









سید المتاجرین

10

I

Lucknow,  
14. XI. 26.  
W.I.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
 كوفي طاهر كوفي طاهر كوفي طاهر كوفي طاهر كوفي طاهر  
 سعاد است اگر چه در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 صاحب سواد که خضر راه بر این راه در آن در آن در آن در آن در آن  
 شهر سعدی شیرازی نفع زهر گویا بقیسم زهر خرمی خوشه بقیسم فی الحمد  
 بر کان در خرابه دل این حمد این امید و کفر زبانی آن که دشمن سالی  
 انبای بود کار و حواله سیل و نه زبانی از اعصار نمود که باید نفوس  
 عطش می مان بکند خورشیدان حق ما سنان سدره این اندوه مالع این  
 بی آرزوم کنیجه جوی بر خیزد ما گاه بقبران قهرمان قهرمان قهرمان  
 و آل عقل و اصحابی لیس در آن انگلیشی درین دیارن بلا بقدر و اختیار  
 و استیلا بر جانب ابعاد بالقیه دومان مدار او مما شش نموده زمام  
 و مقام آنها نیز سنگ گشته بر ده ار و کار بر جا و لوبت در اصحاب  
 خرد و پروردگار است بی تو بجا لوی معالی خباب سمان با عمار ملک  
 باطن و ظاهر رای این خردمند ان شناسا بسجارت دست و کار از سر  
 غازه نازه روی محافل نیز پیش میهای تدبیرش سر سبزه استخارک  
 مصطفی فضایل قله طولی در اسطیج بی اصبت اصابت فکر کند  
 مرتبه صدر و پالی صد کوس دلش بار بفاع صبت میکنی بلند آوازه  
 عجزه در برستان نازه فرازنده اباب کتوت می عقده کتوت فانی خردار  
 رافع لوی ملک شالی مونس محکمه الف کتوت

نوشته و انچه بنام از فریدون فرم می رسد و سکه خورشید و علم و عمل بهرام سقما کوران محل مجریه مکارم شریف است  
و القلم عمده ای عالیقدر است در صرح امامت و علم کل هندوستان نوین صاحب کین با رای و فرنگ امیر الممالک عماد الدوله که در حیرت  
است سنگ بنای جلد و جنگ اهل الدلی علی ایام ملکه و جایزه و زادنی در قاره و نفعی است مخصوص دیدار و کار بر این معیار در بر آورد  
قدر الی از انوار است جهان جوانی اگر گرفت جهانیاں اش به مراد در آید علم و کمال بالیدان عاقل نهاد و جمل انصاف کاسه نالین  
نابر تو جوی نام که آن صاحب سستی عن القاب در محض اخبار و در سبب جابست و دیگر حساب عاقل هم که بر صرح امور بزرگ و سکه رای  
سکه اندر همه بجهت جمال و کمال است و بیجا نیست فیض افاضال بر همه میانی انار باستانی و خواهان اخبار است هندوستانی  
از دیگر کس القبر استعدا و موس کبیل خود در افتاد و ابوالقاسم قبل کن که در مسایل و قصه در تربیت این گروه خورشید که چه کفر  
المقصود از اراده القدر الضمیمه بر تقسیم احوال السلفین و لاهن حضرت در هر چه سناری علم سکه در خست بنام می نامی و اسم  
سامی آن امیر کبیر کامل شجاع و دلیر باذل و شجاع و درین گدازند تا حسب کمالان حقوق ملت شمشیر شانه که گداری و دعای پادشاهی  
دولت این خرد در دن و امداد قلب و لبان شوط و تر زبان باشند بر الواح ضمایر ابوالالباب واضح و واضح بود که یکی از منتسبان  
بهشت بخیر از اوقات مصلحت کتب و اراج فارسی و سندی که از زبان سکرک بزبان اهل فارس در زمان بعضی ساطین است نام برشته  
گدازنده و استفاد از اجناس پیشینان نموده احوال مرمانان قید و جدید هندوستان از ابتدا که در واپاد و ان تا آمد ای سلطنت  
محمود و بکن عالمگیر در و ابوالحسن و طوفاقی در آنها باجمالی در چند جزو ضبط نموده این اقل الخلیفه بلال شمس المصطفی علام حسین  
بن هدایت علیخان بن السید السید فیض الدین طیبای الحسینی عفا الله عنهم لعصمه صلات مسطوره از خراسی بن کور العبد  
استفاة فصول عبارات اصلاح اعتدال منشا در در عهدید سلک سحر کشیده مقدر کتب کتابخانه کمال اللسان  
خود که سیمیر المناجیر است که در اندیشه الحاق آنکه این کتاب متضمن است بر احوال عظمای هند از ابتدا ای کور و ان  
و پانصد و ان که در اواخر دوره در او بر غصه نمود و بوده اند لغایت ابتدا ای سلطنت محمد اورنگ زیب عالمگیر و کتاب سیر المناجیر که کفر  
به سلک سحر کشیده ابتدا ای سلطنت عالمگیر که در کتاب سیر المناجیر در او در سیم سال تبصیر و فالجی که در کتاب بود کتاب فیض حاصل  
احوال قرین سحر اسرار سلطنت و با بخاری که است کتاب آن در حصول نوایدش از ان باب اسرار الی القویانه  
خبر صحت و رفیق خبر کتاب یک جامع تاریخ مرقوم مطالعه آن نموده خلاصه بعضی از آنها با حدود مملکت هند و اولو الجیش حکو کلی مرصوبه  
و طول و عرض حدود و ارجح آنها کاشته اول در زمانه ترجمه مها بهار که در عهد اکبر شاه شیخ عبد القادر بدایونی شرح محمد سلطان شیرازی  
لفارسی حسب الیاد شاه نکاست و در بیاضه اوتخ ابوالفضل کمال بخار و القان نوشته در دم گل افشان ترجمه سنگا ستم ستمی  
احوال که ماجرت بسوم بدایون احوال رای نرسین فرزبان چینی چهارم اجا و لی که مصر بتیاد بر اسمی از جهای هند نوشته و

2

x

x



و بنام بودیم ترجمه آن لغات نمی دهیم که ترکیب احوال چهار سال در گری از لشکران یا میگوید که اگر پادشاه ترجمه کرده و آن  
کتابیست که در این احوال محمود نومی نامه الدین بسکتین و شهاب الدین محمودی که حکومت اصفهان را بعد از ابتدای سلطنت او قطع یافت و احوال  
سلطان علی و الدین خلجی و سلطان تغلق غزنوی و امیر تیمور گورکانی و احوال سلاطین باغشاهی تا عالمگیری و جهان اول و امیر تیمور صفی  
و ملک گجرات و سنده و عمان و مالوه و دولت ابد و کمن و جوتور و بهار و بنگاله و اولدیه تا الفصاحه چهارصد و هشتاد و هشتاد سال  
از ابتدای خلجی سلطان سال احمدی که او در کتاب توکل از مکتبده مشهوری در اصفهان مشاهده و سه کبابی و در هر صد و هشتاد و هشتاد سال  
در لغت کشور هند و سیستان و ولایت هند ملکی است و سیح و صد ایستاد فرخ و با وجود است و آنست که همه جا آباد و در هر جانب اصفهان  
بلد و قصبه و قریب و ریاضات و قصبه مشهور مساجد و مساجد و خوانق و صوامع و دیگر عمارات و دکن و ریاضات فرخ و شهر اصفهان  
و دکن و زراعت مشهورش و جو بیابانی اردان و در مالک دیگر این نوع آبادی و مشهوری که در آن است و در مالک مشهور  
مشهوره بر روستا کثیرند و در اینجا چشمه استوار و در ریاضات فرخ کشته تها میان راهان را برای نوزاد ساز و در آن تمام مردمان  
از کشتزار و در هر جانب غنیه و شهر و مملکت و در هر یک از آنها کشتزارها دارند و در هر یک از آنها کشتزارها دارند و در هر یک  
و مالدی لایب از آب جو سوار این مملکت از جانب شرق و جنوب طرف تهتمه بدست است و در هر یک از آنها کشتزارها دارند و در هر یک  
که ابتدا و آنهای آن چنانست فصل در آنست و در آنست و در آنست که آثارش از انجام جزا و آنها را از آید  
نیز آن میشود که اصول این ولایت است و کثرت بارش موجب برتری زراعت و تفرات خاصه و از زالی غلات اگر چه در بعضی از  
انظار از احوال چه به هم میشود و در برخی از اطراف همیشه است اما اکثر زمینهای متحاج بسیار است آسمانی از جهت اگر است بسیار است  
و بیشتر زمین صالح که در سالی دو مرتبه بزراعت میشود اگر چنانکه ماس و طلا و نقره و مس و سرب آهن و مسک و نقره در این کشور است  
صاحب آن ضابطه است در می آید لیکن بیشتر ارض را حاصله زراعت است و قسماً غله که شمار آن خالی از طولی نیست پیدا گردید  
و غلات اصلی این ملک کتیره است و شرقی و غربی و اولدیه و خوش طعم است برنج کتیره است و در بعضی از آنها کتیره است و در بعضی  
در کربلا و مخصوص هندوستان بلکه بنگاله که کتیره است و آنست که کتیره است و کتیره است و کتیره است و کتیره است و کتیره است  
نوعی از بارش است و در آنست که کتیره است و کتیره است و کتیره است و کتیره است و کتیره است و کتیره است و کتیره است و کتیره است  
و در بعضی کتیره است اگر چه در اوقات دیگر هم است اما خوی طعم و لطافت و رنگ در رنگ و بوی و عطر در جهان گریز که هم میرسد در جای دیگر  
و شنیده شده و آنست که ماس علی و الفاس و کتیره است و خوش طعم و نیکو در جهان آباد و نامور هم میرسد شاید در هیچ ولایتی آن  
خولی نباشد و آنست که ماس علی و الفاس و کتیره است و در آنست که کتیره است و کتیره است و کتیره است و کتیره است و کتیره است  
و جهان است تمام او از کتیره است و در کمال خوبی و خوش مزگی بهترین بیوای عالم است و در ذوق در اینجا تمام کتیره است



آن مستعد است داد را که خوبی دلش منجم خورد ای بر خرد دهلویست دره خوش میساید  
نعمت ترین نعمت هندیان نادره صبح حق آمد بید نعمتی از عالم یار رسید  
تعلی سجان عاشق دیار او میوه جان اری یکی ده بود بنجم شود خورشید اگر شود  
تا حد آنچه سزاوار خور هر شکر او به فلک بر شده گنبد افلاک در شده  
زیب ده کشور سهندستان دیگر شکر سر خشمه قند و نیاش سیره آن دم مساوات با ابحاث تیرد و میوه ششم و اوبات دور  
دست از سخالی میزند از مره که داده در روئیات خام خضر بخته حوای حیات در بعضی نباتات و گلها می خورند  
اگر چه نباتات و سبزه ها که بر این بند ساگ گویند درین ولایت آنها را به صالح و مرغوت بخته مانع خوش سازند و خالی از کفایت نیست  
و بیرون از شمار و از همه تر دی طبیعت که قبول است اما گلها مخصوص سهندستان چمنه و طینه و دولسری و بار سنگله و جهری و  
انقبایی و کتول است و کبوره و کسکتی چاکه از یک گل تمام مجلس گنمت پدید می آید بسیار بهره در آن امید بلکه تمام خانه و حوالی آن  
سقط شود و بوی آنها برود و رایلی میگرد و عجیب که این گلها در ولایت دیگر وجود ندارند و در بعضی جانوران مخصوص سهند  
از جانوران این ملک فیصل از عجایب صنوعات و بعضی از خضای و کفانی جنبه ای عدیل عدیم التمثیل بعد شمس سال جوان مانند آن که صید  
و بسبب سال عمر طبعی دارد داده او را پس از سجد سال وضع حمل شد و تقاربت با ماده در صحرای کندی و در بنیاد اصطلح کرده اند  
از آن خوش تر که با داده آلبتن از صحرای آید چه می آید و نیز گردن جانور است قوی کل بدلیع کل دم در چهار پا و نه غنچه  
بمثل قیل و کریش مانند شیر چشم و گوش و دمان لبان گاو و نهی نقش طاری قدرت که چندین صورت در یک یک جلوه کرده اند  
جدا و سخت تر از اجساد دیگر جانوران که تیر و نیزه فلک کشیده که بر کار می شود و در سبب کیشخ در وسط پستی برین دارا سلاح  
او همان نهایت او با فیله دارد و اغلب اوقات بر غنای همان شاخ سگم قیل دریده او را می کشد و بقوت توانای بر دیگر جانوران  
صحرای نیر غالب است توانا و مسل او نیز در صحرای این دو رفتار که در خالی از اسکان نیست در سر کار سلطین از انبساط می آید  
و بگاو و پیش صحرای که نهایت است دارد و اکثر اینها سنگ مخصوص هر گاه که چندین با هم جمع باشند و گاهی امر او سلطین در تناشی  
اینها می مانند خواها که چنگیند خواها بشیر که او را در دامی بر گل محکم که با صطلح با درش میگویند که در راه بر آمدن مست کرده  
باشند چنانکه شایسته می اندرند و موجب حیرت نظر گیان میشود و این کار خاصه سهندستان است همچون گاو که آنی نهایت جلوه  
و نیز رفتار میگویند در ولایت گوات احمد آباد بعضی عبارت است بر ارباب آنها سوار شده راه میرسد و مال مردم بجا می برند و  
اسب سواران اینها نمی توانند رسید و ارباب که از ارباب و رتبه گویند سوار آن صحرای سهندستان است سبب دارد اگر زمین هموار باشد  
خالی از آدمی نیست و در کسب هم توانند دست مصاحبت بیک راه توانند پیروز و ارباب چهار پا یعنی رتبه که با انواع آسکتی میسازند قابل سوار

3

امرا و ملوک اینجاست اخیر سرد و درج آن کعبه سانه احوال کمالی خانه گزیده که در جهان نادره حکم خدای حکیم  
خانه روان کنیا نش معتم ذکر بعضی مقالات و علوم مردم احوال ابتدای خلقت و غیره بحقیقت علما و حکمای الهی لایحه تمام دارد  
اجمال هم خالی از اطناب کلمه صورت بند و ضابطه در ضمن آن نه شیخ ابو الفضل محمد کرمانی در در سبزم کتاب کتب مسمی مابین کبری  
است خلاصه علوم مردم این ولایت کمال متعجب باشد که اطناب برای آن خواهد بکتابت که در جرح نماید مجلی از آن سایر رافع انظار  
مستین می گارد و حکمی از پیش محمد گزیده و فراوان بر که از آنده و شگرف است آنها آورده و همانا هر بار بنویسد که قیسه از آن جمله  
نوع که اعظم معجزات آن بلایند پس بکنند و آن نیست که اول تعیین که حضرت وجود مطلق گفت و جوهر خاص نمود مسمی بر بهاست و همانا عقل اول  
از آن خواسته اند و از چهار کس از جنس او هم رسید اول سنگ و شدن و ستان و سنگها بر که نام فرما رفت که هم در پدائی  
خلقت بند در افرادی از جنس سسی برین کاتب بر حتمه کمال در گرفت و در پنداری خود دیگری را بر آورد و در میان بوقت احوال  
فراوان که در پیش سکه آفرین در بوقت ده کس دیگر را بر آورد و همانا عقول عشره کبر کرده باشند بعد از آن از یک خود و در زنی بر آورد  
من دست رو که نام اول من نام مرد دوم سر که نام زن همانا آدم و حوا را این نام خواسته و از این دو سر آغاز از اول خلقت قابل است  
که اول تعیین صورت زنی بود و آن را هم چنان که بنده ظاهر اقدر در پیش از این تعبیر خواسته چون تا نیت لفظی در این است بیدان بنا بر  
تا نیت حقیقی خیال کرده او وسط ایجا عالم گشت و برخی آفتاب دید ایجا عالم دست اند سببش همانا که چون ابن تیر عظیم القوی  
در موالیه ملذذ باقیه ابدی عیاشان گمان ده که در عالم علوی مشتمل بوده باشد و جمیع علم از او خواهد بود و حکما و هند و عناصر و جمیع عناصر قابل  
اند بر چهار صورت که نام عنصری بر افرازند و او را محیطا همه جا بر که در عالم او را مقرر کرده با آسمان قابل بنده شماره دو  
نهند و منطقه را بطور سرت دو آورده که در بخش نام مطایق نامها سوزی که اندیشه بخش را اس گویند و کوکب اجسام صغیری مستتر  
از تیر اعظم داند و در وقت سیاره را نامی نهاده و در سینه ابا آن سوز که در آنه و نیز اعظم را نور خجسته مستفی از حضرت نور انور داند و بوی  
نفس قدسی نام یکی بن سوز که در آنه و دردی آخران ریشی نفوس الحارند و گویند که اکثر صاحبان عنصری بر سوزن است و الفانی در  
روح مجرد بدان مایه عالی جای باقیه اند و زمین اگر وی شکل داند اما گویند که نام که زمین هر چه در آن است در هر یکی از نامی بر که از آنه و در با  
محیط او در وی یکی از آن است و هر چه آینه و در هر یک و در هر یک آن اما این قول نقل بر ستان اینها است  
گر ایان اینها در اکثر معانی یو یابی است و عجیب که اقلیم سبب ای دانش متاخر از بیکری و دنیا را روی بر همان لفظ چنین تعبیر کرده باشند  
و عالم را سه بخش کرده بالای را سرگ لوگ نام بنده و محل بادش سوز که در آن است میانی سوز که مسکن سنی آدم و دیگر حیوانات و پاستی را  
پائمال و محل جزا و سوز که در آن بنده ازند و بالای را درجات هفت گانه گویند و پاستی را که لک در کات سبب شمارند و هر یکی از نامی که در  
و چون پیدا عالم را کرات و در اقلیل اند و صورت سیم ممکن است که سبب حقیقی جل جلاله بر بار مطلق دیگر ابدان کائنات فرموده باشد و در هر یکی

چگونه خلق افعال مخلقه از آن نموده اند اما در صورت سلسله زادن را بعد از یکدیگر و یکی زن ناقلا اند و بعد به این آدمی از چون  
اندر کثرتی در آنها پیدا آمد بر ما از اجزاء صفت گردانیده برای بر صفتی نامی مقرر کرد و سران انجمنه را که حسب علم فیصل فرید و عبادت دین  
بر این نام نهاد و در میان حرمت و شجاعت و عقل و قنانت را چه شریک و در میان تجارت و علم و صناعت لقب را به شریک و خدمت نهاد  
اول حرف ردیله است و در آن چهار حرف را با این اسمی گردانید عمل بر همان تحصیل علم و عبادت و فایده و استفاده علوم ریاضات و صحتی  
و شمای دیگران را به حق و کار که در شهرهای خارج استانی و سر در و رعیت پرورد و ملک داری و حمایت بر همان و خدا را این منشا است  
کت و در آن تجارت نمودن و صنایع را به اختیار نمودن و پیشه نمودن در صنایع و خدمت این بر صفت نمودن او تا که در ذوق  
سین و شصت و چنان شهرت یافته که اینها را اواری را بخندای پرسند و فی الواقع عقیده جمیع مردم در حال همین است مگر به مرت کسی ازین گردید  
بر آمد به اصل حقیقت سیده باشد اما در حقیقت ظاهر الی اصل دنیا بر شنباه است که تاخرین را در فهم ما کلام قدما می قوم کرده اند  
فایل لغت سیده احوال بر سیل احوال که در هر دو از دوی چهار گانه که باقی اند و آن است چنگ است و تریبنا و دو کبر و کلک  
ده باره تن بصورت مخلقه برای کاری خاص بقدرت در اینها پیدا کرد آن امر عظیم تقدیم رسانیده اند و هر کی بنام صنایع است  
مستور شد و در عهد افاقت خود در این خصوص از ناما پیدا فرمازاد و دیگر مخلوقات فرمان پرورد آنها را پرستار بوده اند و در کل  
این همه مخصوص نیست که ابرو چون سایر آن بفرموده کرد عنصری بگری با فاضل خود بر گزید و او چندی نام سید و اول حال او  
در شصت و هفتاد و هشتاد و نود و یک خود گردانید و غمباری بدامن آفتاب نشیند و اگر در آن در آن حصه مین گردند و آنرا او بر آن او تا که گویند  
و او که در برخی از موجودات بر نومی از فروع قدرت خود اندازد و شکوفت نیروی بخشد آنرا انش او تا رسانند و هیچ موجودی از خالی از فروع  
او ندانند انش او را بشمارد و نباید و او بر آن او تا که در هر یک چهار جلد ده بار بدان جلوه نماید و تجلی او به صیغه ان تکلم و درین دنیا او بر آن  
آمده اول چگونگی و نامی بکارهای نظیر انوار و حیاتیات و انار الهی گردید که تید تک در او بر میان دکت بنشیند هر سید را و در صلب ماه سبک شکل  
تنتبه ایگانشی که ده سال دست از هر طرف ندهد یا صفتی میسک در کنار دریا کرت مالتن شوی دست با گاه ماهی برست او در این و بر  
مرا که در این شبانه روز دست بود چون بالید بسوی در او در او درونی بالین خیم در آنست چون اگر گنجی او در گدست در چاه کرد و پس  
برک در لغت و در اینجا بر با گنگ رسانید چون انرا در گرفت بر با شنود چاد چون او را بر آمد در آنست که نبرگی کشتن گری  
در آمد و جو با می گویی شد با سنجشند که داد از بهام و این جلوه را منظر لعیس از خود گردانیده بر آستین گاری بود چندی گردگان پس از  
رو بر او خواهد شد و چهار آیه فرود گشتنستی با جرمی شالیگان در آنمی نامها ایزدی در کربن دار و بالین و انرا پیش از  
من بود از این چو بخش معده کک و لب است هر سال آیه فالی بود پس در لغت نهاد که در کرم زمار درست جگه با گنگ  
شکل چو تهنه او شوی جهان او برین بکار سنگینت را بچو خود منظر انری عریک در این گردید و تو با بر آن شده اند که از در با می شیری

۱

اسی کجاست کجاست جوی چو بی که بر آن بر آرد زنده مندر که بر گزین کوههاست بکار نشنند که اگر آنی دریا فرود شدی و سر او ان بنج رسیده آید  
الضوت را جوی که خود زود آن حال کوه لیدر شس گرفت و تو باها کام دل بر آفتد و بنی شکر و کلسی چهارده گرامی لایه لجهن دنیا  
بصورتی می نمودار شد و سینه میکان سراجا بنام کوه سینه من شگرت کوهی که در او ان سرفه و از ان راه از شس بیرون با چنگل  
بوی عجیب و کلسی او بر مریگی زیند و بوی خوش او در کار در کوه بر می گویند چه خوانند از او بر گزند و انرا کلب که می خوانند مسرا باده دستتر  
پزشکی که چهار اندر شده از زنده ساختی بر کست زو و دست چه عیله جبران ما عالم از فور کام همین با کوه بی بر چه اسرمستی  
السیان برین سندی ایست سفیدیل چهارده سنگه سفید بر عریب و با که بود فرود شدی بکجه زهر جان آفرین  
زینا خونی کوهی است اسرار صید کمانی تیر او بر دوری رسیدی خطا فرستی پس از بدالتش این نمایا جوی کوه بر  
در شد و جوی بر نوازند با راه او در در کج با کوه تهر پور غماشی در شهر سهارت نزدیک یکبار او دوده این جویه خاص شد یکی اگر  
دیت بر آن نام او کار می دراز در گذار شتن در پیش از بهال پس در دست انداز مقدس لجوی بر او جویه سوده از خور اسرسید  
ازین دل او گویا با لیساری جالون جاگرا بر شمره در آنرا سگار می طلبید و من در انی کجی عالم در شت و در اندک ناکامی او  
آمد و حکومت علم علمی از اندر گرفته یکی از خون و ان سپرد و بونما با بر همانند نشین سافه چاره بر سنده چون در خون اش گزند با راه  
فراموش کرده بود با سچ یافت که من ان صورت آمده سس همی او را خواهم ستر و در اندک نانی بدان حال جویه نمود و در قابل شده چکار  
نشست و خزانستی او را او گدازند و آنرا نزدیک سوزون کن و نهند جهان بر این پیش بد بنگان بر او داند کامیاب مامرد  
عالم بال شد و من ظهور او از سال بود نرسنگه او را سپری بود اسر نامک شسته با و با بان آدمی شس در کج ماه سب که سکل بچه  
جسردی در شهر بر آن پور که سینه و ان او کار نرد در سلطنت اگر به انی گرفت چنان بگردانند هر کس که کرده دیت سالهای دراز در  
لغز تن لیسر و ناکه از بهال تمطی جویه نمود و آنرا پور سینه شس عرض شد که مرگ من نه در روز شود و نه در شب و نه با ریکان چنان  
طلبید و پس از آن شب در راه او استکار شد خود سینه پستی یا دیوانا و روی بر ستاری نهادند و علم او که بیدگان بر او در گان اینان سبکی  
بر تمام از شس چاره کار سینه و خواش این گروه بفرقه شد و کونید او را فرود بود بر سجد نام مین و تو نا ابروی سینه نمودی و بر خلاف  
حق سپردی هر چند که با کون از او از ان و شس با بیاست او را شنی ار جایی بر در کار بر سید او و بر جان ان را در برای فهمیدن این شت  
بر ستونی نمود که در دم ظهور او است او را سینه ای سینه ای جان جو که در از نرسنگه کاری الهی از ان سوزن سوزن کوه برید آمد و او را سینه بود  
سکام که بر خریسان روز و سبوی سبوی سبوی سبوی که سینه ای که از او سبوی سبوی که سینه ای که از او سبوی سبوی که سینه ای که از او  
و سینه ای که از او سبوی سبوی که سینه ای که از او سبوی سبوی که سینه ای که از او سبوی سبوی که سینه ای که از او سبوی سبوی که سینه ای که از او  
با من او را از دم کوه بال در کج تر تیا ماه بهار و ان سکل کجه سینه و او شس در شهر سوزن بهار بر ساحل نر با در کج سینه من سبوی سبوی

5

بر صفا می شد از شکم آت آن نو با و بعد از آن بر او ارسال کام شود که در آن دهیت بل نام کی برای سلطنت او که صحت کشید  
دادار که هم خراج اهل بیست و شش گز تا هم می یافت و او که نشانی نو با را اهل حشم همچنان بقوم از او می بار که است و گوناگون حکم می کرد  
لیکن آنچه درین شهرها بود تا انبار کند بجای نبرد دیوانا بود سید بر چهار کفایت او از این شهر نماند و او از اینجا کار که می داده از کشید  
و در آن سال در صحرای صورت بر آن حضرت چون آن سواد بودی ما که می در آمد مبعوض سلطنت سیدان حکیم هر دو در آنجا برکت نماند بهر آنکه کار  
در حکم که نزد گرفت ایثار نهاد بود حاضر شد باین را یکی خوشتر رسید گفت برابر فرستد خوشتر از آنجا بنجام او بر سفت که  
از چون من و آنکه می برگردد و می چرخد که هر چه می بر پیش رو دل بر آن در آن سخن چون صفت او می شنیدم چنان سنسوار گردانند که طبقه  
زین طبقه تا بال آن رفت و دیگر قدم از آنجا در آن وقت که طبقه بالا را بر کرد و در عرض قدم سوم خویش را بسید در آنجا که بود  
در نهاد بود و از آن خبر کی بار در شسته مایلت با مال نام که گشته بر سر ام تو مار آدمی سکه در خانه چیده کن بر پیش شکم زن او را سنجید  
نترتبا ماهی که شکل همه تیره بودی در موضع زنگنه نزد سلطنت که پیوسته ای گرفت کار بیج نام میدرسد چای در قوم دیت بقوم در  
نزدت میدستی خویش سینه بودی تا آنکه دست بر بار داشته در که کیش بر مایگی در آمد نهاد بود او را بر نواخته بر ارادت برد او  
خدیو بی سه روز با او برگردند در آن دیوانا در آنستی نمود بان انجام کار او در خواسته بر پیش رفت گویند چندان از ظاهر  
و در آنجا ارادت مادر او تنها از هیچ پیشه و چرخ بود او بر سر ام پیش نهاد بود در که کیش ادب نوزی کرد و پدر او چندان در صحرای  
نمونه کارت آج رویه عشرت سکار شست گذاره بر زاویه آن شد و چهاره سکی سکی در حبت او آنچه بادشاهان را در خود باشد  
از خود دنی و پشیدی و گوناگون جوهر و نفایس در پیشگاه حضور او در آنجا بگفت و گفت دست برین مایتم تا اقصی کار که می بینی  
او گفت آن در فرمای علی علم کا و کام درین سخن سپرده آنچه میجویم سر انجام می باید ارجه از آن گرفت در حوش آن گاه نمودند  
داد که بی فرمان او حوش توان میرفت و اینکه در توبی توان بست آورد و خوشتر در شد و به پکار در آمد چند کون که فرام آورد  
و این شهرها نمود کاری از پیش نبرد از شش نهالی آمده چندان از آنم گذرید و اگر گادش ای نیافت رسکا بهر خود بر سر ام را طلب داشته  
رسوم فران ملک تقدیر می آورد و خود را باین خویش بسخت و القدر را بکین نوزی بر گماست بر سر ام تیردی قدرت اعلی  
به پکار از جهت لب یک بار عرصه نبرد آنکه گشت از بار ارجه نالیستی کرد و سلطنت بر تو یا حاکم کردید ای عالم از ام آورده چکن  
خیزات نمود سپس از همه دست بار داشته بنجوله تهای بر که چندان نبرد که هنوز در گالی دارد در که متهد از زمین گویند که درین  
رام تو مار چنان سراتیکه را اون نام اگر کرده را کس بدو نیست بر مها میرسد خدیو در سر و دست بود که کیش ده بر سال صحت  
گری بر سر ایکی لب بر دیگویی دین راه بر افتند و آرزو که در ما در آن سه روز که باید ذات قدسی خواهر بر تیرت دیوانا  
از زمان پیری سینه آندند پیشین و خوشتر او را در افکنند خواسته بر بر فرستد و انجام کار بر نام نماندند تا آنکه در حکت نترتبا ماه

شکل همه زمین در شهرها و از شکم کوهستان در هر جهت برادرها و کوهها که فیوض شناسی انداختند و دست از جهان برداشته و در شهرها  
 برگرفتند و بر باریک گری و سبزش جانها را بر پر ایه دیگر بستند و از آن روز جهان گشت و از آن را یکی نویسی ستاد بارده هر سال  
 او را گشتن بود و در سال یستند بر نهاد کشتن او را پیشتر ازین چهار سال هر سال کسی او را رسیدن و در آن مانی دست و دستها را که گشتن بود  
 چیره دست مانت و بر سالها کار بار داشته و دست مکاری گشتند و تیره بر آسند دستس مال دیگر فراموشدایان دست ستم از انداره بر روند  
 زمین بر خورشید بگردانده و گرفته با بر تمام زمین سنافت و بر این حقن آنها خوشی نمود و بر فرقه آمد و بر کشتن حواله شد که تیره از شناسان  
 بگشتن آمدند که درین نزدیکی می براید و کار او سه بر گرداند او جانش کردی فرادگان فراموشد هر سال خون چندین سیکاه بر خجسته آمد  
 آنکه دیو کی خواب از خواب بیدار بود و در آن گشتی که درین گام آوازی شنیدند که هشتم ازند او را از جان بگردد هر دور از بر زمانند هر کسی  
 که از ایندی نویسی او ستادی غفلت با سیانان چیره شد و بر خجسته که در او او آید و نو با ده سخن که آتروی آب چون در خانه نشند  
 ابر سرین مان و خورشید هر دو خواب برده مرا آنجا که در آن وقت را بر گریه چون بود بدان که نهاد در پایاب گشت و فرموده سجا آید  
 سخت در آن گشتن را هم که تیره را او گشتن را از بند رانی داده پسند فراموشد آن نند و بر گشتن از او گشتن کرده بر خجسته و صد پنج  
 سال از ننگالی که در خانه هر دو صد هفت زن داشت و از هر یک ده پسر و یک دختر پیدا آمد هر کدام زن چنان میدانست که یکی شب او  
 بود و در آن یک ماه میباید که کل همه زمین در هر گشتن بخانه سده بود و در آن یک ماه بر او گویند چون جنگها بسیار شد و از آن بر گشتن  
 رفتن گشتن خود است که با نسی بگردانند و بگشتنها را که در آن گشتن ازین روز در آن سال دمه بر فراموشد هر آنکه در سال از ننگالی که  
 کلکی او را در آن یک ماه با که شکل همه زمین در هر گشتن از ننگالی که در آن گشتن ازین روز در آن سال دمه بر فراموشد هر آنکه در سال از ننگالی که  
 او را گاری آید که فراموشد او را که نماند و بر کاری فروری که در ننگالی که در آن گشتن ازین روز در آن سال دمه بر فراموشد هر آنکه در سال از ننگالی که  
 برای چاره گری بدان الهی بگردانند جهان را بر آید و آید که در آن گشتن ازین روز در آن سال دمه بر فراموشد هر آنکه در سال از ننگالی که  
 اند و شکر دانستند که از ننگالی که در آن گشتن ازین روز در آن سال دمه بر فراموشد هر آنکه در سال از ننگالی که  
 نهایت بجهت کلیم در عتقاد مردم این ملک آنکه در سیلابی خلقت بر تمام با تمام الهی کتابی که از آنجا پیدا نمند از زبان بر تمام موجود شد  
 بعد از آن بی آنکه کان بر تمام و تفسیر آن کوشیده است کتاب استند و آنها را که گشتن ازین روز در آن گشتن ازین روز در آن سال دمه بر فراموشد هر آنکه در سال از ننگالی که  
 بعضی گویند حکیم سبیس چهار جزو کرده هر یک نامی جدا گشته و آن که تیره و چیره و سیام بود و از هر یک است و برین چنین گویند که  
 بر ما چهار دهن در این دهن او هر چهار کتاب که بر آورده و کج هم بود است و آن هر سلسله شستر را با یکی دیگر در بعضی از این گشتن  
 واقعه شده منافق بسیار دارد و در این در آن مناسخ بر کسی بقدر زانمی و همه خود کو خیده در عقیل آن کتاب با نوزده سخن شستر  
 نیازی است برید از نده آن گویم که هر دو دم سیکه گشتن شستر این کتاب تصیف کنایه نامی است سوسین ساکنه شستر مؤرخان



علمی است در این احوال مردان شناخت گویند که آنرا که است بر گویند در تقاربت مردان هشتاد چهار گونه در زبان  
برگردد که در این احوال در این چند انواع آنها منتهی صفت است بسیار از آن خاک نشینان هم می خوانند پس  
نهاده در حرف دن نماند فرقی در دست را مایل تا میان که در آن بعضی خود را میگویند خست او بجهت تکمیل عملش نماند و بعضی از  
استان بر وجهه نظر بر این اندر برخی با پای استاده شده بر سر سیکارند در این صنف انواع دیگر هم هستند و نماند نام معروف در اشعار  
بسیار میکند اگر تفصیل عادات و اوضاع آنها کرده آید استخوان در آن در این جوکیان و اعتقاد هندی که بعضی از این طایفه لقب بر این  
عبادت می نمایند در سطح در اینجا آمده از بعضی عذر را میبندد و خلق بن نموده روح خود را در بدن غیر می اندازند و علم کیمیا و  
نیز دارند و شکر قلوب هم دانسته نمود در آن بر قلبی تسلط بر آنچه هم برسد و بیماریان را بدین سالیحه میبندد و سحر و جادو بر دست  
و گویند در علم سیمیا اگر چه در طایفه است بسیار تر بعضی دستی دارند اما نوم جوکیان بیشتر درین علم ما برده اند سوسیس بر گیان در  
صنف تیراق اند و بر کتی نام مقدس خود معرفت اکثری از اینها سر و دگر زبان بند در روح و ستایش از دیگر معتقد این خود عبادت عظمی  
میشوند و بعضی بوجه بعضی بعضی بر یکدیگر در تفرقه و گروهی میبندد که اشتغال می دارند چهارمین او درسی از معتقدان تا تکمیل بر این  
بر ستایش ستایش از دیگر می بردند و خلاصه عبادت این گروه مطالعه اشعار شده خویش است که بر سر و دگر سیکو تید و در رد لقب می سیمیا  
چشم صنف حتی در سر و دگر میبندد حتی که چهار صنف کرده اگر کل شرب ضروری که اقوام این است احترام دارند و چهار ماه بر سالی  
مقام کرده حرکت نمی کنند که مبادا در فشار باعث آزار حشرات گردند و خلاصه در اینها گمانی جاندار است با ذرات از جهت نمی پوشند که این  
داری آری است سر احدی و باغ نمونم میداند که مبادا بوسید آن جانداران ریزه آری رسد همین اندیشه شبگاه چنان روشن  
و آتش می افروزند و طعم بر خود می برند و آب از چاه بر می آید آب طعم از خانه فریدان بر بویزه آورده میجویند و شبگاه چندی میجویند و در  
سبب احترام دارند و اعتقاد آنجا که این چهار حکم جاندار است و غیر از اینها با بد چری با خود می دارند اما اول کتیس را بر این طایفه  
را در هر دو میبندد و میگویند که صانع اند ظاهر ابی است اگر سکا باشند ریاضت نامه برای که میبندد چون قایل معتقدان میبندد  
رومی تصنیف میبندد و بعدی سافر و نما که دارند که میگویند اگر از طریق فیصل است دم کتیس بر کس می آید و در طرف دیگر سر و دگر  
فیصل باقیست و لطیف سر و دگر در تیر بر همه فرقه دیگر را که از خود میبندد می خورند که سول میبندد بر ستایش قدیم که موافق سیدان  
آزادین در این باقیه معتقد اند اگر شخصی از کتیس خواهد که در همه میبندد از آن می پوزند و اگر شخصی از تیر سول میبندد بر ستایش  
که بر سول بر جوع که از آن تیر سول میبندد در این کتیس چهار قسم است یعنی چهار این اول بر طهر یعنی که خدا نشود و تحصیل تکمیل علم  
و معنوی پر دارد دوم است یعنی که خدا شده بر تعلقات اشتغال و در سوم است یعنی چون کتیس رسد بر سول بر تیر سول  
نشود بر کتیس نموده بود و بعد از آن عبادت الهی میگرداند و غیر از اینها سیمیا هم است یعنی خود را در این امور میبندد



4

باز در ششم عبادت شاقه بردار و در هر روز یک بار در این آداب و بوم چهار مرتبه آن اند یعنی چهار مرتبه اول بر من اعمال او بخوانند و علم او مفضل  
 دوم بهتر کارهای او بخوانند و در این آداب و بوم چهار مرتبه آن اند یعنی چهار مرتبه اول بر من اعمال او بخوانند و علم او مفضل  
 پدید می آید و در این چهار مرتبه اول بر من اعمال او بخوانند و علم او مفضل  
 چهل سبار در روز نماز که جان بازی کسی باید در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند  
 و برخی که بهتر می باشد نهایت مساک و مستحقان و بعضی از آن جمیع ممدان از آنها با یک تر حکم کثیر و فائز اند این لغت در وقت آن  
 خولین سمیت بر ما پس موسی و خضر و عیسی که در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند  
 چار و پنجاه غایت ششم بر او نه دار و در آن که در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند

دوام نگاه و بنام خود در هر روز که شربت میکند  
 و اگر زانی که پس از شوم زنده بماند و در هر روز که شربت میکند  
 باز سبب از دل و در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند  
 باشد در شام بر موسی و خضر و عیسی که در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند  
 عقیقی در سواد بی نام شمر و تمام سبب آن که در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند  
 و چهار بار در هر روز که شربت میکند  
 اگر است و احوال آنها از روی آیین که می نماند چون بعد از آن که در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند  
 کثیر و اولی سبب شدند در عهد اول که در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند  
 و در صورت که در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند  
 در این که می نمود بنابر این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند  
 ثبت فرموده برین نوع است که در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند  
 ذکر احوال ممالک محروسه و عهد با جمال مطابق شرح ابو الفضل که در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند  
 تا سال پنجم جلوس صلاب الدین محمد بادشاه که در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند  
 در هر روز که شربت میکند  
 معمره عمده که در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند  
 و احمد که در این احوال که گفته اند غالب آن آمد اما تو بهتر می که الحال بعضی از آن بر اجرت شهر دارند

آورده آید موده احمد آباد بر اثر خالیست احمدگر اگر آباد شایگان از وی اجبر است که کابل  
صوبه بکماله اراکندیم دست دراز از بند حاجت کانونه تا تیکه کوهی چارصد کرده سینه از شمال کوه تا بابا این کار مداران دست کرده خاور  
در بای شور شمال جنوب کوه با جبهه صوبه بهای نام و لایمی است شماره سیکل از بنویسند گویند در اینجا در جنوب بقدر آدمی در می شود  
و یک بار در دست آن فراخ ملک است اولوس سیره و در آن جالبه بر هر که را یکی اینجا باید را یکی خطاب است نام او را و اگر  
آن مملکت یا ضایعه بر این شهرت گرفته حسب دولت سپاده و در انبیل است سب کمیاب شمال این صوبه لایمی است از آن کوچ گویند بر سر  
سرسزین خد او نه بر اسوار و یک کت پاره کامر و یک آن را کاج و خوانند و کمانه بود است جادو و خور و می اینجاست  
در سحر کاری اینجا حکایت می کردند اما لایمی صوبه را حکام اینجا که اکثر اشیا با آن بودند میگویند که مطلقا اجداد او در آن پیشین باشد  
چیزی بوده باشد بهلوی بودت ملک آن است در اراکندیم و در آن شکوه که بر آنند حواصیل از مرز آن لایمی است که او زنده در کور  
شور بودت آن پایان تبث و چپ آن خناز و مهاجرت کور او در دعوا م با چسب گویند از خان بالغ که در آن مملکت است تا بدرس  
شور چهل منزل بوده رود هر دو کنارش سنگی چون بر آورده سکند روی این حدود آن دیار است و در شهرت دارد که راهی است  
بچه شایه روز تو آن وقت میان شرق جنوب بکماله فراخ ملک است از خاک نام بندر حاجت کانونه و سب نام بر سر حد او یک است  
فیصل بسیار شود و سب کم خورشتر کمیاب آن از گادگاد و سینه هم ندارد جانوری است ابلق که چشمه این رود دارد بگو ما گویان  
بر ایند شایه را از آنجورند گویند اینسان بر خند و هند مسلمان بلکه جمیع این گویند که خواهر خصوصاً ام را گیرند و منها را ماد جمع می بر سر بند  
اندر این مکتبش را می گویند در صورتی بر او میرند و رنست که در دیوان آن سپاه حاضر شوند و در آن کورس مانده شایه سب نام  
و کورس نزد یک برین کرده چگو و آنرا چسب تند و در برخی پستان نامها در آن مملکت صوبه لایمی و سپاده بسیار و قبل سفید بر پدید  
کبیره لولایت از خاک است کان با قوت و الماس و طلا و نقره و مس و لفظ و گوگرد در آن و او را با قوم مکنه بر سر کان این شهر  
رود و با اولوس سیره تیر کارزار بود نام اصلی بکانه سنگ فرماندهان پستانی به پستانی میست و سب نامی ده کرد یکی اکیا ضایعا  
لیست و از آن گویند بهر ده لایم از بسوگی آن بکال زبان در آن است بعد از خورش حوت حال او این باقیه بکانه شهرت گرفت که  
با اعتدال نزد یک بر سر مایه نور انار با شمش شود و با اخر میزان بسیار در زمینها اگر جای یک همه آفت زود شود و مدار تر در کشتی  
باشد قبل این ارمان پایان مایه اتباه شدی و گندی سخی اینجا رسیده و بکانه از رود در آن ولایت کمال حرار  
از بجه شمس سال آن سورش فرستد بای آن مملکت بسیار بلکه بنوع مردم ایند یار از آن حد شمار بوده در قول که اصحا بکلیشه  
تسطه مایه ایام حکومت است و بافت لغت بلده بند و کنت تا به اولی تمیح کشیدند در سب خرد و بر گشتند و در عدد در بای اینجا  
چار صد و پنجاه و دو در بکالان در کجک صبط در آورده اند در این تریب در سب این صوبه کجک در حشره شمش نامیدند و آن گویند که

گویند که از سوی سرهای دیو و فرزندانش که پدید آمدند و در حقیقت و آله اله آباد و مبارک گشته میان صوبه در آید گویند که  
نام شخصی دیو را بنام گری خوشنود گردانید و برای سکارای نیگهان خود کسکار در حقیقت در آید که شش که محل آن مقام بود آن دیو را  
گرفته همراه خود آورد اما مقصد رسید در میان آن کلمات با استخوان بر گالاش موعود زبانی میجست نمود آن کسی از صد سال  
از دیون گویند و سگوف ستانها در خصوص حکایت که از آن عقل قبول آن بجز نیکو نیستند حکایتها میخیزد اما تر این از آن  
بسی انان که عبارت از کبیر سیر و توارج است مقول بر حقه که بر کثرت فاصل ایشان باشد اما در این مائمه می آنها مقصد است  
را اعتباری نه مخصوص به برستی پایان قصیده است که از ارشاه و تصنی اندی در اینجا است در پیش گشته کی حضور بود آن کرد  
و به گرا کی نام باید و شوی کلان که مشرق رویه رود بعد فاصله سی حمل کرده با ریشیه از آن طرف جزیب بود و کلکی نام باید خاور رویه نزد  
بند چنانکه رسیده در شوی گردوی شوی در شوی آن بر شوی جنوبی بر شوی جنوبی با هم میزند و دیگر جانشده از بر شوی کلکی  
و کلکی گذشته بدی شوی در شوی این در باد شوی در شوی کلکی با شوی در آغاز تا اتمام معبد میزند و در شوی کلکی در آن  
پرستش اندد دیگر بر شوی بیای موحده در شوی در شوی و می خفی و می و ضم می فارسی نامی نوقالی در شوی از شوی کویج  
آیه از اینجا که بار آورده ارضی و مزارع آنجا را سیر کرد آئیده بشود برای در شوی بیشتر که شایست و چندین گویند  
اگر از بر شوی برگزید سبوسه که باید و شالی سه بار بکارند در در شوی است آنجا که گندی رسد چند اکا ایزاید تنه جاله و شوی  
باب در شوی در شوی که در شوی است انداره که در شوی است پیر و مالک که در شوی است مردم آنجا بر شوی و شوی  
گندم وجود آن گوارانید در در شوی آنجا بر شوی باشند و غیر از آنکه بر شوی خانها می است و همی چنان سازند که در شوی  
و از آن شوی شود و در شوی اند و شوی که شوی حاصل گام بار شوی که شوی برای شوی و شوی در شوی و شوی که گوناگون  
و سگاسن که حال شوی با شوی است بر شوی کلکی بزند و در شوی است شوی در شوی شوی و شوی در شوی که شوی در شوی  
آن جهت تا شوی ماس گزین بنیاهی بر شوی نگاه بردارند و بر شوی بر شوی در شوی است شوی در شوی شوی که شوی  
رسید و معصیر آنجا در شوی بنیاهی است شوی با شوی شوی با شوی شوی شوی با شوی شوی شوی با شوی شوی با شوی شوی  
نبا در این صوبه بکثرت تمام انواع دام منیا و کل و سبزه فراوان و قوتل بسیار و معصرت آن با پان لاهوت تجارت برند  
سکارا حسب بود شوی بود پاستالی و دار الملک سلطین این صوبه سرت بلکنوتی و کوره همانان و شاه چون برین ملک است  
بدین نام شوی گرانید که برین قلعو بر شوی در لیس چنانچه از شوی نیاید یک دیوار آنجا شوی شوی آباد و مالک و عمارات پوزینه انعام  
یا قه و شوی عماران مساجد و منابر پاستالی در آن محوطه پاست و در استمداد و فلکان محب و عبرت افزا  
سکارا محمود و فرزبان اعتماد در زمان چیره دهنی شوی شوی بر او بر شوی فیضان خود را که کل این بوم سردلو از آن بار در او فصل در در

در کار ضعیف با دست چپ و پیل می آید

سکه سکه که بیستی صفتش لغیر است و طول زیاد از گردن طبعی سکه در آن نند و بر سکه شریف در شاه آن سکه که در آن  
صورت خود را در آنجا رویه در این سکه زینام او حریف بر ساحل دریا بجا گران است که در شهر خشت زار در آن دریا جز رود سر رود رود رود رود  
وزو از ضعیف و از ضعیف الی با دو در آن که بعد از سه روز باشد مد بشدنی آنکه سکه در در آن سکه و شور آن موج نادره ضعیف  
قبل از آن سکه سکه شود و در یک موج متصل به هم سکه در تمام نیمی دریا بقدریک که بکند از دو موقع و محسوس باشد در آن سکه که شش بار  
از آن دریا در سکه شش روز تا رسیده آن بر این ساحل رسیده خود شکسته از عهد که باورش تا زمان صورت برای نجات الدوله خود که در  
سکه محمد شاه پیری بود و در با عظیم سکه آمد که از اضعی اطراف هر گلی و عجبی که سکه است و اضعی آنرا فرود گرفت و الو فصل محراب که  
می نگارد که در سال پیش هم جلوس کردی شکرت سجدالی آمد و همگی سکه را فرود گرفت و زبان نجا خود را بر آنرا کشید و بر مانند آن  
پول او با برخی بر تنجیه بر آمد و با بزرگ بزرگاری فیتنا تا یک تیم هر خوش دریا و سوسش از بر بود و خانه او کشته افتاد و تنجیه  
مال را بگور کردند و رسید در آنجا در آن طرفانی خوش فرود شد و یکبار هر دو سکه سطر در عهد محمد شاه پیری سکه که در طغیان  
دریا شدت از آنجا بر آن رود که در آنجا از جنگی برای است کشیده دستند سید طغیان از آنجا رود لغیر نجا بر بد سکه منزل خود  
جهازه که سکه کرده و در ساحل درخت عظیم از پیش رسیده که در بر و نجا اند باید که آب این ارتفاع تا یکمی رسیده و چه قدر  
مواضع سکنه آنجا تلفت با بود که دیده باشند سکه که گهور گاهت از این سکه در آنجا است با گن در آنجا از آن بود سکه  
میوه بسیار خصوص سکه میوه است برابر جزیره آنرا شیرین مانند که چاشنی و دانه نه در سکه کار بار یکبار با دره گله کل در آن جا که  
باقند میوه گوله هم بسیار سکه کار بار در طرفه خشت زار در این بسیار سطر در آنجا برید و از آن سکه کشتی و چهارت برسانند که این در آنجا  
سکه که سنا گانو پارچه خاصه دستاگرین فرودان شود سکه که سلهت میوه که که شبیه سکه دلی نارنگی رنگ اما سکه  
از بزرگه در کمال صدف و شش گنگی که با بگور دانیسی درم سوارت بر نند بلکه دعوی بر نری میماند در آنجا تا از آن سکه و دست با هر نند  
اصل آنکه در آن سکه سنان شمالی رسیده تا سکه که بجهت سکه که صورت به از طرف گساست آنجا این میوه صحرای خود در بر رسیده  
قیصص صحرایان که سنان است و اغنیار را به سحر مردم شرح ز را می آید اما در حوالی نبطه سحر سحرایی و دلا سستی و در حوالی خود  
نیز در آنجا فرودان در انجام بارش میوه بر زمین اندازند بعد سکه شدن از نمنه سینه و اندازند میوه چکانی نامها بر گرد چکانو بر گرد شمشیر  
است ساحل دریا می شود در آنجا زار از آنجا در است بنگالیان آنجا که از هیچ روزند و با دراک طوبت الله سعادت اندوزند  
شرف آید نیز سکه که است گویند که در کادی در آنجا به رسد سفید فام شش آسانند بار کنده بپزند و سکه کار سکه کار سکه کار  
اینهم از جمله سکه است در آنجا از حویلی به رسد سکه که در آن در آنجا ضعیف است هر یک نام ظاهر آنکان الماسی است و در سکه سکه سکه سکه

بهم میرسد اما الحال درین صومعه جایگاهن ان سسندیه نمی شود

صومعه در پس جدا گانه نکل بود این پاره ای ساگار صاحب شیح سرکار سرکار جاگیر سرکار سرکار سرکار سرکار سرکار سرکار سرکار  
سرکار کلک دوما سرکار شرح مهورا بعد از آن بالغ صومعه بجای که دیدن اما ناطر آن جبه هم از حضور معین منشا ظاهر است و نه  
فکر تخته دران فریاد را که متوجه میگفتند سبب است زیاد از انام مستان و بالستان که از مستان پیشتر از اینجا خوراک  
ایلی آن دیار بر سر می بود و بجای فعلی دیگر بر سر کعبه در آب سرد نگاه دارند و دوم زود بعد از آن دران زن سالتن بقصد از ان  
و زود از تبه فزنان بر سر مورت می نشینند بسیاری بر سر اسب گز دست سازند و زود از موقوفه کترانی است و بعضی خانها سنگین در این زن  
این فریاد را که می گویند که در زمان شهر می چند بر گز در بر یک دست تا در بقوله ای می نویسند و حاشیه شب بر گز کند که در سبب می گز  
کار و در دست بر می یعنی کوی شود در دریا شگور که هانکه حاصل کند چهار عدد از ان گنده که بنویسند و گنده بودی بصومعه  
وسکون او که در آل هند و سکون می سخانی و چهار بودی و این نامه به فتح با می فارسی و سکون و نون و سا زده بن که با و اولی  
و حاشیه و در موقوفه و نون سکون دوه که با و نیک و سپه

کنگ قلع لیسنگین سین دوز و مهاترا کند و نیکو کند و گفته بود که موقوفه به با بهای مر با نیش و دران قلع و لا  
کا خا سنگام با بنش بر روی امواج سر کرده آب فرو کرد و از آنجا دیو عمارتی از ششاید بر تنه در سنجینی و حاصل دوم توجیه بر خنی  
کنک داران و کربنده سینا قدرا در بنیان چهارم خنی کا خا تیر طبع سر دولت خایه برگ مقوم صلوات مستقیم استم آب  
فریان در جنوب آن بجا است این اربان شرق را در شهر سونم ساحل شود در یا سوخته چنگ نامه نوا و یکا کشن و برادر خور  
اوار نیکی بر بیت نشو بر منتهی را بگردن شهر منتهی بر ان شهر آبادی تر است و او یکا و دو پر در او کنا شتر در بارین جانی مکتب را یک  
جای می سخند ما گاه انخی را در یکدیگر میارند و درین شهری که بناش گری نمودار کار کرد او یکا که مانت چنان جان جانان سیت حال  
برسد با فتح من اگر دوه پوتام لقون ریاضگی می اریدین یکا و در کوی از بن و آن کجا چند دلالت نمود که از جهان اقربین می چنانکه  
خاص در هر که جندی درین سر زمین سر برد در پیش سر دل اور دوزد بر ادا که از بد خیزین سال است که بدین روش در بر راه می کشم  
و گاه باشد که خوشه شینان سدر چون که در شکله داری نگاه می کشی و شکوفی این نوم بر ساس بر سراسر در که ترزالی شده  
در آمد راجه از این که ای ادو بر گ شهری آباد شد و جان خاص اعباد نگاه بر ست را چه شبی در گری نموده بر شاخ گری اسود و  
نمود که در فتنی نیر بر ساحل در با چشم انتظار برکت جونی بدو نگاه دو انگست عرض یک تیر دست خواهد آمد از آبر کرد بخا در سیه  
مقت زور نگاه اهر صورتی که بر آید در سینه که بر سر سراسر بر سانس در بری یافت دان را بعد از الهام چنگام  
نهاد بر و جوا بر در گرفت نبالش نگاه که در گشت فراوان خرق عادت او در که ارتداد که چهار نام نوک سلیمان گرالی چون برین

9

انرا در انزل اجرت نه سخت پس در ریای شور انگند و سید بخش طلیبان در عهد کرباوش شهر دانه که آن حوسه ایبار بر آورند و دیوانه  
 ای کجا آواز او را بر گذارند و آن سید کرباوش بر سرش بار بشوند و باره خست بپوشند چاه زار استاده خدمتگذار کند و هر بار که  
 بر سرش بر کشید همه آن صورتها آوردند یک کس از او توشه سره کرد و از ابه سازند و باه بر سازند عهدی رتبه گویند بر و سوار گردند و  
 بر که انرا بر کند اگر گوید یک پاک کرده و سخی را در کار زمیند و تیر در یک سنگ تیر بجای است منسوب با قصاب فراح در آورده است یکک همباز شد  
 و در میان شورا رسید از دید آن بجز در روز نه بندی دیوار صد پنجاه دست پنهان کرده در دره دار در قریب بود یک در قریب خوش سخی بر  
 اندر می آید ای کجا در آورده و بجز صورتی در بر خسته اند با ساز و سیاه و جلودار شمالی در شیر می قیل اسکار کرده در است  
 و در پیش تنوی سنگ سیاه سپهر بر آنجا که چون زنه که در صحنه و گس طاقی ار سنگ پدید آید در آن خورشید را با دیگر  
 ستارگان کشید و بر گرد آن گوناگون بر سار کرد و می سوزد زمین سناوه بسته است و قصاب خندان که این جریان آگاه سپهر کارگ  
 خیاران و شکر طالبان که هستی در خیال نباشد گویند پیش ازین که هر دو کینه بسیار را چه چیز کشید و باین بنا با کام  
 سترگ یادگاری گذشت و اینست بنجامه در بگردان نزدیک می مندر در راه شش در اطراف است دو از هر یکی در ستارگان گردانند  
 برخی بر آن که کبیر موصوفه است اوله خدایی از این گفت و کرد او را در در میان است از افراسیاب بلند می نظر مسلمان و منور دست دوستی  
 و چون سحر آلی خانه را بر دست بر سر بجهت آورد و مسلمان بگوستان آن صورتها که او را سید و چهار سر کار دارد و معتقد و مشهور  
 جمع پنجاه نفر که در ستارگان پنجاه نفر هر روز در راه مقدس زمین در پیش کاتبه در عهد سلاطین با سری تمام سلسله با سحر آن  
 بود در صورتی که این است و معجزی بود و عوالم برای خبر گیری و تهاجم آنجا حضور بود و کار خود بخوبی در کمال اقتدار و تقاد امری  
 بهر ضابطه است هر روز صد و سی و هشت کنگ یک هزار و صد و پنجاه پادشاه و صد و هفتاد و پنجاه هزار و دویست و شصت و چهار  
 و چهار صد و سی و هشت کنگ کاسه بر خیزد و انرا با سال و دیگر کرد و بر آن فرزند بدی جدا گانه می نگارند و بر آن که در انشتان می نوزد

بزرگها می نشانند سید می آید	جدول فرمانروایان قوم کتبی	سال	شماره	نوع	نوع	نوع
۱ راجه سید کتبی در دویست سال	۴ برده سگ	۱۳	شماره	لوردیک	لوردیک	لوردیک
۲ اسلم هم	۸ موبوت	۱۴	جید هر که	دو صد و	دو صد و	دو صد و
۳ ران هم	۹ بنوده سگ	۱۵	اودی سگ	هستاد و پنج	هستاد و پنج	هستاد و پنج
۴ گس هم	۱۰ شکر سین	۱۶	لشون سگ	هستاد و	هستاد و	هستاد و
۵ دیرت	۱۱ تر جیت	۱۷	نیمه ماسه	هستاد و یک	هستاد و یک	هستاد و یک
۶ جک سگ	۱۲ بهوت	۱۸	رگه دیو	هستاد و	هستاد و	هستاد و

۱۹ سنه کوه بلبله سال معاونه ۲۱ جنگ خون صد و شصت سال  
 ۲۳ بجی کرن معاودت ۲۲ شب سکه شهادت ۲۲ کالودر هشتاد و پنج سال شمع را از بی

جدول فرمانروایان از قوم کابته

۱ راجه سراج کوما معاودت ۴ سمنگوج جهل و ده ۶ راجه کر جهل و ده ۸ ن کابته چهارصد و سیستاد  
 ۲ لال سین معاودت ۵ راجه جی سجاد چهار ۸ راجه کهن جهل و ده سال پور پور کام را در  
 ۳ راجه چارو سمنگ ۶ راجه بهو جهل و ده ۹ راجه سراج جهل و ده که در سمنگول لغوم کابته را آورد

جدول فرمانروایان از قوم کابته دیگر

۱ راجه آدود سمنگ ۴ راجه کوم سعاد و ده ۱ راجه پوپال بجا و ده ۶ راجه کهن بال سعاد پنج  
 ۲ جاسی بیان سمنگ ۸ راجه نئی سسال ۲ راجه نرال کورد و ده ۴ راجه جی ا کورد و ده  
 ۳ راجه نوده معاودت ۹ راجه نده سجاد و ده ۸ راجه اجبا کورد و ده  
 ۴ پرنای دور سجاد و ده ۱۰ راجه بهار بجا و ده ۲ راجه نرال سعاد ۹ راجه کابال اباد و ده  
 ۵ راجه پود سمنگ ۱۱ راجه حیدر اسال ۵ راجه دین ا جلیج ۱۰ راجه کابال لبر و سعاد و ده  
 ۶ راجه کوه سجاد و ده یارده سن صد و سی و هفت ده ن سن صد و دو و هشتاد سال زمان رد و کرده پس از آن  
 پور پور بر سر ماندی بر سمنگ پس از آن زمان اجداد کابته را آورد

جدول فرمانروایان از قوم کابته دیگر

۱ راجه کبیر سسال ۲ راجه پسر سجاد و ده ۳ راجه کهن سسال ۴ راجه دین ده سال  
 ۵ راجه پورین پاره سال ۶ راجه پسر سجاد و ده ۴ راجه نوج سسال این مقصد کس کبیر و سسال است

کار کبانی کردن

شده و یک نفر از اجداد کبیر کبیر سسال و سسال بر سر فرماندهی ما شروع زمان برع اسلام در کابل و سسال سلطین دهلی را  
 بر آید در مدت چهار صد و سی و دو سال فرمانروا گشته در این سسال کابله در و در این سسال در این سسال سلطین سلطین سلطین  
 ایک است و در سال پصد و هشتاد و هشت مجری ازین زمان تا سلطین سلطین سلطین سلطین سلطین سلطین سلطین سلطین سلطین سلطین  
 بعد از آن از اجداد کبیر کبیر سسال و سسال در خود سری نموده سلطنت از آن زمان تا در و در سسال و سسال و سسال  
 حکم کابل خود سر و بادشاه بوده اند بار اجداد کبیر کبیر سسال و سسال در و در سسال و سسال و سسال و سسال و سسال و سسال

الی لومنا که کبر و کینه و نیت محاربت برت سال گذشته که در فیضه تصرف کنینی انکلیست  
جدول فراموشی که در ایام سلطنت

۱	سلطان فرخ الدین سلجوق دار	دو سال و چند ماه	۱۸	فیروز شاه	سه سال
۲	سلطان علاء الدین	یک سال و چند ماه	۱۹	محمد شاه پسر فیروز	یک سال
۳	سلطان حسین بن سکه	سازده سال و چند ماه	۲۰	مظفر حسینی	سه سال و پنج ماه
۴	سکندر پسر حسین بن سکه	نه سال و چند ماه	۲۱	سلطان علاء الدین	دو سال و چند ماه
۵	غیاث الدین بن سکندر	نیم سال و چند ماه	۲۲	نصرت شاه بعلبک بن ایوب	یک سال
۶	سلطان الکافین بن غیاث الدین	یک سال و چند ماه	۲۳	شیر شاه	نزدت غیر معلوم
۷	کالتی لوی	نیمت سال	۲۴	همایون شاه	نزدت غیر معلوم
۸	سلطان صدیق الدین	سه سال	۲۵	شیر شاه لوی	نزدت غیر معلوم
۹	سلطان احمد پسر جمال الدین	شش سال	۲۶	محمد خان	نزدت غیر معلوم
۱۰	ناصر غلام اورد	نیمت روز و بقولی نیم روز	۲۷	بهار شاه پسر محمد خان	نزدت غیر معلوم
۱۱	ناصر ارضاء پسر حسین بن سکه	دو سال	۲۸	جمال الدین پسر محمد خان	نزدت غیر معلوم
۱۲	بارک شاه	سه سال	۲۹	غیاث الدین	نزدت غیر معلوم
۱۳	سلطان بویفت	نیمت سال و چند ماه	۳۰	بیمابک شاه	نزدت غیر معلوم
۱۴	سکندر شاه	نیم روز	۳۱	سلیمان	نزدت غیر معلوم
۱۵	فتح شاه	نیمت سال و پنج ماه	۳۲	بایزید	نزدت غیر معلوم
۱۶	بارک شاه	دو نیم روز	۳۳	داؤود	نزدت غیر معلوم

از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا داؤود شاه پنجاه نفر صدق و ستاد سال فراموشی که بجای نمودند از آنجا که از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا سلطان محمد طغلق شاه صد و پنجاه نفر و سی سال تبعیت سلطان ایبک و سی سال حاکم بود از آن زمان داؤود افغان بخود سری و دعوی سلطنت در ایران و هند کرد داؤود افغان که امرای جمال الدین محمد آقا شاه داؤود را بکویت فرستاده بگالک سفر نمودند تا عالمگیر نامی بگری کتیصد و دو سال با حکام بگالک تبعیت سلطان ایبک پسر دین و امر که سال کبرار و کتیصد و دو سال محاربت است از ابتدا و سلطنت عالم بگری پسر عالمگیر نامی را به سال بگالک تبعیت سلطان ایبک پسر دین و امر که سال کبرار و کتیصد و دو سال محاربت است را به تختین بستی از آنجا که در آن زمان بگالک و در آن زمان بجهادت بمردان گلی فرزند را بجهاد



راجه توجیه که آخرین راجه سید عبدالسطح است چون بپایه زندگی که برکت سلطنت کی را فریاد بر کرد که پس از کلمه بود تو ارادت  
 در آن حکام در الملک شهباز بود و گوناگون دانش را بجاگاه الحال هم اندکی آباد شد در آن خرابهها اثر نشان آورد هر گز دولت  
 و در گوئی که تین خبر دادند و در کسی این کار از او آید در محض خرابی باقی بماند راجه گنهار انهدا یونف نه پنداشند که نوز مکر مال اندیش و دستت  
 پناه برزدند در آن حکام نطق الی یک راجه سلطان شهباز الی بن غوری در زند بود آن صلح را دیدیم و مردانگی ملک بسیار بر قدرت چون  
 رو به بگال آورد راجه شهبازی راه گریه سپرد و با ملک درآمد از او ان نصیب و آن شهر را در ایران خانه کهنه توی را بود که اکنون بر  
 نیکو گشته و از آن بار با ملک بقا نماند و با نعلی با کبر اعتبار راجه توچه از اردار عرض فرمود که تا ماه شوال که هر یک صد و دو تن هست بهر سی است  
 چهارصد تن و بعد سال سپری میشود در زمان مرزبانی سلطان طخیق قدس خان جانب لغت در بگال بود ملک فی الدین صلح در او از آریه  
 و بی حیائی جان را خداوند غمزه است و کین گفته اند که در سنان سراسر اوجیه فروشی نام برگی بر خود نهاد و از فرماندهی  
 سه بار کشید ملک عمای مبارک که از بر گریه کان قدس خان در باقی سلطان عیاد الدین با دین خیر الدین بر حاکم در کارزار آن که فرمود را  
 زنده برگرفته بگویند فرستاده حاجی العیاس علی الامر بگال بود چند کس آمدند سنان که خند عیاد الدین اچان کرد و خود را  
 لقب نهاد او را بنظر سیر که نبود سلطان نیز از دلی جانفش او رفت و تحت او برش نمود چون سراسر استی گوید کرده باز گشت چون  
 روگانه سراسر سیر آمد سران سکر بزرگ بود او را اسکن شاه خطاب داده به سراسر شدند سلطان سوز بار به بگاله شد و به صلح بار کرد  
 چون او در گذر سپرد او را بر گفته و سلطان عیاد الدین زبان دانی گفت خواجه طیب سیر غلی بر اسی او فرستاد که این ملک است  
 شکر شکر شکر شکر شکر  
 زمین فته پارسی که بگاله میرد

در زمان سلسله این شماره او کاشی نام بودی اجداد تو چه دستی یافت و دست و سلسله با دستقل شد چون عمر او سپری شد بود او حیدی  
 درآمد و سلطان صلح الدین نام یافت رسم خدیوار آن بود که خبر هر سپاده پاکب سر بل من دست خفه که کد ادوی شنبی خواجه سراسر ای بان پاک  
 نیز مان شده فتح شاه را از هم گنهد و خود را با یک شاه خطاب نهاد و فرود شاه را نیز با یکان از هم گنهد و پورا و محمد شاه را سراسر شدند  
 لیکبال حبشی غلمی طرف نام به سیر با یکان او اچان گری نمود و خود را سراسر آراستند و بجا نام همی برست از شکر مغاری او را کار  
 ملک سیرگان را از در بار بود و در کعبه را پای بر تر نهاد و با یکان فته اندوز را بر گته کرد و بنده نصب شاه بود او سیر بان سراسر در  
 که را بنده بردان را نوار شرف سودی چون در او تره باماد شاه سلطان این هم لودی را در کار سراسر آمد بر او سراسر ان شکر او نصب شاه  
 پناه بر زدند و بر آسودند و با ملون باد شاه بعد سراج ملک بگال را در سیر شاه جها گره قل سیک ابهر مالی بر گشت چون سیر شاه ملون انک داده  
 ما در شاه شد او را به پیمان آورد پس سیر اقرش در در زمان سلیم شاه محمد خان خورشید بود بر سراسر آباد اگر می سهرش است چون در  
 سمرقند در کار تمام شد خصم خان بود او که کباب یافت و خود را با دین شاه خطاب سرنهاد سمرقند در جنگ او جنگ اجل گرفتار آمد و بعد

بها در شاه برادرش که جلال الدین نام داشت بر اینک سنان خاکی از امر او سیم شاه بود جلال الدین حبان شکری بود که سیم شاه خون آلود  
شد پس او جز در او سیمان که را ای که اندیشه سلطنت بر صلیحی خطبه نام اگر با شاه خواند و سیم سنان را بوی برده گردید که خطبه  
بنام خود خواند امر او را بر شایه داد و را مخلوب و معقول گردیده بگذازد و در افغانه منصفان خند برین فایده در آنکه کتب بر سر سیم شاه معصیل حضرت

صوبه سیاه

از قسطنطنیه در از تلبیا کلمه می ناید یا چه کلام تا اول کلمه تر تمام صحت است که پنهان از ترس است ناشایکی است و در نزد بخارا با خسر سواد آباد  
و از شمال جنوب کرک در بایامی عمده این صوبه بگیا و سون و گندک گویند چند سیم سون و خمر بد و چهارم از یک تپه می نزد که در جنوب نرند  
آب گندک سون بسکینه زده گوارا کسکه از کوهستان شمال سون از قبیل جنوبی است که نزدیک سون است و گندک از شمال آید و نزدیک حاجی بود یک  
آب سرد آید و در سواد حاجی بود از حاجی است که مردم بخارا از آن کس که زیاد از حد می شود و بعضی را کثر صورت آن این است و اگر گوارا در این با قبیله  
صومری آید و برخی مخلوط است که اگر سگی سیاه که قیاسی سنگ سنگ گویند هند و آن را آید و مطهر شمارند و در او آن سالش گوی قلیه اگر اندر  
و خورد از غنی بود پس بده انکارند و بگوارا گوی سکه نامها بر بندند و خاصیت گرداند چون در روز کتوب می باید دانند الطبع بر می آید بنفشه  
سوراخ دارد و برخی از آن و بعضی که خالی از طلا باشد سوراخ نرود کیش بر است که بنکنند و یکبار بر سراسر باید و این سنگ چمن  
بمزد یعنی اگر بنکنند با هم نوان برستیدن میان شمالی جنوبی این رود با بر با چهل کردی پیدا باید که نام آن کوهستان جنوب سیاه  
در گرد چوب با یک پیوند آب آن کس که سده شمره چمن چمن هم از جنوب رود این کوهستان میان نون بر جوشد و نزدیک عظیم آباد پشته  
عنن آباد فتوحه که سینه بگیا در شود و همانجا پلی است از عهد اکبر اسس یافته ای یونان هر که از رود رود و نود و هفت سوری است کمال  
استحکام بر پاست و ستوری در آن راه نرفته و خورد رودی اینصورت اگر صورت غیر از صحت بقدم که نهد تا میان گرم شود و در میان است  
انعلیق از قار در ماه حاجت بجا می بندد است در پیش از انعلیق چهار ماه اکنون از دو سال اسکا باران می بندد است و زیاد از یک نیم ماه  
نمی یابد از قار خط و در سواد کس که مردم سودا یا لاجرا این چه شود رب ارم علی عبادک المظنون که کس که گریه می شد خاصه شادی در چوبلی  
و چوبلی جنبی که تنها اکنون کمی بر پشته کس نام غله از باران نامرشد آید پس اگر در برگ نیول خاصه یکی پس نازک چوبشنگ  
و کم جرم و خوشبو و یک فرزه از نواد استخالی است نام علی و لاهور و جها بگیرد و در شد آباد استخالی بر بند و چوبلی برسد اگر سنان  
و کثر ضایع شود طوطی امرت بهیلا و کج نام پس گزین و لغو اولی هر سد اگر برزند و سخی نمایند رود آموزد و خوش گو با گرد و در  
دفعه ای بنشیند که از رنگ می آید بسیار خورید با تر که در تمام نهند سنان مثل آن پیدا نمی آید و در سر کار بهار نزدیک موضع راجه گران  
سنگ عسکری آسپا چهای کوچک نقد که در آنها می سیخ ناسرلی حقه از آن نوان است کتوبین باید در مردم تحصیل آن نموده چه چهای کور  
برسانند و کاغذ در موضع اولی و بهار خوب بهم برسد اکنون هم برسد اگر کاغذ برای هم برسد و زری خراج کند شاید بهتر از آنکه می





چراغ در ملی است بجز نور آتد در در انجا سمرقند و ما بانه محسوبان گت شاه در آن از او ایامی عهد است در شهر سلسله معاصر او بود چنانچه  
 رسالت که در این منش آن ظاهر را بدیده در آن طین سرگرمی باشد نامی لایب مشرف خیر اندیشی تبرکی است چون لوز کار ابراهیم  
 بهسکین خان بر برگ پور او را سلطان محمود بنامند و کلبانی بر او نیز چون کردار لایب است و شمس عزال بر کوشیده سپه حسن شاه بود  
 او را بر مالی بر دستند چهار روز فرستاد و چون در لیا اعراب شمر در زمانه برادرش نمود و در کار به شاگری در آمد از افروزی باده  
 آموزش را بی دنیا کالیمو شد با سلطان بهلول بودی کار از بار که در حیرت یافت سلطان بهلول با یک پسر خود را در جو پور کرد است و حکومت  
 آن ملک با بزرگی چون بهلول اگر دشمن سپهر آمد او را گنبدی بی سلطان سکندر بودی قرار گرفت سلطان حسین با لقا و بار یک  
 لشکر با فرزند او در چند بار به جل آید و حکومت خیر فیان بر او سپردی شد  
 صورتی بوده

از دو م سیدم در از سر کار گو کتیبور قنوج صد سوزی و منج کرده بهنبار شمالی کوه ناسپه صوبه آبا و صد و پاره و در ویدیه شمالی  
 کوه جنوبی عربی قنوج ایب هو اگرین مستان بالستان نزدیک باغندال برک در یا با می ایضوبه سرجو گنگا گرا و گوچی و در  
 سابق کوما کون آبی جانور پیدا آیند و گت کا صورتی و خاصه برج سکندرس غره کم تما کون تید ساه بهشت از هر جای هندوستان  
 بکارند آوده نام قدیم او وجود با برک شهر نامی تند بود طول صد و هجده درجه شش دقیقه عرض لیب هفت درجه لیب و دقیقه گویند  
 پیش از آن بدر از صد جبل است کوه بهنبا سسی پیش آبا بود اگرین معابد پسنای بر نشانند در سواد شهر خاک تبری کتید و طلا بر  
 بگانه راجه آجند پسر راجه دست لود که عوام نمود و او را بجه ای بی بر سینه و شکوف در همانا مثل اف نه حمره بکله مجیب تر از آن کوه  
 در دور تر شاکه هنوز بنم خود لیب است حکم سید است و ایام دوره کور دور در یک و لود و شمس در سال است راجه زور و مجیب که با طاهر  
 و باطن در شهر باشد احوال او انچه اکتیب محمد بن محمد خالی اکتیسی خداجوی و حقی طیبی اطفال و شایسته بود استجه لود بر سینه بود  
 یک کوهی شهر دریا گنگا که ابر سر جو پور است با آن قلعه شهر سیکدر و نزدیک این شهر دو قبر بر برگ ساخته اند سست گزی عوام بگانه  
 شینت و لوب جو در اتد بر می بر آنکه در آن پور تریست کبر موجود در زمان سکندر بودی بود طی و سیمی بر او کتایش یافت و از آن سوره  
 رسالتی او را بر کنار لیب تراوان حقیقی به شهر سندی زبان از یاد کا سر بر لیب شهر لیب بر ساحل دریای سرجو سواد لکن  
 یاغها نمودان ساله سر خود حاکم و حریب لاد در انجا آسوده از محمد الهید خیر آبادی در عهد ابراهیم شاه محمد حسین که از سناران  
 سلطانی بود بر سید که ساله سر خود گازی چو کور کسی بود که بگفت انفعالی بود که شهید شده بود و عامه مسلمان هند فراوان استغاف و یاغها دارند از دور  
 زیارت آتید علمها مکتون بر سارند و انچه ما بر آتید قول محمد که کتیبین از او با بر محمود غزنوی لغز روی کرد و انکی سپرد و در ایام کتیر  
 دوین پدر سلطان فرور زبان ملی از آنکه طی ظاهر سکیمی ختیز نزدین شهر محضیت دیو کن نام از دیر بار در القوس از شمالی کسار  
 فراوان چنین مثل اسپ گوت و طله و س و سرب و سنگ و قطاس و سل و چون که ترشی است از آبی میونهار بر سارند بر لیب آدمی و بر سار

مکرور بار آورده اند بحسب حکم و فلفل در از رنگ مجید و تنگاری سندی سما گانند ز بنا و سندی کچر گریه و موم و سرش نشی و بار و درجه و غیره  
 سکاری تیر بسیار آرد بکنار مسک نام و جاسی است بر برگ پشمش جا بود گوشتی نزد او گذرد و فرادان خواجه در کرد او خود به ما و درت کند نام  
 آبل در درویشان به جوشد و گذشت نماید که آدمی فروشدن می تواند در هر چه در اندازند بیرون آگوتید در آن نزدیکی گوشت شتر خسته ای  
 که گوشتی به پیوند یک گزینها و جبار انگشت بر بنیان فرزندها خوانند و بر سر کسی نمایند بر جبهه بر سر غیران اندازند اثری را انگشت نماید  
 کاکتو برگ نهر است بر کنار دریا گوشتی سواد خوش در اشباح میبا که مردم را گمان است بود در اینجا سوده بلکه آن فسیله است خوش هوا  
 بیشتر در اینجا خوش تهر در غیب بود و بر تخی سیکو نظر سکار صد سی سخت بر گند برین صورت که این سوره بوده یک کور و یک مقصد  
 سکار و صد سواد بگله جیست که در مقده یک تپاه و صد سوار و صد مقصد و دوم از امتیاز است و صد کس است و یک در سوار و صد تپاه  
 و شش ام سوار علی بنی سخت بر سوار و صد سوار و یک صد و صد است و تپاه چاده و تپاه و نه قبیل صورت که آباد  
 از انقباض دوم در از انگشت بود آبا و تا بولان بی مقصد و هیچ کرده سنها از قوت و تپه بری مالو اشرفی که هم بر شمالی در یک سنگ جنول  
 چند بری عربی بولان فرادان بود با گرین قرین در با حجاب و جیب سنجین بر شمالی که آید بر این از حاصل بود ما و هر جوشد و نزد کالچی پیمان  
 در شود که جنول صاحب در جنوبی آید سوار که یک گزین گوناگون موه و گل در و درین خوش بود برگ قبول لیست سیم هر سه چیزه و  
 انکو تسیب کالی در کوه تیر اگر برگ نهر است خوش هوا در اینجا تا پنج کرده سینه شمش گندرد و هر دو سوا کاه و عمارات بود فراد  
 به جسدان گوناگون اصناف مردم در آباد اگر بادشا قتلوار سنگ سنج خشت و عمارات عالید میاست نشان مادر کار و پیکر کاران مطر  
 در آن عمارت نامه است و بر دروازه جبری نسیل سنگین یا فیضان بنگر شمشیده اند باستان می بود در بیانه سکندر بودی  
 سخت کرد تپه اگر از است زادگاه ابو العصل گمانند اگر است در اقد بر گان او زمین بر گذشت که قیامی قیامی تخلص دارد و العیض  
 نام دارد و بر گان دیگر مثل شیخ علی و الله و محمد و بی بر رفع اللین صفوی و شیدا حیل علامه ناصی نور الله العشری الشوشتری را و بسیار  
 از آگاه دکان در اینجا سوده است و اندر نزدیک شهر ساحل جنباد می است زنگنه نام برگ نشانهای سوزند و تپه بر می بود در عیاره  
 نام در آرد که در الهی قیام میبای که آید و شاه شهری شده سنگین قلعه اسس باقیست اگر چه دولت خاشای و یکجا بسیار آرام او  
 به سر راه انکو انجیم یافته است آبادی برگ گول است و آرد کرده در کنار آن اگر شاه و الاصفه و ساری و میدان چوگان بازی سخته  
 تماشای آید بر فیلان نام تپه در اینجا سیکو در دران نزدیکی سنگ سترج را گمانی است بهر اندازه که خواهد سترنها و تپه با جد آن در آرد  
 بیانه در باستان زمان برگ مصری بود و تپه کللی در شب آنا کاخ و تپه در ویدها هم مردم از اینجا آلت حربی آوند نامی میدان  
 و شماره است پس بلند این بدای دار در خجی در وزن از یک تا اقرون بهر سده و شکر در اینجا پس سفید سازند نیل سالیته بهر سده  
 آسودگاه از سیکان توده بهیم در سکر کردی او غار است آید که در زرقانی آن کس نماند کان سوزن فرود در اینجا در تپه ظاهر از خجی

دخل از دلی کند نهادند دست شهر ابرگر شهرت بر صلح صبا زاوگاه که ترش کن بود از هم نمود چون از آنجا مجید از او می نهد تم و اکل  
 الهی داند یکبار از هم کام ترش کنند و از ترش میندازد بجای آم او تا که گویند چنانها می عالی دارد بر سر کد با می و الادرو از مجید مکه شمارند کاهی  
 شهرت بر صلح صبا نیات انجالی که برده شود در زمان شرفان بهی باج که دارد تا در خان را دماغ بر هفت خود سری فراس گرفت  
 سلطان موسی که از او آمد در شان ده بود با کد است و سلطان محمود شری از حقیر جان بود تا در خان گرفت قسطنج در پستان الملک  
 تندوستان بود که آن را از نو در ناست و سنگین بر در در آنه آن و اندر آن عالتیه فرامد بان منجس آب به سوی انجاس کا خنیاگان  
 جادو کس بلغت می از اکل لوت گویند از انجا پدید آمده تا تین شهر هر شهر است و کان این دست و در بر آینه کان مس فر او ان  
 سورد و خنیاگر یکی من خاک سی سحر حاصل شود بعد نقره ترش ان دند لیکن نایبه در فصل است و نزد مار اول چای است مردم  
 در انجا نیش گری نمایند چون اباوس که عبار است تحت الشعاع است بر در آینه نند هم بر آینه اقیاب بر گردانی رساب بر آینه در سنگینه  
 و او دی بود که ت پو ملی کان در فصل کانی خنیاگر سی سرد که من او ان سیر در سه کار دوست بر گنه بدو که از زمین بود که سقاود  
 و سبک دست و در هر دست و در نیکه و بچه چنچا که در دست و در نیکه و بچه چنچا که در دست و در نیکه و بچه چنچا که در دست و در نیکه  
 و سبک خنیاگر هفت سید اسم غالی بومی نچاه بر سر صندل و در دست و در نیکه و بچه چنچا که در دست و در نیکه و بچه چنچا که در دست و در نیکه  
 صورتی که از دم ایم در از اربابان کده تا با سوره بود و چهل و پنجاه از چند سیه تا بند ریارد دست و سبک خنیاگر هفت سید اسم غالی بومی نچاه  
 جنوی بیکانه غری گوارت را چیم که جنوی در در گران دریا با نربا و سهراد کانی سته پیم که دی در در عود کرده بود ل صاف و سبک  
 کنار آن خود سته میدا و گلهای رنگین خورشید و در سیاشان سایه دار دست و کولابها و سبزه بر با فرادان و الا کاج و در نیش  
 نشین در پستان عرت بر خوانند اب مو یا اعتدال نزدیک پستان کمانه منید دار و در پستان انجور و چاق کم شود چهار ماه بارش طمی  
 بسود که اید و سبک خنیاگر هفت سید اسم غالی بومی نچاه بر سر صندل و در دست و در نیکه و بچه چنچا که در دست و در نیکه و بچه چنچا که در دست و در نیکه  
 و انبه در خیره و اگر در حاصل پو پاک سالی دو بار بر بد بزرگ شول کس گریه باشد و باره خوش یافتند در ان و ایفان سالی آت  
 جنگ مابینند او چین از الملک آن شهرت بر برگ صلح سپر آگین بر سر گاه بر شمرند شکف از که گویند گاه گاه سوسه سیر از بند مردم  
 بر آینه و بکار بر نند چون چنین شود باور گل بن بگویند سبک خنیاگر هفت سید اسم غالی بومی نچاه بر سر صندل و در دست و در نیکه و بچه چنچا که در دست و در نیکه  
 مینویسد که سال صیل و سوم الهی گارند حقیقت نامه لغزان و الا سواد کن کرده بود چون بر انجا رسید شمس از ان به هفت شمس از در دین باه  
 چهار گوی از شکست شده این جو شمس از در در گران صلح و در ان بر گرفت و در ان نزدیک صندل سبک خنیاگر هفت سید اسم غالی بومی نچاه  
 و در آن شهر جای است کانه نام شمس دکت حوضی را توبه گنزد که بر شمس در گرد آن باو کار پستان کده و علی صبا که از  
 بر دست نیل صحرای فر او ان بر گران از جابانی مهر و سبک خنیاگر هفت سید اسم غالی بومی نچاه بر سر صندل و در دست و در نیکه و بچه چنچا که در دست و در نیکه

قلعه سنگین در چهارده اسکنان بزرگ و صد و چهار بار صد و فراع سر او دوازده هزار سجد توین نصیبت بر ساحل دریا بمین گویند  
 آدم آبی از آن نمودار کرد و بنامت بزرگ کرد و بقاره نوازند او از سر او شود در سر کار بیجا گده در شستی قبل فراوان و مند و شریک بزرگ  
 در او کرده در قله او سار و شنت منطری در سار و خجگاه حکانین بود عمارت عالی بنا گاه سبستان تربیت سلاطین خلق اینجا شگفت انگیز است  
 سلطان محمود پسر اسکندر تالین آنجا او شش نماید ساده در خانه بود و در زرت گناه دانند که حال چیست نمهندی بان با کل شود سوار سینه  
 نهدی فراوان کارگاه گویند که درین دیار سنگی بدید آید که هر فلکی پیش بر چون بدید زرد گوگرد در آنجا پارس نامند و چنان هر گاه از آنکس پرسید  
 زمان بکراحت بگوید و راجه بود در او زنگانی بیگونی آباد استی در آن زمان پیدا گشت و سرمایه فراوان خرج گشت در گاه بزرگی در کار  
 گزینش طاعت شد او بدان رسید و عیبت نمود و نزد آمدن نام بگری بجاره گرفت او شش آمده است او در قوس او ان بوده  
 و سادات اندوخت از یک دار خط او در ضمن کوهی بهاسر او در فرمان رو رفت است بر گاه است بر گاه است بر گاه است بر گاه است  
 باخست و قلعه ابدان زرد و او را سالانی هم سائید و چون است این سنگی سگهای دیوار قله را بپسندیدند و در ساحل دریا  
 جشنی است فرار داد که بر همین جزو را فرود آنگ است که ستمی خفا دارد و تیار گرفته و همان سنگ بود او از آسمانی فرود آمدی  
 بنوش در شد آن گوهری بهار در آرزو یافت بجای وید در اقتصاد و از زلفای بنیاد است موزن رسید او در این راه آن کنش در گشت  
 قصه در آن نگاه از کوه و بسیاری از زمین او گشتن شبان تاک در سالی دوبار بر دید در سر انار حوت است که شش شیرین تر در  
 سر کار تندی صحای قبل فراوان در در ندر بار بزرگ گوهری است که شود دوازده کار صم و یک گنه بدو گاه بدین محمودی و یک  
 در سگش بر او دولت در یک یک ستم و ستم و جمع لب چهار در شش یک بود و چهار و چاه او در آن زمین باره یک و چاه چهار  
 و چهار صد و سی و نه سال بودی لبته بر او صد و ستم ستم بر چهار یک معناد او در صد و ستم و یک پیاده و نوزده قبل

جدول فرمانروایان

دهن جمی صد سال جسد حیات صد سال منقبت و کوه سالها بن هادو سال تریا بن صد سال سراج صد سال  
 این شش کنش صد و شش ماه و شش سال منقبت و کوه سالها بن هادو سال تریا بن صد سال سراج صد سال

جدول فرمانروایان از قوم بنو بار

اودت پوار	منشاد و سال	جمی صد ده سال	چند شش	منشاد و سال	سکس	سپه سال	بنو ح صد سال
بر سراج	سی سال منقبت و کوه	بمیرت صد سال	که گشت	منشاد و سال	منشاد و سال	منشاد و سال	سکس
ان بریم	نوز سال	گمشاد و سال	چکر کوک	یک سال	منشاد و سال	منشاد و سال	بکر از جهات و سال
دشک سید	منشاد و سال	بکر حاجت	صد سال و	کر چید	یک سال	جمی مند	فرمان رو کرده



جدول فرمانروایان اروپا

جدول مشرکان و امین اروپا

۱	جست پال	بیست سال	۱	راجه ملکه بود	ده سال
۲	رانا راجو	بیست سال	۲	گلخانه برادر او	ده سال
۳	رانا جاجو	یک سال و شش روز	۳	هر دو	پانزده سال
۴	رانا جاجو	لب سال	۴	باسیدو	شانزده سال
۵	رانا صیدر	سی سال	۵	سری دیو	پانزده سال
۶	رانا سادو	بیست سال	۶	درم دیو	چهارده سال
۷	رانی کنهل	بیست سال	۷	بهل دیو	ده سال
۸	رانی سکن پال	بیست سال	۸	مانک دیو	نه سال
۹	رانی کرپال	بیست سال	۹	کیرت دیو	یازده سال
۱۰	رانی نیک پال	سی سال	۱۰	پهتور	لبیک سال
۱۱	کنور پال	یک سال	۱۱	مالدیو	نه سال

یازده تن اروپا که در سیصد و پنجاه سال در زمان خود

یازده تن اروپا که در سیصد و پنجاه سال در زمان خود

جدول فرمانروایان اروپا

جدول مشرکان و امین اروپا

۱	شیخ شاه	هفتاد سال	۱	جلال الدین	لبت و دو سال
۲	درهم راج	لب سال	۲	عالم شاه	لبت و چهار سال
۳	علاء الدین پور شیخ شاه	لبت سال	۳	سکت سنگه	سی سال
۴	کمال الدین	سی سال	۴	بهادر شاه	چند ماه
۵	جست پال	لب سال	۵	دلاور خان غوری	لب سال
۶	بشر حسنه	لب سال	۶	پرسنگ شاه	سی سال
۷	بر حسنه	لب سال	۷	محمد شاه	یک سال
۸	کر حسنه	لب سال	۸	سلطان محمود	سی و دو سال
۹	اوگر سین	سی و سه سال	۹	قادر شاه	سی سال

۱۰ سورج مند      دوازده سال  
 ۱۱ میر سین      یک سال  
 بارده تن در صد روز سه سال فسر ما زوایب کردند  
 این دهن از جمال الدین ما شجاع اذ خان که بیخه در سال سلطنت

گویند قبل ازین که در سواد بیخه سال را که کعبه بود و در سواد بیخه است بدو را و با بیخه و چهار سال و پنج ماه و سیصد و هفتاد و نه سال  
 نام ریاست گری آنش که از خود ابروی سپش تا این خود کردی در معارضه با بیخه می بیند سرده و این برودن گمان سخاوت طلب بود و او هم  
 و در گذر از این جن خویش گم دو او در میان کرده بوده را که سپرد زلفت نمودل بدید آمده بر زبان بر کار فریاد برزند که درین آنکده  
 فرادان جانداران سبب در شوق همان بهتر که بر جسم افسد و بخاند از جهان بی نماید گفته پدر باقیقت و مردم را کام و کام از آن  
 سوکال نین لغش کبابه گری بر سینه و بنام سکه زبردستی اطلبکار شد تا بود این را را برادر اندازند و کشتن این را اوضاع باید داد  
 بیهمال از آن آنکده درین فسرده آدم بکوی بدید آورد فسر زدی بر سر زنی آید بدست در کمر و صغری ز فرادان سر و جابقیقت و این  
 برهن را از نو را می کشید و متن می گرفت و از دکن آمده مالوار آنکده است عمر طولانی باقیقت چون است راجه چهل در او زدی نبود  
 بزرگان ادت نام نواری اچانین کردند و سر اعزاز زبانی درین اولوس شد چون هم شده در او بره جان سپرد گشته نام گزیده  
 را لیس بر آید جان بنیاد نه همان هم شده است که او را برده همال در سپر گشته بر دیوانه در او در پس از آن استی قابل پلوس  
 و درین نام نه افغان شد و با او سر عالم را آید است او را سپر شد که با حقیقت نام نیالان خود بر از وقت و بسیاری از ممالک خبر گرفت  
 تندی ترا در جیلوس را اما او ز سر غار یاراج دانند و شکوفت اسنانها گدازدهها اطلد و تیر جری دشت و ساد و دلان با بدام آورده  
 چند ربال با دو سلطنت و یک صند بدست آورد بجای نند عشرت کار دشت ناگاه نزد بویه سیج نواری باقیقت لغوری گرفت برهن  
 نام بر خواند چون او را مکه نام کر بر سید هتوح هتوحی بود و خود سال بود سیج اچانین کردند بدید در او آورده دکن زندگ بسپرد سال  
 با نصد چهل و یک یاراج که با حقیقت او را نکال آن شد و بسیاری از عالم گرفت بداد و دوش در کار آباد است و دانش را بر زوار اخبار بر  
 گزیده گوهران را در زوار بار شد در خرد بران چه دستی باقیقت باقیقت رسیده مرد حکمت شناس در تیرم او هنگام که ای استی در تیر شناس  
 و انصاف پرده را عیار گرفت سر آمد انبان بر حج لغی با بی موهده و سکون ضمه ای مکه و سکون حیم دیگر درین حال دلا و در سخاوت کاسه  
 و حقیقت جویمان کا لگاه را از مغال که نشند چون در دوش سیم لیسری براد احر سناسان لغی ستر گرفت با گذارندگان سابع لغی  
 شد ستاره در ایامان فرام آمده است مولود بر گفته سخن او را که بگردد جانی سیم از فرود اچان سستی آن نوایده اقبال را نجا کستان  
 انداختد در زمین ماسای گفتند و بی سیاحتی دست لکان بر دوش باقیقت حکیم بر حج که در آن کلام او را از دوش نشان نشود تیر  
 را بچو طالع نوسه گوی نمود بزرگ فرادان مولود در دوزخ نور ساند کاسته بر گداز را ج اهرت از دین هم بر سر بخوش آورد

بخوش آمد از سنده گان پنجم خشت و حق پداری گرفت و هموید که غلطی که کرده بود خود رفته او را بداد داشت و در شکافی چشم  
 آگهی برکشود و خبری گوید در سبب لکلی سراج مانوان بنی کلبه برست و جان شکری آن سگبانه براندیشد برنجی را در ایام آن سبب بر روی آرد  
 رگبار سبب سر آردند جاگرایان بر خورشید و او را پوشیده طرز دیگر و نمودند همگام خست نامت کوشیدند انهاداد که چون بعد ازین که صوم  
 بر در خوانند غلامی منور آنکه گوید آدمی را در طبیعتی که از رستان خرد و در اندام و کمال سن سزاگون بر می گنجانانست بر اللی عجم  
 و نامش در اش پروه ملک مال با خود نیاست میزدنما ارکتی من خبال اندیشیده دولت او را وید و خواهر بود که ندی خود را سبب از شون  
 نام از خوا عفتت یار دارد که در کجا که است فرمان بر آن چون انار استی دیدند گدست را با نمودند و سجد بنای کجا او در او را برگ  
 داشته به چاشنی خود نامزد کرد چون پورا و می خندد از نامش که البته در قوم نالیده تا جد آری که بود چنانکه تو نور را که از سیدان  
 نام بود بر تالی که بر تیز در تیرگی لغتیز نامش در این حال بود که گشت چون بت کتور پال سیر آمد و سبب گداری بر سر او و چون سوادند  
 در زمانه بی سال دیو چون شیخ شاه از غریب آمد و او را بر اکت در زمانی در آن نیست چون در کار او سیر آمد پورا و عد و الدین خرد  
 بود در سواد و در سراج شود در این شهر و الدین بیال آگهی سید ما دره برجا و آن نام سبب از آن هم گدازند و سبب پال از  
 نزار و مالک دیو چون لو که کمال الدین از سیر گدازد در زمینی کجا ای خداوند خود را در کمال سواد سبب زبان و دید خست در نوبت  
 سیر سبب لغاتی انباه سبب خدی سبب گدازد با خود بارگردد و کین کرده سبب گاه که گدازد جانی رسانند خود را جدال الدین لغت  
 بر نهاد و اجه بر سبب پورا و گدازد کین سبب را در خانه فرزبان کامر که خدا کرده بود را اجه اریکو خد می فرزند خوانده او میهم خد گدازند  
 چون در گدازت و کین سبب سبب آری کین توری نشکر با او آرد عالم شاه را در تیر گاه او را گدازد سپر شد در زمان سبب که  
 سبب شاه نام فرزند بی از کین آمد و طرز زندگی او در سبب و بی علی نشکر بود و بدو سبب سلطان شهاب الدین گرفتار آمد و از حکام سلطان  
 نجات الدین بلین نام سلطان محمد پور و شاه فتوری در آن سبب چون او در گدازت سبب علی رود بر آگندگی سبب و لا و خان غوری  
 که از جانب او ایالت مالو داشت آیین سرور سبب فرایش گرفت سلطان آنکه در کامی زفا در سبب سبب بود و چهار کس اجه ملک  
 داد و لطف خان را که اجات خضر خان را همان خواجهر سردار اجه پور و لا و خان مالو ایلی از وی اجه کس کاش سرور سبب سبب در زمانه  
 یاد افتاد سبب چنان پورا در اجه سبب ختای اده جان بن گدازند که گویند لغتیز نموده بر سبب سبب و سبب چو بود لغتیز از دست سلطان  
 مسطوف گدازی ما دره اش آمد و در سبب گشت و تصیر خان برادر خود را سبب که است چون راه سبب سبب سبب در سبب سبب است  
 موسی ابن عم سبب را سبب در اجه سبب سلطان سبب سبب از زندان بر آورده به ان ملک سبب سبب و احمد خلی خود را همراه  
 در اندک فرصتی چاره سبب یافت چون مسطوف خست سبب سبب از سبب سبب گدازت و کار نا کرده بر گشت و چند بار با سلطان احمد گدازی  
 به پکار است و سبب سبب است آمد از دستان سبب با بنی با کولمان به حاج گدازت سبب سبب از اندایر اجه سبب آیین قافلده سبب را

در سیکه کرده بودیم بجای نمود در انسانی راه برگشت بسج فیلان ابوبکر پشت اگر ما در مریه در آیدند سخت تو با انجام برسد تا فصلین از پشت  
بسیار بودی با مبارک شاه بن خضر خان حاکم دهلوی سلطان بن ابراهیم شرقی و سلطان احمد و کتبی او را کارزار یافت چون است بر است  
نابز صلیب خضر خان بر او را محض لقب بنامه نشین کرد ایندند محمود بن ابراهیم سلطان بن سگ زلی سعاد ساقی را بر لقبیت و آن زنده  
بپرست سلطان را شتران نیز آورده در سران که بنام شسته بنام ان سستند که سوخون بر او را بر گنبد و کس طیب محمود خان در سواد  
اوجواب او دنیا بر دم سر شده اگر در کنگار من گم بر ششم سید صاحب از هضم طبیعی نماید او فرستد در رنید او نقادند با وری از و در شان بی اسم  
ببرگی مالوا فرقت و سلطان محمود بن امانی است با چند گوی از سیرگی او کارزار نه شکستگی نمود و شکوه صورت را بخودگی بود سلطان  
محمد بن مبارک شاه فرمان رود دهلوی سلطان احمد بن ابان کجارت و سلطان حسین شرقی در انان که تنها کارزار نمود و خواجگان اهل بیت است  
از جانب سلطان ابو سعید زاباکر بن از عمالی پیش او آمد و سربا یه از این آبروی او شد سلطان محمود دوم بر آرد سگاری بر او گذران  
نیاکامی نقاد و سیکری سلطان مطغفر گوانی باره که گامی است و از بی بر و طبعیت پرستی در او میرا که اگر گرفتار شد او مردمی بجای آورده  
مالوا در سواد در چهار سلطان در گوانی و سیکه کرده که چنانچه سیر بر در میان راه نقد زندگی سپرد و مالوا کجارت که انبته مالوا کجایون  
بادشاه بر اند با بر چه دست می یافت و چون بگردد گت ملو نام از خورشید سلطان محمود در انان شاه خطاب ده مالوا را بر فرقت و در میان شاه  
آمده بادشاه او دید و پانی املاک بنجامت خان نمون شد و در سلطه شمس سیم شاه عیانت خان کشی نموده در زمان مبارک خان سلطان  
چون در گذشت با زید سیر بر برگ او بارها در نام نهاد جانین شدند تا انکه توتیت سلطنت بر رسید ملک مالوا بر شمر و او فرستد  
صوبه هلس خادیس نام او از درین است چون قلعه سیر در عهد ابراهیم شاه سیمی سنج ابو الفضل محراب که نام کنش یافت بادشاه املاک  
را به شاه داده انبیا کشید بنام دان لیس رو ساس آمد از دوم ایم در از پورگانو که هتند بر سر است تا میلک که متصل ولایت احمد است  
بنقاد و پنج کرده بنهار اجا بود که پرستد بر است تا مال که مالوا بر او سوزن چاه کرده برخی جالب است پنج خادرس بر شاه مالوا جنونی جان خنجر  
سومالوا که جنونی در و در اول گربن تالی از میان بر آرد که نمود او بر جوشد در سیمتی از زمان سوز خرد و او را پورانی نیز گویند گوانی  
نزد چوپره پورانی لکن در شان معتدل سینه گت که در سیر لجمی جاباشالی سه بار بر دبر بر گزیده شود گل و میوه هندی فراوان گنبد  
بسیار است در میان زمین ذری است بر که در سمان سینه دیگ در گدان آستواری و غنبدی کم تنها پامان بر برگ شهری آباد بر آن کور که  
مساحت سه کوهی آن بر ساحل سیمی عرض است و کبر جبهه چهل فمیه فراوان باغ دارد و ضدل نیز شود گوانی مردم در و آباد  
را در باره بالبتان که بسیار در بارش گل شود عادل آباد اگر در فضیلت نزد آن برگ که لالی است که بر سرش های نمود و گویند لکن  
راجحسرت پر راجه انچه سوزن برام در پنجا چاره پذیرفت هر سال لابل باشد فراوان که کار از و سیراب جای که در یا سیمی  
پوزنایام سوزن و برگ پرش های دانه و جنگل نیز برشته مانند در آن نزدیکی بگره ها و دیو خندان بر سر انبند که انبهای صورت معاد بود

با خود داشت در روز تبارش گری کرد و چون منزل آن بگذارد دست بر تازی سر بر گشت و از یک مدان صورتی از اسبهای نر از آن  
بدان تخیل تبارندی بجای آورد از نرکی تقدیر سنگ شد و نام از در وجود است نزد آن چشم بر چو شد و آنرا گنگا دند و دستها بر کمر از تر که  
ریاضت گری از فدا و محمود بلبردی بر آید منزل هر روز تا گنگا می حرکت رفتی و بار آمد شبی آنرا با خود توش آمد و بار و او که اینهمه بر گشتند  
در لوبور آدمی هم میخواست با بدادان تراوش نمود الحال روانی دارد و جامه گزین بر گشته است به پیل دول در آن نزدیکی فلو بر کوه بلند و  
امری قصبه لیت آباد و نزد آن حوضی است از دهمواره آبی که هر جوشند و بدو نیار شده بجای آورند چوپره بر گز قصبه لیت در آن  
نزدیکی مصلحت را میسر نام در با کتی و قصبی همانجا با هم میزند و در دردی بیانگیزی آیند و فلو ملکاتند نزد آن نهامی سر نام لحنی نگاه  
فارقباین بود فلو او اگر چه ترین است اما لیس استوار استی دو بکنه دارد در کرا که کم خالی و با دهی او به شهر ماندگشت و در سران بر کرا  
گدار لوبوم کونی و سبیل و گوته جمع او یک کرد لیس سبک و چهل منقبت هر از است و دو تنه بر اری چون اسیر کت لیش یافت بر آن  
دو پاره نهد و در تر تنه او لیس چهار دم اعتبار کرد و نه پهل منج کور و پنجه مد و دکت و نو و چهار بر او رود دم اگر می شد در باستان این  
زین سینه خراب بود بر تخی از سکنه انجا بر ذرات سیر بر برد و این را جای اسبها مان گنگا در دنیانش گری نمود گویند ملک باجی  
سینه نیک بیاد بر گز نشن نامی از بند برین حدود آمده در ده که کرد برای تها سیر گشته دار لوبوسان ارده بدلی رفت و بگفت  
فرز شاه سواد سوخت در صید افکنی چاکر دست بر زمان بود البند بر چنین سخن خبر از پیش او بار گد اشند آن ده بگفت و در  
درست دیگر جای بر آید و لیس خراب آباد کرد و نید سال معتقد و نهاد چهار در تها سیر بر بگفتی بر پشت و عادت که خطاب بر نهاد  
معتد سال بر برگی زنگالی لیس بر بر غزنی خان بود او جانشین شد و لقبش نهاد و از آن بار این سر زین بجای لیس زبان شد  
چهل سال نشن و لیس نشن روز فرماندهی کرد چون زندگی لوبوس بر او بر شاه بکار ملک خست بر خمی نام او عادل شاه گویند  
سه سال بر پشت و لیس و لوبوس کام را او بد سیر او مبارک شاه جگر کشید سلطان معتقد سال نشن و لیس نه روز گد رند بود او  
عادت که عینی نام خست فصل نشن سال و در روز نیکی لیس در بر با پور آمد و اسیر گرفت سلطان احمد گزانی که احمد آباد  
اسس نهاد کت او را داد و خست و چون خست بر لیت داود شاه برادر او معتقد سال و یکاه معتقد روز کامر در نمود عادل شاه  
بن جسر ضات گجرات نجاه بر سلطان محمود سکه راجی رقبه دخر سلطان مظفر را بداد و بیا در ملک آمد و بدو سپرد و بکار گد بر سه سال  
و اگر می نمود بر آن محمد شاه از او لوبوس بود او مبارک شاه سلطان بهادر را با خست سپرد و دست می شد و لیس جگر گد رند محمود را داده  
خود و مبارک ابید و بر او از مرتبه دانی زد و از لیشی گندی شنید و بر براتی خاندان خسر سندی گدی محمود را کسید کرد و با سلطنت خرات  
رسیده شاتر ده سال در دوا به سر بر اسی نمود چون چاه زندگی او بر شد سران ملک ایچی احمد بود او را به کلانی بر گز نشن  
او لیسند و خود جان نیت برادر شد سی و یک سال و پنجاه و یک سال بر حجت بس بر او بر آن محمد سیری یا سال و نه ماه و پز

ادرس بر چون کار او سپهری برادر خرد او را جی علی خان با برکی بر گرفته عادت و خطای نهادند بخت معاش کار سپهری در او برکن  
از جانب سپاه اگر باد شاه کشید و در بران بود نمون کردید یک سال و سه و لب فر کام دل گرفت سپهری خالص بر او جانین  
شد و بهادر شاه مام بر نهاد گوهر خجسته او تیرگی بر نیت در سال حمل و چو کسب ملک از بر گرفته چنانچه در آن زمانه مستور است

صوبه برار

اصنی نام او در دانت در و در دانت کتار را گویند از مردم استیم در ار سالتا ما میر گنده در لیکه که در نهار بر نمانند و در  
خاور و در سپهر گنده پرست سر شمالی هند جنوبی ملک گنده با جتر مهور آنا و ملکیت میان دو کوه جنوبی کی را بنده گویند و کادیل در نهار  
و میل گنده بر از دیگر سپهیا مام در کده سپهر آن است که در کتار گین و سپهر ادان رود در گنده آن گنگ گندی گوید او در بر خجسته  
گنگ هندوستان بهادر و نسبت در و سکوف سالتا بر کد از ندر و نیش کتار که سپهیا ندر تر بر جوشند و از دلایل صمد گنده برار  
در آید و به ملک و در چون ستری به سپه آید مردم از دور و در نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
از مردم کتاری کتاری و در دنده کتاری با در نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
و فاکتوری را در نمانند و در مقدم پیش و سپهر را کل کرنی ایلج پور را کتاری نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
نام آن سپهر است چندی در گنگاه هم بر و بر اول از زمین در نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
چون کل با تمام انجام بر کتاری و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
الا نر شود بار در شروع بهار که در نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
همان در نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
بر این نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
و نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
سوار و نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
صوبه حاکم مالو نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
دیگری صوبه نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
کوهی او سلطان را در نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
سکینه شود کلم اگر نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری  
که گان الا کس را در نمانند و نیش گری آید و کتاری و نیش گری هر دو تر نمانند و دیگر کتاری

زمین بیست صاحب صد سوار و هزار سواره او را سواران فلوله است فرار کرده در آن بزرگی تجاریست بزرگ است و در آن دیار کلبه  
 رسناس کوشش خوب انجام شود برخی کیمین مشهور در آن زمین است صاحب صد سوار و هزار سواره او را ناگویند  
 ماک و ترک گربین فلوله است بر کوه فراوان جنگل او نزدیک تلنگایه است و دست قطب الملک بود در این باره بعضی از آن تیره در آن  
 برادر آمد در آن دوکان فولاد و تبرکان سگی خوش رنگ آوند می مطبوع از آن سواران رام گده استوار فلوله است بر کوه در جنگل  
 و در آن صحنه در بسیار تار تار است او هرگز بر سر صحرای بر کوه جاست که هندو خبر کردن در آن سر مایه سرکاری  
 میان خود اندکی بسیار بر بهمان نسبت و گوی که برود در جنوب سازند در ولایت جبالور در این خصوصیت چندان است  
 برادر و سنایک کرده گردو بیدگوه آب شور دارد اگر در دوزخ کناره آن برگریز آب شیرین در مایه آنگه و صابون و شوره و بود  
 فراوان محصول بر زمین آن کوه چشمه است دهه او بگاوست خسته اند از آن هرگز آید بن تیره چنان او سواران در دو شبه اقتدار این  
 خصوصیت در آب سیمون فراوان در آن نزدیکی نسبت از آن گاه خوانده اگر در صحت صد سوار و هزار سواره با او دیگر کشته بودی و صاحب  
 صد سوار و هزار سواره تینا استوار است بر فراز کوه تینا لگزی از صفا او لیت صبا در کوه تراشیده اند و شکوفه گاه  
 در بکر این در آن بسیار شیرین و در چهل دره کوه بود اگر در جوی نیک آید ما بیشتر که در علی بود در اصل صبح سه نیم کرد که بود  
 که نجا و کس در آن باشد برخی کنیاں فروده که در مقادیر مویک و لب و مویک و معتقد و نجاه نیک خسته در زمان سلطان و  
 لب و کس و مویک و چهار صد و نجاه چهار سکه براری شد یکی صبا کرد و کس و کس و صبا کرد و معتقد و نجاه  
 سر کار گویل سر کار تیار سر کار کوه سر کار پر لاه سر کار کلم سر کار باشم سر کار تاور سر کار ماک و ترک  
 سر کار تهری سر کار تلنگایه سر کار رام سر کار کوه سر کار کوه سر کار تینا این ولایت از مرز آن کن بود در زمان سلطان  
 محمود سردار با سپاهی نوده او از اندکی که در بد لغت اند که در خطاب الملکی دست در گرفت چهار سال زمانه بعد از چون  
 در گذشت بود او و عهده الدین آن نام گرفت و چهل سال بود که در آن سلسله او در باغ نین شد و بیاورد سال کام دل  
 بعد از او بود بر آن را که خرد سال بود بکلنی بر نشاند و تیره گلانی که ملک پیش گرفته تا آنکه رضی لغم الملک چوه و سلم و بر ملک  
 احمد که از فرود شد صوبه کجرات اراقلیم دوم در آن زمان بود با جک سه صد و دوازده از جالور تا بند در دولت  
 و شمس دیگر از ایدر تا بند کنبهت متفاد ها و روبرو به خاندان شمالی جالور و ایدر جنوب بند در من و کنبهت با خبر سوگند که بر ما  
 در این شورش کوه جنوبی گربین او در بارش در با سابرمی پاترک مشهور بر بنا بتی سستی و در چشمه که از اجنبی گلیا کوه  
 همانند یک معتدال در یک بومی گام بازش گل نشود سبکست کار جواری و باجر امدار خوش بر آن در بر کشته شود گندم در جی  
 جوار مالد او اجبر آید و بر آن گدن کرد که رود بر امون بایع زقوم پراشت اند در این حصاری کرد در این روانی ملک پس در شوره کردار

گذارد از فرونی درخت انبه و غیره آن یک لیسان توان بشماره در تن تا برود صد کرده انبه را را با بینه و شیرین برده بر خنی در می  
سینه می آورد و کجگر کرده پدید آید و خره برستان نالین که بخش از وقت باشد و در نیمه سوم در ماه قرداد انکه در کل سوره  
بسیار در انبوهی شکار جا بوران لب شوار بوز صحرایس از خون سفید خانها اغلب کبیریل و دیوار با خشت پنجه و چون  
در خنی امیش نمی سنگین بنیاد ای ناد و دیوار میان کاداک برساند و نهالی برای ماده دارند و اکثر سوار بر سبل باشد لقا  
و خاتم سبان و دیگر تر سپکان اسردن از حد حصه صرف اچنان کار بندند که خط خوش نمودار کرد و سنگندان و ضد و قیچان برساند  
زرداری با چرخه و فوطه و جاز در مجمل لغت و هزار گزیده با فید گوناگون قماش روم و رنگ ایران را علیه نمایند علوم سلطنتی  
شاید بسیار در وقت خواب بسیار شود لقه از دلبت روم و عراق و رنگ آوزند تخت پای تخت برین بود و خندی چنانچه  
امروز حدیث آباد بود بر گزین طبع آباد بر کناره صابری عرض لب سده درجه در خوش براسه ریایت کالای از انعام  
کم نماد و فلوراد میدان آن صد و سست محمود بر مخطی خاص یک لپو پانمنه و ناگر شهباد بر یکی پیدا امروز ما شتاب چهار  
دران بر اسنگین می در بر کد ام سده و شکوف کتابها در پوره سول آباد نزار شاه عالم نجاریه در توره قضا لیت کرد می لجه آید  
خو اگاه قطب عالم پد پشاه عالم در بگز بگان در گزین مانع دران نزدیکی با چید بانه دست بدر گاه قطب عالم انفا دست بر خنی خوب  
و لخی سنگ و باره آهن گویند و شکوف دستانی از او بگزارند بر کرسی میوضعی سر کنج در رخ احمد کتو اسوده و سلطان احمد که  
احمد آباد بنام است و لسیه سلطین عنوده اند نیل گزیده هم رسد و با کرم های دور دست بر بند آورده کردی آن محمود آباد شهرت  
نیارده سلطان محمود این کاخها در چهار کرده در چهار کرده بر ایمن آن دیواری کشیده در در بریم کردی باغی و سترال انور  
و گوناگون پنجره در دو سه داده مرابان اند بومی از این در سن نام در عهد اگر پادشاه بود پس با صفت که عا نخت کجا و مباد و دانه اگر از  
می چید و صد خور و باخت بر این محل را پس گزیده شهر و او را در او نوش را تهور کهان تر رسید استند بالصد سار و ده از سپاده  
بدر میگردد و بند کوه کوه کنبه بایت بدین سر کار گزیده و پس برگ و گوناگون بارگان در سواران عمارت و کاکه چهار اگر کوه  
رای می شود در اینجا فرود آید کالای خرد گشتی که از انماوریه مانند در کنبه است آوزند و در گرمی کا و گزیده شود جفتی صد و ستر  
و لغون از خوش سخی و تونسیه و کور قمار هر چند پیش گران از تر خالواره در قدیم علی خد کاتمه بود بر او دست فرید  
گرد در از مقاد کرده پنهان چهل ده بر سوار دهین شماره پیاده امروز در سوار و سه بر سپاده مرابان او بجا که کتاب نش  
گری کرد سینه اولوس جهاد را نسب و امروز سر کار احمد آباد یک برگه بر شماره پتن و فوطه دار سنگین و خشتی طول صد  
و مقده درجه ده دقیقه عرض لب سده درجه دسی دقیقه گزیده کاد بر آنه گویند نیمه روز نگاه کرده در روز در فطنی یک با بقده و دور  
از خالی بر بند سه پور قصبه لیت بر کناره سستی و بر برگ پرشش جای دیگر بر گزین شهرت باستانی صد نهاده در روز دیگر لیلی



هر کس که بلی و نسر اوان بر زمین باد و چنانچه گریز از دست بر کوهی بلند در نیم کرده از آن زمین شود اگر که از چند جا در دریا برین نهد و  
 فریبست که بریده و تخته بنگار دیده اند و هنگام کار بر در آن در میخورد شود سورت از بنادر در با بنی نزد او گذرد و گفت که می بر با  
 مشور می بود در راس الطوف آب بنز است از ابوالبح او در قیوم شهر می بر کرد و در بندر که بود بسیار سوار مضائق او بود و  
 انشای فرادان شود در زمین خوشبو هر گونه که برین پدید آید در زرد شمشیری که پیش از کار آمد به گاه حضا اند زنده بازید بر خوانند  
 و ضمیمه برسانند بهر گون که قلم دارد آب سرد با آن را نوشته به شود و با در شود در همین سواد شمرند و تندرگاری و گند بار و  
 و بگو از ابوالبح او در یک قصه آن سوسکا گاهی است بهاری که در دنیا چهار ندره اوان آمورد و گویا جز در و آن چنان است  
 سبب شد و ای بر ساحل دریا بنزد اشب فرار کرد و سر کار سورتی ملک جبرگانه بود و چاه بر سر سوز و یک کت سپاده و بر گرانج  
 قوم که موت در درار بر تندرگاری که تا بنزد آرا می صید و سح کرده بنهار سردار تا بنزد دیو مقصد در شرفی احمد آباد گامی  
 ولایت که جزوی غری شود در یا سوار کار سبوه و گل فرادان اگر چه جزیره بر شود این سر زمین نه لخت درها الو سستی  
 که سورت جدید نام او از فراتی جهت زار در دریم جیدگی که استمان بر کرسی بی نبرد ما که جزو گرتی را که آره انقاد این  
 اگر می بقید سنگین نیست به چون که در بان در و کار سلطان محمود پیشین بر زار گرفت و در بان آن قلم از سنگ برست او هم قلم است  
 در دست کردی با گاه که از فرادان است و سر او را آید و بعد از آن نزدیک بر زار که آنال قلم است فرادان حشر در و بر گ موجد چمن و بید  
 کوندی کولیات در آن نزدیک او در دست است که یک کرده بنزد بران سوب زنده و غصه چون کتده جزیره است سیال که کتده نام دارد فرادان  
 بنها چهار کرده بر آن چنگلی است که کرده درسی خود را میواد و بر خمی کولیان را نگاه و آن سرین را که گویند که  
 تو گاه که در بای بنها در دریا نشور میزند و با چنان بازگ شود که اگر زمانی باقیاب که از بند گذارد شتر گریز و سبب بالیده تر  
 اگر کتده بهر سد و در دین همین قسم بنین شمر است بر کتده نشور در یا سنگین قلم دارد آن را پتن سونما گوند بنزد لری بر گ و  
 فضا بود آن قلم از سنگ بر زمین دارد و در سه کردی در یا نشور سمن گریز نشود در آن نزدیک چاه است آریابی او در شتر  
 او را به بندر سکور دیو پور بندر سکور ناز احمد پور مظهر آباد درین سر زمین چشمه سستی از زرد سونات بر آمده و بر سنگ کتده  
 فرادان از آن میان سونات در آنجی و کورس از او این سترک بر نشانند در این نزدیک میان آن و سستی سپاسی که چهار بار  
 سال و کسری بنجاه و شش کوه در دوان با یکدیگر حدان چندان با دیده افتادند و هم در آن آن سونما گاه بود کار سبب شد چنان  
 در استا سار گاه از نو واقعه ناگه بر آن در بندر کوی بنین سونات بهالکاتیر ستمه در اینجا سترک رسیده در کنار دریا سستی بر  
 پیشین فرود شد و این هر دو را بر گ موجد اند نشیند درین سر زمین سحر شالی سبب شود و نزد او دو خوش است یکی را چن  
 گویند و دیگری را گنگ آب در دوان بر جوشد و در باری نشود یکی میان این دو چشمه چشمه سونما در پیشان میان

مکمل در حجاب است که معراج دریا شوز کرد که کتیبه در سال نو موعین کرد شیرین آب نه او ش از آن یار در ساتر در این گفت نمود از آب  
در دو الویس صحت از قوم کلو سه بر کلمه ای ابتدا بر لبان کرد که جمیع اعضا باشد این را یار بر خوانند و در سوگند در میان کوه سر بخند  
قیامت بر سر گذار آنکو قنوی که از چاه باشد و از دل کین سر او را آن در بزرگ مسجد صین دستر که در این قنوت گراید و در زیره سیرم سینه کلمه  
بود دلار سه و پنجاه کرده که هم است در میان سه تا پنده از قوم کول را در اینجا بجای در چهارمین بند مبروه و طالع جانینه و الی سیر بند بخون  
جگانه از او کار که در کتیبه که نشانی از آنجا باشد در در آن وقت هستی بر لب برنگ نالین ماه بر من جزیره سکندر و طول عرض  
جا کرده داخل این بوم پر شانند و نزدیک ام از آنی خضر است به در است و پنهانند کرده معذرا نیکو نه بیست سبب سنگین اگر او را بکنند  
در هر چار طرف او در یک کشور بود بلکه با نه خاصه صلیحین محمود کجایی جبار کشیم از آن برکنند بند از امر آبر بسیار بنام کون فاعل  
در اینجا سیر بند و در شصت بر کله است بزرگ و در وقت زاری نوحه و راج دره که در معصوم کله باشد در در بنویسند کله ای در اوان دست  
ان می سیر بنام سبب کینه و بر حق اینها را ناری ترا و بنام عیار در جهان دست باشند پنجه که بر تن خورند حسن اوان در این کرده چون  
دارد دست چنین جهان بزرگ اندک از با پار سالی زن و مرد را نه پرسد و مرد کاتبی کنار آب در قهوه می گردی باشند از اینها را بود که گویند  
و در شصت هم پنجه بند است کنار در با شتر قوم حاجی سیر بند در شصت هم چهارن و سه شصت صورت موجود کن تن چهارن چهار است و اگر  
مها بود از حصین خود چهار نام آدم سبکی از بد بیمار گاد سوار خود بسپرد گویند نشتر گھنی دستایش سر سبک و اگر بد آینه  
اکه می داد ترا و در این نام بر خوانند و ستایش بر گویند و است پناه بر خوانند و بگام باشند که کار زار در ستانهای دل و در کلام  
و دل بر دهنده دلتی را از عیب گوی تیر سزه شده در نشوستان کم بزرگی باشد که چندی از آنها با او بنود و سه شتر در سرین خوالی در ای  
دست کار آبی در این گوی بدین تنها اگر چه سه شصت در اعتبار این زبانه باشد لیکن در شتر چهارن در حقی خبان سینه که چار نوحه  
از سه طار استی گرفت و سه شتر از غرق حصین مها بود و از دوستان گادار شتر نامند و میان چهار نوحه اسیر کار احمد که بدین دست  
نسبت است ای نو کرده و نه از نعت ماسی از آن نامند پنجه از شتر نامند شتر این سر برین از فر کرد و در شتر  
یا در فقه چون بر شتر از نشوستان آب رومی در کتب هند بسیار از جانکن که دو تک فراوان شود در بزرگ جماله داره چنانکه کلمه  
احمد آباد مشرق روی این در عرب و ایران و لاتی است بزرگ جدا گانه آن را که گویند در ادبیت و بجا کرده است صد کوه و سبب که  
بیشتر دست در گنسات است ای کجاری بنوعی ناری ترا و است و شتر بسیار خوب شود بزرگ آن سر زین اسیر کرده است سبب این  
لوئوس در بر اسوار در بجا از چاده مردم کلو بود و میند با و فدا زایش حکم نشین شتر هیچ در طبع استوار دارد حاجت خوب تمیز از بزرگ  
ادرا جام گویند بیومی نیکو خورشند بیشتر از زمان که اول جام را پس از او برده در ماه از دلایت بر آورد و در سوره میان دست  
صیحه و با بطل و چارن و کونسل سگانه است و در بزرگی مینها بزرگ است و شتر نوزاد اسیر بر نهاد در این زمین را که چند نامند و صبا

تصبات در زمین سکار بسیار دارد حکم ان بن کوکرتت برار سالیانه بدو میگردد شش و در خورب شود میگردد و یک است  
 است از ابا که تدریجی است میباید بگذرد حکم صبر گانه دارد و نگاه در دیگر بود با لوه سو بالنو اولان تیر تر با صبا  
 و متصل سکار تپش و است حکم ان بن قصه سردی و تکیه است او گنده نام در آورده ده در بود است در این علف اولان در بن  
 شرفی دریا شمالی مندر جنوبی مادوت غزلی جانیاس در از سرست که به پناه چهل لوبی جوان حکم ان بن قصه که ان فصل  
 تر اولان میان سکار سوت و نذر بار کوکرتت آباد آنرا بجای که گویند لوبی الهور سقا لوبی سب و انک و اناس و انار و ترنج  
 بر ضرب شود منت فله نامور دارد از ان لوبی و سالی لوبی میان سکار مادوت و نذر بار کوکرتت در از سرست که به پناه  
 چهل اولوس که بل ارقوم راجوت لوبی نذر ابا بن سر زمین لس ز لوان بر حج عمل لوبی بن شود نه سکار صد و بود است  
 پر گنده بوین سوبه که اید این سگیزه بندر حج چهل سگیزه است لک در هر سگیزه یک لک است و در هر سگیزه صد و بود است  
 محمود و سب بلع حاصل نادر بن هر دو سگیزه است که نقد است یک لک در هر سگیزه است لک در هر سگیزه است لک در هر سگیزه است  
 میان چهار لک است در است و منقاد و چهار دام سگیزه لوبی و منتت برار و منقاد و سگیزه است و منقاد و سگیزه است  
 جدول فرمانروایان ارقوم سلطنتی

جدول دیگر فرمانروایان

۱	لسراج	۱	سصد سال	۱	نجاه در سن سال
۲	جوگراج	۲	سی و چهل	۲	سیزده سال
۳	بهم راج	۳	لبی و چهل سال	۳	بارده سال سیزده
۴	بهور دیو	۴	لبی و سال	۴	چهل در و سال
۵	بجی سگه	۵	لبی و چهل سال	۵	چهار سال
۶	رماد	۶	بارده سال	۶	لبی و سال
۷	سامت	۷	چهار سال	۷	لبی سال

منتت لفر کتیبه و نوزده سال فرمانروایان کردند منتت نون در صد و است و یک سال لوبی بر لوبی فرمانروایان کردند

جدول دیگر

۱	سب	۱	شش سال	۱	سی و دو سال
۲	کرن	۲	سی و یک سال	۲	ده سال
۳	جی سال	۳	سی سال	۳	نوزده سال

سختی نگرید و لب رفت سال از قوم گیسو کامیابینے داشتند

جدول دیگر

سارنگدو لیکتال	بلدو سیو سال	سلطان سلطنت ایک سال	سلطان سیو سال	محمد شاه لیکتال
تظیف اللہ لیکتال	داؤد شاه شمس	محمد مجاہد سیو سال	سلطان سلطنت ایک سال	محمد شاه لیکتال
محمد شاه لیکتال	نصیر خان صاحب	سلطان سلطنت ایک سال	سلطان سلطنت ایک سال	محمد شاه لیکتال

پانزہ لو در صد وقت سال و بارہ ماہ سلطنت را نند

تندی مانها چنان برگرداند سال شد در در نیم مارچ کو حجت صد و پنجاه و بیست و پنج سال از وقت و در اصد گانه سلطنت شد  
 راجه سری نندو در راجه سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال  
 مانگامی در راجه سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال  
 او بر آدمن پور پڑوہ بیماری است که است چون کمان بدیم نشستی در ایلیک تاج اندیش دل آزار و در تپوہی پیش گرفت و سگار کابان  
 فراہم آمد خرتیہ گورات کہ لغت و جہت بدست آورد در ایلیک تاج کمان و سست بود چنان ایلیک تاج بدست سست سست سست سست سست سست سست  
 از بد کردار کجوبی ارگی آمد و در پنجاه سالگی فراموشی یافت پتن آباد کرد و است گوئی بر کمان گاه ترف و کجوبی کجوبی کجوبی کجوبی  
 اتہل نام گاو چرایی گشت گشت زمین دیوہ ام اگر تمام من شمشیر آباد کرد و تپوہی کتم پر قصد و جہت سست سست سست سست سست سست  
 باویرہ سگ در شدہ بود پیر  
 دور از دہانہ سال و وقت و نہ دور پیر  
 را بنین گوئی بدین نام زبان زور و کار راجه سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال  
 شکم در دیوہ فرزند بر آوہ دیوہ ماہ در سارنگدو لیکتال بود اہل ہند انرا اصول گوئی بدین جہت سست سست سست سست سست سست سست  
 و بہ تبار در جہت چون برگشتند از دم سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال  
 بار سارنگدو لیکتال شتر دیوہ سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال و در راجه سارنگدو لیکتال  
 ساری در ہار دست و چہا کہ حاجت سلطان محمود غزنوی براہین با جہت سست سست سست سست سست سست سست سست سست سست سست  
 بجکی از راجہ سارنگدو لیکتال و در راجہ سارنگدو لیکتال و در راجہ سارنگدو لیکتال و در راجہ سارنگدو لیکتال و در راجہ سارنگدو لیکتال  
 از ہاں نراد باہی چند ہمراہ آورد چون چہ برین برگشت راجہ سارنگدو لیکتال و در راجہ سارنگدو لیکتال و در راجہ سارنگدو لیکتال  
 چون نزدیکی رسید راجہ سارنگدو لیکتال و در راجہ سارنگدو لیکتال و در راجہ سارنگدو لیکتال و در راجہ سارنگدو لیکتال و در راجہ سارنگدو لیکتال

بنه نمود سکاره جانوری بفرستد در رود در آن عهد که در زمانه سید خدی سبانه با سپاس همان سیدی ایجابی او  
 برگزیند او را در سبک خسته و کما بال سولنگه ای از تهم جان اراسته راه بخرد گرفت جدا که حی سسکه را سپاه زندگی بر گشت برین سنگام  
 ارضوانی کامی در رسید و جان بشد بسیار ملک بر گرفت را جده ای پالی ارب سستی وی لوم خود در از سر داد در بر دنیا می نماید  
 در نوزد این راحت که همول را سپهر بنودش لیکه گروه با گنجه آیدند در فرمان روا که آن سپاه سلطان علی و الدین کجرات کشود  
 او رحمت یافته بدکن بنیاه برد اگر چه ازین نور الدین ستم و قطب الدین بیگ تیر بدین دیار آمده بودند لیکن ابرمان سلطان الدین  
 به ساطع علی با گردید در زمان محمد بن فرور شاه نظام ستم که او را استی حواله گفندی نیابت حکومت کرد چون سید او در  
 آمد نوزد ساخته طغوز خان روحیه الملک نایک ابالت داد و تخمین در آورید هر چه هستی بر لبست اندازه این ملک از حال فرماید  
 در می گفته آید بو طغوز خان تا نا خان نام بد کوبه و بنیاه ستم بود در آن سنگام که سلطان محمد در گشت و او را لک شیبی علی بسطام محمد رسید  
 رود کار کجی بر بهت و طغوز خان بگو ستم تا نا خان اسباب بر کنی فرایم آورده بدلی بود اند شد و همانا به فرموده بر سر ستم  
 طغوز خان اینچو که آمده خطبه و سکه بنام خود خست و به سلطان مظهر شهنشاه شد با سلطه جدا گانه گشت و حکومت اند بار با بود  
 نایک قرار گرفت پدر روحیه الملک از گیش بر همین بر آورده بود پوز تا نا خان احمد نام بجان را بر گز خود بهت و بجای جد  
 در بان زدگی جا بود ایند خست احمد آباد سانس ده او با بد فرسی و درستان طراریه از دنیا بر کناره بر تیرت رویش که سکاره سار حوز  
 عفتک بود در آورده غم خود را از گم کند سپهر خست و کجا و شیبالی در شد و الفس و اسپن برادر و کار ساری پای ستم بود چون  
 داود از انا سکی کتخ حمل بر بند فوج خان با بکلای بر شند و سلطان مجتهد بنهادند به پاره شماسی و داد گس نام بر بود خوش  
 و سخن لاس احضا خود کرد آید ملک شعبان خطای عباد الملکی شست شکوف در برینا نمود و در عفو ان دولت زده ستان ایستار گری در خان  
 شکری خدادید خویش جلا اند لیسند و تخمین بر انداختن این فرود سیده مرد اخلاص مند بخاطر آورند بآین کچه کاران بجهنما ساخته به  
 سلطان رسیدند از اینجا که دنیا داران بر خوشین بلزیند آن یکجا جهان عقیدت از برندان برن بندد و بسج جان شکری شند  
 نزدیک بود کار او به انجام رسد عبداله دار و غم فیلخانه که به سلطان اوه سخن درت با که امی آن سعاد سکال و تنباه اند لیبی گم  
 که از شش نمود سلطان مطلق الجیل او را که داد و فرمایگان ابرده آرزوم در بندد با و بره بر خاسته جنبه از خاضدین  
 و غلمان با دار و مکان قبیل با پی ستم زدند و قبیل نیز در مالش بد گویم آن با و آسند و ابرویه با سپان بر خیزد و هر یکی بر یکی  
 با دافراه یافت چون رود کار را پند بر بسیار امر اسطغوز خان پورا اوجان گردید و سلطان مظهر خطای یافت و به کوی لیبی برد  
 باد شاه سلیمان شاه اسمعیل صنوبی که به کالای عراق با رعنائی فرستاد او تیر تبال در مردمی بجا آورد چون در دست لیس او  
 سلطان سکندر لقب بنیاده ستم آراشد عباد الملک نام فرجام او را در کمر در ضعی ازیم گور تند و نصیر خان برادر او را بر سر بنه

امراد کلین بر سینه او را بپوشاند و در گاری صورت او در صورت اگر فرود سپاه پادشاهی آمدند و زین پادشاه و چند کاردنک شکست خورد  
 چون با سپاه پادشاه نیفت درین گام بیاد بود و سلطان مظفر محویش نام برین ازین ملی با بدرفت او را بدو کردیدند در زمان پادشاه  
 برادر نیارست بود و سلطان اسمعیل بودی پادشاه محبت در گرفت امر او بر سر سر طایفه سکاکنش الطوف است درین گام سوامان  
 از کجرات عراض ستاده تبارش گری کرده او را محو طاعت درگاه نگاه شد و کامیاب آمد بدو و در چهار چهر دولت را نشاند و در اندیشه  
 و با مالون پادشاه با بر خصمات با دوبره بر حاکمیت با کامیابی پسر پسر استی او را به نامی پسران محمد زین خاندان کس که حواری  
 سلطان در درگاه او را اجابت کرده بود و نام او غایبانه بنام او خطیب خوانند اما در کمر مالی کجرت مار سیده روزگار او را بر سر سر سره  
 سلطان مظفر کرد تبار اول تبار بود بجای حد سلطان نام بدو پسر با خدی نرد بجان او را از سر گذارند و به طایفه سلطان در درگاه  
 را تا نزدیکی در حیدر انعامان ازین سنی نرفت یا مدادان کجستان فرام آورده پسر بر آمد و آن شایسته از اسم گدازید  
 و رضی الملک نام از از از سلطان احمد بن اسد خطاب داده کار فرام می آریش خود بر گرفت چون سلطان جلالت علی اعلم  
 را اندیش دیگر در سر آمد و بجای یکی از دستاران خود برده هر که من خست و دیگر در سانی با سارا دست گرفت و سوگند با خود  
 که پسر سلطان احمد بن است بهستان سر بر نام زندگی بر نهاد و سلطان مظفر خطاب او در ستایم حکم را می آوردند تا که سینه  
 اگر پادشاه در آمده به سلطنت بهی ناکت

صورتی در قلم دوم در از موضع مکرر در مصفا آتیرا بیگانه خبر حکیم حدیثت کرده است از نهایت سکار از پادشاه  
 صد و پنجاه خان و رویه اگر پادشاه شمالی نصیحت علی خنوبی کجرت با فرسو دیال کور سلطان بوم گشتن آید و در بر آید و سرباز گار  
 بر بر شمشیر برستان نزد یک با عبدال مالینان سار گرم ربيع کم شود جواری لهندره و سوتیه فراوان معتم با ششم خشم غله  
 بدو ان گذارند و لغت کم عامه درنی است چرا که است لهند و کوه خنوبی و جای دشوار گذار در دو همگی سکار چشور رانا در اصل  
 کرده و سی سنا قلعه نام حوض حاکم بن کوشه که مانند در موضع جا در مصفا کوه کنده کان حصد و حقیق کور حوران  
 مانند سعد بن فراوان سود و در سردار لومی را از پیشتر اول گفته می و در بر بار رانا گویند از قوم کموت خونین از از از او  
 عادل بر شماند بر گنیاک اینان از تبرگی او کار ولایت بر او افتاده بر مالی بر بلاد سنا سگشت پسر این شش صد سال زباله  
 را غنیمت گرفته و بسیاری فرزند با نام خرد سالی را مادرش از آن اسو بگاه گرفته در راه سندی یک سبیل پناه بود چون کلان  
 شد که در جرای و سحر انگلی سب ساحت چند که کجرا نام بر آورد و از از و جان احمد و اعتماد دست گشت چون احمد سحر در این  
 و چهار برادر داده او در جانشینی با یکدیگر گفت که در آخر عمر را ای برین شد که با با کلان تو باشد و از فرموده او گذارند او شرمی  
 روزی یکی از آن چهار تن را خون از انگشت بر آمد بر سبالی بنا فقه بر کشید و در گوان تیر او را به کلانی گرفت و خود را سبیل

استقلال بر اوست و نام او در روز دارد که کار از آن سارند قنقعه از خون آدمی برکشند و آن سپاس چهار روزه در مفرغانه  
تیر فستق و در صحرای زردی بر تنج نام ریاضت دریا را جانور اندیشیده تیر در کمانخانه نهاد او را از صفای ضمیر در باقیه نگاه ساخت  
بنا بر ساری بر روی بگری آرد نگاه و بگیاه پرستاری محمود در دریا او را لوبه را بگلی داد و شکر و انگور استنان بر گدازد چون  
در موضع سیسودا بگیاه حسد بدان رجه سوزد کشته و چون در انکار کار برهنی به بیمار آسان چرت لجنی از آن کرده دانند و  
چون تن سینه او را در کار سپهر شد از سینه خون دینار در برابر بگلی برن آمدند در ناحیه دانه و او دم بخت را بستی  
که صاحب کرد بادشاه بود در استان پستانای حبان بر گدازند که سلطان و الیون علی فرماشته می شنید که در اول تن سینه حبان  
سوار بر پیستی دارد و بچهره اش او در آمد و سوار بر د سلطان مالش او را کشته تیر سینه در چیتو در زنش شد سلطان بی دراز سراج بود  
و سوزید نباید بچید اندر سید در استستی در دست می برزد در راه بر قدمه بنگرهای افقاد سلطان مخصوصان فراتلوه آمد و آنجمن یک حسنی  
گرم شد قابو دیده راجه اگر گرفته او را شکر گویند کسین نام بر او بود و صد نامور بخدمت کار تا در استمش کن مردم راجه را بر آرد و او زید  
غریب و اجنبان بر است بسیر او در سنگ بنده داشته و طلبی معصوم کوشش سوز کار دیدگان جمعیتش راجه گدازند که سلطان صاحب شاه را  
آنچه در شرفته باد کوشا لیکن استیان می آوریم در صدها شنی ارجاب آن عفت شاه تیر بر حسد گدازند و فن نه عنودی حمانند  
سلطان در لجنش شد دست آزار از او بار داشت و به شکوی پیش آمد گویند مفضل کید او را بین زبان به اولی استسبیه سراج سلطه  
پس گرفت و حبان را نمود که رانی با بسار پرستانان بر نگاه می آید چون نزدیک در بار رسیدند لوجه ساندند و حشمت  
که رانی راجه را دیده به شکوی دست رود از شخوابی پرور راجه اید بین دست در آن نشان قابو دیده از آن لباب کسین  
و راجه اید در شرفته روزانه شدند راجه حبان از بنه تیر استاده او پیش می شکرت میوه در مافروشدن چه راجه می آه می بر  
ازین بار گور او با دل حبان السیاده جالفانی نمودند و او اول بدست بچیتو بر آید عالمی بگفت از افقاد سلطان چون تو او ان  
دیده بود که راجه تیر بدلی با گردید پس از خپه گاه بار همان اندیشه در سر گرفت و ناکام برگشت اول ازین محاصره اهل سنگ شده  
نمود حبان سجاد او را که اگر درین هنگام سلطان به سپید نشاید دوستی رود و در از آن کش رود کار برای پایه برهنی می از  
فرد مایگان بهنفت کردی رفته سلطان دید او را نامردی راجه را اید گدازند و در آشنو بگیاه راول از سینه خون تیر  
او را جانین گردانید و سلطان کشته محاصره او آورد و کوه را بر گرفت در آید بره فرزند زنان همه لبوخته جیمه بود او در  
بسری بر سلطان با کید چون حاکم جا کور را ابالت چیتو را چون بانادی ملک در مانده جیمه را طلبیده استه داماد است و کوه  
او ولایت محورش چون در گذشت فرزند آن او را نابود خسته علم اسفند از دست و حمیت بوم شتره را اسوار او را  
بر او سپرده لیکن بسیاری دیگر زمینها گرفته خاچ در قوی سالها را یک لک و سیصد هزار سوار ایدم بود و پادشاه را روان

ماژور در اصد کرده بنماست سر کار جمیر و خود هم در سوره می نگور بکاسیر داخل این اردو بار اولوس شهر ساکاه چون  
شترالدین سام ارکار را در پتهورا در پشت پیکار جی چند راه قنوج گرفت راجه کبر با بی بیک در نشد و سیلاب سستی رفت نزار او  
نیا کامی افتاد و سببها بر از زاده او در سوره می بود او نیز با سبب لحد نام داشت در سوره او سوتیک و استنما و آج سیم  
گورات در سینه نهادند در ای سحت دم سایش کر کشید در این شهر کرده به سوره می بر در از دست قوم سینه آزار مندر  
سیکام تیاراج آمدند این عریک تیان سرون شده در امر اگنی دادند و سکت سقیم افتاد و در بنمان انیان اگر می در سینه گمان  
نیا گدی لگا بد نشند و گز ناکام طی ستر شده چون سبب نیاد از ام اند بر دست سوره ولایت کبیر ارقوم کومل بر آفتاب  
بلندی آراشد سوتیک جدا شده آید را از منته بر آورده در آج به بکله شفت آن ملک از کولی بسیند از ان نیا او نزار  
اینها در سیک و استنما که در بار در مانده رفته که از این او بلندی گرفت خنمه ماله کبیر که ستر در سوره است بسیار  
شترخان نزدیک بود که در آورده کار سبب شود و تولا ب سوره او ان قطع دارد یکی جمیر وجود پور و سیلاب سستی و  
اکوت دابو کوه و جانور کبیر به هادول سرکار ناگور را گویند قوم داد باشند هفت سرکار صد و دو هفت پر گندین  
صوبه که از زمین دو کرد و چارده لک سوره و پنجاه و هفت لک سوره جمع لک است که در سوره و چهار لک دیگر  
و با صد و پنجاه هفت ام از ان میان لک سوره و سی و سه لک سوره و سی و سه لک سوره و سی و سه لک سوره

صوبه هبل

از سوره فقیه در از ان بول ناو و با که بر ساحل در با سنج است صد و پنجاه سرکار از ای ناگو که کما و صد  
و هبل دیگر از خصار ماخصر آبا و صد سوره خاور رویه از الحقت که میان شرق و شمال بوسته کبر آبا و صد سوره شمالی که هستان  
جنوبی صوبه که در جمیر عربی از این در با ای منصور لنگ و چون انار بعد این بر رویه دیگر سوره و دیگر رویه از ان  
همه از کوه شمالی است سوره یا عندال نزدیک نین بسیار سیک و در جی کانت کار فصلی شود سوره و کلها گوناگون و عمارت عالی  
سگ و سوت فروع او از حیرت افرد دل در سوره که کاله ای تعقیب کنیم سوره دلی از همین در درین شهر یا سوره  
نام داشت طول صد چارده درجه سی و هفت و عرض لبت هفت درجه و پانزده دقیقه اگر چه جی از فقیه دوم انکار ندها سوره  
رقه و عرض از حال آبی نهند و سوره انار که جنوبی ایران نشاند سلطان سلیمان سلطان شمس الدین در قلمه سوره را کبر  
سلطان غیاث الدین بلین قلمه دیگر سوره و انها سوره و عمارت و لکن بر سوره انار که کعبه در ساحل در با  
چمن سوره دیگر با که در نند و انرا کبیر که گویند از حیرت در ان سوره این شهر و قصر را بر می ستاید و الحال مقبره  
در انجا سلطان محمد و الدین شهر دیگر بنیاد نهاد و قلمه او بر حیرت انرا سوره گویند و تعلق با در انار تعلق شاه و سلطان محمد



سلطان محمد پور او مصری فرام آورد و بلند الوالی بر او تخت و در استون ارسلک رخام بجا رفت و در کنار  
 دکن می بر سر کار آورد سلطان فیروز بنام خود شهریه بر کرک آباد کرد و در کجا چون بر میوه برتر دیگر در آنست  
 و سه کردی فیروز آباد کوشکی دیگر بر او تخت جهان تمام شده مزاج لقب زده بود و با پر دگان سواره بر که شستی لبت  
 دریا متوج حزب و جهان در آورده و در هلی قدیم سنج و چاه قلم اندر پت را لیم در مورد دین نیا نام نهاد و شیر خان دلی  
 علی را در بران کرده و عیادت می بر او است و سلیم شاه پسرش در سنه هفتصد و سی و سه سلیم گده نیاکد است و آن  
 تا حال در میان در کجا محادی قلموشا همچنان باقی است اگر چه برخی از فرامندان در زمان دولت خود نیامی گمراشته  
 گردانند و هر کدم شهریه اصدات نموده اما در محاکم درست حکما هتر ماتر و ابان هندستان دلی مشهور بود تا آنکه در  
 بکبار در جهل و عقبت هر چه مطابق شد از در جلوه خود صحیح است ان ثانی شهاب الدین محمد شهبان بادشاه نزدیک آبادی  
 شیر شاه شهریه آباد کرده و شهبان آباد موسوم گردانند و از آباد شدن این مصر حسیم شهبان سلطین بنشد کاس  
 آنها موقوف شده از نام افتاد و شهبان آباد معروف گردید و قلمون ارسلک سنج لیم تومیه مستیاق عمار عالیشان  
 زیاده انواع تصویر از درای حینا جنرت به پامن قلمو میرود و شاه نهر که علیه در خان این دریا را کرده است  
 بریده آورده در کجا و با از اردنی انوار شهر و فیض شهنشاهیت و درون خانه شاهی رسیده مالای و حوض با  
 لبالب و باغ با اسیر اب می سارد ببت بر سو نهری در آن گلیان خزان افغان چو خصلت  
 حصار شهر نیا ارسلک و صا روح اساس باقیه مردم هر جا از دم درنگ و شام درنگ و فارین و عراق و عرب  
 و مجرب سایر ولایات هند و غیره در آن مصر جامع وطن گردیده بجا و پیش خود با اشتغال و ششند اسباب بجد ایات  
 از آن مصر جامع در کجا در سر انجام می توانست شد اگر چه در کجا با اسجد و ساجد و خواتی و مدارس بسیار بود و آباد  
 شهر جامع بادشاهی در شهر اردت هر چه مطابق لید چهارم به ارسلک سنج و گنبدی آن ارسلک  
 و سیاه با سجاد تمام اساس باقیه در کمال رفعت و کمال در کمال ریاضت است شاید به این سبب که توانست  
 سخن نفس دیگر می آن با رحمتش اب کونز می آن با رحمت آسمان کجا او سه و خوشنید زیر سایه او  
 روشن فیله اهل لقب است نظیر مسجد نصی همین آ القصه شهنشاهیت در کمال رفعت و در صورت مرسلط  
 آن مغایر و مرارات سلطین بنشد و درون حقیقت این بسیار است اما مشهور تر مقبره نصیر الدین محمد تالون بادشاه  
 که در کجا که کعبه در ساحل دریایه جنناد و قومه شده و مغایر امرا و وزرا و علما و فضلا که هر یک در زمان حیات  
 القدر دست که در شمار در نیاید از جمله مرارات درون آن که مشهور است و معروف به الهی است و هر چه در میان

خوابگاه خواجه طیب الدین سنجاری که یکی از بزرگان خاندان خواجه طیب الدین است اگر چه این شهر با حال بسیار در صیاد و همین امروز با خبر است  
لیکن امروز در این شهر خرابی گویان از ادان با خواجه طیب الدین است و شرح طعام الدین سورت با و لیا و شرح نصیر الدین محمود در این  
و ملک با بران و شرح صلاح و ملک کبیر لیا و مولانا محمد حاجی عبد الوهاب و شرح عبد الله الدین و شرح سمرقند و شرح سماوی و شرح شمس الدین و شرح  
و بسیاری از بزرگان و شرح سرت درین سر زمین خرابی است و دارند سلطان شهاب الدین غوری و سلطان شمس الدین و سلطان  
و سلطان محمد اول و سلطان محمد در سلطان سول و سلطان سکنند و گویان با خواجه طیب الدین که یکی از بزرگان است و دل گریز  
جای و باغ و بر ساخته طیب الدین را در سر راه شاه خواجه شرت و در زمین گمان را دارد و میداری در کوه اسلام آباد چشمه است که شرف  
همواره آب گرم بر جوشد از راهها سکنند گویند که در این سر زمین حدیث است که سوره شمس را با کتبه عبادت گاه خسته بود امروز  
بر همان شمال کنگلی این رباط گویند که در آن راه سنگ شهابی است و در ادان اولیا در و آسوده طی است شمالی کوه کنگلی  
کنگلی نامند گمان بکوه و نقره و سرب و آهن و مس و زرنج و تنگار در و آسوی سنگین و کوه قاسم و کرم سله و بار و شبان و در کنگلی  
جانور و عمل و آب گوت لبس انبوه در سر کار سنبلیله از ادان سکار و گریز بر مانند جانوری است و خرد فیل این خردم شایع بر منبلی  
بران جانور شکر و در آب سرد و سیر از شایع لوزه گرد است و جنود و جنین خزان بر سارند و در شهر سنبلیله بر منبلی نام بر منبلی  
برستند و گویند نزد او دهم او را بنمود که او را کنگلی گویند بر آید هندی باستانی شهرت شایع است و شکر کتبه را خواجه  
نزد تصیبه که است فرا کوه همواره آب گرم بر جوشد همانا نگر گمان گورد باشد حصار سلطان فرورد آید خسته و آب چون بیکه و  
گردانند الهی بر ستار گویند فراموشی داد و بجز این از این آورد آرد شکر که نزدیک تصیبه سار کنگلی در شده با بید گوردان  
را بنبرد و گویند شکر و شمال بر کوه آرد درین کوه رود و بار یکم بود و آب چاه پس در بر آید سهند از نام شهر با و باغ حافظ خندان ط  
نور و طار گمان تمام سیر را بر یک شکر بر شانه در راهی سستی نزد او گورد و شکر از ادان که این بود نزدیک آن کنگلی است  
که کنگلی نام از در دست با بیانش آید در شوی کتبه و خرات بر دهند و آوره مها بهارت درین جانش در تیره پس در آب تصیبه  
به ستاپور راجه بهرت سیر آرد بود و در کتبه و رعیت پرور سعاد می انداخت و از خرسکالی فراموشی در خاندان در میان  
و در پرورد دولت باوریه کرد و در شکر شکر راجه که بدید آمد که کنگلی بنام اور سانس و پس از شکر در سله اور از زندی آباد  
بجز شرح نام آرد و سیر کی در شکر صد و یک سیر آرد بدی گفت بزرگ انبان راجه هر چند که در ادان این کرده از خود  
و گویند که چنانچه بزرگ بود لیکن از باستانی راجگی به اول خود فرود رفت و با به ای سلطان یافت و زندان آورد و بند و گویند  
بسیار بودند چه شکر به هم سیر راجه نکل سهند چون راجه پذیرخت سندی بخت حکومت به سرت رسید اگر چه نام  
فراموشی در دست اما در سنی هر چند که سندی آید بود از آنجا که دشمن کیدار رسد رگبان دنیا است هر چند که همواره از بند و ان

از تپه در آن سینه‌هاک بودی و چاره جاگزاری در سرگرفتی چون در هر است اویره بیک در تویش بی بگاه برادر او کان شمشیر نانو  
از نشید و کار کله‌ها در ستاده متارال اساس فرمود کار برادران برشان سراسی جرمودین ارکا که در قهر حکومت نهالی بر خسته تا سگام  
شما از شس سر اسبابان خاک که در آنجا یک حمایت آبرو با سبالی نماید اندیشه تا نوزان بنیان چه کند رساند چون در جبهه از سرال انش  
گرفته از آن جبهه آرای که می شد قضا از بی با پنج لیسر سایه بود بندوان خانه را از نش زده با مادر خویش را و صحرای بر افتد در دست  
مستی هم با بجان خاکستر شد در جرمودین سوختن بندوان ایگاشته انجمن شادی بر آست لب از سرگرفت بسیار از راه مجبوره  
آوند در شهر کتبه بر بسته در اندک زمانی او کوزه در انکی و خمش و خنایش و کار که ایمان عالم را فرود گرفت و کسی نام در از اینها  
تمیذات تا که در جرمودین از خواجگت میدار شد و سوختن بندوان صفت بر شمر چون بر شس سر او از نمود آینه نیند و پیدا گرفت  
به با بگری بر ستانین دوستی می شد خود آورده بود که برین روش کام دل بر آید دهی را با لصف ولایت بر بنیان او هستا پور را با بند بزر  
خود گرفت از سبک سالی در روشن خری جبهه سر را بر سر نامید یادی بر شش و دولت نجه مسگری اند کوردان به پستاری که آینه  
در کتبه دست می نهاد که نو زمان به بر شد و دیگر برادران و فرماندهان دور کار را بنجد مت آوردند در جرمودین از در شکوه فرما شد از جرمود  
دیسار جبهه کالویه تر ساخت از جبهه سر بر می آراست بشندوان را همان طلبید و جو پیر تازی در این پیش گرفت فرغ بار است در میان  
آورد برین دستمایه هر چه بود بر گرفت از که برین لسته آمد که اگر این بار با بندوان بنزد انچه جرمودین داده اند بار ستانند و گره  
دو در ده سال جهان با در که نشسته ملک س فرود صحرای غربت کردند و سر سیم سر در آینه و یکسال جیان لیسر بر بند که نشسته اگر سجا نماید باز  
نجد مت سر کورد در میان لیسر بنزد بر فعل بازی که می یافت و در است کاری نیاکامی افتادند از انجا که مراد در کنار آمدن غرور آورد  
جرمودین بکران خواجگت نمود و بندوان بر ستمی داد از مهال میان تمام رسانیدند جرمودین فراوان بی از می پیش گرفت و از آن  
گه که شد خنده که بندوان به پنج موضع خسته میشدند که بی اویره بیت اذقند جرمودین از راه محنت نه به بر فتنه بکار در هر است  
وزد که بیت باورده گاه در گرفت از انجا که انجام فرید گستان تا کامی است جرمودین یا یاد از خوشی اداره سستی سر که در بود  
همچو در جنگ کرده سیر در یافت و در از در برابر کلک صدوی و پنج سال مانده بود که این هنگام حیرت افزود و غرت نامه با کار  
که نشند درین سال کلک او کسید و از دوشم سحریت مقدمه چهار است و سه سال میشود گویند درین کار از استرگ بارده همی  
لشکر از کوردان بود و وقت از تپه در آن در جرمودین عبارت است از لیسر یک در دست صد و تقابل سوار و ستم شماره آردن  
و ستم و صد و ده سیم پور یک لک و تهرار صد و پنجاه پیاده درین کار از شرکت از هر دو سوارده کس زنده مانده چهار  
از لشکر جرمودین جرمودین جان لیسر برده در بنابه جبهه سر آمدند که با جرمودین که او ستاد هر دو بود و در پیش مردی نامور  
استو نهادن از تیر آن صفات در کت بر سما جادو از آرد مردان نامور سنجی با وجود پیش مهلبانی در هر است عشق می ایست

و از جانب پندوان بر کس در پنج پرادر ساکت بود و در گیتی بر سر یکی رسوا می شد و در غر مادریه هر چه بدین کشن پسکی و سس سال  
چندین روز باست عدل نمود در آن یک خری و سعادت سستی بود که دنیا در قیام کند که گفت آن بجز شکر کوشش را مرد در آن گشت  
و با برادران راه بخورد پس شکر از نقد زندگی در با این سنگ پکار با برادران در میان در میان گله از تن باقیه و لغو نموده که شاه  
فارسی بخند و تبر بایم رسوا شدند در مزه بر یکدیگر من سر بخت بر سر بهر باقیه

اول در احوال کور در آن پندوان دوم در زشتی در آن جبهه برادران را بجهان می و سپیدگی در هر کور اول است که در آن  
ششم در رفتن بند اول صورتی ناکامی در دیگر حوادث چهارم در آن پندوان اصوات در شکر بر اینده و پنهان شدن  
سوم در اسکارا شدن پندوان و با یکی ساختن کشن سازه بر بر فن در هشتم در کرمیت و در آنش فوجها  
ششم در آغاز آدیره بر دو سو و خمی شدن به یکدیگر نشسته شدن بسیار از پس آن در است و حال ده زور جنگ

هفتم در کنگ کون و سر در اسحق در دونه چارج و سر و شدن او در دیگر احوال در روح  
هشتم در احوال در زور دیگر پکار و سر در اسحق در وجود من کن کند آوری او در کنگ هشتم در پیش و نشسته شدن در  
نهم در جان سر در شدن سبل سبیل و زور شدن او و پنهان شدن در جود من در جود من در سپر شدن روزگار و بسیار شدن  
دهم در خانه کارزار و آمدن کس بر با و اسو تهامان در کجا چارج در نگاه نزد جود من که می سوزش در کجا از ضمون کردن آن

یازدهم در کالین زمان هر دو سو و لغوین کند ما ریه مادر جود من کشن  
دوازدهم در حال جبهه سر از زور و خودت کل سیاب خوردن و با بر زور گوی حکم و باس کشن و سلی شدن همه را سپید بر حکم در  
ب شمع گهی از زور و آداب سلطنت صوری و معنوی بر گد ارد  
سیزدهم در صبر کردن سکرم بخاطر بر سکه دوازدهم در دهم را یکی بر بالستی که چه بر دهم نصیح حکم است و بر سر هر دو یکی در حال

سیل و دیگر در بیان فرود شدن جود من چهاردهم در جنگ اسوسید  
پانزدهم در و اسکی در هر شت و کند ما ریه و کشتا مادر جبهه سر و زفن با پندوان بیرون آنها  
ششدهم شل بر سبت در بیان بر نشانی احوال جود من کشن و خوردن آنها بحال بر  
هفدهم در جان بر سبت در شرح احوال جبهه سر با برادران در سپردن ملک بر دم و زفن آنها کبوه ها  
هجدهم در کارد من سبت در در گد استن ارواح با پندوان در کوه بهما نجل و زفن صد شکر سبدن در عالم بالا  
حائمه می سببش در گد از شرح حال جود من در این نامه اگر چه در اول فانه کاسه تیر و لب خالی در میان یکبار سس سال  
یکی و در اوان از منون از کفن قهر است سبب سر کار و در دلیتی در دو گونه بدو که از این زمین سبوره در در سببها و کنگ



لبغی چهارصد و سی و سه سال در پیش کسری که مروری نمودند

جدول دیگر

یازده تن غوریان که مقصد مقصد سال و چند ماه سلطنت نمودند

جدول دیگر

۱	جلال الدین خلجی	۱	ارباب اعلیٰ حضرت خان	۱	منهت سال و سه ماه
۲	عباس الدین تلمیسی	۲	سبکتگین	۲	سه سال و سه ماه و شش روز
۳	شهاب الدین	۳	محمد شاه	۳	ده سال
۴	سلطان طغی الدین	۴	علاء الدین	۴	منهت سال
۵	ناصر الدین	۵	بهلول لودی	۵	سی و سه سال
۶	محمد تلمیسی شاه	۶	سکندر لودی	۶	لبهت سال
۷	قبر شاه	۷	ابراهیم لودی	۷	منهت سال
۸	تلمیسی شاه	۸	بابر	۸	پنج سال
۹	ابوبکر شاه	۹	همایون	۹	سه سال و سه ماه
۱۰	محمد شاه	۱۰	مشیر شاه	۱۰	پنج سال
۱۱	تقر شاه	۱۱	اسد شاه	۱۱	سه سال
	سلطان محمود دوم	۱۲	قبر شاه ابراهیم	۱۲	سه روز
	سلطان محمود سوم	۱۳	عدلی	۱۳	سه ماه
	یازده تن خلجی که مقصد مقصد سال و چند ماه سلطنت کردند	۱۴	ابراهیم	۱۴	پنج ماه
		۱۵	سکندر	۱۵	صهار ماه
			همایون یازده گون		یک سال و سه ماه

چهار صد و بیست و یکم که جنت استک پال از قوم تونور لوریسی دادگری برخواست و دهی را آباد گردانید و مرید و صید و جیل و سبک آن سال  
 نزد آن بزرگ شهر میان برتنی راج تونور و بلدیو چان بگامه آورده که مرید برقت فرما کرد بدین که با برده در فرمانی راجه تونور  
 مسو الدین سام از غزنین چند بار ستمه آمد و کاری کرد نهی نامها بر گوید بقیه بار سلطان کجا راست و سکت در پانصد و سیصد و  
 هجری نزد یک تها سبستیم بار در سبزه گرفتار شد راجه اخند نامو مله ترم لود و هر یکی را سفت گفتی شکر گری ایمن در کالکفت  
 در سایه و عاوی خرد سپید بر گویند درین چکار از آن با سوزان که بنود در راجه از طبیعت بسته در سستی دولت لبر برود و اگر امی القاسم را



دشمنی که می نمود چون سلطان زرگه است عیال الدین محمود پسر سلطان الدین محمد از درویشی که به ملک قطب الدین جنر و ماران می نمود  
در دیار پور که است به باد همی و این در دگرگی نام آورده در چوگان بازی بقدر زندگی در راه آرام شاه پور او را پسر فرزندش می  
برخی چهره در میان ملک التمس که داماد و خردمند ملک قطب الدین بود بر گریه آرامش بکشت مکنج ناگهانی است و او سلطان الدین نام بر آورده  
گویند پسر او بر قتی قتی ترکستان را بر گریه در بر او در اردگان از اتاوانی که ایستادند در آن نوبه که می را دوست را بر او خند و از برگی  
دشمنی که در آن با بر گریه او را بنوعی آورد سلطان الدین هم بخواند در در بر او خند و او را گریه گرفت در آن نوبه سلطان  
بخشتم زنده نمود که این را که در قطب الدین چون اسیر گشت که از بر زمین رفت دستش گرفته گریه بر زمین و سر بر زمین گرفت خواجه قطب الدین  
در آن وقت بهر سان صورت معنی بود چون نگردد پسر او را بنشینند در دستش را طبعی استی بر سر او نمودند و با آن است و سلطان  
بمادر او که شاه ترکان گندی با گردید و نیاید از او بر تافته رضیه قصر سلطان الدین العوامه بر گریه سلطان بن او را می بیند خنده بود  
همانا بر خیزد و کمان بر سپرده را با وجود ترس این سکا حکم باشد چنان گنج که از دستان بر باد به پای گرفتار نیاید این نماند  
در دیار میان شهر الدین بهرام شاه سبزه چنگر خالی نام آورده که در اینده ماه الدین می گوید شهر الدین که در آن نوبه است و در عهد  
عهد الدین محمود شاه لشکر متوکل به سکا آمد همانا اختیابا تمت رسیده باشد او سپاه و سواره بر سکت نیز از ترکستان با وجود آنکه  
سلطان بصورت منصف بود بر ساحل سیاه خیزد که منصف آمد بدلی با گردید و در سستی فرما بجان جوس آمد که با سنجی می گوید در سستی  
در گدست ناصر الدین محمود که می سپرد و او در پیش می بود بر همان ازین منصف چنانکه و آواز او که او گدست طغفان ناصر می نام او است  
فرادان است که است و عیال الدین ملین را که غلام بود پسر او در ارد و در کھلایف خالی سینه کردند او منصب دیگر یکی بود  
و پاسبانی خالی می بود چون ناصر الدین بعد از آنکه سپرد در سستی است آن در بر خیر سال ابله می گرفت بر دمار و سبگینی  
را سر با نیز از لشکر که در آن نوبه است ایالت لغز خجسته بکار که می پسر درانی و آدم شماسی بر دلی چو چمن گنمی را از دست  
بگویند آن با فرجام کج خمول نسیسته و سیکو آن ستمس او را باز باشد چنانکه پسر بر که خود محمد داد او به جان شهید تعبیر او داد از  
مرداگی در سبزه او خجسته ایست یافت اجبر نمود و اجبر سن با او بودی ساز بکار از طاعت پر بر وقت که منقول در رسید و میان  
دیبا پور و دله پور در او بره تعدادی که سپرد و بر خیزد و بنده افتاد و بطراف الخلیل رای می یافت و لجر ای خان سپرد خود را سکا داد  
چون کردش سپهر یک سال سپرد ام کجس و بن خان شهید را که در لیجه ساخته بود و ملکان فرستادند پسر از خان التمس الدین  
خطاب دادند و سلطان دلی بر او گرفت بر او از سکا ناصر الدین لقب کرده بر علی روا شد و ازین طوط کتیفاد کن کشید و در گروه  
بر ساحل سر خیزد که قبضه کرده ستر ام آمدند و اگر ستم در آن نوبه است طافات کرده بکار رفت و سلطان علی سپرد گرفت  
عجب که اجبر نمود در سالین این طافات ستر ام السحرین را بر سر کشیده کار آن ناسپاس پسر از از ارباده گشتی سکا می



بجای آن ایضا بر بنی بود او را کشتن خطای او بجا که بر بنی نشسته و آن مانده صاحب اباب چون سردارند و سرالین را که نگه ناگاری  
 نشند و بانها که در دیگان سلطه که در طبع رسید حال الدین که عارض ملک بود او را که لین آمد و از سوره لوحی بر یکی بر گویان  
 و ملک الدین بود زاده در پیش کرده او را که بجه که بدکن رفت و در او ان مال خود در آن کسی کشی مگر رفت سلطان  
 بدستان برای تفان بجان که تنافت مانده صاحب او را از گدازنده و خود را سلطان عبدالدین لغیب بنهاد و از شکافی لغیب بر باقی  
 تباه کاری سلطه بگفت و آیین ای شکر و بنهاد و چند بار با بعل او برای برک کرده و فرزند آمد امیر خسرو خسرو را بنام او صاحب  
 و دیوانی را بنام او بود خسروان از اسامی که بخت از کار او گوی که است شیعیه که سر آمد و در معاملات بر و نهاد و بنی سار  
 آن بر گوی خسروان و شادی خان و مبارک خان پس آن او را شد و چون در کرد سبی او خود را بر او را سلطان الدین  
 تمام شده است که از ابتدا او را در آن کشید و با بر و حمایه که خان ای باقی رتبه چند گشته بود که آن تبا نه بود  
 بنیان خان تیر قیسه سازند و مبارک خان که در تیر بود او را است پس از خود در خود را قسم غزل کشیده ای خست و خود را سلطان  
 تمام نهاد و گویا که بر رفت از اسامی طبیعت در سنی خان نام که این ذاتی را که صورت بر گویا و خطب خسروانی داد و در چند خبر  
 اندک این بگویند و بناه سگالی او را بر صفتی که در آن است از درستان با آن منی بار خست تا آنکه کین باقیه بجان شکری و سبب خود  
 چهره سستی نمود و ناصر الدین لغیب بنهاد بر جا او است نزد سلطان عبدالدین و الدین خست و بی آرمی از آن زاره که در نید عاری ملک که  
 از بزرگ امرای ای که بود نفس سستی او را بسزد و باوری بر گویان رفت سبب از آن و سلطان غنیاب الدین لغیب بنهاد و مهابت بکلاه  
 اسطوخودوس بود ای می آمد و محمد خان بود در کوهی دلی در فتنه کوهی بر سلطه و چون سلطان ایوان سبب نزل بر شصت خانه فرود آمد کار  
 سپر شد که چه ضیا و زنی در بنگاهی او بگویند لیکن منری بدان استانی ساختن و چون خواست بر سه مهان بر آن باد بگویند  
 و چون سلطان محمد در که فرودن جب علم زاده او بگویند و صفت او را که کشیدند و شایسته که کار او گویا پس رفت و بگویند با یاد کار  
 و از در گذشت او که زنده ای آسفت جنیدی لغیب شاه بنده او را جان بخش حسنه و در کمر دست از دست سپاس خواب ایال نمود و او را  
 بنده او را که بر گشت در نوب سلطان محمود در مساله بر مؤلفان بود خطاب اقبال خان شد و از خوابیدگی فرود نمود و گنجت نشایسته  
 نظمی نمود که از نوزده در گلی بر جا بر بنی سبب سلطان در امر خطاب حضرت ای داده فتنه از درنده همواره زود و صلی او بر ده  
 بود تا آنکه سال هشتصد و یکم امیر خسرو صاحب قران نزل فرمود سلطان محمود بر رفت و هر که او گویا شد چون صاحب قران با کردید  
 خسروان که درین آمدن امیر خسرو دیده بود در میان و دیال بود که شد تا داده دلی در بر داشت لغیب شاه که میان او آب خرنده بود  
 دلی آراشد پس اقبال خان آمده دلی را گرفت و او را که میمور است ساق و پس ازین سلطان محمود را که در آمد و اقبال خان که گویا  
 متافقه او را در سلطان شیبسته آمد و تمام پیش سلطان امیر خسرو سستی استافت او را و موسی دسیه و باوری نشد با چار

آدمه ایقان خان بکار او برتج و کار بی برت و جنگ خضر خان آرمه و یاسار سید سلطان محمد علی بر گرفت و چندگاه در او بره در کوه  
تا آنکه ارباری در کوه سلطنت میان انجام بر گرفت و نزد مردم و سلطان خاصه میل گردیدند از خضر خان از غنائم آدمه علی بر گرفت این  
پسر سلطان و ملک سلیمان ملک در آن دولت که از او سلطان فرزند پسر گری گرفته بود از آن بدار از شاه سکه امارت یافت و از سپاه  
که ناری سلطنت سید و خود را از ارباب علی نامیده خطبه انجام صحابه ای برین سید آ و از آن پس نام پسر از شاه سراج و از اعدای او نیز مکرر  
و حکم و محبت مبارک شاه پور او جان نیر شد همگامیکه سلطان محمد شرفی در سرنگ با هم آورده داشته عیبت کالبی و آن حدود و نمود  
در می خندی با سپاه کهن جوئی از هم که سینه محمد شاه را که لقبی بود فرزند خضر خان است در بر او می بسیار که شاه بکلانی گرفتند  
سلطان الدین ارشد نصیر داشت نباش لیگی در شد سلطان بهلول لودی علم بزرگی بر او نوشت او برادر زاده سلطان شاه دی  
اگر در شهر خلیل سرام بر او پانچ پسر در آن سلطان محمد در حدود بلوچ بکلیان آمد و تجارت در کار تیک میگردد سلطان شاه ملانم  
خضر خان شد صاحب سلطنت و سهند در مواجب او داده بهلول پور برادر زاده او در سهند نیاکامی رسیدند باریت و لودر  
بر گرفت مولد او همان است و در می که انبیا زادن بود بر خواجه بر سکت در شهر از او کار لیسند که در دیده بر آورند و زمانه بر او  
اگر چه نعمت را که این گشت می است بجان که اسب کنی آن از می های بر گران گرفت و در کار لیسند که را تید و گمی و فرودانی بکار لیسند  
هستاد و گمی به پسر که سید برستی خدا سس ابو و نورا عاقد و حیر حوسته با او بود آن در شهر میرزا ان اردو کسیت که سلطان  
با این سلاح خرد هم ایام طغر بر زنده فرسوس را گرفته و او بکت مشانی گمی سلع را بر داده نشان گری نمود کامیاب است او را با شتر قیاب  
رفت و با جگر که شنت چه که جوین بر دست آمد و سلطنت شرفیاب سپه شد و پور خرد و بار یک را بجز خرد که داشته بر می با گردید و  
سلطان که از لودینش گواهی بر می رفت نزدیک نصیر سکت به باری در کوه است پور او نظام خان سایدی است از فرمان یافت و سلطان  
قدر دانی و کار که می پیش گرفت شهنش آره ادا الحقت گردانید در سهند و یاریم در شهر آره از اعدای عاقد نیاهای عالی فرود سبب شرت  
و سیرت آراسته بود در داد و در شهنش سندی شنت چون بایه زندگی بر شد پور او سلطان لیر هم تحت زبانی آید و ما حد جوین بود بار  
گردید و پسر دیگر خلیل خان را سلطنت جوین را داند و لختی مالیکه کرد اعداوند خضر که خلیل خان آورده شد و در میان گواهی بر نیا برود از اساری  
ما بود سافت و انجام هم یک بر نیا به جانب گویند از بر رفت به او امان درگاه در اقیه بر نگاه آوردند و کار سس بر شد در اول اسبای  
از او بر سنده خلیفه در باخان لودر حاکم سبار و پور او بهاد جهان خطبه و سکه تمام خود است خلیل خان لودی کابل فرستاد به پور او سواد  
نمود کار او باشد

صورتی نمود

در رسوم قلم در از استیج مادر بای سنده صد و سیصد و پنجاه و دو استیج نیز با خود کتندی از صفا سنگینه و تعداد سواد و روید سینه شمال  
کشید خضر که با خیر سلطان سندن دریا گزین همه از شمالی که بر آید استیج خضر سلطان که کوه بود در او بر و با چهاره و لودر سبب بر کنز





امیر تیمور بخت سلطان در آمد چو سحر علی باج گذارد در سال صد و چهل و هفت که سلطان علی بن سلطان رسید که از ما رود  
 ار رومی افناد و یکی از رستمی اردو سر می گرفت که می گویند اسراش سحر بوسه نشی را که بجای سحر سید و الدین ذکر یا بود به دردی  
 سپهر غزل بز با صیقل کشیده آمد و سخت تکاپو خود را بر ابروی سلطان سلول رسانید و مرزانی یکی از لشکریان با کردید و سلطان  
 محرم شایسته بنام گویند این بومی سخت در برود او چون بنویسد که آنها بدیدن آمد تا آنکه شش و هفت کار صحن شریفی نمود و در کجاست سلطان  
 قطب الدین سلطان محمود جلی از مالو به تخریب و کاز با حصار با گردید و چون که تخریب نگاه کرد سر در ایست قطب الدین بود و در آن  
 سلطان حسین سلطان سلول با یک شاه ابراهیم می ساید و شرح لوسی ساد دل بر با گردید چون دست در سگین ساگی شد پور بر کرد خود  
 که فرزند نام داشت سلطان فرزند شاه لقب نهاد جهان گزیند و خود در کتاره سست در بر او اعتماد الملک کین سپهر او را زبرداد و سلطان  
 حسین با دیگر سینه فراموشی است محمود خان بن سلطان فرزند ابو سعید که تندر سلطان حسین سی و چهار سال حکومت کرده در کجاست سلطان  
 محمود علی یا در زمان او چند بار کتول کرد سر و کتول و تا کام با گردید که گویان با تمام از توان منی میان جام با نیزه کار در بر بار با به  
 داشت و سلطان غیاث در آنکه تخریب دار ابراهیم دست با این یکجه لان ستمهای عطا انداز برست و کار با او بره بر کشید دست در جدای گزیده از  
 ملتان شور و بافت و خطب سلطان سکندر لودی چو اند چون در گذشت بوز سال او را سلطان حسین خطاب داده سخن گفتند و میرا  
 شاه حسین از نهفته آمد سلطان گرفت و بشکر خان سپهر و سر را کالون از او در حضور نشی آورد و ششبر خان در عجم سکندر با به  
 چهره دست می یافت چون در کجاست کجا بون شاه هند و سنان نور کین شد ایمنی از در از انان باج گذارد ان سلطان با بر بر جوع بود تا آنکه  
 نادر شاه از هند و سنان با آورده ضمیمه ملک ایران گردید لود از ان ابدالی دست اول بر در در دست اکنون کامی در دست سکنان و کامی لک کوب  
 افواج محمود شاه ابراهیم شاه ابدالی است و دار الملک لاکابل سر کار نهفته از در بار با صورت عیبت در از از مهنگر تا کجاست  
 دولت و پنجاه و هفت کرده پست از قصبه دین ماندر لاهری صد دیوار قصبه و نواح مهنگر تا یکتا نیزه خادرسو گزات شمال مهنگر و  
 جنوب شورو دریا با خزر و مکران از ان ابدالی در طول صد و دو وجه و سی و نهمه عرض است و چهار درجه و هفده دقیقه جنوبی با پای تخت در بر کس  
 بود قلمرو از چهار صد و هشتاد و دو در میان هر دو کجاست و از مرز ابرج و باره لود از ان نشانی سپهر کور امر و نهفته در دخیل  
 انرا گویند شمال که چند شام شده یکی با فندار کشیده است و دیگری اردر با شورتا قصبه که چهار و این را رام گزینانند استیوان بخاند اسجا  
 لکهنی خوانند لوسن بر کتبی بلوچ است و انرا کلماتی گویند لیس از خانه از جمله اسوار گزیده و شتر از اسجا خرد و دیگر از ستهوان نوز  
 کتبه نام نمود کرده مردی را بنگاه صد سوار است هر ار سپاده و در پانان کین گویند دیگر ابو بلوچ بطبری زبان از او کار بر اکر  
 کزین سواران بخاری آب و دیگر گویند است یک سوار است کج در ان مردم کلماتی انرا کاره گویند چهار بر ابروچ را بنگاه زمستانش  
 پوستی است تا لیسال بطریستان بمندل کونان میوه دیده حاصله نه که کس خوب باشد و در صواب او خور و خیره خود را و س

دکن در اوان بنویسند بسیار خوب آید در کشتی بسیار گون شود در خرد در گریصل هر اسکار کو خرد کو شرف کو تبه باجه فرخون ماهی فراوان  
 در این دلتاب تخمین است بوم خصه ارکث در گزند و کان مکن در کوشن بسیار در این بد آید و در کوشن کانی سنگ زرد در ازو کو تبه بند  
 و در عمارت کار بند در خردن بر بوم می است قاق سازند کوشن بر آموده بار در گزیده سوره سوره گزیده و از درون بر کشند و کجا کشتی آید  
 ماسی که بگویند بگوئی خوم من کی کم نمنا در باشور سیده آب جوار گزیده شود چهار ماه بپایند نزدیک آن شهر برگ که است و در واره  
 از این جگر گویند بزار آب منجه است بر حی ماهی گران زندگی که سینه ارشک فرسوخ حال جگر خوار است او اوست بنزد افروز جگر که بپایخی  
 چسب گویند گاه گاه او را صلتی رود در هر کس نظر اندازد و خود شود در آن کام مانند اندازد نه چیزی از آدمی بر بابد و طی در زمان باقی گاه در دست  
 از بام جگر بود که پیش باشد و چون از چاره گویند سوزند بر باکانش اندازد طبق و از پیش خود نام بپسگان کوشن که در بخورند و پانه رنگ آن جگر بود  
 گرد که از خواب که خود سازد چاره از این کوشش به فرسولی بر آموزد چون گرفتار آید ساق پای او شکافته آن اندازد آسای آورد و بجز در وقت  
 در بند می پرورشند زمان باشند و در کمر مانی از دور است تا خبر آوند اگر سنگها لیس را اندازند فرو نشود جگر اینند که از این روشها بر آوند  
 هر وقت حقیقه و بند می او در نع نهند و چنگ انباشت در خانه بر زمین چهل زور و کتفه دارند و طعام بی تک بخورند دست و بر خنی افسون بر خنند  
 درین هنگام او را در حیره نامند بر آل نهدی و ههای خفی جسم فارسی و فتح را و ای مکتوبی که چه آن نیز مانند لیکن شناسایی که خوار باشد و بیدیه  
 او جان اگر گرفتار آید و خواندن فرسون با خورند چری تدرستی بخشد از و کشف است تا نهنگه دانش کند و کشف او فرود و سینه این ملک چهارم  
 سر کار از صوبه میان بود در حدود میان و اوج تا بهینه شمال رویه که بهمان بلند خار او اندران الوس بلوچ گروا که در جانب جنوب از اوج گرات  
 کوههای رنگی از اخت میستی در آن گوناگون از بهنگ تا تصویر زو کو کوش مردم سوده در اینجه در گران را بنگاه پنج سر کار و پنجاه و سه گنده در گویا

جمیع کس که در سوزن یک در پنجاه و دو بار رسیده و نود دلم

جام حرام	جام آزار	جام ساس	جام صید	جام نعل	جام لیس
جام حرام	جام آزار	جام ساس	جام صید	جام نعل	جام لیس
جام حرام	جام آزار	جام ساس	جام صید	جام نعل	جام لیس
جام حرام	جام آزار	جام ساس	جام صید	جام نعل	جام لیس
جام حرام	جام آزار	جام ساس	جام صید	جام نعل	جام لیس
جام حرام	جام آزار	جام ساس	جام صید	جام نعل	جام لیس
جام حرام	جام آزار	جام ساس	جام صید	جام نعل	جام لیس
جام حرام	جام آزار	جام ساس	جام صید	جام نعل	جام لیس
جام حرام	جام آزار	جام ساس	جام صید	جام نعل	جام لیس
جام حرام	جام آزار	جام ساس	جام صید	جام نعل	جام لیس
جام حرام	جام آزار	جام ساس	جام صید	جام نعل	جام لیس
جام حرام	جام آزار	جام ساس	جام صید	جام نعل	جام لیس

در این نام با پشت او او دیور خاور و تیر شد و با خرسو تا کمان جنوبی یا بدو کشتی شمال تا کوه از فارس شکر می مورالی آمد  
 او را در آن آورده او کار سپرد و آن گروه طی آنولایت را بجمعی ختمه با گردیدند و پور را جبهه بی جان بشد و به ششینی  
 خود و یادی و در بر آگاه دل رام نام داد که ری رویانیت در در کار از شمس گرفت بر مینمی چنانچ نام از جبهه استان بران در بر پست

و چون پانی در دست سرائی خود را بر آن ازین فرست بکنیم زانی و الا با یکی یافت چون در بر پناه می رسید بجای او بر آمدند و از بندگی  
 و بر گشتی بازان العجمی بودند دست می بستند و با او بستند و در کمال همایاری را چه آن که از هم تنباه است با لاف  
 آن ناپا سازن سران لشکر العجمان کنگش یک یک طلبیدند بکوشه بر نشاندند دشمنان هر یک بدلا و در عین ایگان اگر گماست  
 چون این خاندان فرستند در وجه تخریب استیجاریت بسیرت بهر آنکه در بندگان بگردیدند درالی را بنی بر گرفت در زبان نزدی صاحب  
 لیکن در آبادی ملک افزونی آن کوشش در بر کج دو آن در کمان چهره دست می یافت در زمان عمر خطاب سینه ابو العاص ار راه کمرین  
 بر علی آمد و سپاه انجا بکشد سینه در آن با و گاه فرود شد در زلف عثمان آگاه خردی را بر سرش نهادند فرستادند و در  
 سر کبک لشکر فرستاد و چنان گشت اگر لشکر با در آرزو کم رکب می شد و فر او ان عمر را بگرداد و حضرت امیر المؤمنین علی  
 علیه الصلوه و السلام لشکر می فرستاد و میل بر گرفت بعد از آنکه ایمن شهادت حضرت لشکر با گردید و بکار آن یافت و معاویه در بار  
 لشکر بسته فرستاد و در سینه با در پیش فرود شد و در حین آنکه کارانی نموده خرابی پس در سپهر خردی بر سینه برگی  
 نشد و در زمان ولید بن عبد الملک چون حجاج المارن عراق یافت از حجاج محمد را که در علم او بود بسته فرستاد و در  
 بر او پیش نمود از حجاج در سینه رمضان و محرم در ناو گاه قله زنگی بسید ملک شهنشه در تصرف آن کرده آمد و در خراسانی در هر راکه  
 در بند فرستاد و با دیگران نیز در صلح فرستاد و آن حیوان در کین توی بیاضند و از آنکه محمد با سینه در کین دست خلیفه از نزدیکی بر نموده  
 تخریب فرستاد و کوشش کرده بگاه فرستند بهنگامی که سحر است بر سرائی بر خیزد و انی فرست دست بر دمایند خلیفه سید از فرمان  
 بدیری نت در دراد چون ان امین مبارک بود بر بند خلیفه در آن نمود بر کتف کام تقیم گشته بر خیزن را برین حال دیدم در بر  
 خلیفه گفت که چگونه از زنگی خنبن فرماید امین بر یگان در گذشت که گنجه از جای زوند و در پیش در پی بکار بر بند گشتی پس کباب  
 ز یاد گشتی فرادان صد در بایگ بر بگان خود که عالمان دشمنی بر انبان جوشن با توانی بکار بر بند و از آبا برودان خرابی در آن بسیار گشته  
 کرب بگردن نشوگر سحر پانی خود را بر آن ازنی یو بر بند و سندان سرائی به خرابی نیکو کاران گشته پس از محمد فاسم چند گاه برگی  
 ازین صفت در اولاد منی تمیم نصاری بود بعد از ان الواس سوره و هر یکی خود را با نامند و در عهد حجاج با منینه سلطان سیر و شاه سینه  
 لشکر از دلی بر سر او برده شایسته بکار نمود با سیروم در اگر گرفت و پس می آورد و سنده را بعد از ان خود لب چون بیک ذاتی و کار دانی  
 او بر خواند با بایت اندیاز فرستاد چون حجاج تعلق در گدست برده در مبارک نام سیادری سزده لایان شتر از فراسی او سلس پس  
 سکنه برین فتح خان سنده آراشد و در زمان نند شاه بیک لغون ارفند ما آمده سیروی بر گرفت و سلطان محمد برادر خود را انجا گذا  
 بقدر بار بگردید حجاج مکرر بر سر او لشکر فرستاد و او در ان آورده شد شاه بیک بار دیگر نیز بولایت آمد سهرن بسیار سنده شد  
 و بر دم خود سپرده برگشت و در عهد حجاج فرود صلاح البین نام از خولین با تیره بر ست و چون کار سب از پیش رفت پناه سلطان محمد

گوانی برسد معتقد بود که اگر می دشته که کت حضرت در میان وزیر جام زور از این جهتی بدو رسانند و ملک سیدی جنگی صلح صلح  
اقتصاد پس از جنگگاه در میان سکر سید کیری جام زور که تحمل کرده بود همگی است و با حکومت رسید صلح صلح بن بار دیگر اگر گرفت از سلطان شکر  
آورده ملک گرفت و زور بقید گرفت و شاه میگردد که همراه او در شهر سهرن جنگ شد و صلح صلح بین رابا سپه نامه زندگی برکت و برگی جام  
فرار گرفت در آن نهصد و بیست و یک تن کشته شدند و بیست و یک تن در دوجام فرزند گرفت و در حوض در ایستاد در داد و سکر آرامی آوردند  
و کوهستان به جنگ با گردید و فرزند النون میگردد سلطان حسین است قندهار در افغان بود و چون جنگ خان او نزدیک بران  
سلطان حسین جنگ داد در آن ماوراء که در آن شهر حکومت دار سپه پرشید او رسید در دامانی کتبی و با علم سیدی شناسانیت در چون  
در گذشت پور و سلطان حسینی است و تلبان از سلطان محمد گبر است از وزیر علی سید عبدالعزیز خان پابنده محمد چون بودگی داشت  
بکار ملک برداشتی فرزندانی بگسل بر او انظار ده آن در باره تا که اگر کشیده جان بر رفته بود که آن شد نیز ارجانی بگسل بیدگان کردی

صورت کابل

از صهار قلم در آن شهر سیکلی تیر سواد بود در زلفستان که با نخت غزنه بود و فرزند کابل از تبویب سیر از صهار قلم در از فرزند  
کنش بگسل صد و بیست که در آن راه مالیت مشرفی پیرستان و در با چپ مشرفی جنوبی پانهاال و کوه چو مشرفی شمالی تبت کلان خرابی کلی و  
در با بستان رود بگسل باه بنیر و کلی آمده پس سواره آن نیست زمین نزدیک تر چند شوی در گزنه پس سستی و بنیر سینه در آن  
از راه تیر خپال که بر بگسل است که شمر ازین راه آمده اگر کبک گادی با سیدی کشند در سب و با در حوض در وقت باران نیز تگت  
و لکن بگسل اگر یک یا نه سده با یک قلعه آستان ما به خوانند سوار در اگر غنچه گاه سبک در حوض و بگسل گوننه لیس با گویند در حوض سگوار  
و آن راهی سامان در در هوا سگوار برف و باران نوزان و بران و گام با برشند و تمان بنیر برش از برش در زمین آبی و لای جگلی است  
روح لغز است و گسل سرج و کوه در صحرای شماره کلما انداره بنابه بیار و خزانیش لشکر کت کابلش در همه چوبین چهار شنباه و افزون  
سازند و دیوار بندر سینه شد بر در شرف لاله گزند و در سگ گشت کابلش در در شبانه پابن چهار و در سخی سباب دوم سالش جا و سون  
و چارمی برخی خشت خانه دار بسیار جز بوانی خشتش زمین سنگین و تسی لاند لیکن پستان خاست سنگین گشت در امر بسیار است  
گوناگون پسینه نیالیکه انجام گرز خشتی که معتقد کنور استمال گزند در بون ترن این فرار آدمی و شکفت که با وجود بسیار مردم می سب  
زندگی در در و در لیره گری که لغز شاه آلود شاه توت فراوان بشود خرمه و سبب و شفا لوز در دالو بگسل انکو اگر چه سبب است لیکن بده  
کم سینه خشت توت برده توت را کم خرمه بگسل در سب که مایه کار آمد و تم از شکفت و تیت خرد آوزند و خشتن افزون در این بر آید هر سبک  
برج و شرایب باهی گوناگون سینه پین خشت کرده گانه از بند بر پنج پانسیه کرده بجز بند با بنوس می نشانی کرده هم نرسد کندم بر سباه  
فام و کم بود و سبک کم خرمه بخورد و چون بنام پیر گوی است گو معتقدی بود از آن است و گویند سن نازک خوش مزه و گوار است پس سینه



یکی بر راجه سال کار بر بند بزنه سپان نوز اور که او که بسیار قبل و شبانه کا و باه که در نیم لکن شب بر زمین لیس است  
 گوناگون نموده است که منتهای برک است و او را بسیار است که در نگاه خویش نگاه خیره و در گرم دارند بار در آدم و دیگران از  
 در شهر هر روز کوهی است معاد فیو نام هر جا که فلک او دیده شود بسیار می کشد یک شبش و چشم او ان از روی کرد و معنی غلیظ کن  
 که حکم باید دید و از آن یک به بر سازند بر روی سوار شده بگویند چنانست نماید سکار جی بوزان مرغالی را از هر ابر داشته بر کستی  
 آورنده نگاه زیر پای خود درین آب داشته بر فرار آن نشینند و بسیار نماید سکار کیک گوزن تر نشود و بیک هم بشکند در بار کستی  
 بر کشتی را درم گران بار با بر است گرفته که او که سواد و ملاح در رود در آرد و کان لک کم بر زمین او ان اگر چه الملك از پای است خاص لکن  
 دانش نامه با بر مان سنگرات و بر خط صبه گانه دارند بدان کتاب نویسد و پیشتر تو که پوست دختی است باید که کرد در این  
 بکارند سالها بماند همگی که این معانی آن نوشته و بسیار خیانت سر انجام باید که برست و نشود و اگر چه در پاستی زبان است در او ای  
 درست لکن امروز گوناگون دانش روکار در اینجا بر شکی و اختراسی نهادن چاره در این تقلید نیست سستی و بر جی مایی  
 و در چنینی که در پیشه میایند پیشتر آفرینی از برای خیا که از او ان لکن یک ایک سست و با بر کت است که با فن بر طرانه  
 و شبلیست که در این بوم کرده نشی اگر چه از تقلید پیشگی گزینی و عادت برستی را می یافتند لکن بی حسگی با بر سنجایش مرد و زن و بر  
 نمی گفتش زبان بچاره بر کت نمیدان زبان خوشش و پای کتاب خوانند و در حقان میوه دار بران کند و سر ما بر سر مردم نشود گشت  
 نوزند در آن نمکنند زرد یک دور اگر این گزاهه باشد و تو پله او در یک شانه باشد اعتبار کند بر ماشه سستی صبه طلا و زبان نشود  
 و اتق بر دانی سستی از هر امری متعارف است صهرا ح افزون رسا سستی نقدیت نه مانگی و پنچو بر از صهرا بخرد ام  
 و از اسب که گویند باره گانی تیر این سگری چهار بخش او چهار سبزه سانسو و کینم سانسو را نکند و صد سانسو را یک یک به شماره  
 شناسایی هستی اگر با و شاه یکبار در دم شود همگی و لایست نه بی حکیم پیشتر جانند نشود از آن جمله پنج را خاص معاد و شماره و  
 و چهار را پیشین است و نه بهر هماره و دلالت بر کار معصه جا بکار کشیده اند و بدان نباشد کند و شکر و دستانها بر گذارند

سه گز

دار الملك در از چهار سگ در باری هست و ما زو لچ کل از میان گذرنه لب حنک شود و در زمین بی کم و کشتی کرد و از در این شهر  
 آباد و گوناگون صنعت گر را بنگاه و مثال گزین یافته و سفالی از پیش بر سازند بر موم در سرد و بر دیگر نشود که آید که لکن گویند از  
 آورند میر سید علی مهدی رود چند در آن شهر بود خاقانی از ایشان باید که از سفری بماند که در است بگو سیمان شهر و است  
 شهر و کوه است برک همه ساله بر آب سگفت که با لطافت و گورای آب بر روز کاران گنده نشود و نیز منصفه بر یک دراز است  
 و در آن حوضی است بطول و عرض هفت گز و زلف بقدر آدم بر برگ بر سنگ گل کمانند شکر که با رده ماه خشک باشد در اردی

ماه الهی از دو جا آب بر سرش نهند در یک کنج آن بطرز آن که هست سنده براری گنبد چون گره افغان تراوش از کنج دیگر شود این سینه  
گویند آن جوی ازین چشمه بر گره گاه یک پیر بر سرش و گاه لوطه سپیدی در کینند چنانکه قطره در زرد زرد بر سرش صبح سوزش را بکشد  
گل نیام بر چشمه جدا اندازند پس فرودشند آب گلها می برسد ام برانجا در شود همان آب جام عمل خصه پانصد شایسته و در نیایش  
گری ساده لوصان در دران نزدیکی حسرت است شش ماه حک باشد فرود زمین کن و در آن بران سر زمین بنیال کس سینه در برابر کس است  
بجا برند آب میوشند و کنگر سح ده سیرا که در چون بر باد می آید تا بین پیش تا برسد مانند آب خوشش از کونند دیگر در آنجا حسرت  
گویند آنک نامند آب سید و سبک و گوارا اگر سینه سیر گردد در سیر است تها آرد در تهاست سینه باید که در عشرت ابد و در  
شکوفه سنجی سبکین با صفت جانگوار در زایش گره اگر خود فر او ان نشن فرزند و در آنجا کس شوند و از اسبابه ابروی آب کازند  
در حسرت که اینجا سنگ بر آید بر شمال که کوهی است پس بلند گان آن در در موضع پنج باره از مضافات این شرک بر سر حال کازند  
در پیش زمان بر یک شمشیر بود پنج نهاد است همواری آن سر زمین با گوید باضولی سینه در با صحن سراسر با آب همواری او  
با فیض شش از آنجای نزدیک در موضع بین پورا از مضافات همی ده دوازده بار بکشد زمین عرفان در نظر فرید شوار پسندان از راه در  
در یکی از دی هشت گام که آن زمین را قبله انده تمام گردانند و بکنند قطره زمین آماده است کار کردند و پیایای عرفان بخاک در  
نمند یک ماه سیر گردد در او خرمه ماه الهی کمال سردار یک وجب تا ده بنالده سینه سینه نام باشد و چون یک لگت نشن نماید آغاز گل  
کنند و یکی پس از دیگری هشت گل عشرت آرد و سبک سوسنی دارد و سینه سوسنی او در سینه سوسنی است و در گون سینه عمل فام در عرفان عبارت  
از سینه چون گل سپهر گردد سینه بر نشن پدید آید و در یکبار کتن تا سسال گل برده در سال اول کم شود دوم ده سی آید  
در سمر کمال تا سسال و پیای سینه بکنند اگر همانجا نگاه دارند پایه پایه می بریزد بکنند او برده گهای بجا برزند در موضع ایون چشمه و  
حوضی است از آنجا سینه در جهان پیدا اند که تخم عرفان از آن چشمه پدید آید و در آغاز کس بر آن چشمه بنالین مانند شمشیر گاو در آن  
اگر این سینه فال سبک بر کند و عرفان دلخواه شود و اگر بر روی آب بنده چنان در موضع کبیر بود سینه و سینه عرفان در هر یک

دستمایه بر دی بر سینه اندر گان زمین نزد آن مراد اودان

بزرگترین پرستنده در سینه خد و کوه و مالدیه پدید آید و بسیار بارکند نزد او کوهی است چرخ خوانند فرادان بار بر فرا او کوه سینه میوند  
رسید و تبر کوهی است بلند شوار بر آن سینه و حوضی است بزرگ هر کس در راه نیاید لب سگام از چشمه پدید شود در هر چند گاه بلور است  
بسیار میوه در راه آید و در این کوه سینه و سراسر سینه در نزدیکی اجده دل از مضافات کتبا چشمه است تا یکده سال بر خوشند سینه  
و سبکی و گوارا که همما یاران چون از آن آید خرمه و طعمی او نمیشد قدر سستی بار آورد در موضع کوه چشمه است پس از آن که سبکین  
نجانها چون آب کمی بر صورت سینه بیوطا هر دو در دو در نزدیکی او سینه کوهی است پس بلند گوزان فرادان باشد و بکنند چشمه پدید

۳۲

ترتلی آباد بخواجه برک داشت بر فراز آن چرخ خصوصی آب و گونی پذیرد برنجی در اینجا جابه بایل تیارند و اقور کوهی از آن شاماتی بی درگاه  
آن چشمه است و حوض بر سر آن ساخته اند و آن نامی در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید

کسب در راه

در آن چشمه است آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید  
زمانی که آن آب است چون شربت شده آن چشمه را در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید

تصویر چهره

بوسته نیت کلان در آن کوه اقور همان چشمه است آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید  
بزرگ سب است و این کارند و چون آن آب در آن غار جاری می شود و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید  
چون آن آب که در آن صورت می کشد و در آنجا آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید  
نام کل اولی سبغیه بر آید و چشمه دانند و آن آب است که در آنجا آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید  
در موضع داکسها سوس چشمه است بر گاه آب بخوشد و تیره شود و در آنجا آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید

آوند با برسانند

برگند به پاک گوناگون است و در آن کوه است برک می شود آن چشمه است و در آن کوه است که در آنجا آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید  
لحمی از آن سبغیه بخوشد و در آنجا آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید  
و در آنجا آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید

یا در کار باستانیان

و نیز چشمه است در میان گرم و در آنجا آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید  
شکارهایی فراوان بود و در آنجا آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید  
اهل هند نام آن سوس را طرف آن سنگین است و در آنجا آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید  
و در صبح تا شام روان باشد و در آنجا آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید  
اگر بر روی آب مانند فال کار می کنند و اگر در آنجا آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید  
در آنجا آب سرد است و در روز بزرگ سب که گندی ترسانند و بهلوی او غار است بایان او ناما پدید

بعل و غفران امده بود کار او بنالیکه اگر چه بر خورشید حال او تیاره گردید که در صورتی که شمس حق دشوار باشد مرد  
کس دروغ یابد و در این بین چند فرستد و هر چند از آن رسد که در کلام است بر آن بر باد که حق با او است و اگر چه برید و دیگر می برد

دبره

در آن زمین چشمه در با بخت خصوصی که بر شکوف آذر بر جوشد در زمانیکه پدید آید از ناگه تند احوال است گرفته اند و در روز سه کسک می نما

موضع قبره

در آن چشمه است چون سنده نام در فصل سار ماه بر جسد زمان زمان بر شود که می برد و در این ارضی است به عنوان یک دست  
اب از درون او بر جسد او سینه را می چشمه از درختستان سایه دار که در آب ای سال و از نیک و بد حال خویش که می جوید و یک سینه  
بر از بر یک کرده نام خود بخواند و نوبت است در آن چشمه اندازد پس از چند گاه آن در یک خود می دیر و آب آید از آن است که بر یک چشمه  
بر آید آن سال شایه حال باشد و اگر کل و در خورشید حال است که اینها سینه و حال در گویند

و یک وقتی نام چو سیت که از دهنه که بر می آید و نماند و نیز آنجا که می است از دست که بر می آید و یک وقتی نام چو سیت که از دهنه که بر می آید  
و در آن صفت خود را از آن بیان اندازند و نقد رنگانی را مردانه و اسپرند و از آن است که بر آمد خود را نشانند

در کوهها چشمه است باره سال خاک باشد هر گاه شستری باشد آید و چشمه بجوشد در وقت از در یک که در چشمه دیگر باره است تا یک سال باشد  
در موضع مملکه درخت راری است عقار بر آن نشیند و هر گاه از آنجا بر کند و همواره خورشید بر آن چنان نور و نور در شکوه که می است

بر از آن چشمه سار آب بر جوشد و در بارگاه خدا پرستان در پیش ریب بر آن کس باشد و در آنجا چشمه است بنام آن نام حضرت  
از چهل مکه آب نجابت است که می نماید و از آنجا نشیند که همانند در گردان درخت هر سینه ساری باشد در دهنه و سگفت آنکه از وفال

بر گزید جز را چو چشمه که در آن اندازند اگر طاق بر از آنجا بگویند و نه تیاره شمارند و همچنین اگر از او شود فرضی بار آورد و اگر کوه  
پیداوند و دست بر آن کنایه از آن پدید آید از آنجا نیل منته خوانند که کوهی که شنبه در احوال خواص مساجد و در جنت گویند در زیر آن

آب منته است آب و عمارت عالی دارد در آن بر شاه بر سینه در سینه لجه در دست او در بر می آید و چنانچه می آورد و خیر امید  
در موضع بار چشمه است که بر میان رودخانه سحر گاه باب اوقن شو تید و مندرستی مانده

و در آن نزدیک کنیست هر گاه ستوران و گاه آنجا در پیش در بر کنه آنچه بموضع بل سهل درخت از آن در صوبه شامی آید که سینه  
سینه در آید که در کوهها سینه کلان بر سینه شمال او کوهی است بسینه بر یکی ملک مشرف از آن مکان تواند شد و در آن

در چشمه دیگر از کوه در یکی از آن سرد و دیگری بس گم از آنجا بر سینه و استخوانی کالبد را در آنجا کاسته گردند میان کوه  
کوه است بر گسختن و خاکستر از آنجا اندازند و از آنجا سینه لجه ای پیداوند اگر در گوشت جانوری افتد برت و بار است در کرد و نیز

و نیز رودباری است که گویا از آنرا سنده بر خورند از نیت جوش برزند و در صفای آب مایه نمودار باشد مایه سینه بشکنند و دیگر روش  
با تیر بکار رود

33

شهاب الدین پورکنار است نزد آن که خیار و لیس های تنزه آن رود مایه است بپزند و در سله موله مطهر است سرکه  
صدیکه یک گام بار بسببالی در آن کوشند و چون گویا لیس نری در بند مرد چوب یک گری که منوش فر برده پس در دست  
آن سوراخ برده می دوسری در آن آویزند و هر چه در آید در شیب که مخصوص است که از نفعی او نماید گرفت او را لیس گرامی  
دارند و تالیش نمایند و دیگر بهتر است تمام محبت منو بمباد و هر که زیارت رود آوار لیس پشنگ موی رسد و کس نداند که کی است در  
کسویه با کوه است تیر تیر است کوه است برگ او لیس نام در دست و هر که در در بند و لیس مایه پدید آید  
و در ساحل صافی نین الدین و آلبانی بر خورند و آنرا زین لنگ گویند کشته با پر اسنگ و شهابی درخت بز برای فرزند چون  
صیار باه بگذرد لیس مایه بر آویزند و او ان مایه که خای ساقه باشد از او بر آید سکار مغانی لیس مایه بود در موضع حرم  
بسیاری کوزن لیسری کول بر آید و کسند و نزد ما جهات خورنده بر خورند و هر گاه در آن آید پیش در آید هر چه نر از در  
پرس پور نیز عقوان شود بلند تجاره در اسکندریه سلطان بن الدین و بر آن قمر مین لوح پدید آید همه کارش نافه که  
پس از سپید شدن هزار و صد سال سکنه مایه بر اندازد و او ان دیال اندوزد در پر گنه کوراج موضع راه گانه نگاه چکانست جنبه  
البت جبرک نام لیسری که او در میان سنگی خانه و هر سال مایه برگ پیدا شود که لیسری که بگری می آید اگر در نزدیک گانه در دست  
سوم نام در آنجا در جریب نیمی است چون شتری بید آید یا یکم خجان گرم باشد که درخت لیسری و دیگر پر کرده بر زمین گدازند  
به نزد در و تصبیچ است آید اگر کراج دره او یک کسیر نه بپزند و با قمر روی کلی در آنجا طلا بایند در کجای آب است بر بلند موی گدازند  
و بر لطف آن سنگ نهند تا آب بزد پس از دو سه روز بر داشته با قمار گدازند چون خشک شود بر فاشه ازین برای طقه مایه کج  
بر آید و در ده گدازد و بسته کلک نام این تیر بکارش نه بپزند و در آنجا طلا کجاست شوی هر یک از آن در در ده از نامون که از اول است  
و او آید مین شوی آن لیسری طلای بر ستاند و بر کنار آن سنگین تجاره است آنرا سار و گویا به برگ مایه لیسری برگ است و  
در هر تخته ششمن شکل بچشمش در آید و لیسری که در هر یکی بوم نس غلجش ضبط ازین داد و ستد در سیم شمش و جزوی از  
سایر جهات نقدینه از خردوسی قاضی علیه که چندین ساله نرغ اینجا است آورده ام شسته و شسته و در صومع دایم اگر شامی مطابق آن  
درست کرد بصورت صمغ سفید کوه در چوب لیسری و سفاد نر از چهار صد بارده دام از ابتدای او او کند تا بهین مایه پزده  
شازده نفر کمر است در دست سال کار کرد و بعد از اینها را کشته تا جید شمر لیسری است و در وقت کور و بال صمد لیسری  
رزد و مایه نمودار از پر باوت نا و در براج شش کس یکصد و نود و دو سال حکومت کرده در گدازند باز از سیکر با بالادت ده نفر

تاریخ سلطنت شاهنشاهی صفوی در ایران

پانصد و نود و دو سال در سلطنت کردند باز از برآمدن تا اسلام شد در آن روز هفتاد و پنج سال از پنجمه رسید باز از آن وقت تا آمدن دیگر  
 بعد از هفتاد و دو سال دیگر بعد از آنکه در آن روز هفتاد و پنج سال از برآمدن تا اسلام شد در آن روز هفتاد و پنج سال از پنجمه رسید باز از آن وقت تا آمدن دیگر  
 حکومت کردند از آنکه در آن روز هفتاد و پنج سال از برآمدن تا اسلام شد در آن روز هفتاد و پنج سال از پنجمه رسید باز از آن وقت تا آمدن دیگر  
 پور و سلطان بن العابدین سلطان حسن شاه سلطان محمد شاه قاجار سلطان محمد شاه پادشاه سلطان مستقیم شاه پادشاه پادشاه  
 سلطان امیر سلطان بن شاه اسماعیل شاه میرزا حیدر علی خان حسن علی بیگ پادشاه شاه سید علی بیگ پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 فردیت و هفتاد و دو سال از پنجمه رسید در آن روز هفتاد و پنج سال از برآمدن تا اسلام شد در آن روز هفتاد و پنج سال از پنجمه رسید باز از آن وقت تا آمدن دیگر  
 کتابی را در آنکه در آن روز هفتاد و پنج سال از برآمدن تا اسلام شد در آن روز هفتاد و پنج سال از پنجمه رسید باز از آن وقت تا آمدن دیگر  
 ملک خدی از مردم آریا را بوسی برگی کشید شهر را که می جو زبان از آن هفتاد و پنج سال از برآمدن تا اسلام شد در آن روز هفتاد و پنج سال از پنجمه رسید باز از آن وقت تا آمدن دیگر  
 گرفت در میان بر که آمد که این کتاب را از آنکه در آن روز هفتاد و پنج سال از برآمدن تا اسلام شد در آن روز هفتاد و پنج سال از پنجمه رسید باز از آن وقت تا آمدن دیگر  
 نام آن نهادند و سر لغت سید سکون احوال گویند در آن روز هفتاد و پنج سال از برآمدن تا اسلام شد در آن روز هفتاد و پنج سال از پنجمه رسید باز از آن وقت تا آمدن دیگر  
 کشید است از هفتاد و دو سال از برآمدن تا اسلام شد در آن روز هفتاد و پنج سال از پنجمه رسید باز از آن وقت تا آمدن دیگر  
 گذارده تا زمان تحریر این کتاب از آنکه در آن روز هفتاد و پنج سال از برآمدن تا اسلام شد در آن روز هفتاد و پنج سال از پنجمه رسید باز از آن وقت تا آمدن دیگر  
 و کشید بنویسند و پنج بابی فارسی از نامور ریاضت گران بر شمرند بر همان آورده درین نوزدهمین باب است چون مردم فراوان  
 به نزار و در آنکه در آن روز هفتاد و پنج سال از برآمدن تا اسلام شد در آن روز هفتاد و پنج سال از پنجمه رسید باز از آن وقت تا آمدن دیگر  
 برگرفته از آن پس این سر نامی پدید آمد چند آنکه نوبت فراموشی با و کشید سید در آورده که بر آسند را چه نهاد در آنکه در آن روز هفتاد و پنج سال از برآمدن تا اسلام شد در آن روز هفتاد و پنج سال از پنجمه رسید باز از آن وقت تا آمدن دیگر  
 سوزد است به هفتاد و دو سال از برآمدن تا اسلام شد در آن روز هفتاد و پنج سال از پنجمه رسید باز از آن وقت تا آمدن دیگر  
 شک بد صورت کشید در ساحل سنده کارزار نموده فرزند و چون زن او آلتین بود آخر شناسان را بر سر گئی دادند که آتش بر آن  
 زان فرود آورند و سبسی و بچکس سنده آری دست کشند از سما کاری نام از آن بن نماند گویند در کامیاب برگ شهر می بود آباد کرده اند  
 را چه سلف و امروزش از او پدید آید چون بر گوارند هفتاد و چهار خانه داشت لطمه  
 بام بر ایم گزندی جوانان گریه نوزدی شدی با سپاهان گلین از منت بگفتند عهد بر است بر من نیست  
 چون فراموشی را سوسک سپهر را چه جنگ با گزینش بر من از خسته این چنین پیش گرفت و بنا کرد ای بر حال او بود پورا در حال  
 سید است گزینی نام آورده تا کند در بای خود گرفت و در بازگشت از فتوح دار الملک سنده شناسان دانش شناسان آگاه دل آورده از روی  
 روی و پادشاهی محبت کس را بر گزید سختین را بر او گری برتند مردم را دیوان برتند سوسک سپهر را چه جنگ با گزینش بر من از خسته این چنین پیش گرفت و بنا کرد ای بر حال او بود پورا در حال

۲۵

فرمود پس میری فرار داد سلام رسان کردند عقده را از گدازی اخراج کردند از کیمیا که شست گونید برگه نری مان  
 بدست آمد بود و بر سر او شست در آن زمان در آن روز وقتی که بر درگاه برآید آمدی سکوت کار ما را در بر گویند و این بود در آن  
 زمان که یافت دلمود را که می اندر او سوگ بر شمارند در برخی بجای عبادت گریه بنالینگر بود مغربین ریاضت گریه بسیار  
 ما بر آمد در زمان صبحه نیز بر بنیان بر موم بود صبحه داشتند و دستهای آنان چاک لوده گشت راهی هر کل سگماره بی آرام  
 بود نیز یکی شست بسیار جفا گرفت چون بر گویه هستی دگر ما را که در پیشی از سر یافت او را آواز در طریقی افغان در پیش آمد  
 فصل را که بگویند ستاد از آن زمان آن سجده در بیان ام اختصاص یافته چندی فصل را گویند در بن زمان را از آن اوستی  
 شتر گله را که رود و بر گرفت هر قدر که می بریدند شب از بدست می چاره سالان در ماندند آواز آمد که اگر باب  
 گویند دست ساند سگ بر خرید در بن زمان می آمدند چون فی از آن ظاهر متبذ زمان اینهمه کاری و سپران بخار اولی  
 و شوهران بر داد که گند جالی می ساند گویند که او آدم را که می فرستاد تا که از دست پارس زنی کوزه گران کارنگان  
 بر آمد و سر با یکدیگر ای شد و کار او گویان که بجز به کشید خود با بال انداخت راهی که بادت فرادان که شست بدست  
 داد گری بسیاری همان گرفت در فلان و تلخ نمیشد که در آن گوی که در آنجا که آمد و بر کوه سلیمان است اس من تاده در  
 اوست راهی شش لخمی در غنوت و نامر و براد گری نیست در در کمر زانی الطبعیت بر ستار و نهمانی بدگون مردم در دست  
 برت بار بست و کار با بود شد و محطی کف شورش آورد راه چند در بری دست دانش در دست اخلاص یارب گوید که بر گری استی  
 همسنگ جوش ناتوانی بر زنده و خواب در زمان طایر آباد بکین اوسه او زنده در دست سخنان بر سر از آنجا که بر گران ابدین  
 هنگام نرس بود از اجزای کیمی کار نیز در عهد مهابتین بنیاد بناورد آن مرد را برای دست داده او را شست تا کامی شد  
 چون از نیز یکی تقدیر لخمی کیمی در غم بر احتیاط طراویگت دانی صبره گالی می فرزند بد سالان ناز حاتم چنان نموده که او در سر  
 آمد که سر در راه از ناسای او را بر در کشید پس از روز کاری بر او که از افتاد در آنجا که چنان بر خواند تا که  
 گاید و زنده آن بود بر فراز از آنجا که در پیشه نشود و بر سطح سد ازین کامی در شکست افغان او را بر گرفته کوشه کا هد است و بر  
 بنالین صفت شش در دهان نرد او فرام شدند و با اسون آجان بر میدند و در کمر دست می بر سر بر زانمی است  
 و از کار کیمی خود را بر کنار کشید میداشت سنگ و درین یکوی مانند می گرفت و هند و شان تا که نشود در با آن لرحاح  
 راهی بر آن را چون چانه زندگی لبر شد از سر به مانند سر آن سیر راهی که حاجت فرزان نهند و آن گردیدند راهی که کت کت  
 بر تنی بود در نشو که حاجت لولس او را بر خرید او را کار دنیادی او بر دست هنگام خصصت خرجی داده کسب نمود و در سر هم بود  
 بسیار که بر کشید ساند بدل سکس راهی سپرد چون بدان دیار رسید نام را بر کشودند و شست بودند که نام بر بسیار حدس در گاه





کیش که در آنجا با حسن پادشاه برسانیدند و در آنجا کیشی از زبان قمار در بوی نام دست برد و بوی کیشی است  
راجه کیشی که کوشا سپاه بر دوازده جای بزرگ گرفت و از آنجا بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه  
با شویکجا برفت و در آنجا پادشاه را دید و در آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه  
کیشی که در آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
و جیل و در آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
نمال نمود و در آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
شور و تباد سلطان شهاب الدین چراغ الکی از خدمت دولای مویست از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
سلطان قطب الدین میر سید علی هدانی کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
تجارت و در آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
در گرفت میان راه الکی که در آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
و در آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
عبادت به کاش کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
علی شاه از او ان کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
به زمین العابدین با کوشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
بیادری لشکر سلطان بن العابدین ولایت کاب را گرفت و سلطان بر نیت و دست چهره دست آمد و در آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
اصح کل فراوان نصیب است هر که از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
در زمان چکان کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
و عبت بر سر جزیره کوشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
بیشتر خود کردی و در آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
و گوشت خود در آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
ارمنان مکه نمودند که در آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
سلطان ابو سعید زراسانی و ستران کچی از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود  
محمود آلی بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود از آنجا کیشی که کوشا سپاه بر دوازده کسب نمود



نشین گویند امیر عسکری همای در بخارا هستی برت و او را بجم و حیدر سلطان بر زمین سواد است لیکن سردی در می طمی ازین  
 پس از آنکه نژاد کی ارتبه و شان رود از او پیش کول نامند و در ارباب کی را که سیج و دیگر از او کل و آن ترین دشمن کول است  
 این دشمنی است میان کوه و کوه که در کابل و سنده در آن کسی کوه پنهان است تا بلیت پنج کی این سکا در کوه داشت میان کوه کوه  
 را بنگاه در زمان میرزا انجلیک کابل ارباب مین سر زمین رسیده در او و سلطان که خود را در خراسان سلطان سکندر در ولایت  
 میگردد بر گرفته سلطان برقی انبای خود را باطنی فرج چون درین ملک گمشده بود و چند پی ازین کوه درین کوهستان سرزمین  
 و نسب ماسک در دست دارند در زمان دولت اگر بگویند این فرزند خردی بی سگی هر گویان افتاده و جزئی با سیر قد و او همی  
 انجوت

سکه کا قمار

از سکه کا قمار در اقلت بخاره نامور و حیدر سلطان با قمار است و شکر آید انقباسنده شمال عجز و غرور و حیدر  
 و خوب سدی و نشیگاه آفتاب دره کابل در مغرب میان شرق و شمال اگر چه در شهر زکمه باره لیکن در شهر است که هرگز در تیار اتوان  
 گویند تو با من سینه نام و توان خراسانی سینه را سپه توان آن چهل سینه را بجز در برگه از تو آن چهل سینه را در دهن سینه  
 قمار در الملک مل صدست در حیل دقیقه در عرضی و در حیل دقیقه در دست که ما شود در سکه کا که لیکن دی و سینه بخانه است  
 پس از حصار سال بر شش تریش که آرد و کل و سوه و اوان گندم و جو سفید بدست از رخالی برید و در پنجاه کی کوه است از اراد  
 گویند که عاری در شهر و خوب سینه در اقلت و در شهر اگر فکلی سوا اندازد مایه گرفت و دست هر دو سینه بزرگ کی است  
 ز کمر آن شکر عاری از افغان است که گویند در امتیاز دستون خدا زمین کی مو شریف غار بنده کی سگی را بلای او با مان آید و در  
 نزدیک دست بر زید و دیگری یاره کی سینه زبان کار بسیار در خرابه اوان خوب شود و در چشمه ازین کوه جوشد و کان  
 آهن در آنه آن انبیا تنوسه برای چینی است که پیشان

غرضین قمار که سکه است طولانی آب خرمند از میان بگردد و کوه و سینه برین آرد و دیگر سینه هر دو جانب از او آن گویان  
 کشت که در آن نزدیکی برگ شیری بود سطلین عجز را بنگاه اعمارات فرماندان پیش لبان سپاه میان سپه سنده و قندهار میمند  
 از کوه شهر و کوه کهن زیجات حال او با گوید گندم و جو اسفندی گویند زمین آرد از سبوم و در علم قرآن در از انک ساس  
 که بر ساحل سنده نامند و کوه صد و پنجاه کوه پنهان از قرانغ قمار تا چنان سراسر خاور رود به بند و شان عربی شمال بند و کوه و  
 در شان شمالی اندر آب بخشان و بند و کوه در شیخ جنوبی نزل و نتر ستایش از به سینه و قلم بر تابد با انکه رستان بر وزن ار  
 گندی نرساند که سیر و سیر برات که در کوه از عالمی عالمی گداره اقله برین نزدیکی ایلان و فلاق در شهر کوشان دهند  
 در دست و کوه بر شش بر ف شود در سینه ارقوس در لبین از نبران در دست بر سینه کوه باله بر صهار سوه کوه بلند در و در آن سینه

بسوار میان کابل خندان و بلخ و هند کوه در سطرقت راه است که اورامیان آمدند نمایند اما هر دو شوگر گدار این بر دو کعبه است  
 ارتقدار در زمین اوست اعتدیل در دست سلاطین صغویه انار الصیر بهم الجلید بود گاه بی نیایم جنس اوست بر سه پاره افتاده و سطلین  
 ابران عتسکه و قهر با گرقت در یکی از این سان می آمد و بر قند میرسد این راه در دست است کوهل در ارد در هندستان پنج راه که اوله پس از نوردین  
 دو کوهل گدار بجبال آباد اقتدایر باد شاه این راه را به کاشته نماید در آن کوه در دست است راه خیمه شب در شوار است بر نایم صلح لکن  
 اگر باد شاه چنان شد که از ارباب سیالی رود و فرزند او شود لواتی در دست بین راه لغز نموده در شاه افون رعبه ضیاء کابل و غره افانته بخا  
 راه خیمه راجبان در پنج سینه کوه تیزند که چهل سوار است و هم راه می روند و در عهد او راه کوه را به یک سو و بجان می رفته که سنگ زنه  
 رخا به پای هر دو ان خیمه سیاهی بایرده زبان و اگر به این دیار و هر حاله بر این لیس بر آید ترک منغلی فارسی هندی افغانی میر  
 گری ترشی لغمانی عربی ایماچی برگ او اسلخا بنامه کوه و افغان و علف از ابد بار است این کوه در هر ان کوه چنان  
 مسکو فان بیاد در هکات وقت و ساده بود او اینجا همه را به بر کوه کوه دار و غلمان سخن بود و نامزد کرد از غنیمت تا اقتدار و از همدان  
 بلخ نیگاه انبیا دیده از هند به ارجانه و سوسم او سوار بود و پسند و شیر دارند و هر جری در بنار مانده گوه گوه شده اند و با هم تردد  
 و ترک آشتی نماید افغان خود را بنی استیسل شتر افغان نام بزرگ نیکن آمد او را پس هر کوه کی سرین الو سس سرینی منسوب بود و هم  
 غنمشت طالع غنمشت نسبت بود در سانه سوسم شمی گوه بی سلسله خود را باور ساند در این سانه که پدید آمد قبیل باشد هر یکی  
 بنام یکی از نیاکان خود ششلس او سوسم این بریچ مبدان خرسین شیرانی او و کاسی محمد خورگی کلانی خلیل همند زرمی داود زرمی کوه  
 کلپانی سر کلپانی بسیر برین سوزانی صلیم درگ زرمی آفریده حکلیانی خشکی گرای او و منسوب گران و مسوانی بی این لغت گرای  
 غازی لودی نیازی لوهالی سوسردانی کلپوری پنی لسیه بر گرانند عسلی عوسری که از افغان تهمی است کفنی یکی از فرمانان  
 پنی دامن آدی عصیان شده چون راز سرتبه نزدیک آمد که شود گره در او را بدو سوزند بوکلانی داده برده ناموس بر آراسته اند  
 پس سوز غازی لودی سوزانی در برخی افغانان القیطی بندارند و در این زمان که تپی سسائل از مین المقدس ما بر گوه دیده بصیر آمد این طلعه  
 را گدازه هندستان افتاد این دران در انرا که در رنگی گدازش گنجد لیکن لجنی بر آشدایی سخن گدازده آمد خواجه حصری  
 قاتل میدان او و یک کلکی البسراچی مل لرحی کدره به پیوری سبده بای لعل انداز عرب کلک بان فرق بای و دیگر کوشش  
 فرادان لیکن بیان اینوی در عهد اکبر باد شاه همیشه در جا کوی در آمد  
 از چهارم سطل حصه در درجه چهل دقیقه و سسی صبار در درجه سسی دقیقه اگر این مصرای با ستار است گویند در زمان پیشگام اسکی  
 یافته دو کلکین استوار در درجه و بی آن فلو کوه است قیضش نماید یکی از فراتر و این پیش عمارت اسس شده بود بدوان سببان  
 کوه پراشا کابل گویند اگر این محمود فراتر است و سسی گاهی از وجود شده انرا عقابین مانند برخی از این مشرف بر فلو کوه بود

۷۷

بخش بر فرازش در آورند در دامنه آن کنکهای لغزین و خمیرهای روح اسرار و باغبانهای دل آلوده خاصه شهر آرا و جوی  
 شاداب بین شهر است از آید یکی از کلمه را بدو شهر آرا شده از شهر بگذرد و آنرا جوی حلیبان خوانند و دیگر از آید  
 از پیش در دروازه ای بدو محصوره است باید از جوی بلستان گویند که او را داشتند از او اولین در شهر در آن یک نام الحاج جوی بر آورده  
 بس و رسد پس آن محله است کلکه نام دیده در آن منصف کرد که در حشره سبب شهر بود بر سر کی خواججه ستمو نام است  
 و در دیگر قدمگاه خواججه خصم به پذیر عامه دیگر است و خواججه عیبه خواججه شوشانی نامند خرد بر میان کابل و فتنه را در دروازه  
 هندوستان بنامند از یکی به توران روند و از دیگری به ایران و از گاهسانی این در شهر ای هندوستان از بیگانه ایمنی باید و تیر حیران  
 نودی برین در دروازه در دروازه باران بر قند و بخار بر که متضمن خجاب و قویات را لومان گویند و لجران بر سر و خوانند به کس  
 برین که اکثر درین حال است بزرگ گوهری نام مردم خاصه جوکیان دور نیل آتید لومان بیگانه ای از بلقانات و در شهر  
 در زمان پیش آید بود و او را موز جلال آباد برت بار دوسر مابدان شدت بود کس که از اسرار دارد و انار بیاید شود نزد طالبان  
 باغ صفایا و گاه را بر باد شاه نزدیک است بر ریغ و قاتر از اید که آن ضد بود اگاه خیز که به عقیده حیران از بر دست به گاه  
 کم نشود در جهت نام سناس در سجد و کوه است بر گاه در کابل برت بار بر آن برف شود لومان مندر از سجون اسرار آن  
 رود علی سنگ در و سنگار یک طاشده باب باران بپزند و از چنان سر آسمان شرف و شمال گذشته بکنند در آید در گاه  
 بر برگ برت نمود و در شهر رود علی سنگ بومیان از اید که گویند در آنجا غیر است مردم که از نام بر برون است و ملک گویند  
 و بیشتر مردم آنجا کات و عین بر خوانند و معان از جهت که اشک باید که در میان تیر بر اید که است مردمی چراغ چلو سوزند  
 و دوستی از آید جانور است از آید گویند از شیکه یک گرانند از آید که در تیر موشی باشد که بوی مسک از آید چراغ  
 و حیرت از لومان گویند که از القوت چینی میان سرب و سحر زنده تیر از آید شهر او در که در میان بیگاه کاقر و صحرانین بر افغان  
 لومان ایسا و سطلت میان گرم سیر و سیر اول سار که در جالورن در نجاشند مردم شهرت سکار کند لومان بکش سفت از  
 سوار و عقاد و عقبت بر آید مهمند هر کس از آن با لصد سوار خلیل با لصد سوار شمشیر از و با لصد سوار و در سوار  
 و سی و هفت بر آید کللی با لصد سوار چهار بر و با لصد سوار و محمندی چهار صد سوار و چهار بر آید سوار سوار  
 و چهار صد سوار و یک از چهار صد سوار و خیل سوار و چهار بر آید غلزی صد سوار و در بر آید و پنجاه سوار و خیل سوار  
 و پنجاه سوار و شیر زاد سوار و چهار صد سوار و سیر سی و ده سوار و دولت سوار و خلی دولت سوار و چهار بر آید سوار  
 عبد الرحمن صد سوار و در آید با لصد سوار و از بری با لصد سوار و در آید با لصد سوار و در آید با لصد سوار و لومان در  
 و بشری عمارات سطحه و چهار طبقه

عشرین

از سبب اینست که سلطان محمود و سلطان شهاب الدین برخی این ولایت را بستان گنند و برخی فدا را داخل این بکشند و بعضی  
و بسیار اولیا را خواجگاهستان بود بر سر قندهار و قندهار در هند و بعضی از شمال بکنند که بر آن کسب شود در آن کسب  
بسیار بر سر سال خاک تو آوند تا گشت بدو مشهور است که بعضی کابل برده از این فزادان شود از آنجا هستند و آن زمان با نیر فری  
که چون در رود بر حواله در پیش آمدی از پرورش دیده در آن آگاه از این سکه درستان سکه در کاندازان استخوان فزونی است و غیر  
چشمه است که از فاروش در رود سوشل بر و بر فزونی با رنگی بر آید فزادان گل بسیار فزادان بی عیاشانی در رنگ نیر می ریایان  
از گفتار بر آن سسی گویند که بر رویه دارستی بوسی گل سنج آید از آنرا که گویند و کان لغوه در رود فزادان که در آنجا است

انرا خواجگه رگیه آن گویند در تلبان آواز قاره و دل این رگیه از شنوند  
فلاضی که از آنرا منبشان آباد حصار با میانجی در آورده از هیچ در آنجا در میان کوهستان همه گفته اند و هر که در لغاشی کرده  
نام خوانند در بستان زبانه مورستان مردم آنجا بر سر است شکوه در آنجا یکی صورتی مردی بقده منبشان که در بستان زبانی  
به بقده می چاه که در کوه خورده است بقامت مانده که شکوه در آنجا یکی صورتی مردی بقده منبشان که در بستان زبانی  
والپین کین لاس آگاه دل نماند آن ندانند لیکن بر یک بر شنند در زمان تلبانی برقی دار و اسفندی در آن زمان بود و بر من  
ست که یک سبب ساده بود حال این فزادان در آن کسب لیسان به نوبت گراید جمع این را با بر پاشده در واقع صحیح و با وجود  
تمنا می کند شرفی گماند که لنگه بسیار بود که بر نشانی شود در هر چه حاصل دام یک که در این نیست لکن در عهد که با جمیع  
شکوه در بقده و لنگه شرفی را در هند و هند و در آن کسب فزادان که گویند از آن کسب که با بدان با بد نبود و بر سر پشاور  
برقی دیگر در آن کسب کرده اند و کار در آن عمل برده است بین طر از استکی بر است با شنند تذکره

عبد الملک بن مردان سال نفاذ نعت هجری امین بن عبد الله از حکومت خراسان بر پشته حجاج بن یوسف ثقفی داد و عبد اللین  
ای که بر استستان ستاد از آنجا که با سبب انجام داده با دیره آن بهیل از زبان کابل شد چون تو آهای بکار نشت که بوه با سنگ  
صحن سخته راه بر افتد کار بر نکر عوی شوار شد و از زبانای خوشش لومر گزید ناگزیر از تنگ نای سهند سوار فزادان که لنگه رویه  
حال باشد از عهد الله بر آمد و شرفی بن هانی بر نقتد یا ای که کین سال بود ستاد در دست حجاج از این گوی سرش نمود و اما باز گفت  
و در سال هشتاد و هجری محمد نعت را با دیره آن بهیل نامند سبب در آن لاجی بود از عهد احمد چون سبب کابل  
آمد طر منبش که بر آمد در کار ششای بر تنگ برقی از میان ران را بر گشت و حیره دست می ای شگرف نمود و سواران عیبت سوار  
و از شوار کاری املاک اتوا لک گماند است با گشتن از حجاج لیسید که تعیاب می گویند و جهان بر نقتد هر چند درین سال  
فزادان شد لیکن سبب این بر گشتن با تبار که بجز در رسیدن نامه برگردد و املاک منصرف در آن بود و اگر خود را می بود نیز

و خوشن دوستی مین نگارید و کار بسیار دیگر اندارد و در انروز فرمودم عمر لشکری استحقاق محمد را خود دستگیر نموده و اگر بنده  
 عبدالرحمن زمرستی در کوه بایران نکند کنیا دل شده از حجاج عیسی بن وقت در حاکم کابل آتش کشید و حجاج شد چنان فرار یافت اگر  
 فرزند با بیسج در بایران کابل کرد و همگی کتبت و اگر درین کارزار بنا کام با کرد و بنه در دگر سگیزی نماید حجاج این سوزش آفت و در  
 تستر ماور که اگر است که عبدالرحمن فرستید حجاج منصرفه با کردید و بار دیگر سگاز که زرار است و آن با سپاه ابر و تخته شد و قلمه  
 لب که گشته است بنه بر در آن خسران زده و دنیا تا بنده نصر حجاج عبدالرحمن دستگیر کرد و خواست که بن حجاج دست  
 فرزند کابل ازین آبی نبردستی نزد عبدالرحمن صلح ساخته ملک خود آورد و چند بار دیگر سیاری او او سرش نزد کار می برخت و در چهار  
 بلای آن بهیل بن من شبرین بود ای دل او بر زلفه شده او را بستر بن او فرستاد او از غیرتی که داشت در انسانی راه خود را در راه  
 انداخته تنبیر می فکرم بر در سال صلح و سحری در حکومت مین عبدالملک امیر عبدالقاسمی حاکم خراسان و مورخ خراسان و ملک  
 نیز در کابل را بست آورد و حاکم کابل بن خودت و از آن پس همواره در آن می امیر زینبی عباس حاکم خراسان داشت ما که در زمان سالیان  
 البتکین غلام آن خاندان شده و عنین و کابل را منصرف شد و درم استقلال بر نزد چون در دست سبکبگین سبکبگین محمد کلبانی  
 انداخته در یافت و بنده در تحت تصرف غزنویان بود پس غزنویان پس از آن حاکم کابل را از آن ناحی که کبی از آن ناحی بدین یلید و بود پس از آن  
 بخوار میان لشکر تا آن برگ حاکم کابل استبد یافت و از انجا با بر تهر حاکم خراسان با کردید و سر زندان او بر آرا شدند زانی  
 ضد در تصرف نادر شاه و اکنون دار الملک تهر شاه بن احمد شاه است

چون اندکی از کوه هندستان صوبی آن گناسه که اکنون شهره از احوال فرما در ایان اندیدار از سید پانده و ان بقیم سوانج کار در  
 آوردن و با خواجه جلال انصاری گذاردن است

ذکر احوال فرمایان در ایان هندوستان از سید راجه چند شهر پور

از کتب تواریخ هند خصوصاً مهارت که با محبت برگ دار کتب که متعبر چنان ظاهر میشود که سلطنت هندوستان از بابیان زمان در پور  
 خاندان پانده در کون بود و سلسله سلف این علی القاب خلف عن سلف فرما در و مملکت می نموده اند چون سلطنت راجه چند شهر  
 جد پانده ان سید به سوزنیا گان حاکم بود استری و رعیت پر در جهان بالی نموده جهان گذران پرورد نمود و در اول دانش کسی نماد که  
 ز نام جهان در دست تو اندارد ایمان است با هم مشورت نموده بر جمع جاسوس کرد و چون در خلعت نشود و نما طول بقای او رعایت بدست  
 اهل بی است نموده سید او از عورات راجه پس هم رسانیدند گویند که چون اولین راجه ناب درون سبک مهربان بود و در سبک  
 داشت از محبت از و پس بنامینا بود که تمام در هر دست نهادم درین درین را از شایسته طلوع رنگ زرد گت از و پسری که  
 رنگ تمام بدیش زرد بود پیدا شد نامش با بد که گشته یعنی زرد رنگ و پس سوم بدین نامی از پرستاری ولادت یافت چون در آ

بپسندان بنیاد و کبریا بود از همه است اسرسلطبت برسانی که باید بود تزار گفته جزای نژاد خندان نخر سحر با بصورت بار نشینند در این مابند  
بقوت سحر و جادو بر مخالفان عالی مرتبه اطاعت ممالک لشکر در آورد چون کار دست و غلبه طلب بود اگر اوست در صحرای سحر و جادو  
در رویه عادت بود بعبودت و کفایتی در میان کز بود و هر دو داده با هم جمع میشوند از چنان تیری زد که آهوار ماده میداشند بر زمین افتاد امانی  
اگر خورد عایدی تر باصن این بگرد آید ازین جزای سحر است که در هر حال از این بجزای سحر است که در هر حال از این بجزای سحر است که در هر حال  
لذت بیجان کرده بود در سحر و جادو است که در هر حال از این بجزای سحر است که در هر حال از این بجزای سحر است که در هر حال  
از عیب آن عابد مردن خود در سحر و جادو است که در هر حال از این بجزای سحر است که در هر حال از این بجزای سحر است که در هر حال  
گفتی نام داشت گفت که کس بی اولاد بمیرد در روزی دست و پا نیست که اگر شخصی اولاد داشته باشد با یاد بر سپردن اولاد  
از برین فرزند حاصل نماید چه پدر بی اولاد و چه پسر بر گمان تولد من بر این است از جاس دیو گردید آن عورت پنج داد اگر برین  
سحر آید آید در مملکت است که با بر کجا صحبت است اما چون بی ارعاب بر مصلحت مصلحت است که از اعمال مملکت هر کس را خواهم طلبید سحر و جادو  
رعی است که با بر مصلحت است اولاد و نام نمود از این سخن خوشتر است در دنیا ایاد در آن عورت در خلوت نشسته و خود بر در آید  
قیام در آنجا چای نمورد که منظره سیدین آدم در آنجا نباشد بقدرت الهی آن زن از درو است این گشته برین آمد از این مرد و عمار  
ز ماه پس از آنکه نام او جادو شد که از این گشته پس به نیابت از دست و قوی کل را بنام او هم بین گشته  
در ولادت او سحر غایت استین شدن مادرش از غیب علی التواتر واقعه تیرید موقوف بود که هم موقوف بود که نامان در آن سحر است  
صفت در آن مردم از خوف او فریاد میکنند گشتی ترسناک شده بی اختیار گریه میخواست هم بین از نعل او جدا گشته بر سنگ کالی افتاد از  
ضربت آن نعل سنگ گشت گریه میخواستی با عین تعجب میخواست بیان گشت راجه باید دانست که این نعل همانی فرموده خواهد شد و سحر است  
لجین ولادت یافت در آنوقت او از آسمان برآمد که چنانچه در عالم علوی قرار است در جهان سفلی این سپهر حکمران خواهد گردید و در آن  
بچگونگی است و خواهد شد در آن روز هم راجه باید بهین عنوان نخل و سهدیو بطریق تو مان بوجود آمدند و این سحر است در صورت و خوبی  
معمولی و قوت و کلا در نظر سحر است و راجه این سپهران در سحر امی بود و امور سلطنت است برادر کلان اجه که با بنیاد بود در سحر است  
میداد چون روزه هر است این شد بعد از دو سال مضبوط است که او بر آمد که از این هم تحت بود زن در هر است جبران شده است  
که آن مضبوط را در آن در آن حال بسیار دو خام شده فرمود که از آن سپهران بنادر خواهد شد در آن گشت را ضابط است که لویه است  
بموجب او بسیار دیوار سپهر بر آن با شنیدند صد گشت شد هر گشت در کوزه روغن جدا جدا است با ضابطه که استمد و بعد دو سال دیگر  
آن کوزه را آوردند از کوزه پس بر آمد و از هر کلان تر در جود من بود و تیرید و فیکه در جود من از کوزه بردن آمد زمین کافه است  
خرابگی بر پشت از آن لوازم و سخنان و اگر آن در افغان بر زمین در سحر از یاد بر آوردند و در سحر اعتبار پیدا شد هر چه از این سحر است



موصی حیرت افکار کینت سواد صد پر کور حقیقه می ارزوید که در دایره کمالی که یکدیگر پیر بوده باشند و خلوص برک او در وجود من بودین  
 تن بود که تبر و شمشیر سنان بر دگر گرفتند در جماعت وقت عمومی انفرادی است چون آنچه باید در آن صحرای صمیمی عاید در صحن صمیمیت  
 خود وقت همی بر لبیت زان خود شش سر راه خشت عابدان در امان کرد در میان سینه بودند هر پنج پسران گلان را چه باید را در سینه  
 رسانیدند که مردم آن پسران از قبول کردند که بعضی قبول میکردند خصوص در وجود من پسر گلان در هر سینه میکفت که چون را چه باید  
 بقصد سربین عابد بر ک صحن زمان کرده بود ان ترا چگونه پسر را چه تصور توان کرد در الوقت سر شش غصبت از داد که اینها باید بود  
 هسته یعنی پسران را چه باید که بنط بلع و تبر رویه یکدیگر با هم وجود آمده اند با این آواز گل از هوا بر سر ایشان بارید در صد افکاره و لوق  
 و غوغای عظیم از آسمان بیست نامی دم هسته پورا استماع این آواز حیران شده پاندوان را قبول کردند بهیچم نباید که عم بر این  
 سایه رحمت و تربیت بر سر نهادند همه معلمان شور و داستان در فرج سیر از تربیت نمودند پاندوان بهیچاسته استوار خداداد و خرد  
 مادر داد در اندک فرصتی اگر صحت بودش نامهای خوانند نام معلوم بر اندازد که یادار و فواعد تیره بار و شرح که در این وقت کمال

رسانیدند چه همیشه که از پسر گلان سر بود در محله اوصاف و محاسن اخلاق مشهور گردید  
 کنوری نیکو خرد و یک خو بدل است باز و بیست نگو نه را لیس تدبیر محتاج غیر نه امضا را لیس محض خیر  
 گیتی منبزه کسی بخازد رشادی دل در ستان گنج ازو بان دانش ورامی و تکلیف نتابد گمان کو بود از لیس  
 بهیم سبب از چشم خور و در بر قوت در سینه بود که در خشان نوری از جابجای میکنند و نشان کوه پیکر را بر پیشانی زمین می افکنند در عزم گرز  
 بارب در تم سازب و با دشمن آو میسند و گشتی گرفتن تسلط بر است  
 بدان زور بر گزینش بر هر دو پایش بجا که اندر سینه بر چو از چشم گریز بر سر برید به پیوسته صل و چشم برید  
 چو از در آنگ بر کارزار کنوری بر دست نمود کار بنورد آدمی بودی عشیرت که با دابران شمشیر فرستین  
 و از جن که از هم میسند خور و بود که اسرار از آوازی از او ستان روگرد در تبر انواران فرسوده کار در گذشت و انبیا را تجدیدین  
 نوع کمال رسانید مابین جد که میگویند اگر یک تبر انداختی از اران تبر به سیده جابلکه اعدا نمود و اگر خواستی نیرایمی سخر در موهم  
 پیوسته و سیر گشته سدره سهام اعدا را اگر چو اران سایه در عین هوای برسد و تبر در زنگاه بقوت افسون در در باطن گامی بلند پیوسته  
 گامی است و همچنین با نریه و زانی لاد و زنی مجرب و ساعی بهیچ سیر در آید اگر خواستی از نظر عاید شدی و هر ضمن شکل و سینه نو  
 برادران غیر ما در سینه ان در سواد اسب و قبل از رایه در فواعد تیره بار و تجربی و سایر لوازم سپه داری میسازد و کمال ان  
 با هم سیری برزند و چنان بود که گویم یک روح ارتج قالب سر آورده و همیشه برادر گلان خود را بر جاد خود محدود و محدودیت  
 خداوند مجرب تصور نموده سه روز انشال امرش خج و در روا تمی است

چه بیک اثر که بخت فرود شود پیش برگان همه روز کسی که ستم دولت پای کرد بچشم بران جا ببرد  
در جود من بپر کلان در هر است از شاهانه کما د پاندوان حسدی بر دواز روز و نوبت سهم سیم اندیکه یکی بود و آنش عباد در کانون  
سند و مشعل مگیت بمقتضای این سلطنت مدافعان و الطاعین ستمگی آنها فاصد گشته باره عیضه سهم سیم که انرا از هر است  
در روز و میباید در سیر کار که انفاق بکند که در هر ایستاده بر داد و چند مرتبه او را در خواب بقیه دست پاکم لیسید در بایگی لکن در وقت ایا چون  
در اسبابی الحال او بوده اراده اش نیست در هر مرتبه سهم سیم مستند چون است چه شش را به میرت قابل آنست و بجهت  
و مدار که چنانچه بنانی مقتضای مقدار او گذشت در هر جود من زیادتر صد برده به پنجام کرد که در اسلطنت محترم کرده و من با طاعت  
چشمه تیرم سهم سیم زمان خود را هلاک میکند هر است خاطر در سلسله ظهور شش متور که در تصدیق است بعد در جود من باشد و بعد شرح  
برادران خویش در شش تیر تا او برود پیش از آنکه چشمه در آن بلبه برسد جود من کس صحت در اقیان کوه بود که عمارت از صخره و قبر کوه  
و انشال آنکس تیر کند و بعد از آنکه با برادران در انجا رسیده طرح فاسد است از تمام قابو یافته انرا انش در سنده تا پاندوان سوخته خاک شده  
زمان حسب الامر عمل آورده عمارت صخره و قیر متقی تیر خورد پاندوان بعد رسیدن در ان مکان از عمارت و جسد بر در مساندان انقباض  
در انجا دست کرده شش بر ریختن آن عمارت را از ان عقب بر نیند و بهیل زنی با پنج لیس خرد که انقا در انجا آمده بود سوخته  
گردید که در یک جود من سوختن سیم زنی مح لیس ملک است پاندوان مع مادرش انصورت زده انها بر جود من سابتند  
بسیار مان پاندوان بعد بر آن از آن مملکت در صورت رسیدن به ایس ان در مساب و اما کن متبر که هنوز بسیار در باره سپردند  
و عقابیت را می گشته و شیر در گون اسکا رسیده تا آنکه در شش کشته رسیده راجه در در پانزده انجا خربصه صاحب حال و در  
خوبی بمثال دست در ان ایام آن خربصه طبع سیده بود راجه در پانزده با این سیالان خویش فراموشان سوزن راتین اطلیده شش  
نرسیده بود تا هر کس را اند خربصه در عقده صحت او در آورد و انرا در میان هند ستمبر گوید در راجه طوطی کلان سان قبن  
در سیدان استاده که راهی طلب بر آنست و دیگر کلان از زمین بر کرده به خوب دیگران گدشته و کنانی دعایت برگی و سخی نهاد شش  
منور که هر کس این کان را زده کرده ای را با جوب تیر بر زده در آن دیگر انرا در خربصه کج او در آید و در دیگر نامی اجهاد در آن  
آمده بقیه شش را مسلوبه و مقدور سعی نمودند احدی از عهده آن بر آمدن است پاندوان بصورت گدایان در کوشه نمائش بود  
در الوقت ارجن بر آمده که نرا که دعایت سخی بود زده کرد و انچنان تیر برد که با طبع اربابا قن جدا شده در دیگر موقع انقاد نگاه  
راجه در پانزده که در پانزده نام داشت از میان خندین راجه والا شکوه برور را بر سیه قوت گرفت انکار گیان از قنوع این تود است  
آن گدایش جران ماند واحد را با برای آن شد که با او مقادمت تواند کرد و بعد بر لیس بر ان قسم بود که ان خربصه است  
لهذا پاندوان بر سنج براد محمود را در خویش انرا در زو صحت خود آوردند هر یک مفهاند زو زو بیت متور که در چون در ستم کور خرب

است تا پوزخبر رسید که پانصدان زنده بسته وقت از دروید را بنزد گرفتند و هر است که خود را فرستاد این ترا نزد خود طلبیدند  
 شغیب مدینه سبجی آورد و در این وقت مودع لصور در جردین سپهر خود کمال داشت و نصیب شد و آن اینان عهد و موافقتی در ابطا اصر  
 در میان آورده و در آن وقت که در شهر نبرد بر سر ساحل دریای خلیج که نامی الحال آن شهر مدینه است که در وقت افروزید  
 را چه شهر در آن شهر رسید برای حکام حکومتی شد بر سر شهر تو را گویی اگر مالک است بجز در آورده نماند و این گیتی را  
 فرمان بر کرد و چون در وقت بسیار رسید جنگ بر سر کوه جردین اجداد او را بر سر نه بود تا تمام شد جنگ از جسد با صلح شد  
 عبارت از عبادت عظمی است که انواع الطوبی بخندین برابر بر زمین میسند و طرز فک و لغوه بجا میسند و از فرمانها خوانده افت اندیز  
 و عطایات و اجناس غنیه ام الفخر از خسته خاکسپارینه و عده برین شهر ابطا این جنگ است که را چه روی زمین جمع آمد  
 تمامی امور و خدمات حتی که کنشی و طعام پر دادند شوی و دیگر جزویات خود سبجی می آرند و این عبادت از امر بیشتر در حکمتش  
 بر جمع طلبه باشد چون از جسد شهر از زمانه و اینان هند در غم شهر حکام تمام عالم مطلع و عقاد بود و این جنگ حلیه با بنام  
 رسید در جردین تبر درین جنگ آمده شهر کجا را بود درین شهر کت دولت را چه شهر مد اوت کمن جسد زمین به  
 دل او از خسته چون خصمت شده در پوزخبر رسید این در در فل را یا رفیقان خویش ظاهر کرده بر بر انداختن بنیاد و در وجه  
 چه شهر شورت کرد صلح میکیان بر آن است که مکتب آراسته در دران عمل فعل با به بکار برده ملک مال از در وقتار با بد  
 چون این بنا که اشهر آرا چه شهر از آن در بر است در پوزخبر طلبید آراسته بعد از آری سخن بکلیه شمار ترتیب یافت پانزده ای  
 نارت ساقه بکار شد چون تقدیر بر آن رفته بود که را چه شهر با برادران سرگشته بایده ادا بار و آبله های میان  
 اقصا گردید با وجود این درین زمانه با رخصت خزان و تقابین مال ملک و اسباب ستم سلطه و با جت و اجماع باطل علیه الملک المال صورت احوال  
 شد در دست قسما مال نی ملک با بماند نه مال بد باخت با و سپهر سازه که باخت با و حریف کج باز  
 بهشت سجان رویی بر خاست عدد و سپاسی کوی چون از ملک مال جری مانده انجمن مسلوب العقول گردید که هر  
 برادر و برادران خود را بس از آن در در پوزخبر سراج برادر بود نویست در با و نوع این امر صوب جردانی طاهر گیان با عیث  
 بر نامی اگر در بد و ساسن برادر در جردین لی آری نموده در در پوزخبر را مکتب از روزه گومان در دران کمن آورد و جسد جردین  
 خواست که بر سر نه سازد در وقت آن ضمیمه حالیض بود بخانی و تمامی که استار العیوب است مناجات که استمدای حفظ خویش  
 نمود تصریح او بر نگاه محبت عورات مستی گشت چون ساسن لی آرم با بر جازیدن او گرفت تقدیرت الهی با چه دیگر طلبند  
 بهمدین آسین در ساسن ساسن او بر می آورد و از عیبت دیگر با بر جردین جسد که در ساسن از بر آوردن آنها مانده شد و الفدر بر  
 از بدیش بر آنه که از عیبت ساسن بر آن بود بالفرد در ساسن دست از در با کتشد در حال حاضر ان انجمن از بدین این حال چشم

چشم بستند و در هر دو چشم در وقت اینها زانجا که در آن روز در وجود من این سخن است هیچ سخن نماند و در هر دو چشم  
چنان فرار داد که یک نری دیگر باید تا اگر چه چشم من از ملک مال باجست باز آن او باشد و اگر در هر چشم هم بیاید و در هر دو سال هیچ برادر  
در صحرای بگردن و سال سیر در هر دو طرف اخفا بسود و در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
بدین شرط باز نری داشت و باقیای عهد و شرط بر آمدن و در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
بود و در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
بقمار بنام و نیز در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
تا با سوادگی بگردانی همچنان که کویان دیگر سخنان را که یک طبعی و کسب می کنند و خنده می کردند با بدوان مندر مندر گفته بودیم  
میخواست که بر بوزی خود امقام از آن هر گویان کرد اما راجه بیشتر در نیاید عزت نداد و در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
بر آمدن در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
گرفتن آفتاب تمام سکست و در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
آمد و سخنان در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
و آن را با سالها که در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
مهربانان بودند نمودند و در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
اقامت احوال از چند سال ارجن لقوت را بصورتش در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
تعمیرات انجام گشت و راجه بیشتر با برادران دیگر تمامی مکنه بغیر و قباغ متبرکه که عبارت از تیره تیره باشد طوطی که مالک  
تم نموده ارجن پنج سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
با بدوان دوازده سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
بیرانته رسیده به بنیاد نامها خود را راجه بیشتر از آنکه در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
بالفصل رسیده گشته پنجم هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
نیاست برای هیچ ضروری و قوت بیوت با هر سخن برادران و موضع کتب و کتاب و اندری و بر ناده و اندرت غایت غایت با بران  
قناع غایت و کار گشت و جد گشت در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال در هر دو سال  
میکنند صلح کرده از هر یک را القیم داد و از هر طرف را جهاد و ایام و الا نشان که با او محبت و استخار یا اطاعت و القیاد

داشته با عانت و اندر اول طبع است را چه جبهه سر از خولت منتهی بان و اخذ منتهی ان خود که فرما شد در بعضی مکان که در ابتدا  
 و اعانت نمود در اندک زمانی اسوان و انصار طرفین جمع آمده کا طلب شدند بر تبه که اجتماع امیقدر عا در هر چه حرکت ان متبذبه چون  
 که کبریت موقوف عقاید بنمود که اکنون تمام تمام شهرت دار در شرف ترین اماکن و بر گزینن محابده واقف شده و بقول دانشمند عجمی که  
 در لوبه او همیشه است در همان مکان بار باره الهی موجود گشته حسب الماری حیل محبده همانجا با بجا و از سر پیش اعتقاد انچه که هر  
 از اهل لغوس در ان محل غالب تنه کنده از آن دو باره در انصاریت از ناسمج بوده باشد بخج ما بود و عقبی هشت مغربان بصیبت  
 شود و بعد امکان عرصه را از در باره که بجا حاصل گشته که بعد از ان چون امواج دریا نواح ازین هم بر سبند و در حرکت  
 گرد و غبار کسور روی زمین آسمان بامداد و در سبک جوش خرویش نمونه نشود و انچه بود در حد الفاره نامی و اوله در زمین و ان  
 انداخت و ابی و سبک کنگر بان کونش فلک که ساخت بر آمد ز هر دو سپهر لوق کوم زمین آهمنی شد سبک سوس  
 بلرید که کعبه دشت غرور انهم آسمان در گد در انی جگتاب فریاد رنگ ز سرخسری برد و از روی رنگ  
 تزیاد خرمهره و گادوم هر بران صحراره که کم ز غریبن کوس فاراسکا بر افکنده سیرج در کوه قاف  
 سبزه لبر چون تند شیر در آمد بر نص از دایمی دبر ز غریبن کوس خالی دماغ ز غریبن افناد در کوه ان  
 خردشیدن کوس در بنده بنوشنده را داد جانک از رنور بدین ناله کرامی در افناد تب زره بر روی  
 تو گویی که باد قیامت فرید زمین پاره شد آسمان بر در کوشش و جگ پندون پادردان کنگر خود را هشت

کرده روی بچار آردند تخمین هم رسیدن در آمده از همه هست زله غریب در میدان افکنده داران او از هر آن که فیلان  
 و اسپان خود را بر همگر بسته و در کوفتی فان نرسان داران گزیده در کران در دست گرفته نیک ضرب چنبدین ارا به را با سواران  
 سجا ک میدان هموارت و قبل واسپ را بر داشته بر زمین انجخت و آدمی را بر آدمی زده کبک و بسیار از انشت انچه انهار سکت  
 و تیرا جن بنمطی که شبانه زبان بگلگه کوسعت در آید در اقوام مخالف در آمده سلک حمید اعدا از گم سبج در انتر خارا سا و جن هر ان  
 هر کس از زمین کشت و کرده و در مخالفان بر خاک ملکه انضاف و از شجاعت خود انار قیامت نمودار است هم چنین در وجودین اقوام خود  
 را از زمینت و نسویه نموده حلقه فی فیلان با کج بر گزینن آهسته غناب بر فیل نجاه سوار پس سوار است سبده برگ است تا هر کاه فیلان  
 را بر معاندان بکنند سواران و سپاه از دنبال پراکنده کار پر در زمانند و عا که خود را به سبک و اسپه که بهکم بنامه در درود حاج  
 و کن در دوسن و کنگر بخش که ابد سواران سکور در میدان و در عرصه سجا در آمده سبک سبک شمشیران ربه که با بازان صوف  
 کلنگ بر تان سازند صوفت پادردان راسته که در انجید و انچه را چه نتر خارا سا و سوار بر خاک ابراخته جو نامی  
 خون اردان سبک بهکم بنامه کار پر در انچه نموده نوعی جگ که در اهدیه زانای معلوم با و مانده گویند که هر سوره از کس لالوت

شهادت فروردین در شجاعت بز خاک ملاک می نداشت و در روز پنجشنبه در آن روز که تیرماه از یک صاحب و فصل نشین  
و اسب را دست او کشید به این میان از آنکه در آن وقت در آنجا سوار خود سوار و امتیاز یکباره و شنبه را سوار سوار و شنبه را سوار  
و شنبه را سوار و تیرماه را سوار و شنبه را سوار و شنبه را سوار و شنبه را سوار و شنبه را سوار و شنبه را سوار و شنبه را سوار و شنبه را سوار

پدر را بنده بر چسبی مهر همه مستطابجا آمد سپهر  
العقده محیده علی الاتصال صوبت بر طرفشان روید که شرح آن در کتابی است با حقیقت با صحت مردان آمدن در سفر  
کنجال من از آنجا که در روز بعد از آن روز که در روزی فیهال وقت است که طالع بی نوال بر وجود است و در آنجا  
ظرف مایه عالی در وجود است از ضرب که آن که شکستیم به بین باقی حال قالی که در یکجا قات اعمال شنبه خود در تیرماه  
و حوالین مستجاب که با او در آنجا به این بود که از آنجا رسیده خبر است بر لبند در این صیقل سجد چهره که به صلیح اول  
عیار است و یک روز در صیقل سوار و بهین غنای مبارزان ارا به سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک  
دشنت بر آنجا به داده و چهره بی سحر یک چهل وقت هر روز که در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک  
هر روز که در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک  
تغیر با یکدیگر که زنده مانده از آنجا که در شش روز در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک  
طریق صحیح بود که در آنجا به داده و چهره بی سحر یک چهل وقت هر روز که در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک  
حسب از آنجا به داده و چهره بی سحر یک چهل وقت هر روز که در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک  
سال سقوی مشهور بود که در آنجا به داده و چهره بی سحر یک چهل وقت هر روز که در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک  
که گشتن از آن وقت در آنجا به داده و چهره بی سحر یک چهل وقت هر روز که در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک  
نما گشته لطریقی بقیه دنیا در شش روز در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک کجک و در شش روز در صیقل سوار و یک  
بیر و سقا نفس اماره و بیاد شاق در باضات الاطلاق نماید لیکن به یکم بنام که در زر نگاه افتاده برقی ارجات دست نبی صیقل سوار  
و مواعظی نظیر او از آن زادی بار داشته به رعیت یا به سلطنت و جهاد اری دلالت بجهت و علم حواری رعیت و انواع تصدقات  
و خیرات که انصاف در کتب مطول است خصوصاً به عبارت است فرموده ملک اری نمونه گردید از جمله هر چه حکم او دل نهاد  
سلطنت گشته است با او که در سلطنت بود به قدرت و به قدرت عم خود رسیده که گشته شدن در وجود است و دیگر به پیش عدل است  
و بعد اجازت یافتن به رعیت امور صافی است و با لفاق بر چهار برادر خود که گشته اند و کتب هند مطول است و در آنجا به داده و چهره بی سحر  
اگر ملک را در حوزه تصرف خود آورده دیگر با مردان در فرمان بریز خویش که گشته چون با سید و اراجبه سوار که گشته

اگر جنگ شود مقدم رساند نشونیت خاطر او که اگر کشید شدن برادر از قوتین دارد دفع خواهد شد و تبرک کاره جسر اعم  
 مستحقه و موقوفه است و با صلح در آن ابرج عیار است از عمل مخصوص آن برین نقطه است که اسب برصفت بعضی اوست که انهم  
 چون عتقاغیر از نام نشانی دارد بر سر سینه مطلق العنان گردانند و فوجی عظیم از آنها در آن صفت شکن در دل و در تیغین دنبال آن  
 منجنق کنند و آن اسب بار باره خورشید در تمام عالم کشید بر جارس حکام از بی خبری بقیه با استقبال ستاب و خدمتکاران تا آمدند که  
 انحراف در زوایا آن اسب را بر بندد و کمر متعینه دنبال اسب استنبصال در گوشمال او بر دره او را لبر اسب رسانند و اسب را مسخر  
 رسین آیین فراتر و این عالم را بطبع و متعاد نموده بجای خود بر کرد و این جنگ کسی را میگردد که حکم او بر تمام عالم جاری باشد و نمود  
 در حق او چه چشم همین عقیده است که بر حکام انانیم عالیله آمده حسب المیم یا پس تو مقدم جنگ شود مقدم شد مصالح معلوم است  
 و اسب برصفت را که تفرقه جنگ باشد که گوش است آن سیاه بود بهر سینه عقیده همین سر داد و این براد خود را با افواج ناره  
 دنبال او متعین کرد اسب که در در دست که بر سینه حکام انجی با استقبال بر آمده اطاعت می نمود احدی را یا را میورد که تکلف و انحراف  
 تواند در زبانه تا ایا از این دنبال اسب سیر کند عالم نموده بر ما سر از این بخت کشور را بطبع و متعاد کرد و تقود و اجناس در آن اسب  
 از بر دیار بر شکست سریت آورد که بر کمال بلایست راجه شتر سیده سر خوردن از زمین گردید اجاب این جنگ با خبر جهانانی بر خیز  
 رسانیده القدر حرارت داد که بر تمام اطراف کما کت و فترت اسب کین از آرزوی نیار شد بعد الفراع از جنگ با خبر جهانانی بر خیز  
 عرض عالم را با شیشه اکت خود بر نور و موم خشت و عهد او باران فست و بر فوج خویش مردم می ریواقت و خطا و بار و متید از این مع  
 کشت پذیر بود و در آن تمام کمال مرز و میند زراعت و دانه های زراعت با سینه تر میشد بزبان در آنج سر سهر داب بود در  
 و طیور در کمال قریبی و خوشدلی میگردند اهل حرفه و ضالیح از کما سر سینه و بطاعت و سیادت مسخر می بودند خبر در  
 و راه زکی کسی بنشیند عالمیان در حصار امن و امان کامران بودند

ز عدل او شده با بقیه صف کلنگ  
 نه این در ار کند در زمین بدو چه  
 نه آن فرار بر در بر بود و جنگال

گویند برود مشهاد بر ابر بر من آری با یکه انضال او بر سینه است و در کما جهان نیز لقب فرست که میاب بود در استی در است گوی چنان  
 داشت که در تمام عمر زبان را به لوت کذب نیالوده عنبر ار استی حرفی بر زبان نمی آورد و نقدیم خدمت در است هم خود نصیب العین خود  
 که در تیب حصول رضایت او را بر جمیع امور مقدم است و امور جهانانی بر وجه کشت سر انجام میداد و کید جمیع سران دکار خاست  
 او داده بخمار گردید که بود در هر است انجان زندگالی میکرد که در زمان سلطه بر آن خود این نسیم حکومت و ذماعت بر سرش نمود  
 چون شانزده سال بر سنوا ل گذشت روزی بهم برادر خود که در هر است را اصلا نمیشد بزور تمام انجان بر بار و خود دست در

که آواز آن دوست و بر زبان او در گذر این بار و چون است که کجاست که در است را با آنکه آنها کشت در است از سمع این سخن بمناسک است  
زیاده آن آب بودن با آنها نیاید و چه که گفتی موزه موزه در حوضه گنده حصار و گشتی مایه با بدوان و نیز بر باد خورشید و صحرای صحرا  
در بافت استعال در زید بعد سال بر کنار نالین تیسرتی و قوی در هر دو رنگ جهان که در آن ایستاده نمود ضابطه باشد بر او  
صفت و حال آن پروان در کون و در کجا کجا بود متصل بخبر آورده کتاب مهابهارت مضمون شده باشد بر یک شکل که در  
از انجمله استاد شمس از شکوک شرح صفت طیفه و این خدا جوی و خدا طیفه و صفو الباطن است و عدالت و انصاف و سخاوت  
و کعبه کی عالم و وجود عالیه است و چهار از شکوک ششمه مایه است و چه است این کتاب مهابهارت که مضمون می نماید بر یک شکل است  
چون که در حکایتی مبطور در کتابی از تاریخ ماقده از جهت مهابهارت موسوم گردید میساید بود درین کتاب لاد که در فخرش از خود بطور  
تبر آورده بقصص آن لطیف اخباری که در عظیم آن در چند سری بود در صحرای حشر که کارشغال است در حال او در حال  
از خود خبرش که با او اخلاص بسیار است شهنش علی آمد از آن شد در اجده آن آب منی او در یک رفتی که شرح حالش این که با سکار  
سیک و نموده نمود که در رسم از فقه نیز در هر یک نشانی که نشود آریان در صلب المراجعه از مینگار فقه بر او آمد در نشانی  
راه شاهین دیگر او را دیده است که طوطی در مفارقت از جهت با او رسیده در رخت اتفاقا در آورده بر دوشین با بی در اینجا  
از شور آن جانور آب منی از آن بر یک تجرد در مان بی فساد و باراد بر روی ماهی صاف گشت و بعد از دو ماه بی برام صیاد آمد  
چون صیاد شکم بی بیگانه پسری و خوری لطیف توان بر آمد ماهی که جران شده آن نیز در خرابی است را چه کرده تصفیه  
را چه پس از فقه خود گرفته مین که در سکر بی را گویند نام نهاد چون کلان شد ولایت که در سنج جاگزین مرصفت  
و ولایت تمام چندی داره مناسب پسری که شهرت گرفته و آن خمر را از جنوبی که از بی که از البرزند خود پرورش نمود  
بوی بی از برایش می آمد از نخبه او را همچو در کفندی و چون کند تا بر گفته اند و او گشته خردی گرفته صادر در او را  
از دریا که رسید و از یک پسری گفتی چون مثل گشت در آن خمر سبزه رسید روزی بار اسرین میکیبت بن سبب  
که از فاقین در غم آمدند بعد از آنکه نگاه کرد بر در بر با سیر نمود و خمر او دیده فاصه با شربت او شد خمر از حدت  
عابیه رسیده تمام نمود که از انقیم از شرف انخرفت است اما از مردیکه سناده نشسته در ام با اسرفوت باطنی خود علی سکار  
که ای بسیار بهر اسکالم از چنان نیره داشت که بیکس از صحت و نظرتی آمد در انحال این زن صحبت دست چنان فرغ شد همان زمان  
پسری و لذت و مانوت ان پسری انان صادره که در دو پر در مادر و تعظیم کرده خصت و در شکل رقصه کعبه بود صفت  
مشغول گشت بر نام او میساید که است در انصاف باطنی با راستی که صحبت این فرانس با ان ضرر و لاد انهمی نایست  
و نتیجه تجارت همچنان با سگفته مانده در بی ماهی که از برایش می آمد بر روی خوش منبدل گشت و اینهمه مفدمات را که خبر در آورده



در آورده باده اگر گنجایش کشید زمانی الحال آنقدر در عقده رحمت را چسبندین در آمد در علم سببی بود که با سید بر بعد از آن در وقت  
 بعد از آن اشغال در زنده از اول صدمه درگاه در بار امکان نگاه کرد و در این وقت الهی مایه او بود علی بنجله است که جمیع علوم هر ی از طبیعی  
 مثل البیات و طبعی در باطنی منطقی و مناظره و سایر علوم متعارف بر او شکست شد اگر چه در بابیت ظهور عالم عالمیان بر وجه البیاب الهی بود  
 را بر آنکه در لایحه و مینش محفوفات نورانی منتهی ظاهر کردند اما با سید و از اجزای حق است که هر یک با سببی موسوم در این علم که سید  
 سیام سید محمد بن سید و چهار سید را در عالمیان شایع است و کتب دیگر که لایحه و سایر ادبای بهما از سید است که از  
 مرتب نموده بود در انقضا و در اوزان مندرجست مقدم گردیده بود مجده آنها را بر این صورت در بوزن داد و کتب بسیار که تصنیف  
 اهل نقد که اینها که ظهور عالم عالمیان در احوال باید دان و کوران حکایات بود دیگر در مندرجست از انصاف او که در تیر سید است  
 ث که در علم الهی و طبیعی و مناظره و منطقی در باطنی نظیر بر او اول ظهور کرده و وحدت وجود را بر این تمثیل بسیار انبیا بوده  
 و اعتقاد در استند انبیا است که از صحت نفع که انرا اسمرت که تیر و شرح که بر آن نامند و صحیح حکمت و نجوم و دیگر دانشها  
 آنچه با سید بود روح در منظوم و مستقیم عمل بر این در نتیجه از حضرت است و سواهی آن آنچه بر این نام سخن از آنکه طراران از من کتب  
 در سبب و اقوال در سبب از استخراج کرده اند لایحه اعتبار معتقد در از انست و تیر اعتقاد انچه است که با سید و حکمت هستی جاوید است  
 گرفته حال در علم علوی و عقلی سبب است و در خبابی و باطنی در استقبال در حال که می دارد آنچه سبب است که در علم علوی آورده  
 چنانچه از این حکایات و عجایب این عادات او در کتب معتبره مندرج است و همین سرگزین در تیر و در آن و در وجودین در دیگر  
 سبب در این شکل کارهای از آنکه امور است منقول است که هر عقل در قبول آن اقبال میکند و سبب آن در ادب و علم و در علم  
 سخن در سبب و در شکل کارهای آنها در کتب بسیار است تحصیل کرد و علم و سبب قابل است که در این در کتب در چهار دست  
 اول شکل معتبره که سبب است هر سال در اهل آن در غنی و فقیر و در کتب معتبره است که در در با صحت و سبب کارهای در  
 در وقت سبب است و در طبیعی آن مردم یک سال است دوم ترتیب داده که بود و سبب ارسال در این دو در وقت و  
 وقامت و صفات نسبت به در اول در حصص باقی میماند و در طبیعی مردم هر سال سبب سوم دو برابر است که در سبب ارسال در این  
 در سبب ارسال در وقت و سبب کارهای نسبت به در حصص اهل سبب در طبیعی ارسال چهارم که سبب چهارم است که در سبب ارسال در این  
 در سبب وقت و در وقت سبب به سبب که در سبب باقی میماند و در طبیعی صد است و این در سبب ارسال در وقت سبب آورده  
 اند و اهل این زمانه از صفات حسن و در و حکایات در سبب که می باشد از سبب است که اهل ادوار سابقه قدر بسیار در سبب که اهل آن است  
 مصدق و عظیم می باشد و اهل این زمانه که قادر بر آن که در ادب اعمال می باشد شد از احوال و سبب که زیاد و تصور نموده در لایحه هر یک از این  
 و این ادوار با القاطع است علم که معتقد آن بر وزن در سبب شمار و سبب اول از حد فایس که ان میدانند اما که در سبب علم علی التواتر

بریت در وقت رسیدن دورگه گریستن و بر سر او وضع و اظهار مردم از صفات لقبهای ملکات به سرش که لقب آمده تبدیل می نماید  
او ضاع مردم مطایقی قدریکه بر سر گذرد چون با بدوان در حشر در دوایر بود در اندک آن دو یا البصا بر سر شروع در کلک کردید  
او ضاع و اظهار از میان گریستن و علامت در ضایقه نقل کنند که پس شروع در کلک شخصی مستناب که مصری بود خانه سنگینی از  
شخصی نه شروع و کار نمود قضا را بسیار لغو از بر برین در آنجا بر آید چون هنوز زمان خوش نشاسی بود آن شخص لغو و شسته خانه اظهار نمود  
که من خانه که از خزینده ام خزینده نمودم داخل مع بود لغو که از آن بر آمده عملی نمود در آن امر و شرح داد که من خانه را با آنچه درست بر سر تو  
فرقه ام لغو با هر چه از آنجا بر آید را در آن شخصی گران رضی بر می در آن روز ظاهر شدی که درست لغو من بود ام از آن خانه  
ملک است این لغو نیز از آن تو باشد آن بر سر شخص در آن کسکه با هم و اصدی دست لغو در آن نیامده این سانی را در آن کسکه  
را چه چیزی آورده را چه که در احوال و بخاورد که در عتوب و کلک بر سر نیست مردم با منی بخوابند آن بر سر شخص فرمود که با فعل این  
لغو بلوی لغو بوده باشد چه لغو قصد را شنید که نسبت به آن چه باشد چون در کلک رسید طرز وضع مردم در آن گویان که در بالغ  
در شش بر لغو مطور خود کسکه سانی با هم گرفتار شد نمود بالغ دعوی میکرد که من خانه را از خود خردم نه لغو و دین من شش است  
که وضع را با هم این سر بر سر می داده ام این لغو عملی من دارم چون مقدر باز در محکمه است را چه چون گفت دعوی غیبی علیه من و وضع  
بطل می شود آنکه بر کسگی او ضاع مردم بر اثر دور کلک است از محبت دل انحناف است و البصا در آن نام خبر ملک نام صاحبان  
در فن سرگشته و بلبلید ازین جهالت چگونه با هم است مردم به سمع او چه خبر رسید بنیای حیات در بر سر ملک آمد و عالم در لغو  
تا یک گردید و با خود فرار داد که ترک سلطه نموده تو خراب بزد از سلطه بر محبت من ایمن من ارجن و ترک نعمان بزد  
نه با بر محبت من ایمن من ارجن را که اولاد از سر بر یاد غر او دارش بود شوق ز سر او بر پیشانی کشیده و چه برین در شش  
را و بر سر مار علیه که در بنه ترک صبا نیالی نمود و گوشواره اگر گوش و جمایل حوا بر اگر کردن باز و دیکس هی این بر آورده بود در  
بودند برادرش بر متابعت او که در بنه بنای شش بر سر او در سر نهادند مردان زن ان عقیب این بر سر بنه بی اختیار می کردند  
می که در اجبه اولاد نمود در کن آمده تمام انهم لک گفته به گوات رسیدند و از آنجا بدو کار آمده با بر سر شش و بلبلید که از آن  
و از آنجا سیر دلایت تهید و تان می بخنده در که بر بی انه را با صفا که کشید و کتار عصیان و ابرار گنهان که برادران خویش را  
کنند که خود را در کوه برف که ترا با چکل گویند و همیشه و ابدان خود را بکن ده پلا تا برف که خسته در دنیا بکن می دور از سر نشسته  
گر او چه خبر شد در برف که اخرا شد با بدن عنصر بر سر برفت برزند و برزند بکنی ایسه جنس بکنی می برنده کسی آری ملک نامی  
زمان جو خوشید روش تو نامشان ایام سلطه که در آن و پندوان با بفاق می که اقتصاد و سسال در حدود پس بر سر است  
به تهای سیرده سال در اجبه خبر بر لبه یک بهار که گشته شدن در حدود پس کی و سسال است و مجمع کعبه است و سسال میشود

در زمانیکه با بدوان را با کورت می بود و او بسیاران هر پنج پادشاهی در زمانیکه گشته شد تا بنام او که در خط او کشته  
 دل گردید که محمدرزایان غم در مرد دل کاشتمه محصل رعایات ایرد امید می گشته بود چون لغت بران را بود که مدت نهادی فرمان  
 را در سل با بدوان باشد لهذا بعضی از همین ارجن در الوقت که بهین در جنگ چکا بود کشته شد حاله بود بعد الوفاست  
 مستحود الطین کسری سعاد شرد و بافت نام از اسب کجست نهادند با بدوان که از سل تا امید بود و چون بود از ننگی از گشته  
 و امید و ارتقایی نام و ن گرتی و الواع شد و می کردند بعد از بدی بسی امید است در پس طلبی خورشید است  
 القصر پر حمت در صورت سیرت و در زور فوت بی استا بود و بعد از آن که با بدوان را هستی بر بسته سر ای جهان نیالی گشته  
 با جیای بر ستمت و جهان نیالی کوشید لغت دو گستر و رعیت پرورد نام خود و آبا و اجدادش را روشن گردانید  
 اسود جهان بدو او از دست نظر طلعت او

راجه بر کجست مانند نیالان خود سگار دست بود از اوقات در صحرای قندهار در شتوی و احوال رعایا خیر گشتی  
 و می حفظ عبادان که در میان مشغول بود و می چون تی بنمط گشته شد و بعد از آنکه کار بر وی و اموی تیرا دست  
 راجه خورده بر سید و خورده که در بختاب کوکده القدر راه برید که از آن کوشش جدا افتاد و از سیرت گزید و خسته گشته کسری ای  
 آب بر طرف سد و بنفصا را گذارنش بر در شوی با کجست شل افتاد و بر ساطع است سکندر اوید ریاضت بوده اوقات تیر را در باد ریاضت  
 بسوی بر طرفه الکاسی ارجیل و واضح و شکوه فرات می شایا نورانی اولی و کس سید بر گرد چهره نورانیش مانند خط شعی از  
 نور خورشید و در سر و غصبت از ناخاکه که در شبان الش با هجر

در خاک سگفته لبانی در گرد هفتد استمانی از حلقه شسته بر کناری در دلی گشته بخوبی  
 راجه العباد کیش او به ار سب فرود آمد و طلب نمود در شوی از یک مسترق عباد بود بدست کجست و چه گوید راجه که از شکی گشته  
 بود با عیبه شش شد در گشته مرده سی را که در انجالی افتاده بود بگو کجست بر شسته در گلوی آن زاهد انوش و از امکان کجست  
 را کسی گردید و پیش می کلای خود مشغول و مار در گلوانش آورد پس آید که از مدتی در گوت عباد مشغول بود از اسرگی کعبه  
 اتفاقا در آن روز رعایای دلی که دست الفراع بنفشه دان و در جان لعینت مدست پدر می آمد کجست او گفت که راجه بر کجست مرده در گردن  
 انداخته رفت سرگی ششید خنیا گشت و بر کن آریفته بود غل نجاب حدیث مناجات دگر کس با دگر کردن بر من انداخته  
 لعینت روز چنگ مار او را گزیده بر خاک پاک اندازد و می استنجی گشت چون از مناجات فارغ گشته خجرت پدر رسید دید که همان خط  
 در ریاضت متوقف است و مار مرده در گوش او بجهت از دیدن انجالی القدر گشت که پدرش را حال با آید سرگی گفت ای پدر کس  
 که در گردن تو مار انداخته من او را دعا بد کردم پدر از زده گشت و گفت بسیار بد کرد که بر سحر راجه عادل رعیت پرورد که بتدکان خدا در

دو کس است و دعای بنام کسی که از خود خویش زود را به فرستاده و زود را بر نفس سپرد و گوی که در این جمیع این سه مسأله که در هر کس است  
عاید سوری الی از جمله آدم دوم که بنام سنجی است و بنام سنجی است که در این جهان گداز را بر او میدادند و سنجی را در صورتی که در هر کس است  
دولت اعیان مملکت است و در این دریا گداز استاده کرده با رعایت که رسیدن را در اینجا متصور نمایند بر آن اصدان خود و با اعیان  
دانش پیش از رفتن در این جهان گداز است و خواست که از دست او دعای خود را در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است  
و دیگر استخوان متورم کرده و غیر خود که بدون کسی را گدازند که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است  
دست و در آن ایام غیر از این که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است  
بسیار آفرید که بصورت آدم گشته و بعد از آن که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است  
داشت با تجمک متانی که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است  
گرمی آدم تا آن که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است  
انگلی گفت آن بار که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است  
میانم از آنست خود را در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است  
تا به طوبی رسیده و هیچ از آنست که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است  
چو سگان چو امیر سبزی خیزش تبر و جوی به چویشی ساده در مقام استقامت کند که بر زمین طل است  
پلی نسیم بر گش زبانی بنام امیر و مجرب سبج خوانی فی القومانش زهر خویشی که سخت حکیم در هر کس است که در هر کس است  
افسوس که سیدالت با آن وقت را به هر که سیدالت بود دست نمود حتی آدمی چند که بر شرف خفا و بود بر زمین می ایستاد و انواع طبله که بر آن  
آشیا در شسته و آن خیزش مثل سوزن و سبکوت و غیره که با او میدیدند و در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است  
از دوازده ایام که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است  
راجه برسد ملک او در شوار است فکری ناید که حکیم زود را به فرستاده نگاه در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است  
مموده از گبری هر چه خواهی همین جا از من بگرد و بجای خود بگرد و دستر با خود گفت که اگر اجل را به رسیده است افسوس من شود  
خواهد داد و اگر استعفت رسیده از من که خواهد داد نقدی را که حکم خاطر خواهد من میدیدم که شنیدن و شنیدن که شنیدن ابلهی است  
و مخلوق هر چه در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است که در هر کس است  
چو حالت که هر چه از خواهی تو حاصل شود دیگر با تو نشد و لا یسکرم که نگاه را اطلبی کسی نزد او حاضر شوم و خدمتی که یونانی مقیدم آن  
منت گشته دستتر آن چو اگر گشته که حکم چوینت در دست است با رسیده دید که را به رسیده که محو و اقامت و زمین که گیران

ماگر بران و نسوان گران و اطیاب و حکم بر در آن تسبیح اند و زعی احتیاط بجاری برینند که احدی بر گردان نمیراند که در برهنان میخوان  
 را دید که نزد راجه آمد وقت داشتند که فرزند خود را طیبند هر یک بصورت برهن آراسته بست بر یکی میوه در آن  
 برهنان منوع نمودند از زمان و نگاهبانان اجازت گرفته اند از آن وقت و خود بصورت کرک خردی برآمده در میان  
 یکی از میوه های که برهنان خود داده بود برهنان گشت و قرارش که بصورت برهنان تمثال شده بود نزد راجه رسید  
 دعا کرده و میوه طلق تحفه که تهنید راجه آن میوه را با ما و در زراختنند مجد آن یک میوه آخرین که در آن حکم برهنان کرد  
 خود دست حکم بصورت کرک خردی برآمده آن کرک را دیده به صراحت گفت که وقت از در گوش زاده گفته بود که گشت  
 و اکنون اقباب سر و سرود اقباب گفته آن برهنان در دروغ نشود و عجب که همین حکم باشد و مرا بگرد و کرک ابرو داشته بر آن  
 خود نهاد در وقت حکم خود را در غایت عطش و سبایت ظاهر کرده بر راجه بچید کردن خود را اینده بر دست دست خود را بگردان برهنان  
 بگیرد و منوجه می آگشت از ناخبر نه آن بار در مکان اگر گفت در برهنان که در صحبت راجه بودند و تعجب از آنجا که بخند و تمام خالی راجه  
 بصورت دستوی که بر آن جای راجه مارت کرده بود و بدین صفت که او از وی چون عقد از او بر آمد در آن شب ساکن می شد  
 از کمال در صحبت بگردید در دیگر جنبه خسته راجه بر آورد و در آب لنگ از آن چند روز که راجه در آنجا تر صد بود به تمام ماجرا  
 احوال است خویش و نیست و کنایه که گویند صیقل علوم و تصدیق احوال سرگشته و نزد ارباب بی خود میگردند که است  
 و جامه آن سگند بود و میسر بود همان ایام است که در آن مکان آن شخص در قوس سخن بود و آن زمان در برهنان چندین  
 راجه بر حکم سال ذکر سلطه اجهت جی پس راجه بر حکمت بعد از آنکه راجه بر حکمت نبوی که از شنید خست  
 هستی بر لب آمد و در زبان لغات اجهت جی را که خلف برگ او بود جانین بر گردید که خسته است بر میان بسته و اطاعت او را  
 سعادت محمد بن این راجه با وجود خرد سالی انجمن صفت و در لبا حکام سلطه و است اطراف مملکت کرد که احمد را با رومی تکلف و آن  
 مانند در عیاد و بر باد در عهد امن امان است و نگویند که تهنید چندگاه راجه در آن شب شمال شکر کشید و فرما در زبان اندر راجه بخاریم  
 و متفاد خرد کرد تهنید مملکت مقصود آنها در تهنید این آورده مرا جبهه سلطه است با نمود درین ایام هر کار عایدی که در میان  
 بعضی و کمال مشهور بود و حکم راجه در آمد راجه در آن عبادت سجاد خرد و شمرده کمال احرام بجا آورد و عابد گفت که ای اجهت  
 که با تو می بری کرده اند بجا بندن و دلایینها که متن و بحارایت کرده بندای خدا را کن و ممالک با مال حوادث نمود مطهر دنیا و  
 اندوختن چه خوبی دارد که بر خود می پسند و امر که بر تو نیست تو لازم و نفییم آن و بی سبکی فی دنیا و از هر سعادتی است بخاطر تهنید راجه  
 بر سید آن کار خرد که است که مرا باید کرد عابد فرمود بر ترا که نجابت که کار و دولت شمار بود حکم ما کنش و تو با وجود قدر و نفی  
 خون بر بخاطر نمی آری اگر عوض خون پدر حکم القصاص سانی نام سبک تو با القاص زمان باید از خواهد ماند راجه لا گفت عابد

است که در آب از دیده ای فروخت و خون غیر در دهن جوشید استعمال بر بنجا آورد که چنانکه امویان خاکستر کردند بلکه بخار در آید  
از هر چه هستی از بار و بنابرین از آن در ایام آن در بنهان میخوان که در نسون آنی در خیر خالی نظیر و عدیل بر آشته در غیر مستور است  
افسون سنگان علمی را بر زمین آوردن کوانسته بلکه اقباب نامی است که در آن میستد بدگرگاه خویش حاضر آورده و سبک بن  
ماران آنچه مطلوب بود بر موجود کرد با نقاشی بر زانو بر همان نسون دان الشیخ عظیم مرتب بقیه افسون خالی افکار گردید آنرا بنابر افسون و طلسم  
مار دارد که بی اختیار بر سر او حاکمین و نماهای کوه بگذارد عالم بلا تحت الزمی بر آنکه بر او در خود را بر آن آتش بی زهار زده می  
شدند اول سیت بر بار آورده سوخت بعد از آن یک یک سوس آن یارده یک سوس یک که در زرد بعد از آن نوبت نبوت ده که در سوس آن  
ما را می شنیدار سبزه خاکستری تبار از خود میجویم به اسپه در دهن لب مثل خرطوم گشته در وی را مانند اسب گشته رومی در من گوئی  
دوسر دوسر در چهار بود بر بعضی بخیر یک که در دکره و سکره در زرد بود بر بعضی بر صورت میجویم سبزه بر می آید و هر جا که اراده میگرد  
بیرفته ازین قبیل طرالیق ماران القدر سوخته که از زمین در آن جوار در آن دو آیه از نسون سبزه که در بد و در آن گردان گشته  
و از تصرف افسون بر نهان در ارکان صمیم سبک که بقول را بر میهن که در زمین یک سبزه از بر سر خود گرفته است از ضلالت افتاد و آن  
حاصل غرابت است که در دهن خود را بر زمین سبک ساخته پنهانی گرداند و خود را با صفا و صحت در آن نسون اندازد لیکن چون  
اراده از جهان آبر است بود که از غریب یکبارگی تر زان کجاست آن با لمره متاصل گرد و سوس یک لیکن خویش ممکن مانند در آفت  
آستیک نام در دهنی بر من که حص فیض رکال بود در آنجا که در آن کشته بود اگر در دعا و نما سماعت بر آن نموده استغفار تقصیر است  
بر آن آنها نموده و بستاند آن در دهن خویش عصبانیت فرستد و بغیر ماران از آن اشرف حالتان سست مانند بر خوی بر آید که  
سجده ما بر تیر که از پهنه نسون استعمال بر او فرخته شده بود و اوصاف آن لطیف از خاکستر که سبزه است عاید بجای نیت و اگر که کنگ  
با ماران دیگر یک کشته را بر وجه التعمیر ایضا محلی عالی زینت داده چندین برابر بر من را طعام و صناع و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ  
و حکام اوقات را که درین جشن جام شدند و در ضیافت در خور حال هر که نام درده خوشتر و خشن بود القصد بعد لغزاع این امر را  
مانبظام مهم چنانی استعمال در تیر و با سبک عدالت بر نشان عالم را در وقت و ملاوت کشید پس از القصد عدلی نماید و با سبک و در آن  
گوشت را بر از آن دریا اسم سوال کرد که از جد او من یعنی پادشاهان وجود نسون خدا داد و بی لقای عمر در دو دست است چه استرم میماند  
جرم نموده باعث خون بر بر اراد او و افار بن فاصه سبک که از دنیا گشته پاسد بولیت مانع بر کن و کارادت است و آنچه شدنی بود  
ظهور سبک را گفت که آنها با وجود آن هم کمال و قدرت این شدنی را چرا چاره نگذند بیاید بر جواب داد که از قرین با گشت که تقدیر از کلاه  
را تدارک تواند نمود هرگاه از راه خدا در مجرای مجال نیست از اراده خدا و صیغی که ایار است که عدول تواند کرد بغیر از می از بر خسته دست تو  
ظاهر شدنی است و تو بآن گناه ما خود ضرایبی گشت من علاج آن تو میگویم اگر می توانی آن امر را که در باره تو تقدیر بر آن رقم است هر که

چاره گری کن راجه اگر در اجرت فروخته برسد که آن قیمت خدا را بر حال من نرسم کن صلاح این سخن را در تدارک آن حال چه خود بخوانیم

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد در علاج مسوده در چه وقت که است

بباید بود معصیت اگر گفت که در قتل آن مسوده اگر سبب یا منظر خوشترام بر درگاه نوح خواهد آورد باید که توان سبب منظر خیرین در نیاری و بر بقیع  
دین از اخرت کنی در صورت خریدن بر آن سوار نشوی اگر سوار خواهی شد آن سبب نوبت در میان خواهد رسید و در آن میان عوارضی  
جمال منظر خواهد آمد باید که سبب حسن نشوی اوراد را در روح خود بنیاید در بقعه نریج در آن سبب حکم او نشوی در صورتیکه آن  
را در خانه آورد ما مورثش خواهی که در کتب علمیه او منصفی شود چاره آمد باسد بولید اظهار بستی از لوط غایت شد تصرف را در او نمودن  
اسبب صوف بر درگاه راجه خاص ساخت لطمه جو چشمی که در صحرای گاور جو آبی مرغ در دریا شناسد  
بر وقت صلوات بر ساجده نگاه بود چون صحرای دونه اگر سایه بگفتی باز یانه بر آن هستی زمینان زمانه

طولک نام از حاصل مقام بود بدین از دهم آوردند و این سیر راجه رسید چون امی را بر پشه ظاهر شد لی بود قضایایی بر دیده عقل  
و دلش راجه اخرت بر آن داشت که بی اجبار برای دین اسب ارحم سیر اخذ بر آن آمد اسپسی بد در عاقبت خوبی در نیایی و بر آن مل  
بر آن سوار گردید که راجه بر آن آن ابر بر بق رفتار راجه را در میان بی پایان رساند در آن میان هر کس که رسیده است  
بر خود از ریه چه درست در نگذارد تا زنی چهارده که در شک ماه چهارده تو را گفت تبصره من است راجه خود دین خود گردید و در آب  
نازین و گفتار شیرین از ریه که شده با من خود بود با او مقدر صحت بسته آن زمین گل را حاصل دار که سبب چه کفایت بود و بگویم  
در زلف سوار اسلحه آورده اجمع شود آن سیر را بر تبه او عالی ترخت و زانی خصم بکار آنی خست در میان حکوم او که کس بر خود نش  
بعمل می آورد الصفا در سینه جماع بر بنیان بر مایه راجه تمام آورده از انوار مطبوعات شش برین خوش امکان تر نش لقبه حصول ثواب از انوار

خاص آورد لطمه خورشهای الوان را انداخته به خوانندای ازین نماید بشر انجامد از هر جنس لغوه حکام حرام  
ببرسانند در ثواب و انجبال همان اتی که باعث صد گویه بدو رسیده آفتنا بود با هر اران که شرف بار از برده بر آن آمده بر برهنان جلوه  
نمود جماع بر بنیان بخرد نظاره آن ماه پاره نسلفیه جمال او کشته بود اطعام که کشیده و مانند صور حیان در نماز حسی حسان مانند  
ارزش بر انجبال خصم وفا صد که که انکار در بنیان را در طوقه که با کج و مغفود که معین الاثر که سنده بان خون حاصل و کمال دنیا و اخرت  
جو خصلت بر کنایه کسی تا مل کشش غنوی بسی بر بندی سبک در سبب تنج بدین ان گرد است در علاج

لجود و فوج این امر راجه بنینه گشته از کس بسیار در آن راجه انکار کرد و بدست در مرغی دل می کاشت و نسبتی او نشود است در انحال  
بباید بود خاص گشته گفت ای راجه با کس تر از این امر الهی داده بودم چرا که یک این ارشدی راجه با لحد خرابی کنشود و صوب و  
الناس من ذک الحال تو چه نموده راه تدارکی باید نمود که برسد ان در اخرت به غنوتی ما خود نشوم بباید بگفت چاره نیست که لقمه سوار





۴۷

امروز از اسرار اعلیٰ یافته بود پیش که در سقندری در امیر جهاننابی در خرابین در دیار کار خانات قومی دست در  
ساخته و در بطبع سلطنت و دنیا ملک سکاکی حقیقی و بیوفای گشته راجه کیمین که سیم بر آرا در نام و ای گردید سلطنت راجه کیمین  
چهل و سه سال و یازده بود در اینجا سل با پدر که از ایدار راجه چهره شمس راجه کیمین مدت یکصد و هشتاد و سه سال سیمین  
بطناً بعد لطن فرستاده کرده بود متعین گردید و امیر جهاننابی بر قوم دیگر منتقل گردید

ذکر انتقال سلطنت از راجه کیمین به راجه کیمین

راجه کیمین که از پادشاه در سلطنت رسید بعد تمام کار راجه کیمین بر تخت نهادند و راجه کیمین سیزده سال سلطنت است  
چون حوال نسب این راجه اولادش بر فضل ظاهر نیست اسم هر یک از اولاد او در زمان سلطنت آنها گشته اند راجه کیمین  
سعد سال چهارده راجه کیمین بن راجه کیمین در سلطنت او در سال هشتاد و سه راجه کیمین پنجاه و سه سال و دو  
راجه کیمین بن میر ساجه چهل و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و یازده ماه راجه کیمین بن راجه کیمین  
چهل و چهار سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه  
بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه  
یازده ماه راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین  
بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه  
خرد نمود در آن وقت بنگ بهوش بود با امیر و وزیر اسکوگ ناسنجار بدست گرفت با جمعه راجه کیمین در آن وقت که نباید  
سکوگ داشته از تمام جهاننابی نهاد عقیقت و در زید و پراهه در زیر سن قابوی وقت باقیه کارش ما بنجام رسانیده بملک گردید و مدت  
سلطنت راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه است از ایدار راجه کیمین که سلطنت رسید تا راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه  
با نصد و سی و نام و ای سیزده جهان کیمین ابجد در در اینجا سل راجه کیمین و متعین گشته است سلطنت بقوم دیگر انتقال یافت  
تیک بر او کار در بزم گشت افسانه این دان شنیدیم گشت

ذکر انتقال سلطنت از راجه کیمین به راجه کیمین

راجه کیمین که از پادشاه در سلطنت رسید زمان دور او سی و سه سال راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه  
راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین  
راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین  
در سال راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین سی و سه سال و نه ماه راجه کیمین بن راجه کیمین

در دوماه راجه چون صاحب در سلطنت اسی سال چهار ماه راجه کلین را کنگ در سلطنت او چهل و سه سال راجه شرون بن اجمال  
 در سلطنت او سی سال و بارده راجه چون صاحب در سلطنت او سی سال و نه ماه راجه مری چکن راجه چون در سلطنت او سی سال  
 در دوماه راجه بر بن راجه مری صاحب در سلطنت او سی سال و دوماه راجه ادمت بن راجه بر بن چون بر تخت جهان بنامی نشست  
 با تصفا مستی برای معرزه نامزد در غفلت کار فرما گشته پیش عشرت حضرت در اجمال در حرم سراج اولی شکار خودت چون  
 برادر راجه طران عالیان کرده بود و در راجه های سلف شروع آنها صاحب سلطنت تیر من گشته از ممولک در تیر بر تیر  
 به بنوک سینه که در وقت راجه ادمت را در ملک تیر گدازیده بر و سده سلطنت کرده است سلطنت راجه ادمت در سی سال  
 و بارده از ابتدای راجه پناه تا راجه ادمت شانزده من در چهارصد و چهل و سه سال با مور سلطنت اجمال و راجه پناه

مقطع کردید سر انجام گیتی همین طریقی وفای کرده است با هیچ کس

تذکره انتقال سلطنت از اولاد راجه پناه بدین دهر و در اولاد و شش طریقی اجمال

راجه دنبر ارباب در ارت بر سلطنت سیده مدت چهل و یک سال و سده جهان بنامی نمود بعد از آن که در سلطنت او وقت راجه سید بن  
 بن راجه بر بن در سی سال و سده سلطنت اجمال در راجه مری چکن راجه مری چکن در سی سال و سده سلطنت اجمال در دوماه که در  
 جهان بنامی بوده دنیا را بر او نمود راجه پناه جوده بن راجه مری چکن در سی سال و سده سلطنت اجمال در راجه پناه بن راجه پناه  
 مدت اربعه سال با سلطنت استعمال در زنده جهان زندگی لبر کرد راجه چون راجه بن راجه پناه مدت چهل و پنج سال و وقت ماه سجا  
 پدرت و در وقت صابت بجان از فرین سپرده راجه اودی سین بن راجه چون راجه مدت سی و هفت سال و پنجاه دارای نموده حکمت کرد  
 راجه امد صل بن راجه اودی سین مدت پنجاه و یک سال فرما تیر نموده راه جهان راجه راجه پناه بن راجه پناه جل لوب جویوس بر  
 جهان بنامی که مدت بمملکت ستانی بریت و بر تو شجاعت اگر اولاد است که فرما در این از فرمان بدین خورشید گردید از اینجا که دنیا  
 یاده است بر فرزندش و در او سده سلطنت و فرورد راجه مری چکن در سلطنت راجه پناه طرافت زندگی بیستی کردن آغاز بود  
 و کسی را تجاوز خود نماید و در هر کس نتواند پیش می آمد و نقاد عثمان دولت از در سلطنت بجان آمده باه و قمان میگردد سینه و با صفا  
 سهرانی لوسل حسبه او را دلالت برود و خوف می نمود تا آنکه سکونت نامی که قلیلی از ملک دانسته که کمان در دست و از خراج گذران  
 راجه بود بنامی اماری است و در در سلطنت سلطنت کند که در وقت اجمال از ارضی سکونت عالی بنده راجه اجمال در در سلطنت کشید  
 چون تیر در سده صدها و نوبت یک بر سر زاری بر آورد ملک کرد جنگ فروری از امر است نه اگر گنج و بسیار است  
 در سلطنت راجه اجمال اربعه سال و ابتدای راجه دنبر اجمال بن صد و چهل سال فرما در آنجا سلطنت راجه پناه در سلطنت  
 گردید و در سلطنت راجه سکونت انتقال یافت پس نامور بر زمین دفن کرده اند که مستی بر روی یکسان ماند ذکر

در شرح سلطنت سلسله راجه در هند و راجه سیکوت از راجه سیکوت اوج کبراجیت

راجه سیکوت چون الی سلطنت و مالک ملک گردید و در گذشته بر او در راجه سیکوت نام نهادند و راجه سیکوت را در راجه سیکوت خود نشاند  
 از آنجا که جهانابی و الی سلطنت و صفات سید و در حقیقت راجه سیکوت در دست و شجاع و شجاع و عدالت است  
 و عوالم طاعت است و راجه سیکوت از این صفات عالی و تناسلیست نظیر که همه ملک حوصله کم طرف بود کار با یک شایان زمانه زبان و اسرار  
 سلطنت باشد یعنی می آورد و با این حال با نفی و مستاد بوده اکثرش میبودند آن سزار با شمشیر عاقل و عاقل میگردد و از روی خودی  
 با رعایا و برابرا راه سعادت سپرده و طایفه خود میگرداند مگر در سلسله بعد از او بود ظلم و شام حسی بر او بود  
 از آن دولت و عیاشی مملکت از سیکوت نام نهادند و در گذشته حکام از آنجی مین احوال بی کرده راجه سیکوت  
 و الی او عین با آنکه طوطی سیکوت را که تصرف می نمودند راجه سیکوت از اسم این حقیقت صفت بجای آنکه آمده و موقوفه  
 مردودش که با هم بر پیشش کار در برابر او خند راجه سیکوت در درگاه کشید و راجه سیکوت را صاحب مظهر و مستور گشت لطم  
 غریبیکه خود میبرد بملک شود خاک از خوی دل درنگ بدرسد که بروی سر آید جهان به پکارش نشینش آمدگان  
 مدت سلطنت راجه سیکوت چهار سال بیسان ولادت راجه سیکوت است شرح احوال او احدی بسیار شرح  
 در آنکه نامه و بعضی تواریخ دیگر قوم است که با با وجود فراموشی او عین بود پیش گشته پسین نام داشت اما از آنجا که بسیار شرح  
 که مستند احوال آن راجه قوی انقباض است یعنی او نیست که وقتی آنقدر فراموشی عالم ملکوت در میان خویش بر طرفت طاعت او نشین  
 دولت طاعت میداد در آن محفل گشته پسین سیر او یکی از حوران که بر میان بند در آن از راجه سیکوت که گویند در آن انچه نقص میگردد مینگشته  
 گناه عاصفا نمودند از محبت که آن خود مستور نظرش بود در سینه این حال بر تفت لقرمان قهرمان جلال در باره سپهر خودی  
 کرد که از عالم علوی فرود افتاده همچنان ستمی در آید و در راه بصورت خرد شبانه آدمی سیکوت بوده باشد هرگاه از راجه ای سفلی جنبه خرمی او  
 را در آتش سوزاند بصورت اصلی خود در آید از عالم ماسویلم ملکوت که مسکن مایه است در آید همان گشته پسین راجه سیکوت  
 خود افتاده بصورت خرمی در عالمی منصل دارا رنگی دکن که راجه دارا از زمان انجا بود در آب آن افاست و در تیرید و سجاد از  
 که دختر راجه این شهر را با بدخواست نابوسید او جنبه نه که سوز خسته کرد و در ستم انتقال بلکه خود کرد آید در سیکوت بود که بر ستمی بر  
 عسل بر کنایه تاب در رسید گنده پسین او که در کای بر همین ستم گنده پسین سپهر اندر م درین آب افاست از م راجه سیکوت  
 پنجم کن که دختر خود را همین در هر مقصد که خواستند با تمام ستم و اگر ازین امر انحراف نماید این شهر را از بر در بر آدم ستم  
 در آن روز از این آواز اعتماد کرد چون دوسه در علی التواتر همین آواز از آن تالاب شنیدند تا که راجه راجه این امر غریب اطلاع داد  
 راجه سیکوت که خود در کنایه با نام و این آواز را سوسه سوسه گوش خود شنیدند گفت اگر فی الواقع بود که بر ستم پسین سپهر اندر ستمی

بسر انجام مرام من در بی فی الفوج حصا استی در در این شهر در سزا نابر قول او اعتماد کرده خشن خود را با تو فرج کنم گنم بر سبز  
قبول کرده بدون دست معاصر و جوار روی من با حکام تمام در در شهر برید آورده شش این سخن غیبی است که خلق کردید و باجه  
حیران انده بودی سر از داد و خشن خود را در دست گنم بر پس داد و الفجای عدل نمودن با جارت در کنار تالاب آمده آواز داد و کای  
گنم بر پس این طور این خرمی عادت گفتار تصدیق کردم از اب سرون بیابا بر طس عدل خشن خود را در دست گنم بر پس بیابا  
این آواز بصورت خرمی از اب سرون آمده خود را نمود در لجه از بدین آورد کرد حبس افشاده غم مسوق حجاب گشته با جودت اگر خشن  
را با این خرمی گنم ارشادت در بدو انشال دست بران اندیشه دارم اگر انحراف مزم این اندر بر تندی داده که او اهل شهر را هر کس  
با کت و باه گنم گنم بر پس بیابا کت و کت با دیگر خرمی دیده غم بخور کت و کت بر این نشه که نور این بیگانه باشم  
و شب با بصورتی بری ایم بالضرور اجازت من را بی عدول نیست خشن خود را بعد از آورد گنم بر پس در روز با یک خرمی  
گاه میخورد و بیگانه بیگانه در آمد به گرمی از افشاده خود عدل من سبکد اما را جده دارا ارشاد کت و کت خجل مغفل  
و همیشه در چاره آن میگویند نومی گنم بر پس بیابا کت و کت خرمی گنم بر پس در وقت بود را جده با یاقه  
در طوبی آمد و جنت خرب او را بیست آورده در انز خسته خاک گنم گنم بر پس بیابا کت و کت از حرم اسیران کت ای راجه  
وقت تو خوش آمد که بر من آن کرد و از این بیگانه خشمی گنم بر پس بیابا کت و کت که هر گاه این کت و کت بر این  
بسر اند من از این عالم سرگماری باقی بجای صبی خود بر گنم بر پس بیابا کت و کت نام از بر سزا و در وقت اکنون خشن  
حاله است که با جنت نام پس از او بود خود خواهد آمد که قوت بر فیض در شش باشد نام این بر دو بر صورت و کار با الهام من را خرمی  
چون خشن بر که در حق من کرده با آخر شد ما را در عالم عجبی خرمی خرمی بیست ارشاد خشن شوم این را کت و کت حیات آسمان در گنم  
از لغو غایت در راجه از فوج این باجه حیران گنم خرمی بیگانه او را کت و کت که اگر چنین پس از این خشن پیدا شود و در سبک سلطنت  
راضی عظیم خواهد بود در معاومت با او سکل پس گنم بر پس بیابا کت و کت خشن را بیگانه خشن نام خشن نام  
در خشن که در خشن از شوم خشن با سماع این خشن در دبا که در دبا که خزان و اندوه بی در پی نبوده خشن خود را از کار در بر  
و ما را بودی هستی از هم گنم بر پس بیابا کت و کت سید و اراده الهی بر آن بود که با جنت بر صده وجود کرده کارهای بیگانه سزا  
شکم آن عورت پر زنده بر آمد و بان نور اوان گنم با غار نهاد گنم بیابا کت و کت آن پس از راجه آورد جمع کردن مادرش و این  
آن پس زنده ارشاد او ظاهر نمود راجه بر احوال آن طفل مادر زده خشن و در خشن بر او اندسته به دایما مرضی بران در کت  
و از آن که با جنت نام نهاد و در بر خشن خشن بر خرمی با او در دایه که با جنت نام خشن گنم بر پس بیابا کت و کت  
رشد و کار دانی از ما حیل سعاد استمال که با جنت پیدا اما را سلطنت زیمای او سوزید او خشن زاده او هم بود راجه در حق او

او را با شصت و سه دینار که بحد مبلع رسید دلایت لوله با قطع او نمودند که با حجت کرد که براد کلون من چه خبری است با وجود او  
 که حکومت تمام من سر او نیست مینویسند که با حجت تمام براد کلون من مقرر نمودن بودارت او خواهم برداراجه تمام من پس بدین  
 حکومت لوله به پیش داده و در این خصوص به خبری در ولایت رسیده بود و چون در دارالالت مقر نموده حکومت میکرد  
 بکه با حجت در این مقام در شش ماه تمام انجا میباید نمود و در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام  
 حیاط مقر خود در آن وقت حکم انبار از مالک صادر میگشت و شش ماه در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام  
 با این خبر که انگ سنیانام داشت و از انجا که بگفته اند بسیار هم شده که از آن وقت در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام  
 که در آنجا با موری و ملکی که خبر خوشی و بارگاری فرستاده تمام بر دوست بکه با حجت انداخته انصافی بدان بود که با حجت به برادر  
 خود از راه مهران بصیحه که علی الدوام در سر السراپتون دارمها صنادار می عقد در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام  
 کتبه بکه با حجت به مینه راجه بر سر آمد و در آن وقت که بکه با حجت را از این خبر خود خراج نماید راجه سلوک الحفل منقول میان من بر انداز  
 کرده و خود خدمتگزار بجان برادر مهران را بر طاق نسبان در دو به استرهای رالی بکه با حجت را خراج نمود  
 عریان را که کتبه راجه به کتبه زن شود و ناگفته ز کتبه زن دل مردان در دست ز ما را کتبه های اعظم است  
 زن از پهلوی چشند و بکه که در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام  
 از حاکمی برست آورد که چون آن زندگی جاوید حاصل گردد و فرمود که را بمشورت زن خود با مینه تحصیل و بخت راجه بر سر را طلاق  
 به مینه رسانید و برادر خود را نیز فایده راجه را بگویم و بختی که باز در خود بود آن بجهت بخش برانی از رالی داشت چون آنی در دست  
 میرا خود کار گرفتار بود با مینه بر سر خود بختی که با مینه بخت عشق او بود که در او بخت او بخت او بود که حیات امیدی او را باید  
 که بکه که در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام  
 راجه است که بختی انبار با مینه در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام  
 راجه انرا شناخته در لجه حیرت فرست چون بختی برادر انبار رالی بر این اتفاق درانی منسوب میسر گشته بود در انبار  
 بلند و اوقات و برکات سفرش در راجه ابتدای بخت آن فاجره نامت شیک بگرگشته و خراج برادر تاسی نمود  
 و در شش ماه تقدیر رالی بر این صورت مقرر است و زن مکرر از خدمت صاحب عصمت شمرده ازل از این من روشی است که در  
 راجه به پیش بقتضای کار سوار شده بود و در یکی صومعه بد که عورتی با بیکرانی چاه خود هم ای نموده خود را در ان نشین سوزان  
 و خاک گستر راجه ارشاده آن حال برست آن زن است که در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام در این مقام  
 بر زبان آورد که ثبات محبت فرط عصمت تا این پارسا گوهر صفای ان دار که بعد از ان شومر لاجل قلب تهنی مایند راجه این سخن

در خاطر دانشگر آنچنان دعوی انی ندیبری گنجت رسد کن چه بودی ای اسکا گانه گران تنه و تیرا همه بر لطفها دارد که را چه با باد تو می گسسته  
 می برود از دلش آید را چه بر خاک ملک انداخته او با بر تصدیق اول خود که صورت صفا را که چون بود در نظر انی که بر بند را انی که محبت را چنان بر سر دم  
 دم بود است با صدق و کد خبر که در سماع فالسین می کرد دعوی خود که در محبت داشت با نبار سائیده نیکامی جا بدید یافت  
 خوشش لکبر ابراهیم صان داد عشق است که جان با نوان داد

و در بعضی جانشانند که را چه تهری دور داشت و در عشق مرد گرفتار بود و در تکیه اتم محبت بر آخو از نام افتاده فالتی می کرده است اینک سینه ام  
 ز فاجره بر بیدار شود و است از خبر مردن اجدلی لوفت بجان آفرین داد نام او بگذاورد و در عشق را چنانچه غم القصد را چه تهری از مردن آن زن  
 فاجره بیاس نام بر مغربت بار از فتاب این از صلوات بر عمرت کس سلطنت با دیو بیای خود کرد و در بعضی بوی را چه بگذاشت حال وزینک ریاضت شانه  
 کشید بسیاری از لوفت شرح حقیقت است با طبع سرگشته در آنچه نمرد که در آن گذشت با کزانت ریاضت نگالی جا بدید که بقول اصل است  
 ممکن است یافته با حال او را طبع سرگشته در این طریقی اختفا درین عالم است با لحد حون را چه تهری بدینت و دلایت از فرماست که در حدی  
 از شعله و جنتیان بر سر است که گویند در آن زمان عالمی بود که در آن عالمی کس غیاب درین عالمی بر طول بر خلق خدا در کرد  
 و در شهر اوجین سرتال نام دیو که در سلطه دیوان مردم در آمد غم زنیان آدم خورد رسیده بل آناری صحن شکر صلی بر خست برخی از  
 یا شگدل آن شهر را از آرد که کشید بعضی را بر سر نهادند و در دست بر بند و شهر اوجین در آبادی می خوردی بر آبی اوقی که در آبی است  
 بی الا حکم بی در داد جهان جنتیان من بی بر است زن بی سر افک ره که است

چون بسیاری از اهل اوصیای آن دیو که در اعدای دارکان مست که با او التماس نمودند که یکس را نبویت بر خود کرد و در سخن  
 امروز و سید آسین دیگران در مغربت که قبول نمودند که هر مغربتی از شهریان بویبت خود بگذاخت که این سیده بر تحت سلطه بویبت  
 و کجای جنتیان با و صبح نماید تمام روز در اجرای حکام لیس و نام او در زوا و طاعت نام در اوقات او باشد چون در زمانه رسد و در  
 آن زمانی که در خوراک لوجه باشد حکم است ضرورتی این امر نمودند بویبت بر مگر فرادادند هر روز یکس بویبت با درگاه یکدیگر  
 طعم دویبت شد و جمیع شهریان با سوزانست صحر مطیع می جویست و بده که نام آمده که بویبت و الدالند اگر بنظر احسان احوال جنتیان در  
 آید همین آیین تمامی بجات که در هر صحنه هر چه هم اند هر کی بویبتش در چه عویب اصل گرفتار باید شد بیکس را فایده ای در در اهل جنتیان در آید  
 خرم آن و الا طریکی دل برین عیسی را چه است بنالسته خود آید که در دارد و او را خود را که مناع بی بدست صرف باد و عیسی را که عیسی را که در  
 جهان ای براد نماید کس دل از جهان فرس مندوس مکن کجکه بر ملک دنیا و است که او چو تو بسیار روز و کس  
 القصد چون بدل بهین آیین معصی که در هر صحنه جمعی از غله فریوان که بر نان عرو بخاره گویند از جاس گورات در نزدیکی اوجین سیده  
 بر لب با مترلخت و کجا بایت را چه تهری که بویبت ای اخراج بی طرف گورات زنده درین سفر قریب این صفا بود چون شب سخنان



را اطلاع دادند امر او در برابر ستم او شک الهی بجا آورده خود اندیشیدند که ایستادند و قوت از اندازه حال مردم این زمان تریاوه است  
این جوان از نزد بزرگواران برادری را بر سر خود خواسته بود چون استغفار کرد در ظاهر گفت که خود که جهت است نسبت می ایام شمشاد این  
بشارت زبانه هر شرفی که گشته حمد و سپاس الهی بجا آورده و ما بنام خود ندانیم که در استیجاب غفران ما را می آید و در هر صمیم در از ملک  
و دولت برادر گنج جهان باالی ممکن گردید اگر کان در اعیان مملکت و جمیع سکنه او چون که اطاعت و پیرویست بر میان جان بسته در تقدیم  
و امتثال فرامین بنام در زینت و در ان خطه دکت و مسموره از آن هر خانه در هر جا بر عرش است صدای تهنیت و مبارکباد بلند آوازه  
زمانه بر عرش ساز کرده ملک در ای مهبت باز کرده نو سازان نو آه ساز کرده سردی غمی اغار کرده  
ز بس عیش و نشاط زنی جهان تازه نشد عیسی خردش کس و باگنای بیضا زین جوان آسمان ارجایی است  
جهان گردید بر سر عرش تو فلک خود در بر او خورشید چون ایام هر بی بود که از اعیان مشهوره سوره است جشن آن عید  
مثل گلشن آبی در گلی پاشی بعد این انجام یافتند جان استقامت طایف در روی زمانه رنگینی شایسته  
را بس مکتب بر سر مکتب در فلک ناله مشک بود از بجز الفصیح لاجرا که سر سبز می آید و وجود جلوس که با جهت  
پذیرفت که با بر اعیان و صفات نسیان کلام دل رسیده آرمیدند که در شناسی را روز بار بار شد و مودت را معیار هر سینه با جرس  
او در زینت با بران بر در باره و کسی در چنگا بودی قحط و با بندیدی راه تعوی میسد و در سرفی عاجز بر در مسکو گشت  
ایمان در مالس کدی سید که ممنوع نشد در فصل و کلب و آن با که گوهر معیبه است از آن فرارگی بر دقایق جمیع ضماعات  
و اکثر علوم و قوت و آگاهی است و بیخای مختلفه آشنا بود که میند که سطحی هم فهمید و از صفای طین هم بهره مند بود مویس نیز خود در کرم  
چون نشسته کامل و شجاعی میل بود به ماری مردانگی و بهلوی فرارگی و زورتمندی فطری تمامی ممالک میبود که در او دیده و سنگ و بهار  
و گویا بسوسن را منسوخ کرده فراموشد این آسمان که از زمان پرورشش در تندی در دراز و ولایت اندر پرست که اکنون به صلی شهرت از بهر  
در آورده را چه سگونت را در عین مگر گشت و تا کامل در حیطه نشخوین در آورده چون تا شید بر دانی و غایب است کمال فرین حال او نیست بحر  
و ستم عالی درشت حال با ارجح و تقاضا با بطلب سگینه رود خوشحالی انجام داده کسی را از بارگاه خود محروم و با بوسه گشتند  
و در هزارم مردم هر چند از شکله شور بود در ستم نموده میسخت میسخت میسخت میسخت میسخت میسخت میسخت میسخت میسخت میسخت میسخت  
عوام الناس از آن آتش شرف عادت سید التسهیل بسیار از حکایات بیسختی در حاجت در آنجا جین گامی  
مسکین ز زبان اهل دیار گار از زما کرد و در صحت هم مسطور است خصوص سگ گمان منسی که مشهور است متوجه است  
همه آنهاست سبب این نسخه نهد ان چنین کاسه نکر چون را چه که است از جهان در گذشت لجه نادای ایام در ستم حاصل  
و در کما جیتی را چه سوج که او را ستم مجاس صفا و مکارم آیات می نمایند بر ستم حکومت ولایت مالوه نامت است وزیر او



در برابر او بیچ بندت نام از طرف دیش کلبه عقل راجه در دار علیه ملک و بود حکایات بزیر کبریا جیت در آن زمان شهرت یافت  
 راجه بیچ لقصه کار صحرانفته بود بر دین هر دیکه جسمی از طرفه خون رسال که در کی را با بدنی بی یکی از وزیر در دیکه که کونال و سایر عمل  
 وضع سلطنت داد و تیری طرفه میکرد آن ستر ستر بی ترم بازی با جرای احکام است بی می بردارد و چند نفر قبل ازین اجرا از آن طفل  
 در میان بگان در آن کشته و غنیمت بعضی کار بود در راجه بیچ از القصال آن عا جگشته حوائی اده بود نویقی تبصیرت که در حیرت همگیان  
 خصوصاً راجه بیچ گردید در راجه بیچ اتر انشیده به جرت بند آن گزیده بود در وقت سهرام یکسر آن لشکر فادانشت اصلا  
 در اس آن راجه بیچ بیچ چون طرفه سکیت راجه بیچ کشته او را بد خود خواند چون از آن لشکر زد و اندک شکوه راجه بیچ غلبت و طرفه  
 در کبر و در ارتقا و حسب که مر راجه بیچ او را بر آن لشکر بر بند بیست و اول آنرا حکومت می رسید هر اس صبار دیش مانند آردید راجه بیچ  
 که همانا و فرج این امر را تیرات این لشکر است بی طرفه حکم او چون آن لشکر را کتبه به تختی مرصع غایت زیبایی بر آمد راجه بیچ واقع شد  
 که از آن شهر آن او را یک جهان بنای طفلی برین سردی ز دانی علت و حکم الی میکرد تحت با خود در دار سلطنت آورده خواست که بر آن جلوس  
 نماید گویند سستی در صورت زبیا از طرفه در آن تخت نشاند بود یعنی از حدیث است که ای راجه بیچ این سسر سلطنت راجه  
 بکر جیت است ترا برین کرسی نشستی سر او را که مانند او سسر کتبی الی شد راجه بیچ من بد به این احوال چرا کشته  
 نمود که کم کار غریب راجه بیچ که جیت بطور سیده که مرالیاقت آن نسبت نسبت کور قضا و معالجات راجه بیچ که جیت که در دست بر او ای  
 مسطر او را کتف شده بود بیان که در همین عنوان بر یک از آن لبث می بجان سستی در حکایات یاد کرد این منم زده حر از ای راجه  
 بیچ شدند و بر بیچ و در راجه بیچ که در فضایل داشته می مشهور وقت خویش بود آن حکایات عربی را بر با سسر سسر آورده  
 مسمی بیگانه سستی گردید و از آن مانند آن حکایات در اطراف ممالک کشته امایم تیر غایت دارد که عقل سلیم قبول آن  
 منجر است چون بی تخمید تاریخ برای عظیم راجه شده در راجه بیچ هم در ملک سده صاحب خروج و مملکت شان گشته مصدور  
 سراج عظیم شده و بجای زود فرقه بنود مثل او الی آن کسی بیهم نرسیده لهندا تقا ویم خود که پتره عبارت از دست و در مصفا  
 خود سال تاریخ جلوس و در اعتبار کرده می کارند و تاریخ سلطنت مایه و آن سسر بنا بر شتر اک شروع در دوره حکمت سسر و آن قابلیت  
 تیر اندک اعتباری دارد و گاه گاهی مکرر میشود تاریخ بکر جیتی بقول بعضی از سسر و بیچ او را در یک فرایر سسر از زور سسر بیچ و  
 راجه بیچ که در سسر از جلوس چهار جلوس راجه بیچ سسر در زفاتر ایل سسر و تقا ویم اینها مرقوم است تا سسر بد این سسر هر از سسر  
 و جلوس سال منقصد میگردد و نام هر تری و بکر جیت بزبان مردم این دیار است  
 دولت جا و ثقت هر که گویم که غنیمت در خبر زنده که نام را  
 ذکر احوال انتقال راجه بیچ که جیت و احوال در میقال و رجوع سلطنت به سسر پال جوگی و اخلاف او

چون احوال انتقال او در کار نماند چنان می نوبت که راجه که باجست را در جنگ غزنی با بعضی سیدی بود در ملک کن با سالیان نام حکم حاجی  
مخبر بود و او سیر او کردید سالیان سپید که درین پانین زندگی اگر آرزوی مانده شد ازین بازخواه که متصالحه نمودیم که او را تمام نمود که کشت  
که او قبیل بر سالی استقدردمی کن که باج من در دفاتر در کار سید کا زینت باشد او قبول کرده که باجست را قبیل سالیانید و باج او را  
مزوج و مسلم داشت و با حال در دفاتر سیر در باج است و سال باج جلوس سالیان بر او معلوم می که باجست که چنین سلطان معتقد می سپید بود  
گروه ره روز بیدای حکم گشت در سیر جاولی در رخ تری مردی راجه که باجست از دست سندیال جوگی نرفته بود که چون پندار  
راجه که باجست کامیال در کار جوانی مانند اتر با قضا طبعی بنا امار هم در سیر نمایان و سرش چون کنان گردید و از زندگی بر او  
چه خوش قسمت است و رنگانی گرامین بود به از ناخوای

در سالی سندیال جوگی که در سیر جاولی در رخ تری مردی راجه که باجست از دست سندیال جوگی نرفته بود که چون پندار  
راجه که باجست کامیال در کار جوانی مانند اتر با قضا طبعی بنا امار هم در سیر نمایان و سرش چون کنان گردید و از زندگی بر او  
چه خوش قسمت است و رنگانی گرامین بود به از ناخوای  
در سالی سندیال جوگی که در سیر جاولی در رخ تری مردی راجه که باجست از دست سندیال جوگی نرفته بود که چون پندار  
راجه که باجست کامیال در کار جوانی مانند اتر با قضا طبعی بنا امار هم در سیر نمایان و سرش چون کنان گردید و از زندگی بر او  
چه خوش قسمت است و رنگانی گرامین بود به از ناخوای  
در سالی سندیال جوگی که در سیر جاولی در رخ تری مردی راجه که باجست از دست سندیال جوگی نرفته بود که چون پندار  
راجه که باجست کامیال در کار جوانی مانند اتر با قضا طبعی بنا امار هم در سیر نمایان و سرش چون کنان گردید و از زندگی بر او  
چه خوش قسمت است و رنگانی گرامین بود به از ناخوای  
در سالی سندیال جوگی که در سیر جاولی در رخ تری مردی راجه که باجست از دست سندیال جوگی نرفته بود که چون پندار  
راجه که باجست کامیال در کار جوانی مانند اتر با قضا طبعی بنا امار هم در سیر نمایان و سرش چون کنان گردید و از زندگی بر او  
چه خوش قسمت است و رنگانی گرامین بود به از ناخوای  
در سالی سندیال جوگی که در سیر جاولی در رخ تری مردی راجه که باجست از دست سندیال جوگی نرفته بود که چون پندار  
راجه که باجست کامیال در کار جوانی مانند اتر با قضا طبعی بنا امار هم در سیر نمایان و سرش چون کنان گردید و از زندگی بر او  
چه خوش قسمت است و رنگانی گرامین بود به از ناخوای

چون احوال انتقال او در کار نماند چنان می نوبت که راجه که باجست را در جنگ غزنی با بعضی سیدی بود در ملک کن با سالیان نام حکم حاجی





حاصل ولایت نقصان کلی بر بخت سلطان آوردند باز غریب گشته حکام اطراف را ولایت در تنهائی بایستاد سلطان از دست نمودند  
 آخر الامر بجزای اعمال او که کوشش صاحبزادان و اولاد و راجه کوهستان بر او که بر سر او نمانده کار تمام شد در سلطنت او بارده سال  
 و شش ماه از ابتدای راجه دهمی پین لمودید بعد در هجدهمین روز در سن شصت و یکصد و پنجاه سال جهانبا نی نمودند ذکر راجه دهمی که کوهی  
 در آن ایام دالی ولایت متجانس بود در سبب بسیار ولایت استمبار داشت ارکان دولت و اعیان ولایت دهمی پین که از اول سلوکی  
 و مردم آزاری و انجمن سنگین بود در کوهستان در حقیقت اصل او در سیدیک رعبا بود و راجه دهمی یکی دلی القانی اعیان دولت  
 گذارش نموده راجه دهمی سکه را در عقب راجه دهمی سکه را در عقب نمودند و در آن ایام بود در آن ایام بود در آن ایام بود در آن ایام بود  
 بنده در او بطریق سلطنت بکنان از او کرده بر آن سرزمین سبزه آن کوه را در شیب غفلت و عظمت اصدید کمال اقبال نموده در هجدهمین  
 و در ساعت سعید بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر  
 بنده در سلطنت او هجده سال دو ماه راجه دهمی سکه بود در جهانبا که در آن وقت هجدهمین سلطنت او دو سال دو ماه راجه دهمی  
 بن راجه دهمی که در هجدهمین راجه دهمی خود در خود در راجه دهمی سال هجدهمین راجه دهمی که در راجه دهمی  
 بیکنامی گذارند در سلطنت او هجده سال یک ماه راجه دهمی که در راجه دهمی خود در راجه دهمی که در راجه دهمی  
 لب و پنج سال راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی  
 چون سلطنت ما غفلت نمی آید در آنکه در آن ایام جهانبا از دست او بر او داشت او بار که در دست در سلطنت او هجده سال و پنج  
 شاهی جوانی آن دوستی کاشن ترن دو دهمی است خوش آنکه این فرستوی هشیار بود در این دوستی  
 از ابتدا راجه دهمی که در هجدهمین راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی  
 چون ارادت بر او حقیقی برین شد که راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی  
 راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی  
 خود با خدیو راجه دهمی در سلطنت ما غفلت میگردد بهر ابا تمام نهای راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی  
 راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی  
 ارستوی او بر گشت و راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی  
 چون با برده سال از فرما در او که در سلطنت سلطان بنهار لوبین غوری از غریب آن کج بقا محرابه نمود و راجه دهمی که در راجه دهمی  
 تمام و بی ادراست و ملک اخراج نموده او را که از آن خدایت هندوستان گشت احوال این راجه که بر این است در ارقام باقیات سلطان  
 است بکنان احوالی و راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی که در راجه دهمی

در اوج نگرانی خنجر می کار کرد که در سنه چهار صد و بیست و نه بمکه با جنسی اراجا تنگ نال ارتقوم تو نورانیست بر سر آمد و بر او خفت و در نزدیکی آنوقت  
شده در می آید خشت او و اوله و شش سبتن مرت چهار صد و نوزده سال و یکا لیسیت معتبت بزرگ کارانی کردند با لخره راجه پرتی را هم دله  
بینشتم او را با بلید و چو بان بکار برده داد در دران کار را که کشیده و در سر سینه صد و چهل است که با جنسی فرما سرور ارتقوم تو نورانیست  
چو بان متقل شد در راجه بلید و اوله و شش سبتن مرت سصد و پنجاه و پنج سال معتبت باه سلطنت کردیم چون تو بر حکومتهای پرتی  
بتر به هتسم رای بلید و چو بان رسید سلطان شهاب الدین محمود سفت مرتبه یونش که ده بکار بکار آیدست در بار سکه خنده بر سفت  
آنها دایما تیر سینه سیکند بر پیشانیست گویند ترا چی خنده را هنوز از زبان تو بیخ بر آنکه راجه غالب آمد سگال حکم راجه که ذکر آن قبل ازین کرده  
آمد پیش گرفته در فکر سامان آن گردید و اراده کرد که در دران انجمن در حضور در ایکی ار راجه میزند در بین تو سبب ایجهای اطراف مالک را  
طلبیده است رای پرتی را تیر حسیط الطیب که در بعد السیرت مذکور است که با وجود رای پرتی این حکم را چی خنده  
بلع است و چه گنجانی که رای خود در آن حکم نشسته بود و در اسماع این سخن رای منور اعراض غیرت در دل افزود خنده و غم است  
السنه راجه حینه را تیر ششم اراده می نمود آنجا بنام نزدیکی ساعت وقت کرده بصبحش در آن منابر سینه نام این جشن بکار  
پرتی را در طرد دست قبه بر بالی برانند رای پرتی را ازین گنجی متدبر بر خود بخندد و با پلصد کرده و بیچاره که با گنجی بران حرکت  
رسید و شمال خود را در دروازه پر شست و کار را که بسیاری را گشت راجه حینه پرتی را حکم با نهرام رسانید اما در حش اصدی از  
راجها که در دران انجمن از اطراف ممالک آمد بود و قبول کرد و استماع و شایسته گردانگی و جو انرسد رای پرتی را از روی سندی او گردید و پرتی  
از مجموعی تحیده از خانه خود بر کرده بر او امری جدا ساخت پرتی را از پرتی شنید مساف او گردید و شورانی آمد شنیده چنانکه با او  
را به بان گری پیش راجه حینه ساق و خود با تیر گنجی کرده مردم باین مکرمان همراه چنانکه در بعد سیرت در سنج جنسی و جلالی ختر  
راجه بر سکه کرده با بیچاره خود را بر می رسد و در راجه حینه که گشته و عقیده پرتی را چهار آریسته در پیش و در مکرمان رای پرتی سبت در سیرت  
حکم گو استه محاربه علیه که در سفت بر آن در دران کار را در اطرافین کشیده العقده رای پرتی را چون آنقدر را بر سکه کرده و گذشت  
تلک بر او خوش انگاست با او چنان سخن زد که از او است و در جم سراسر بود و اگر ای القاس زندگی را بتو عبت در با بس که از انجمنی و  
بکار ملک و سپاه کمر برداشتی چون می برین حال برگردست سلطان شهاب الدین مغوری برین حال و قوف باقیه بار راجه حینه طرح دو سستی است  
و بر تیر ستم در سنه هزار و دصد و سی و سه که با جنسی مطابقی با پلصد و پنجاه و سبت بحری که چهل و نه سال از فرما سرور پرتی را حینه  
بود که فرام او را عقیده ملک سنائی بر آمد و بسیاری از بلید و هند برگرفت مقربان را از اینها که راجه در پیش و صحبت با رانی یار است  
آن نمود که خبر آنرا سلطان بر او پرتی را برگرداند از انفر اللام ارکان دولت بتسوت بکار چنانکه با او فرمایش داد و در سراسر فرستاده آن  
مغلتش را از حقیقت کار گنجی دادند رای از غرور و آنکه با سلطان را سکت داده بر تصرف باقیه بود در رسیدن سلطان پرتی را کرد



ارجمت در آمد واقعا نخبه ناصر الدین از پیش از قبایل طلوع نموده او جگرافی صفا بنامی گردید به تخیل این جمال که بود اسحق غرور داری که نام  
مخاش تواند بود در ادار امری صاحب کس که لطمه نمود ملک تو اند نمود جز او دیگر سود سپاه و عیلت لغز در حال و کار صومعه با نمودند  
و که اطاعت بر لبند او در سینه و دست هر بر سر سلطنت نموده با صفا فکر دست بر میام جیاسته از راکی نموی نظام داده  
با صبا می مر اسلم و داد و دفع مانع فن و دست در این جاکت می در کار که در بر او خنده از مالک بر او برسد خود مستحق  
اما چون این ستمگر صیقل بر نماند از ایا هکت بنا علی به الراف نام جبر اولاب ایران دلوران که سلطان استوحت آن کار نامده  
طو در این غنا جان میان بر با هم جتر حال غنم و ستان می بر دارد سلطان کبر از غنم لیس غنم تا خود کرده در سینه صفا و در  
اگر بلای و ستمگر در اول که سیکه در زند و ستان در اوج سلم داده بنیاد و سجد بنیاد او بود چون از نزد ترک دهند و ان بهین سبب  
سعی از ترک گفتی القصد سلطنت در بلای و ستمگر که نری سیکه در سکن این دیار از صفا ستمگر ترش عا جز بود مال سماع  
وزن و کچ اینها معایرت می رفت گویند که در از زمان الجرجی پال بر مالک ستمگر است اگر چه در خان ستمگر را جرمی بل الی و زنده از ستمگر  
در می که از آنجا که در ایالتها در کت فارسی قلعه بیده کار ستمگر است که در ملک ستمگر و پنجاب اطراف آن غیر دلی در ستمگر  
او خود به خود ظاهر ادران ابام ستمگر ستان محل ملک الی شد بود سلطان قاهر ستمگر با لغز است القصد را جرمی بال القصد  
در انچه بسیار لشکر بر سر غنم رفت سلطان سماع این ستمگر با لشکر او ستمگر بر حدود ولایت خویش رسیده اما در ستمگر

و قتال صوب رسیده داده دلوران جنگ جو و ستمگر ان پر جانش خود کار در مرده نموده

چنان گشت زرمی که بالک و پنهان میان هموار با دست نین بر دلان چاک از پیش پس در و دل نمایان جو مریع از  
اکثری از طرف جنگ مردانه کرده بر خاک ملاک افتادند گویند که سلطان چون از انار غلبه از طرف دشمن بدید بعضی از چشمه در ان لو  
بود که اگر اتفاقا از قارورات چبری در ان دی برف عظیم باریدی سلطان فرمود ما در ان چشمه اندکی از قارورات بنیند از  
چون حسب الامر عمل آمد با در برف سخت پیدا گردید از وزیدن باد ستمگر و غنم بر عد و باریدن بر بسیار لشکر میان را جرمی پال  
دل ارد در وقت و نسبت طاقت احتمال این صفا بنا بر عدم اعتیاد مضطرب اکثری از انجماعه تا بود و هلاک و باقی  
ماندگان خود را مشرف بر تلف دیده مغلوب از فرستاد و طغیان بر سر آوردند

دکته شده همه در ستمگر با پی کین شده همه در بوسیت گرم شند از ند جابده مرد مردن ملی جابده بی نامه سرد  
گر که ز ستمگر با مد صفا از راه شاه همه در دست و پا که در ان بر ستمگر چون شوی چو یک از ان  
القصد سلطان بین ز ستمگر غالب و را جرمی پال مغلوب گشت و احوال لشکر این خود به ستمگر دیده از راه اقتدار از ناچار در صلحت  
ز در قرار که چاه ریخیر نقل با لغز در ان لطمه می کشند ستمگر است و چند کس از ستمگر ان خود را بر ستمگر بر عمل پس سلطان



سلطان گذشته محمدان سلطان برای نسیم و جمعی همراه کرده بود که خود رسید و بعد رسیدن خویش قول دراز را بطریق  
نسیان گذارده کلاه تخت کج نهاد که سلطان را که بر اسپ نبال منبیل همراه آورده بود بفرستاد و خود که نزد سلطان گذشته  
بود مقید دست سلطان بنساج انچه لجر تمام و پادشاه معتمدی را چه برهنه نشان که کشید جیبی مال با یکدیگر سوار و پادشاه بنساج  
بسیار تقابل داشت و هر دو لشکر با هم پیوسته جنگ می کردند و از کار سلطان اینست که برافزودند و بسیار از مال و نسیان  
آورده بخرن مراجعت در جیب نبال برست خود رهنه نشان آمد و نامغانات بفرستاد سلطان در آنده شکر و خطبه از دراج یافت بعد  
چندی سلطان بچک احبل گرفتار آمد راه خست سپرد مدت سلطنت او نسیان سال بود

ذکر سلطه سلطان محمود بن ناصر الدین بسگیلین

بعد از آنکه سلطان ناصر الدین ولایت حایب کانیات سپرد و امیر اسمعیل پسر بزرگ بر تخت جهاننالی جلوس نموده سلطان محمود  
از میراث پدر محمود دانید سلطان با خصای برادر کلان دیده یاد در بی سخت بیدار آمده بکار گشته بر امیر اسمعیل غالب و در سنه  
صد و هشتاد و پنج هجری در خطه عشره رگین غزنین رست از او در جنگ جهاننالی گشت سلطان تا بنید قوس و کج مسعود عالمگیری  
بر میان لسته را بیت جهان نسای گشت و در بلخ و بخارا و داور گتج و خوارزم و ترکستان و عراق و خراسان که کشید مطهر  
و منصور گشت و در راه او کار خست و خاشاک محافان پاک گردید چون طغیانه جهاکم در اطراف گیتی مشهور خلیفه بغداد  
با سماع حال از خلیفه خرقه با خطاب من الملک و همین الدوله بر سلطان سپرد سلطان بر آن ستم صافی فلیقه دارد و باید گشت  
و نام در عوالم با ظهار محمدی اسلام و شهرت جهاد که گشت سیم تند و شان لست مرتبه اول در سنه صد و نوزدهم هجری ما راده  
یورش بر سر راه جیبی مال کشید او بر لجر مغایله بکار گشته در آن در کت اسلاف بنود پیرش و در پیرش او پیرش اند  
رسیده ما بعد در او خنده و داد مردانگی دادند در این سنه و مد با کتخت ستان در وقت نشان  
از خستیدن بر کج شبر الش بار و بار بین نبر شد که در از آن می از طرفین بالین عبرت خسته غزلی سحر فاکتند ما از سلطان  
سقط و مسکو گشته متوجه ارشد و در آن کار از علف متع خود خوان نمود و اجمعی مال با پادشاه لغز را بر او خورش است بر  
رسید گوته در آن اجمعی بود که بران ستم ماله نامند مرصع بجز او امیران بسیار و کلک بر سر رکتیا مبصران جوهر شناس  
و عیان خرد اساس قیمت آنرا یکمشتاد هزار دینار کرده بودند و بچین در گردن سران و برادرش حمایکها مرصع نموده بر آن  
در حقیقتییم خزانه سلطان سید انجی بویغ رو بهستان کرده از بلخ بدست در آورد و بلیط که در الحکومه را اجمعی مال بود رسد  
سخن کرد در آن که ما کن لجر ساجه نموده بروج در رسم اسلام بخت چند گاه در آن نواحی لیش عشرت بر وجه چون سوم  
بهار در رسید سلطان از قلعه نهند بر آمد به عین مراجعت نمود و تمام ایام مبارکیش که مرالی و سر و شاد مالی در آن کج گاه

گردد چون موسم بهار منتهی شد و زمان خسران در رسید سلطان بنیاد قصد هند نمود از راه عمان بجزایر هند رسید و  
بسی از ای و جزایر کثرت کند و بعد از صفه و مناسبت فقه و صورت جازایی همی دلی در تبریه لشکر خود را انعامه سلطان گشته بجا  
سند روان شد که باین سلطان با شجاع و شجاعت کبده او را دستگیر نموده به جزایر بر خاک چکان انداخته  
سخت است پس از جابه حکم بر آن خورده بنا بر جو مردم بردن و سر او را ازین جدا کرده پیش سلطان آورد سلطان از معنی  
خوشی آنها نموده تمیر بر لوالع و لواحض او را انداخته و خلق کثیر را قبض رسانید و عنایت فرمود ان رفایس و نواد را در هندستان  
بدست آورده از انجا به عین معاودت نمود از چند غلام دولت رسانید و تحویل نمود چون در آن وقت از او بن نصیر رسید  
ملاحظه حکومت در دست سلطان احمد دین بر آن شد که بر اهلان متوجه شده امکان از او امر را نماید در صورت اجرت عمان  
از پیشتر راه است از رده بر اهلان کمال انجا خبر در ان شهر و ناگهان بر او برسد سوار کرد و اهل انک پال بن راجه حی پال  
که بر سر راه بود در مقام مدافعت از طرفین صفوف آرگست و نیز در آن راه و در ادر انجا که سلطان اقبال نومی بود هر طرف که  
روی می آورد فتح و تصرف استنبال نمود و اهل انک پال با صد مالک سلطان بنا بر منتهی شد و خود را در کوهستان کثیر کشید  
چون بحسب مال و تقویر محال سکندر که انجا در تمام کوه دشوار گذار رسید لشکر در انجا نمود بود سلطان دست از انجا کشید  
در عمان رسید و حکم انجا را ایل و متفاد و دست بر ادرم هر سال بر او مقرر کرده حکام مندر علیه را در اوج داد چون در عمان رسید  
شد حرات و خدایان باشد انجا که باین سلطان تاب می آید که عمان نیاید و کاتما کس صحبت نرود بعد در سلطان  
از انجا نمود و عین شده تمام امام بهار عینش در انک پال گشت چون ابامستان در رسید در ۹۹۹ صد و نود و  
زنیست سوم بار به هندستان آمده بار اهل انک پال کار را نموده او را سگت داده سی و پنج قبیل عنایت بدست آورد از انجا لقبه هم گرسید  
اسراع نمود چند تحت طلا و قوه و خزانة فراوان و الی سگ آن بیاد و بگردد و در انک پال که از ان قلمه بدست آمده بود همه را در  
و بسج جده سپاه و عینت از قریح ان سبب اماند و خند در زمان بودن در آن قلمه بر زمین آریست بر اجراع از در حکم  
لصیور است و حسب الامور استقامت و تیرا و ستادان مادر کا صحت شمار انواع انش ماری خاطر آورده بکار عیان گم کرده سلطان  
بعده قلمه سلطه و حصول از ان طریق و در آخرین راجه مندر بر چهارم در صده صد سیصد و پنجاه نماند تمامی التولایت را  
تصرف آورد در انک پال که در التولایت بود دستگیر شد و لویه است در گردن لویه در پای قلیان انداخته و جمعی را که  
دست بر احکام شمر عینی نهادند بدست و پاست و برخی را که سر احکام شمر مای مجید سر ازین جدا کردند و در قلمی را که از خود سنی  
گوش بر او ام سلطان سگت گوش و قبی بر بندد او دین نصیر احکام انجا را اسیر کرده در قلمه مقرر که مجوس منزند او ما تاجا  
ببرگ طبعی در گدست و سلطان بعده التولایت بر زمین صحت نمود مرتبه سیصد در صده صد و دویست و دویست و دویست که



رتبه ششمین سلطان شد که راجه اهاکم کالنجی کورج که نواح را بنا بر آنکه او سلطان را عمت و الهیاد نموده بود لقب رتبه سلطان این  
سخن را پسند آمد قصد انحصار تمام نواح و در چهار صد و ده سوری منوجه هندوستان گردید چون باب جنبا رسید راجه و حساب که چند بار  
صدقه سلطان گریخته بود باید ادعای راجه هندوستان کرده که نماینده سلطان آمد چون آری عیسی درین بودی حکم سلطان  
کی را گریخت اتفاقا کتب لغوی و دیگر آری بازیه کرده از دریا که گشتند و کراجه و حساب را از رتبه و جرات و دلگور درم سکسته  
عقب انجا بسیار دری که از دریا که گشتند و جنگ نمودند راجه و حساب هر عین خورده با جسدی در رفت و غلامان سلطان بهر یک در آن  
نواحی بود در آنک در لغت در آن کردند و در خانه با هم نماز نمودند سلطان فتح را از انجا روایت کرده اند که سید سید سید سید سید سید  
سوار و صلح بر راجه و سید و چهل قبیل پیش آمد بود سلطان باور که بخیل برابر از نزل نموده مخام اطلاع سکدم کرد راجه هندوستان از  
از فرمان برانند جنگ در ارداد سلطان بهر سید که کثرت غنیمت بنظر آوردن در خود آید مقاومت نپذیرد و از آمدن لشکر گریز پذیرد  
بر زمین خورشید نهاد انحصار بی تیار و داری این از در صورت فتح و لغت نمود اتفاقا بر گاه محید لغوات و جوش و سلطان با حاجت  
متر و گشت و شیب آری بهمان قبلی عظیم جواهر راجه هندوستان است تمام سبب آلات را بجا که از شکر با حکم با مخصوصان خویش راه در آن  
گفت روز دیگر سلطان بهر کاه اطلاع با سوار شد و بی کرا و اول خط کرده از آنکه غلبت از خاطر جمع نموده در شهر رفت و در غارت  
و تاراج برکن ده عالم عتیق است آورد در پیش پالعه و در کج قبل از قبل انکه راجه هندوستان و صومعه بنام نموده لغزین رفت  
در پیش در سه چهار صد و دوازده سوری سلطان تصدیر نموده قلمو که کوش را می صره کرد چون بهر حکام در اطلاع دست نسیم آن  
نرسید کاتب را بهر دیگر روان شد عینت او ان بدست آورده و پنج طغرس سعادت نمود شرا در هر بار قصد ولایت اید  
تند اگر اید رسیدن بقلمو که سایر بر آن سیم آن محاصره نمود از انجا که قلمو که سایر را استوار می گوی کار تا رتبه از زمانه ان پیش و با کار  
است از کار اکتان بهر قد بین طیار اول انچه قیاس کرد در شرفات آن تواند رسید و ستم در حساب و نصلی امر ان نمی تواند دید  
یکی قلمو بر روی آن کوشار بر آورد ستر تا بچرخ چهار بر دروغ اندیشه از راه است کس از کار در کوشار است  
با بفرورد حکام انجا مصدا که دهی و سبب سبب گشته منوجه قلمو کالنجی سبب راجه هندوستان که بعد رسیدن انجا قلمو که سبب راجه هندوستان  
قلمو سبب و اسطحاب در هندوستان نظیر است سیم آن غیر از سیدیه با رویه اقبال صورت نه بندد  
حصاری جو کرد و ان بلند که قلمو که سبب راجه هندوستان که بعد رسیدن انجا قلمو که سبب راجه هندوستان که بعد رسیدن انجا قلمو که سبب راجه هندوستان  
چون صره با ستم که سبب راجه هندوستان که بعد رسیدن انجا قلمو که سبب راجه هندوستان که بعد رسیدن انجا قلمو که سبب راجه هندوستان  
از اندرون سرد اندر نموده سلطان ترکان سبب ان سبب و چالکی بران نبلان سوار شده ایل کرده از نظاره این جرات  
و جرات ترکان ایل قلمو که سبب راجه هندوستان که بعد رسیدن انجا قلمو که سبب راجه هندوستان که بعد رسیدن انجا قلمو که سبب راجه هندوستان

شتر فغان خرد گرین کرده شد در مدح سلطان نوشته ارسال شد بر باندان نه مننون اثر البر صند سلطان سرت اندر گشته  
 سخن نمود در جلوه و آن مشهور حکوم پنداره فلو صمیمی گانه نموده با تحف و کرم سر نمود را چونند امیر مال بسیار و جوایز بسیار در عرض آن  
 سجدت سلطان ارسال نمود سلطان لودج لودج برین معاورد که مریدان و پیروان کشته لقبه سجدت سونات لوی نوحه بر  
 افروخت این سونات شهنش بر گرج سراج در با محیط مشهور است میان زین در آنجا نه لیدر بر گرجین است را که سونات نامند در  
 کتیب کتف لیل تیر قوم است که آن است از چهار هزار سال کسری موجود و قبول بر این است با لجه اربعین در آینه فطرح منزل و طری مراحل در آن  
 و در انسانی راه حکم عرض کنکر بعد دست بنفیم این امر است و از جده کارستین شده و باین پسندید که عرض کنکر بنظر عالی در آن روز از آن منزل  
 سلطان کوچ کوچ راهی کرد و بعد از طی فست در شهر نهر و لاکه اطنطه مکتب سلطان کند انجا قرار داده بود در ششید هر احوالی با  
 غده از انجا برشته راه سونات پیش گرفت چون در آن زمین نزول کنظر اثر الفاعل و اهل آن ششم در درازه سونات بر سر  
 سلطان آاده جنگ شد بهادران کنکر در این صفت رفیق همیت و علم جرات بر معارج کتبی طایفه عروج گریخته داخل فلو  
 شدند جنگ نزد بسیار الواب کتف دیانت و از آنم عارف مارح العمل آمد و خلق کثیر قتل و اسیر گشت بنجانبها رتبادر کنکر در  
 سونات را کتف بسیار با نهار سراسر ای بندن کنکر لغزین بریده در بر سراج سراج و سراج کجا بر زنده بگام سعادت  
 سلطان از سونات بر ج دیو را بظلم کنکر بر سر راه و از آمدن سلطان آگاه بوده سگت و انواع در سید و نمود انزیه کنکر خسته  
 مال و امتعه فراوان مارح نمود چون سلطان از قتل آمد بود نبلر امتداد ایام سواد بسیار جنگ که در سونات و دیگر جا رود آگاه بود  
 سلطان مقتضای وقت صلاح در نیک طرح داد و بر آه گستان منور بگمان کرد و در صحرای بربانی ای آینهش آمد لب لبالی و ابلی علی  
 کنکر این سلطان لغز بسیار کشید اکثری از کسری و سیکار برای سراسر اعدم کردند و لغز اوان محنت و رنج سلطان لغز سرت رسید مرده  
 دوار در درو خوسر چهار تصدیک هر لبر بیت شحمی که وقت مراجعت از سونات بر کنار در زای سندن کنکر این سلطان لی ایل  
 کرده آراد و اضرار سابقه بود کنکر عظیم جانان و سندن کشیده همان اذما بر کنشتمی ششاح استن در کمال قوت و حد کمال  
 قوت و حد مضبوط کرده یکی بر منبانی و در ویر و در ویر نصیب کردند بنوعی که هر چه قابل این خنیا آمدی خرد به کشید آن کشید با راد آراب سدراده  
 سپاهیان را با تیر و گمان و دیگر سامان حرب در آن کشتنهایت نند و رو با استقبال سمانان آوردند ان مردم سیر دار شده  
 اهل عالی خود را بجز ابر و ستاد چه بر به بمقابل تسند و جنگ عظیم در بر است اکثری از انجا که بمقابل کشید آمدند کشیدند با عرق بر فنا  
 گشته سلطان لغز استیصال و گوشمال انجمنه بر مال لجز بی سعادت کرد الفصه سلطان با جلدی صمد با صوف و نسجی عظمی  
 کسب سروت بود ممالک ستالی و صبا کسب نموده بسیار به نجت و انقبال و سلیقه سپیدار و تنگ گداری منی لغان را مکتوب و معهور  
 سیکر و رعیت بر سر و داد گشته عالم را رونق می کشید و سعادت و نسیه و انصاف بر روی سگمان از سندر و سندر کان را بیا

برسانید نسبت بوی و طمع دیوار او پیشتر نویسی بود مابین لقیصه حصول ثواب هم مایه اذخار آل در حساب و در آن وقت بر  
نبردستان بوی پیشتر نموده و در آن وقت و بعد از آن بطور سستی بجهت خلفای عباسی پیدا کرد او را این ملک و زمین و  
عاقبت بختش که مورطاد و غیاث میده است چون بخت طالع از جسد در هر طوک که او آورد و طفر و نسیه در طوک استغفار بدست  
بر جا که ضیقش سیده اقبال بر بند پا دویست شیران جهان سکار کرده در هر چکان کنار کرده  
در سندان و کفیه و طبیعتی در دماغی هر هفتاد و نه فصله و هزار انعام میگرد و با انجمه رعایت در آن نبود سراسر  
نامدار بود تا هر که در شهر خودی مخلص بود و در هر طوک حکم استی باغی نرسیده و فردوس نام نهاده پر مولانا با عیالی  
ان باغ داشت بدین تواریک نام در شهر خودی مخلص چون در زمین سید و ضعیف کمال او سلطان ظاهر گردید او را در صحبت و جایی  
داد پایه قدرش از شهرای الغر ملقب است و مولانا صاحب و سلطان یگانه شایسته تبار احوال سلطین کبان و سینه مانده و این  
ممالک ایران و توران و کنکری و اسپه و اسقیم یار و نوسایب و دیگر سلاطین نامدار را مگر گشته رحمت در مدتی  
سال درست کرد اگر چه در عهد سلطان کتیب لیسار از نظم و منظر نصیب شده با در کارش نامدار است اما شایسته ترین آن کتیب لیسار  
در کمال متانت و مغر و طالع سلطین عظم و محبوب خاص و عام است سلطان اگر چه چندین هزار اعلام داشت اما سراسر ایشان  
ملک انبار بود در کتیب غنسی که در قاضی داشت که تبار این ایاز خلف الی کتیب بود در هر راه پر خود در کارگاه رسیده و جمعی ایشان را  
آدم نزد بقا بوی که یافتد ایاز را بر آید کرده از آن ولایت بدر شد و در برین رسیده آن محل در شایسته را بدست در آری  
لقبت خاطر خواسته و القدرات الهی است هر اقله بوی نام نهاده گشت و آن سوداگر اگر چه نام اجناس غنسیه و انواع شایسته  
غریب با خود داشت اما نظر حسن و جمال ایاز او را ابرج سیاب و شایسته ای که آن شایسته شده از جان خود مر سید است و در زینت و پر  
او توجه می گماشت لقیصه تجارت از ایشان در غزنین رسیده و حل اقامت داشت اما که صیحن خوبی آن سرستان محبوبی در  
گوشش سلطان رسید اگر از اطلبید و بجز شایسته غنسیه که گشته عنان اخبار از دست داد و لغت است آن خبر بارش کرد  
انیس بسم خاص و جلیب محله احتساب کرد است و شایسته حسن صورت خود بود و نسیه غنسیه بوی او بر گشت  
این غنسی که هست بی خود از خویش بی شایسته نامسد و دیوانش

الفصل سلطان بر نامی خدمت چشم گرید که ما مورام و حکم گشت خبانه قصه تبار سلطان حسن و نایب ایاز است و در آن  
کتیب مسطور خصوص ملزالی ابن درستان را به همین آیین و مضامین رنگین سخن در آورده بعضی نوشته اند که ایاز اگر چه حسن  
صورت و جمال ظاهر بی چند آن نداشت لیکن در اخلاق لطیف و کینا و در صفات حمیده بی نهایت بود  
هر که در دستش بود از وی اراد میان او بود یکی مردم نه کوروی است صوی کتوبه مایه نیکوی است

القصه بعد از آنکه سلطان ایام شباب برگدست در زمان شب بید آمد در صحنه مسجد و یک سحری صحبت و رحمت ضعیف النفس  
او رنگ خندانان خالی کرده ستمدیر کام عمر در جلاله گاه خفت و در سینه آن خود بسجرا نماید ای عدم لغاره صلت او خست کند  
در زمان سکاوت ابجد در بند سلسله دنیا بود صفتش دشوار است و جز در زندان تحقیقت شناس اندوخته ای او را که انبار لغو و اجزاع  
و اسباب در و بر و چندند سلطان سمران انرا خست حسرت خورد و جان بحسب سیرین سپرد

ز رو حمت اکنون بگوان که بعد از تو سمران است بر این کن امر و کس است که فردا کلبه نشسته است  
کسی که می دست زنیاید که با خود نصیبی عیبی بود تو با خود بهر نوبت خویشی که شغف نماید ز فرزند زن  
غم خویش ز زندگی خویش برده بر دارد از هر گوش لبم خوار کی چون لگد است تا خار کسی در جهان پس  
مدت سلطنت او سی سال بود در آن سوره بن سلطان محمود و احوالت او و لادش امیر محمود بن سلطان محمود  
رحلت بر والد سمرانی او رنگ خفت کرده امیر سمرستان بوش توست کرد امیر ابو سعید بن امیر محمود انشش را در کلان تر بود  
بعد سپهر بر اراد ما سوره گشته است و صفت روح داد و در تیره سمرستان بوش او در لیکن چند است تیافت لوجه انعام  
تیجانها لعلی کنه معاوت کرد بهرام شاه برادر امیر ابو سعید بن ازاد کلان او رنگ نشین جهان باکی گشته بر سمرستان بوش او در لعلی  
امصار و بلده که برادر کلانش مشهور بود بر سمرستان در آورده امی خویش در آن اماکن گشته و توج و ایتن اسلام کرده است  
او در سمرستان تیافت در ضبط ممالک این دولت و محاربه سلطان اندبار سمر و کتاب مخزن اسرار نصیب مولانا طاهر الدین گنجوی  
و کلبه در مده تیافت ملا نصیر مستوفی در عهد اوست در نصیب و نفعت هر چه این جهان فانی در گذشت خوشتر به این بهرام شاه  
چون او رنگ آری در ماسوره که سلطان علی بن الدین حسین غوری بر لوفالیه و غیرین را در سمرستان در نصیر خویش او در خوشتر  
بعد حمت ارطک مورفی خویش بر آمد سمرستان او در لعلی سمرستان او در ماسوره که سمرستان تیافت لوجه انعام  
سحری در خط لعلی مورفی از نکالی او ارتداد اجل خاموش شد مدت سلطنت بهر سال سلطان خسرو ملک بن خسرو شاه لعلی  
بر بر سمرستان حکومت گشت چون سلطان شهاب الدین برادریات الدین بن سلطان علی بن الدین حسین غوری از جانب ارطک  
خویش تیافت در غزنین بود مقبضه کاظمی بر طرف ممالک کشاکش که سمرستان است و علی التواتر بر لعلی مورفی او در خوشتر  
سحری در ماسوره که سمرستان تیافت لوجه انعام او در سمرستان او در ماسوره که سمرستان تیافت لوجه انعام  
به هر طرف و لعلی حیات سپهر مدت حکومت او در لعلی سمرستان او در ماسوره که سمرستان تیافت لوجه انعام  
ملک تیافت در مده و تیافت سال سلطنت غزنین و بلده هند و شان کردند  
در آن سلطان شهاب الدین غوری عرف سمر الدین سام و ننگ کسی او سهند





ذکر طه قیسن سلطان شهاب الدین موقت بمصر الدین سام بر راجه پتورا چون مشیت قاندر حکیم بر آن شد که سید جاسبا  
 تهرستان از فرقه سنی منقطع کرد و با هم تمام عملیکت در قیصره سلطین اسلام در آید در اسلام درین ملازمه و درین باب به نصرت الهی  
 بر هر چه اسلام سلطان وزیر و نایب است و رای پتورا الصلوات عواصف ادا بار پنج دین را فدا و رای پتورا در نگاه دستگیر لقب  
 رسید و کمالش از نبی صفت منح خون ام مبارزان مفر و جام گردید و در صفتی انبوه بیست شیخی کشت این صلا و پیشه گرفتار گشته و  
 کمانده می رسد در رای پتورا که سپه سالار بود و در صفتی انبوه بیست شیخی و تلاش از آن مملکت سلامت بدرفت  
 خبان تمام کرد و سر کفایت که زار را اگر اکی کسیت قلمه سستی که عیار را در کلاس بود و باشد و آنسی در جیره دار  
 رای پتورا بود نصرت ک سلطان در آید مال و متوجه القدر است بقدر اقدار که انبیب که اشرف موالیدین سام قطب الدین ایبک را  
 در هندوستان و قوت و شایسته کرد سلطان صید و در درین سر زمین انعامت و زریده در سر ام آرد درین بر آنکه گمهای ممالک  
 و امن در انباشت و ممالک و ممالک نشاید هم الطاف بر هر چه قلب و مجای و برای و تالیف و الهامی کاتره خلاق و انظام ممالک و مالی است  
 جمید کار بود و پس از حصول اطمینان سر انجام امور مملکت و بوسیله سپاه عسکت ملک قطب الدین ایبک که غنم دیگر کرده او بود  
 در قیصره گرام مقصد کرد و در این نایب سلطنت گشته خود بر راه سواک و ان گشته و کمالش که در کمال کوهستان غارت کرده و عسکت از آن بد  
 آورد و غیرتین وقت بعد می و در سلطان قطب الدین نیایته در سر تمام مهمات جها نبالی و در ایبک سنالی سر گرم کردید در اسرع  
 قلمه بی و مرتبه است و سوره در جها بی مناسب حکام از طرف دولت نه و در سال دوم قلمه کول تبر مس کرده و قلمه کولبار و باون دیگر  
 قلمه و بی که در سر گورات رفت و انعام کس سلطان که سابقا سر در آمد از رای بهمی دلو کوالی گرفت و انوالیست با صحت نام از کوه  
 بلع و نصرت بر علی مر حبت کرد و خطبه و سکه بنام سلطان سراج داد و بیسی ازین سراج دار الحقت سلطین مسلمین گردید در سر  
 در سالی بعد و نود و شش مار سلطان از غنیمت شده آمده ولایت قنوج را مقبوض گردید و در صدد بخر قتل و دیگر اموال عسکت قلمه بر  
 چون عیاش الدین برادر سلطان که در سلطنت بر او بود جهان گداز را برود که سلطان از روی جو از سر و و الامتی ولایت نمود  
 ترکستان و حوازم دیگر ممالک به و از ان قسم که خود بر ولایت غنیمت قناعت نمود ذکر رحلت موالیدین سام از جهان فانی  
 مرتبه دوم چون سلطان شنید که در لاجی لاهور طایفه که کمران عسکریان و زریه قبیله قسه و سواران شاره بر از و حرا اندامه است  
 آن گروه از غنیمت روید پتورا و در ملک قطب الدین تراز و بی نجه دست سلطان سیده با تقاضی که گوشمال انجمه بی اعتدال کرده سلطان  
 لبه نشینان مشرق و انظام امور مملکت را در سر زمین نمود چون نزدیک رسید در همی از دات غنیمت قدای که کمر که بر کاب سلطان  
 ترقه بود با تقاضی که در دود در جها بی وقت خراب بسیار از طلا و نقره و جواهر ندرام از دمانه از انجمه با بعد من الاس کس از جیره تقسیم است بعد از  
 و دیگر اموال از همین من باید کرد در باب کنول که عسکت بیست کین دولت و ملک برود در دست بارده دولت بر سر دستان

بورش که در دریا کوه خنده در کوه مرتبه لغت و تصرف کامیاب گیت چنانچه تفصیل آن بقدم در آینه نامه عمری و در سلطنت در آنجا در زمانه سنی سال ۳۲  
ذکر حکومت نمودن سلطان قطب الدین ابیک اصالحه بر سر صنهاجا و محال او

سلطان قطب الدین ابیک غلام زحرید سلطان شهاب الدین بنیاده حکومته و ستان داشت لاجرا که سلطان شهاب الدین مقتول گشت سلطان  
از دلی بر آمد در دریا مورس اصالحه بر سر سلطنت و باره هر سه سال اول سسه صد و هجده می شک و خطبه بنام خود کرد چون گشت  
خنده او سکندر ازین جهت را ابیک گفته سلطان شهاب الدین محمود برادرزاده شهاب الدین از فرزانه که خبر و نموده باد شهاب الدین قطب الدین  
فرساده بقطب سلطان می طبع است این سلطان در جزیره احسان و انجاست و چون آمد دادی میگردد ان منور را بر سر وین بر کنده می و است  
کرم کرد و انفس از هر چند است می سرفه دست بکش و حسن و آرزو مند ان بر بود فیض عطایش را با عسرت را از بی نیاز نمود  
باهمت او حوصله در با گت با نعمت او مرتبه کردن است

چون که با بابل جراح بنام دادی از جهت آنکه پیش گشتی در میان او و تاج الدین که یکی از ائمه اصحاب سلطان شهاب الدین و لوجه سلطان  
در زمین سلطنت و اهل و اهل بود بر سر لاجرا در معارضه بود او قصد یکدیگر که انوشیروان بر سر جند تاج الدین با قضا و عیب نبوده  
منهزم گشت و در کرمان قیمت اقامت در بر سلطان مظهر و مستور شده باستقلال گمال سلطنت او اچت

ذکر سلطنت یاقین آرام شاه پسر خوانده سلطان قطب الدین ابیک لاجرا حاکم سلطان بنام

سلطان در سیه سست و در حوکان بنی ارباب افتاده گوی زندگانی به جود نگاه اخوت رسانید لیسال حکومت نمود از آنجا چهار سال سلطنت  
نمود سلطان آرام شاه پسر خوانده سلطان قطب الدین است چون سلطان محمود صلحی کرد و او را حوکان بنی بود است ارکان است و باقی که آرام  
پسر خوانده سلطان که سر او درانی نبود در سیه سست و حوی خطه انهور بر او یک فرات می اجلاس داده سلطان آرام شاه خطاب  
کردند و با طرقت ممالک احکام بنام صیاد گشت و توید من بعد البخلایق رسید درین اثنا امیر علی اسمعیل حاکم دلی باقی حوکان آرام  
ملک المشرق از بر آون طلبید است و ملک در دلی رسیده فلیو را تبصره پیش آورد سلطان آرام شاه با شماع این خبر از لاجرا در حوالی دلی  
آمده صفا را گشت و با بیک مجاریه قرار نمود بد سلطنت ابیک ذکر رجوع سلطنت سلطان شمس الدین المشرق داماد و در حوکان قطب الدین ابیک  
و لقبه احوال او سلطان شمس الدین عرف ملک المشرق او را سلطان قطب الدین ابیک خرید و بفرید گرفته در خرد و ادینا گت او در آرد و  
لجند فوج کوه البایار انجا با و از رانی داشت پس از آن ملک آن لواجی بد و بولعصر نموده تدبیر و ولایت بر آون ضمیر حکومت کرد در حوکان  
شجاعت و مردانگی و آبات فراس فرارگی از و منصب نمود رسید و باره حضور آورد در ایجا آورد از کار یاب امیر الامرا رسیده  
خط از او سلطان باقی لاجرا که سلطان قطب الدین در گت و از سلطان آرام شاه امر خدایت مستباحت بانصاف امیر علی  
اسمعیل سپاه را و دیگر ارکان دولت از بر آون آمده در سیه سست و برکت جهان با صلیوس نمود و حکایتش الدین

سلسله‌ی منی طاعت و التماس از آنکه نیکو در پیش خیرت متولد شود چون صاحب تردد و شجاع بود بر سر سینه که مالک در حیطه تصرف خود در  
 آورده است بعد از تمام فراموشی که در اترمان حلف سلطان محمود از شاه سلطان جمال الدین ارغون خان متهم گشته در اترمان رسید  
 بعد چند روز به بلخ رسید و قلعه انجلی را محاصره نمود سلطان جمال الدین ارغون خان متهم گشته در اترمان رسید  
 ستم و ستمیوان بنابر در پیشگاه شاه و شاهزاده‌ی ایلخانی علی بن علی که چنانچه خلافت صاحب سلطان جمال الدین ارغون خان  
 در سلطنت سبب آورده در وقت وانی بسیار نمود و چند روز شهر را آراش داده کوشش دی نوشت در سینه صدوسی سحری برداشت  
 مالوه پویش نمود و سحرک و سحرک مهاکاک که از سینه صد سال الحیرت بود از بنیاد بر انخت و شمال را چه که با حیت و دیگر تنها را بر در  
 سبب دهلی در زمین و بر دال که کوی حیدر گلی در القصد در طاعت عبادت بود در هر صبح صبح جماعت با دعا و ایلخانی و اقل تمام در سینه  
 در غلط نشیبه در وقت کرد و در باقیچه ایستستی مبارک بر در روز سبب محمدان علی الفان که در روز صبح گمان جمع یکدیگر رسید و آرزو  
 قصد سلطان نمودند و چندین اقل سینه سلطان استیجاب است بر آمد آن عاقبت اندین استیجاب کرده متوالستند که در وقت سلطان  
 راسته و خلق کثیر بر بام بود و در از چهار آب انطاکیه از خرمشهر و لنگ خرمسنگ ملک نمودند سلطان در نتیجه رسیده با تمام اهل  
 انجلی که اکثری با عقیق سبب مدراج نمود سلطان استیجاب کرده بعد از آنکه کالی نمود و عیال و ارباب را از حرمشهر در سینه طبعی در کدرت سلطنت  
 در سلطنت سلطان بکن الدین سیرور سلطان شمس الدین شمش سلطان بکن الدین  
 بن سلطان شمس الدین بعد بر دال قدر در سینه صدوسی سحری که سبب صلیب نمود چون بهره العقل فایده است از عیال  
 نفی با فراط و انهام در خطره جسمانی و شترک و انانی او را از امور جهانی با بدست و خزان در انعام شکران از اول صورت کرده و با بی بر  
 خبری از احوال سبب و عیال نمیکند و ایام الحرم بوده سبب ام علی الدوام نمود سلطان سلطان بود و بی بی شاه ترکان و الله که که که  
 تزکیه بود بطور بی پروا و علمت سبب سبب خود در سینه سبب تمام ملک و مانی نمود او تیر بمسک کوه اندیشی که در سینه نمان نمر است حرام  
 سلطان سلسله الدین که چشمش بود و در از اضرار رسید و سلطان قطب الدین و اتباع آنها را بگناه لعل سبب سبب سبب  
 نمان که سبب او از خاندان سلطان و پشیمان نبود از او بطور سبب ارکان است نظر بر بی پروا و سبب سبب با دشت و سبب سبب  
 در سینه با خود و الفان که در گشینه و ملک اعرالدین ایاز حکم سلطان را سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 عازم و بی گت سلطان سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 در دلی رقبه بی بی ضریب سبب سلطان سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 انجلی که حرم حیت نموده در یکدیگر سبب رسیده اما چه جنگ گردید بی بی ضریب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 اندک جنگ سلطان دستگیر گشت و بعد گاه سلطان و مادرش در زندان خازن فرستاده با سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب



طاعت بان بناده طریق یعنی و کفران بود و بعد از این بر دریا بیایه از رویه فریب و رعیت عرصه نمود که هر ایمان من هر متعلق بود  
 و اگر اکیل استیسه که با عثمدا و انبیا من هم بر دست آید سلطان بود خود متوجه می باشد شتر تا واقع قسم و با سالی سیرت سلطان ساده  
 لوح که اگر جهان بینی ذایل در نظر و عاقل بود در جواب است که انچه گذشته سیاست کردنی اند با لفظ خسته گاه بعد از او چای بود  
 که زمین همگی در پیش است انجام سانه و در وقت مناسب حجاب مکرر از هر اوسه ادا خواهد شد نظام الملک که رنگ رستم مکرر را جمع  
 نموده تمامی را یکسان در عیاری کا صحت دکنید در طرف سلطان منور که اندک علامه ای یعنی بر ارضت چون سلطان جمعیت ل صلح شد  
 خواجه قطب الدین تجار ازوشی را بر آید که شورش را در دفع قسم و در ستاد نظام الملک از امتیاز گشته از لغی و عیاد و بار عاصه بد شمشیر  
 انجام و حاکم ده احوال با برود نظام الملک باقی امرا امده ای را می ره که چون دم شهر متعلق بود بی جنگ نمود علی مقصد در آورد سلطان  
 و سنگین شده بقیل سده مدت سلطه او در سال دیکاه سلطان علی و الدین محمود بن کرک الدین فیروز شاه بن سلطان مسعود الدین بنش چون  
 بعد از شاه را قبیل سانه ملک مسعود الدین اسماعیل ابراهیم از رویه تسلطی که در وقت بر تخت سلطه می نمودارگان دست بر سلطه ارضی شده سلطان  
 علی و الدین را که انار شد از ناحیه او ظاهر بود از قید آورده در سن ۶۴۳ و در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳  
 پس از آن سلطان مسعود الدین که در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳  
 ملک نصف الملک که در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳

چون بوی خنده گاه سلطان از طریق عبدالصمد انچه از زبیره امین اخذ و قتل پیش گنت جمیع امرا از زبیره گشته و با خود انکار کرده نام الدین  
 را که انار قابلیت و حق سیاسی از ناحیه احوال او ظاهر بود از انچه طبعه شمره بر نفس نام می اجد من دانند و سلطان علی و الدین را سئل در  
 در قید نگاه داشته خنده که در زندان خان مرغ روح او از پس من خدای یافت سلطان در چهار سال انگاه بگذرد در سلطان ناصر الدین  
 سلطان ناصر الدین بن سلطان مسعود الدین در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳ در سن ۶۴۳  
 داد ملک عنایت الدین بلین را که عیبه و داد سلطان مسعود الدین بود متصدد در ارت داده خطاب الفصالی و عطای چپتر در کیش  
 سزا گردید و در نظام مهام سلطت بر آری بن او تو لیس نمود و در وقت گوش او را به لانی نصیح ابراهیم و مواعظ بوش از او در باب عیبه کرد  
 و علی که شتر به بر آورده فرمود که اختیار مهام جهان بینی در امر نظام امور ملک انی بدست آورد ام کاری نکستی که در قیامت بر گاه با و ساه  
 را و ترا سیر ساری و الفعال گرد و ملک بلین معیبه تراست خداداد عقل مستفاد تو اعد نیابت و شریک د کالت لوعی بقدم را

چون بوی خنده گاه	که در مرغی جهان مگر کی راه	مهور اصد متعاش بر دست	که مرغی دیگر که کار اوست
جو بر آید باش امین بگارش	که در جبه شطبت را انا	درین فزیره ایوان بر اف	بدی ارم بری باشد مگاش
زیکی بیک تنی در بدی عیتم	ز جو جو روید و گندم رکنتم	در ارجوح سلطت سلطان ناصر الدین	بن سلطان مسعود الدین

که عباد و براباد میاید و این کامران بود و شخص سلطنت و جانی زندگانی است که گرفت خود سر از مجال دخل و تصرف در امور مملکت و سلطنت  
و سلطان نیز اجابت نیست و عیسای در بر سر سلطنت و ملک اخلاق و عیب سلطنت او ملک آباد و رعایا دلشاد و زندگانی کردند  
صفت سلطنتی و عیسای بر سر بادشاه دور بر سر سلطنت است در هر صفت هر جهان جهان چون گزینان از سلطنت  
خوب است و این شایسته و خراج و باج و مالک در هر صفت و نذر در شون خدا آگاه و مخلص در از فضل و ارباب استحقاق و دلجویی سلطنت  
و بر سر سلطنت عبادت و خلاقه و عیسای را در اجرا آنها و غیره و ملک استوار از آن خیر است و اسباب که حاصل تواند بود و خراج کرد در  
ذات خود تصرف نمی در سلطنت و صفت خود نوزاد از آن خیر است و نوزاد از آن که در هر صفت سلطنت بود و نوزاد از آن خیر است  
که آن خیر و صفت سلطنت است و صفت سلطنت است که در عیسای سلطنت سلطنت است که در عیسای سلطنت سلطنت است که در عیسای سلطنت سلطنت است  
تا دولت این صفت سلطنت است و این را که در سلطنت سلطنت است که در سلطنت سلطنت است که در سلطنت سلطنت است که در سلطنت سلطنت است  
رذری است که در سلطنت سلطنت است که در سلطنت سلطنت است که در سلطنت سلطنت است که در سلطنت سلطنت است که در سلطنت سلطنت است  
مرا از صفت سلطنت است که در سلطنت سلطنت است که در سلطنت سلطنت است که در سلطنت سلطنت است که در سلطنت سلطنت است که در سلطنت سلطنت است

که برای آن تصرف خود در آن تصرفی کرده اند و صفت سلطنتی ترا در آخرت منجبت باشد و همه  
ترا با عیسای و کتب کار است بدام آور که آن طوطی کار است اگر با عیسای سلطنت است به الفسی که با کتب سلطنت است  
بالمسلطنت کمال است و رفت زندگانی و جانی با نموده هر که طبعی در گذر است هر که در سلطنت سلطنت است که در سلطنت سلطنت است  
در مجموع سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است و داماد سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است  
چون سلطنت ناصر الدین و سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است  
عیسای سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است  
و سایر این هر که در سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است  
چون سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است  
ممالک بود که با عیسای سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است  
و در تمام سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است  
چون سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است  
و تبصره بود که در سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است  
چنانچه بود که در سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است سلطنت سلطنت است

بالخدمت با خرد با ستمهای نام نرمانی کرد از اذل و خوال را در محلی خود باز نگاهداری که نامی بر سرش باز کرد که سالها در خدمت درگاه بود بمقربان  
 با نگاه النجا آورد که اگر کتاب سلطان با و بر مای کند بسیار از نقد و جنس بکشد چون استغنی او متصدد پیرانی نیافت و در مورد که هر مای با نیزه  
 مهابت سلطان از دل عوام این میکند آنقدر نظر از صفا پسند و منش واحد و میده بود اما در سر لغت ما را بانه در دو لغت  
 رسانیدی صمدیت و مهبت او در دل امر اقوی بود از کاران دست و ادانی رعیت در محکم عدالت او سگ و بزرگ در جمع امور عدل را کار کرد  
 و از لطیف و سطر از احدی را قدرت بزد که قدم از جاده اطاعت بزدن نهند در کوی صفا حاضر شدی و در مصلحت نشید و ارف کردی  
 و او امر و او ای الهی در هر حال رعایت نمود و مصلحت تو این ملک که در زمان سراسر در این سلطان حسن الدین مختل در مملکت بود  
 به بجزیره حکام و دستار و ممالی عدل و ارفق را اسناد و فیکه سلطان بر آبی و نظره رسید امر و بزرگ از فرمودت با جوب  
 درست گرفت اتمام نمود و اول در ایضان و سپهر آبی از جهت که رانیدی و عورات و اطفال و در ایله فر و صحت که لک در دروغ ضعیف  
 چند از تو فکری است تا مردم بگویند که نشسته در ایام جوانی اگر چه بزرگ صاحب اب و طریقه بود و بعد از تمام شدت اما بعد از آنکه  
 از راهی سلطنت اتمام مدهی تا یک دیده ای فر ایضان و اول و جوب و صفا تمام نمود بی وضو گامی نمی بود و در خست تباری گمان  
 میرفت و بعد از آنجا خبر زیارتش می نمود بر چهاره اگر حاضر میشد و توجرت اهل مصیبت می خردند اهل بیت را الحام بود و توطیف و توطیف  
 بدانش بزرگ و مهبت بند بار و در بدل شونده تا رانش متدیر محاج غیر نه انصاف را این بجز محض

نه در شهر و سخن نه در کوه و در حیات در آن که گشت امان در زمال کندی رسید که متوجه شد بر رسم نقل کلید  
 به بنبر و سردی و سنگ شکار گودان بر او است او را گشتن باین دوش در ای آیین فر گمان ز سایه که باشد بشیر  
 با جوب و بعد از عمل محاسن فعال در باب ایله یعنی و فضا و طوف و حرکت کن که از شمشیر کبابی و نهار می گمانست سوزن از رزم  
 قاهر و می گمانست بواسطه یک کس کناری و ملکی را با هم می رسد متعاضتی اگر ایش فیر از حسی یک شعله از کنوری حسی  
 بکوه از زکیس سا با ناختی جویخ بنفش خور سید گداجنی بنفشه اسوی کرج می گاه شدی تیره خا صر شیره ماه  
 و سلطان با با حاکم آن گلین و بنا و خوشخوانان لونه سزا و طهور کار سیه و یوز سایه کوشن و اشل دنگ تعبیه بسیار بود در این صحن امانت  
 مادره بسی مهتر ساند تو شجیان و با بر داران و اولان و بر سکاران اهام مرتبه لغوی بقدر لیاقت بود و شوق کار هم بسیار در بارین  
 عمل و فعل این شعله را تر و سلطان بر تبه بزرگ بود لیت کردی جوانی در ای محافظت سکار کردید و در این مینت بجز فرام آورده اما سوار  
 تیر انداز برای تعظیم و رسم کار و ایجاد را کاب بود و در طعم ارباب به خاص بقیدی سلطان در ایام رستان سحر گمان سوار شدی و تا  
 منصبه لواریه و بیشتر کتفه سکار کرده گاه پیشه سعادت نمودی چون خبر اتمام سلطان در شوق کار بر به کوهان رسیدت  
 سلطان عین کینه کار است در ظاهر می نماید که بر سکار می رود در جمعیت به ماست ادا ب سوار سیه و اسپهبدی و ملک داری را طبع گاهی





شیخ مصطفیٰ الدین محمد سید شیرازی رحمة اللہ علیہ بکوشش سہراہ سید دولت علیہ ارتقا کن کن خود را بطلان شیخ در شیراز بازار الدین  
 ارسال نمود و خواست که در میان سید شیخ خالفاشی خسته مواضع چند برای مصفاش گفت کند شیخ بنا بر صفت پیری عذر خواست  
 و یکی نسبت سید محمد بن شیخ را بدید بر خود دولت دگر کما بگلستان بوسان بخدا خویش تر داشت سہراہ سید و سفاشش امیر خسته  
 آن نمود از الوقت هر دو کتاب در حدیث و بیوان بواج است گویند یکی از دختران سلطان سید الدین حریم در سہراہ حجت شہراہ بود القافا  
 در حالت سنی طلق بر زبان شہراہ است الا سجا که سایر القیاد مشرکت غیر از حجت مکن بود آن عقیدہ العرفہ حیل اہل الفین شیخ  
 صدر الدین بن شیخ سہراہ الدین ذکر بقاد سید سہراہ در آورند قرار آنکه بعد از این شیخ ہم اورا طلاق دہد تا بحسب شیخ شہراہ  
 را بار دیگر عقد ازدواج با او صحیح تواند بود **کوه کفند بر سر حکاک** از ضمن آن کی آیتش پاک  
 بر حسب فرار داد چون شیخ را تکلیف طلاق ملکہ افان نمود خاتون عفاف سرت گفت که از سہوی آن کی حسیت موی فایر آمدہ بخدمت حق  
 شناس آگاہ دل بر آورده ام خدا یار و ادا را که باز بدست او گرفتار شوم شیخ چون این گفتگو شنید گفت که در وفاداریت کمتر  
 ازین صورت نتوان بود در حدیث شہراہ در سہراہ شیخ اورا طلاق دہد و تصریح کنش بگفت شہراہ از این سبقت در مقام  
 مستصفا مصنف شہور **باد در کن ہر کہ در فغاند** عداوت با شیخ باعث القطار سفاشی او گردید و در ضمن  
 نزدیکی لشکر مغل بہ بواجی ہر ملتان رسیدہ و بقتل و غارت خدی کنش و شہراہ با بضر در ملتان سہراہ فغاند در آن  
 بچنگ اہل گرفتار گشت از سہراہ دہوی کہ سہراہ شہراہ بود بدست مغل اسیر گردید و در بلخ رقمہ مار بندستان آمد القصہ  
 چون شیراز شہراہ سلطان سید سعید القیاد بسیار کربا و دست نمود اندہ بسیار در دل سلطان سرتحایت در وقت عمر سلطنت  
 از سہراہ کہ سہراہ صومعی توئی گشتہ بود اندہ رطلہ فرزند و بندہ سہراہ گردید اگرچہ سہراہ سہراہ سلطان سفاشش در وقت حاکمیت سہراہ  
 انار بولی و سکسکہ کہ در این صحبت بحال سلطان راہ با قہ طہر بود و روزی بر کار سہراہ در سہراہ شہراہ شہراہ سلطان سفاشش در وقت حاکمیت  
 بقرہ در دوش سرت سہراہ ناصر الدین بجزای خالص خود را از کبھنوی عرف بکار در دہی طلبہ استہ گفت کہ فراق با در سرگ تو  
 مرا بخور و صحت خستہ می شوم کہ در وقت ارتحال نزدیک رسیدہ در وقت جد تو از من فرین بصلتت بسہراہ تو کتباید و پس از هجوم تو  
 کیسہ در سال و ارتحال زینا بگمانہ اندہ اگر ملک است این فیتہ بنا بر غیبت جراتی دہوا پرستہ از عمده کفایت او بضر و سہراہ  
 دہر کہ در دہی سرت سلطنت سہراہ ناصر الدین بضر در دہر کہ تو بخت موزنی جو بس کہ سہراہ سفاشش سفاشش سفاشش سلطان  
 را اندک فاقہ پر بر آند ناصر الدین بجزای خان سفاشش زما را انی تصویب سہراہ بان کوشش کردہ بہمانہ سکاہی قسمت سلطان روانہ کبھنوی  
 گردید سہراہ ناصر الدین بکبھنوی ترسیدہ بود کہ سلطان رحمت حق پرست دہر سلطنت بکبھنوی سفاشش شہراہ سفاشش سلطان سفاشش  
 بود سرت سلطنت سفاشش دنہاہ ذکر حد سلطان غیبت الدین بلین در جوع سلطنت سفاشش الدین کیسہاہ سہراہ سلطان سفاشش

کيفیادین ناصرالدین بخاری خان بن سلطان عثمان الدین میرزا که سلطان در حرم و در آنکه میفرمود سلطان شاهرخ که در سلطان قیام میداد  
در بزرگ محفل آنکه در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
روایتان که ناصرالدین بخاری خان صفت سلطان معزور در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
کيفیادین ناصرالدین بخاری که میفرمود سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
و کارهای سلطان صفت سلطان معزور در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
بر دست و در دارالملک دهلی آمده در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
چون سلطان میرالدین کيفیادین بخاری خان صفت سلطان معزور در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
و این میگردد و هیچ باری نبود که در وقتی از وقت باستان معزور در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
حال علی الدوله سلطان معزور در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
بر دست خزان که اس سلطان نومی است در انعام اهل نزل و در آن خانی است و بجهل زمانی که با می جهانبانی لقبی است از امیر الامرا و در آن  
گفته است هم با عوامی که در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
بعد مدتی فریاد مغل حکمرانی در اوجی که در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
را که از امیر الامرا بود بانکه از این فریاد مغل حکمرانی که در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
آقاده بسیار قبل رسیدند و جماعه کثیر شدند و توج سلطان معزور در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
و اتباع او بسیار رسیدند بعد از این که امیر الامرا که در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
با عوامی این مردم اگر با خود اتفاق کرده که در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
مغل نمودند و در حقیقت اینها را امیر الامرا که در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
که با امیر الامرا وقت داشتند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
نموده بر حقیقت امیر الامرا را در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
بود و سلطان امیر الامرا شنیدند مکتوبی متبر شوق مملکت سپردند که اس سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
نقاهی پدر بر کوه خوی گشت و مکتوبی بر سر رسیده و نهاد جوابی صورتی مضمون میسول و لعین موعده دیدار نوشت در دست و بعد لعین  
موعده و لعین وقت پدر را بگفتند و پس از مدتی عازم شده بر درگاه سراج رسیده و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند  
سفر مشوره لعین وضع مملکت و ارسال مکانیست و سفری است از امیر الامرا که در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند و در بزرگی سلطان ساند

تعمیر بجای آورده تا مساجد بچشم سلطان ناصرالدین کعبی و بنام خان محمودی داد در بایع می نمود در نگاه از پس آورد آید  
 بقیبل هر رسم بر سلطنت و آداب سبکی مقدم ساخته سلطان ناصرالدین کعبی و اطاعت پدر و بیعت افعال کشید چون بر شهبان  
 سلطان بنیاب گردید و بچشم سبکی و استقبال نموده در بایع براندا و بر سر سپرد بنشیند ارکان سعادت انوشیروان کشید و بگو را در گذر  
 گرفت بی اختیار کشید حاضر نیز از شاه به بخت گریز کرد و بدست بر گرفته بنشیند و خوست که بدست مالیند به بعضی صاحبان  
 و اهل بیت بر آبا خود بر تخت نشاند با او پیش بر دست از هم استگناست در رسم روز امتیاز مامی گشت به این سبب  
 چند روز متواتر بر بخت از پسر در دو بادشاه با هم در صحنه محال آری بسته چون زور و داع نزدیک رسید بر بزرگوار گفت اگر شاه  
 را القدر از آن نباشد که در آن غلبه دشمنان بر آید اما با آن علم با در گام و خط و غلغله را رعایت نکرده باید او را بادشاه محال  
 و دیگر تصایح خود از او موافقت عقد کند در باب معمولی بایع و در ابدی عیاری با گدازد و اولی محال است که او استصال سردار  
 صاحب استگناست و امتیاز بر مردان محال است سره زفا دشمنان در دست و حجت خردندان گنجانند و اجتناب از اهل سبکی گنجان  
 و دیگر کلی پسندیده او بر گوش پیش او که در بنده بر دست گرفت و گام و داع متبینه در دفع امیر الامرا صحت که گران بر حصر کشیدند  
 کاش نبوی در روزی رسال نماندی دیده سبب خیال اگر چه زبیر که منوشوم که آن بر سر بر سر در با سر هر طاعت  
 بود اما اگر کتاب آن سعیدین که امیر سر و صدوی در ذکر تعلق این بر دو بادشاه بیک لطم کشید ظاهر میشود که بعضی بدست بگریز  
 عرف بگذاشته بود و بر سبب اوزار دینی عازم گشته بعد رسیدن آن در بایع با هم صلح و مفاقت نموده بر در دولت خود سعادت  
 کردند بر صورت سلطان ناصرالدین کعبی و در مفاقت بر سر که او را که بقیام است چند روز خود را از هم جداست  
 اما چون بخت سبب است و معتاد بود بر سر و کار سراننده بر رفت یکی از زره نفاصان که حاصل صلح و مفاقت است  
 در بین سر و کار خود زده بعد از آن سلطان ناصرالدین کعبی است سر و سبب سبب سخت میسر است که بی با سر  
 سلطان از نظر جمال در شماع لود تقوی و تصایح بر بر طاق تسلیم شده مناع صبر و شکست با داد و او را همراه گرفته در صحنه فریاد  
 خیره بر بزرگوار شربت نام و سماع صوت و مقام شتعال در دیده امور سلطان عاقل و عاقل گردید هر چند یکی که در آن سوخ بود استراز  
 سبب را خود چه چگونگی است که اگر بگفت چون که یک عمر دولت سلطان نزدیک بود سبب تیری در مضا ابیم رسیده در او وجود  
 مردم که بنشیند گرفت جوخت یکسوی پیش آید کشته کاری که کردن است بد القصة نورالدین امیر الامرا  
 بر گرفت و ملک حلال الدین سرور را که عارض ممالک بود در سامه طلبیده بنشیند مدار علیه امور سلطنت است درین اثنا سلطان را  
 از راه شراب برقص لقه و فایع نبوی عارض گشت که اگر گرفت او را با نفاق کیمرت سلطان را که خرد سال بود از فرم سر او آورده  
 بر سلطنت داشتند و سلطان ناصرالدین خطاب در ملک حلال الدین مقیصای صلح چند روز اطاعت آن ملک است که آن

منزله بانواع کان دست خط مکرر امینید کرد و صحیح را که بدو نوبت حسی حسب سلطان رسیده بود بر اتمام برداشته در یک کلمه استناد  
اورفته سلطان که در حق ارجح است در لکده چند زده در در با جنینا اذیت مد سلطان سال و شده از سلطان شهاب الدین غوری  
بنیابت سلطان کتبش با یاد کس اتباع سلطان غوری به مدت یکصد سال در باره وقت روز بر آرایه سلطان لوتی  
ذکر رجوع سلطان حسب الدین غوری و انتقال باقیات از اتباع غوریان

سلطان جمال الدین که بنده آن خواجه داماد حکیم خان است و عقل در برابر این نسبت وقت چه در از زمان شوکت نزد دما جگانه بی خان  
بود که بنا بر او نوبت کس سلطان غوری و در آن زمان حال او عارض حال لکده که بر این غرض گشتی که بنده خطاب خیال غرض معصیاتی  
و کار دانی در اعلیای سلطان کردید بر در بر تیر او بگشت آنرا عظیمی که باقیات از سلطان غوری کتبش را از میان برداشته  
سعد در دهمی بر سلطان غوری موافق مخالفت کرد که باقیات در برین چنان عیان شد که عیال از او غیب زدند اهل شهر  
نگرید و محمی که سلطان غوری چو سکر دند لکده که بی نمودن اخبار که شمشیر نو و قتل استگ تا یکی احد از نو لجه را که کمال استعدا  
یافت و صیت ذالی خدا ساسی او در کن گشتی گشت مردم شهر هر دو بر کوه جمعیت کردند و دست عانی نزل در شهر  
مورد چون غار شد کار پردازان امور سلطان غوری را این بسند و برین رسیده است که در شک گمانه چون سلطان  
یکمال شوکت حسب با تو نکر تحمل تمام قبل که شکوه سوار کردی با او را تا در شوکت و در او را که کمال بر او نشسته است  
اطراف بازار چون بر سوار از نشان و در بار گشت درم بخت در آن تا کران هر گشت بر هر چه از نشان به مخطوب  
سلطان ذاهل دست خا گشت و در کوشش که او آمده بر تخت سلطان علی صومس و در کتک با پیش این تخت سجده کرده ام و در  
بر بخت پای خود می تمام از غنچه که بر روی چکوه توام آید بر او بر و صومس و کسیر و از آن در نشو و نما معمول در شهر است و بسیار که با او  
کوس شادی بلند آوازه شد و گام شب همچان چراغان یکمال کنار و شمشیر بسیار در قس در نشان گشت با لجه لجه لجه در جشن  
مانند مالک در بخت و از عدالت گشته در رعیت پر در رعایا در ایار از خود خوشتر ساخت خرد و بر سر از حسن شمشیر او  
دش گشته که خدمت بر میان بسند و ممکن بقدر حال موجب و جایگه مایند که اگر تو گشت هر چه او معصرت شد لکده  
دران راه باقیات از سلطان غوری غرض صومس داری سلطان غوری در شمشیر از آن باز آورده انعام فی چون ملک چو در  
سلطان غیب الدین بلین را و لایک بر ستور سابق نام رنده بود در ولایت قیام در شت سال دوم لای لای لای بر از سر که خطبه  
نجام خود کرد و بان گرامت همی او در در سلطان با صفا و خیر قحطان سپهر خود را با معی که بنام در امر ای نامدار بر ترفیع این سوزش  
ملک چو سکر که ای بلین که قسیمی او بود بر لکده که منصف انقاد چون اسیران را بنظر سلطان گماند بر حسی که انعام را بجا  
در لکده سسته و طویلی قاضی بنده و مجلس آورده بنده ملک صومس در محفل بنده میان در ستاد و شمشیر مورد که در جایگه او

اور با محنت کجا هسته اسباب پیش بر او میاید دارند در از این توارش در حق آن صبح در الفتح جران مانده سخی در خصوص لرض  
 سلطان سینه بند جواد که مقصد سال گذشت خون مسکالی رنج کشد الحال که بر شده ام و ایام تنه کانی با بر سیده حکویر محنتین جران مان  
 احیارت هم در چون ایما کواری سلطان ملین که در حق و محنت او بر گردن او در ملک او را متصرفم اگر اعوان انصار او در کشتن کمال با  
 الصافی و بر روی ما باشد خصوص این صورت بدین لایحه در شنبه الفتح سلطان صحتی خدایم در فرقی سیق الفتح در دل مهربان در آرزوی  
 هم بر صانعیند و بگفت که در محارک جنگ کشی برای تو کم کسک ای چون کسی را گرفتند و پیش من از تری لعل اوتی تو ام اقدام کرد  
 و در تمام ایام سلطنت خود یکی را کشت آن جناب بود که سید مولانا در روشی در روی امه اقدام کرد و خالقهای عظیم بنا نموده بی گناهی  
 آن خرج کرد و الواب طعام و الفاق بر روی برود کم شود هر هزار من سیده و بالصدق ملو ح و صد من سکر و صد من روغن و صد من سیر  
 دیگر مصالح خرج کرد و در روی دولت مایه کشیدی خاص و عام بر آن مایه حاضر بندی و خود غباران خشک ناول کرد و اگر کسی  
 گرفتنی از کشت چرخ و مهاد که عدم فعل او مردم او جمل کمیاری میبود اگر امر مید او شد حتی خانی مال پیر بگ سلطان هر سینه  
 او در سید سلطان سینه به انحال در او هم مردم سر او و اشاره مخلصان بدین گمان در سیه سلطنت او برده اول امر او مقصد و مخلصان را سینه  
 و در فرزند لاجب از آن او گرفت بر بیانی سبیل لغوی است الفقا داران زور حکم حکیم ابر سیه و دیند بر جاست و طوفان در خاک  
 اسکار و عالم تیره و ناگر دیده هر محبت عالی گشت و در آن سال مبارک گشت و در روی تو عظیم داده با از سید سنی گسیخته  
 در باره و کو چنان قابی میگردند و کشی از او طوع خود او در در جبهه عرقی بر خاکست و از فقدان غلبه کشی سگ از بر  
 بر خود صلح در شد بلکه ارشد استنها کوس کم بر ام ساج و کاشش کشتن ان ای پی نیات از جاده روح و بر سر لهر و طاعت ان  
 را انبار صلح در تو مکرده خون خورده سینه کشته اگر کسی نماند جان سیر در سینه بود و مقول  
 جنگیری بان گران عازم نجاست سلطان بنام ایتر با عا کبیر بدیع الطالید متوجه گردید چون طریق سیم سوخته مغل غلبه  
 سلطان سینه که در صبح نمود سران این که از او مایه کوفان بود اندک ممانعت و با چند امری دیگر سلطان گردید سلطان او را بر صحت  
 بر بادوی گفت و غیبت بر مسکن این مقرر گردید چند چنانچه آن مقرر است و انچه در ان مقرر است خوانند لجه جبهه مملکت علی الدین که بر کرده  
 و بر سینه سلطان بود لایت که در حصن او در که رسیده با طراقت ممالک حسی تا در حدود دیو گده آمد فتح نمود حمل بر قیل و  
 هزار سپه بسیاری از طلا و نقره و در دار بود م استعد و افشرد غریب ملک الفتح عمر گشت که عقل از حصص ضبط آن عاج از بر زور قوت بر گشت  
 از زیاده گشته امارت یعنی در انوار و بطور سید بر چه زور سلطان گفت که علاج تو من پیش از تو من گفته اند حال که علی الدین سلطان نیاید که از  
 ششتر نیاید گرفتن میل چو بر شدن بگد سنی بل کنون کوس کابل که در گشت نه انگ که سید ان سیر گشت  
 در مقول شدن سلطان صلاح الدین صلی بر دست سلطان علی الدین بیکار رسید ان کا در لغت تا صحت شاس سینه سبکس

سلطان که علقه و البرین در سیدانست و نامش از ابا جعفر است و بیگ که علقه و البرین فرزند و بر سر دست هر که لغی و غنا دارند نماید سلطان  
اصل موعود نزدیک سید یا چندی از خواص و یک بر سر سوار بکند از راه دریا بکشتی روانند ملک علقه و البرین هر که سلطان شنیده یا بین کرده یا بگوید  
فرود آمد چون نزدیک سید بر او خود را به بنجال فرستاد و در حضور سید بگفت و غیر آنکه هر که علقه و البرین بر اسان و سیمانگ گشته منجر است او است  
در شتاب می کرد و من او را از این راه با او در راه الحال که سلطان شایسته است آوردند اگر در کشتی که ان مشایخ خواهد بود اغلب که بر سر سلطان بگفتند  
چند کس را هم که آمدند و سید را بر آنجا در کشتی مسیحی سخنانند که کشته کنایه است سلطان از کشته فرود آمد ملک علقه و البرین آمده است  
کرده در بابی سلطان از سید شریفی شریفی بر سر او زده نمود که من بفرست تو موعود تو را برگرد مبرم و مبرم از نظر من  
از فرزند من میر بود که کنون شنیده که اینها اندیشه دو سه از من بهر خنده این را بگفتند دست ملک علقه و البرین گرفته جانگوشی گشته در آن  
محمود که از اجواف سامانه و شبار و سید بگفتند که علقه و البرین سلطان را در حق است سلطان خشم و عجز است که سنانی است اجیران  
که بر در خدمت سلطان بود و عقیده در آمده سلطان بر زمین زد و شش سینه نزد علقه و البرین آورد و او بر سینه کرده و مالک می گردانید و سید  
مخصوصا سلطان که در کشتی بود و فصل سینه و سید سلطان بر سر خود انداخته و در آنجا که او را در حال منتهی جبهی سلطان  
در اندک مان عیالی عظیم گرفتارند که محرم بود که مدتی مجددم شد و امیرش جوینده ازیم با شنید و بر اخبار البرین در او شده بگفتند که او  
ما خود کردید علقه و البرین که در خدمت اگر بر نجات فرماست و است سلطان با پیش این که از زمین گرفتار نشدند و اول فرزند و پسران او خوانده و سلطان  
نفت سال و یکماه و سبت روز و اگر رجوع سلطنت سلطان علقه و البرین صلحی بر او را زده و داد سلطان جلال الدین سلطان علقه و البرین  
برادر زاده و داد سلطان جلال الدین صلحی بعد از آنکه سلطان جلال الدین سید سلطان با سوار سوار بر کشتی در دلی سید امیر ای خود  
و بزرگ اطاعت کردند در سینه و در وقت هر سه بر سلطنت فرزند بر جوس خود با است و او شک لعل را در سلطنت خود است  
و در سبب و نوال کثرت و او را در مردم بقدر حال هر یک مروت است گردید و در عهد او هر که در بازار بسیل شهر با سر خالی مردم بود  
لجوجیه که جاهل بر اسوار سوار سی الفغان و طمغان بر دفع کن الدین و امیر امیر سلطان جلال الدین که لغیضیه بر زاری گریخته  
بیلان نقشه بود و متعجب است سردار شملک تایتان است من ملک افسانه بر این است امیرای مکرر فغان را می سر  
کردند لیس سلطان محرم مایه در ده طشت در دیش خفیه اندیش شرح کن الدین قدس الله سره آمده طافات کردند الفغان معبسا  
الهیست و مردمی شریف و عظیم عقیدیم سائید آنها را همراه خود بر علی آورد سلطان با خشی سائیل می کرده در چشم مردم را زده خود  
و بر ایوانها میل کشید محرم که شد بعد از آن بر سر گورات کن که عظیم معین فرموده بجا دل بیاران ولایت را متعجب خست و سبب است  
در دلی آورده در زمین فرزند زاده با خشی گوی که در سال مردم لشکر نقل را ما و امیر در حوالی دلی رسیده شهر را می سرده که در خلیج  
ارقیصیات قرابت در شهر آمده محرم کرده در مسجد و محله که در بازار حاجی سستند راه که وجه با سوار شد و هر چه را که از سلطان



درین جریان منور السند و انوار المذموم نه است از شماع بیخام سلطان انش را فرزند خرمین صبر و تحمل او پاک بخت در ساجده سلطان  
را استحقاق بسیار نموده است چنانکه سلطان فی نبل مراد حضرت که حقیقت حال او را بفرستید سلطان از تنهایی که در این عصبانیت  
گشته لقبید است به حال تن سینه و خصل و سیر فتنه و بدید مروت بر سر که مکر و شناخت چون فتنه و جنود و حصاصت و حصاصت است  
نیز سید استظهار فتنه و شکر امان و جنگ گردید و سلطان در پای حصار رسیده مکر و دراز گرفت و در این فتنه گری آنچه با فتنه سلطان در  
بقیم رسانید اما فایده بر آن مترتب گشت چون محاصره متبرک گشت و میخواست در میان آنکه لشکر بسیار از طرفین ملک است بطرف  
سلجوقی در میان آمد و بنا بر طاعت یکدیگر که استند اول سلطان فتنه در میان آنکه گشت از فتنه جرات و حیدر کاجه را از آنکه او بر داشته  
چو پستی و جاهلی مکر خود را در ضایع سابقا اشاره آن شد و بر او می صحبت است آن رای موجب فرار داد و پس سلطان را بجزد آنکه را  
در مجلس رسید سلطان را بفرموده او را می گفتند که از خود خست و در رای او با بدین پوت منحصر گشته اند آنرا که با صحت رای بر شوم  
خود نیز سینه فتنه در استماع این خبر در باب استماع شوم فکری اندیشید سلطان بونی وصال خود فرستاد و دیگر از شصت و شصت  
در هر محله دو نفر از مردان سرداران را جای داده بر ابق و سلاح آنها را تیر در میان محله پنهان گشت و با هر محله بجای دو نفر کار این  
قسم آن کارگزاران تعیین نموده در هر طرفی بدین مراهجه و با مکر گردید که یکی است از چهار صد سواران جان نثار شدند  
و محله خالی به تحلف تمام که سوار بد مروت منظور آنند بود در میان محله کرده روزانه لشکر نمود و خود در شبستان عفت خود آمده منزل  
نهارت نمیمی سلطان که امان است وصال و غوطش این لال بود با شماع فتنه مقدم محترم آن با چنین سبط و زحاک  
گشته از منزل مقام خورشید بیلویه تا آنکه محله های قطع ماحصل نمود در حوالی مسگر رسید و در آن لشکر بلیقین آن زن برفتن و در آن  
از زبان او سلطان متعجب گردید که چون در محله متناگهی ای زن سینه و مدتی در تصرف او بوده ام الحال که سلطان گمان نمود  
بر این صوبه لغت که از آن رای خود به صورتی حاصی حاصل کرده در خدمت سلطان حاضر شوم امین دارم که بر او دست است این  
نزدیک محله این سینه آید با او که چند متعجب بود حال آن خود و آن بجزد گشت خصوصیت گرده چون سلطان از متعجب این روزها  
بود بنام رای را از قضی تدران با محله جعل بد پاد هم راهک خود فرستاد چون رای که خود را می کرد به حیوانان عیبت آن یکین  
سلطان جنگ پیش آمده اکثری الفیصل در آورند سلطان را بجمع آگاه گشته سواری نمود و انش کار را استعمل بسیار از طرفین عیبت  
سبع الشبار گشته در آن سینه قابو یافته از جنگ بر آمد و میبکس خونش رای گشته محرم سلامت در حضور رسید السلطان  
بعد وقوع این امر در خود فتنه دید که از آن سینه اتمام گردید و سینه و جنودش کشته یا با وجود قدرت عمداً قتل کرد و سینه  
بشماره آنکه کشته گاه با ساخته گردید چون با عیانم شد زن سید را با بیت سواره است و آینه بار سوم صورت که راه است  
کنید به عفت کرد و سینه فتنه را دیده سلطان دید پادشاه او را از گمراهی تیر در اول سینه کی از خون و ندان او بر سر است



بنسبت سلطان فلور از گرفتارین در جنگ کشیدند و فله مخرج گردیدند باوت با دیگران با صیابط نهادند از طغرت خود را رخصت  
 تا که در ایند لجه تسبیح این قلعه در الفراع بال رود از نیا بر رسید که باعث افات و حوادث ملک چه باشد التماس کردند که بیخود  
 آفات چهار جبهه است اول بحریه بادشاه از یکدیگر باحوال ضعیف در شهرت ام علی الدوام تبرعین غفلت دیلی خیریت سوم نرسن امرا  
 با یکدیگر صبار کینت فروت از اذل سلطان ابن سمن استانگشته فی الحال از شراب تویه که در تمام ولایت در اوج شراب بر جاست از هم  
 کسیکه با وجود منع جرات بر خورند شراب استود لقیل بر سید مال و ملک دم از اذل در حال کسوفت مانع قی و گردید و امرا را خط  
 بیکدیگر با بدست و خود با صوابی خبر دست از شرم در از بی آورده صیابط چند در باب باقیقت محض ال حکم سادات و کا عهد پورا در موم  
 ضیانت اهل قلم و حال اخصاع نمود چون معذمان را که مال نیزه رعایا تصرف کند ایجاب ضعیف کرد که دامی از رعایای نمی توانستند  
 بلکه نوعی خراب شد که نشان در خانه مردم در در کرده قوت حاصل میکردند مزاج غلظت مخصوص خود نموی نمود که در عهد سلطنت  
 یک نوح ماند و کسی چه در آن کمی در باقی بود مزاج قویت بعد در اسپ غیر دنگ بر روشنی لغز باقی که به با این دست خیر خرابی  
 واقع اسب و دنگ جوکی در وقت نگاری اخصاع کرد چند مرتبه که جنگخانه که از اول و نیز در نواحی دلی اوست کست خورده بر وقت انام  
 را آید او اضرار از آنها بر سید یک دو بار در زمان اتم چنین رود داد بالاخره سلطان سمنی نهایت بر سر حدود و سحران کنون  
 بوضع نشاندند که از آن زمان بار افواج معمول لغرضی میبکشد و نشان توانست نمود شیخ نظام الدین سمرقند با ولایت  
 در زمان او بود اگر سلطان در این شیخ ملاقات میکند اما بار سال رسل در سابل و تکی لیت و ایار رسام صلی سهر و فتوح تکیه  
 در اطراف هند و در کین سلطنت امیر اسعه و احداث عمارات و اذخار این در کمال و نور که در عهد او صورت گرفت هیچ یک از  
 سلاطین هند را دست ندادند و نس سلطنت و ضوابط و قوانین از انبره عیبه او حکام کشیدند و او دیگر را از انسال و قران او  
 بنود در آن روشنی بنده نظرت و امرای تو پست حسب شکرک شواری صاحب سمن در قران ضمیر و نهان روشنی در مالان دقیقه  
 و طبیبان مسیحی لغرض ندمی آن در آن و صاحبان روشن سابل و اصحاب غلبه و دیگر نهمندان هر فن در عهد او از هم بود و در قلم از  
 و شیخ نظام الدین سمرقند با ولایت و شیخ صدر الدین عارف و شیخ کن الدین ملتانی در زمان او بود و شیخ طبیب سمن و ملک الشیراز  
 از زمان اخیر سمرقند بود و از آنکه موجب اسر کار باوشه میبافت و خمر سیم بود در سلطنت کشید ملک مایه بر مدار علی و کسل  
 السلطنت و مشهور سلطنت او که تید فایا بقمه سلطان سمرقند کشید و بعضی گفته اند که بر جهت استحقاق انتقال نمودند سلطنت از او  
 و شاه ذکر رحلت سلطان علاء الدین در جوج سلطنت شهاب الدین برضه او سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین  
 چون ملک با سلطنت از نامی سپهران سلطان شهاب الدین را که خرد سال بود بر گردید و در سمنه و لیت سکت سلطنت بن بود  
 و بر نور از هم سمرقند آوردن با لایه با هم بر استونی بر تخت نشاندند و خود با نظام مهتم قیام و در رسید لجه لغرض

آن طفل را اندک نزد دشمن نرسای چون بدست در فکر انداختن خاندان سلطان الدین در آنک با خالص لشکر نمود  
خضر خان را در حال که برادر بزرگوری سلطان بود بدست کشید و با خضر خان در قید کرده لغت و حسن او را منصرف کرد و مبارکی  
بر او یعنی سلطان در قید نگاه داشت اول در حرم سلیمان نزد پسر چون ادهم بن سلطان بود که او سر بر سر سلطنت کرد و در عهد آن  
بهر وقت با بر تعلق داشت سلطان را خود نسیب و عیب النجاشی آورد در افعال است مرادفات بممود اجمعا که در ایام الحمر بود  
شهر را با فوله رتبه اگر چه منجر از آن بر سر است و پس چنان بدست بر شهر آمد بعد نوامیدی گفته در وقت آن در کافور است اما  
فی الحقیقت ای است انش از در بوستان استی و انشی است شکر از در هر شوی و بدستی کار فرمای خود تریب و خفا کار است  
ارامی و الهوسی و برادر برین سو که عقل در دانا سخن آرامی بود که در زره در ای برده بر آمد خنده از جادو شرم گول رسار است  
مدارا و آرزو متباد زندگی را آیت در من استی را انش چراغ خرد ابا دست و چشمه دولت خاک انش استنها را فرود نند و جو مبار  
زندگی را خاک میگرداند و در دنیا بد نام و در آخرت ناکام میبازد اگر چه بسیار کار دنیا باز بسیار در عقوبت عیبی با می آید اگر چه  
پسائی بیک است اهل ارتکاب حرام با حق می کشند و اگر بدست در استعمال آن حرام می کشند و همچنان در قمار بازی که در نومین کار است  
بعضی اوقات نمود و به سطح بازی نشاء بود کار و انان در شور و هیجان خرد بود و الهی و عیب چنین را اسکا سیکه طبعی از نور بود  
مدان کل که در ماندگی بر برد برای تهیه دست و ارجح مبارک میباید که خمر نموده اینان از امت غل لبین طبعی است که اگر می بود در  
برایگان در آن صورت بسیار در خصوص بقا رسوایی که بی از اعمال از اول است بر نام از سنون با خواجسته ارباب درگاه استعمال است  
چون اثر است ملک ایگان است بود و هم القادریه اور القبل سابقه تند و سلطان در سبک کرده در گوال مجبور گردانند و سلطان  
که محض بر گفت بود و چه تور و اگر جمع سلطان قطب الدین مبارک شاه بر او کلدان نهاد الدین سلطان قطب الدین مبارک شاه  
عزت مبارک خان را در حقیقت سلطان الدین بن سلطان علاء الدین که با عمو ملک من زندان بود اثر ابا القادری که القادری ملک ناب  
و بر سلطان نهاد الدین اور از زندان آورده در مقصد و بر سر از سلطان گردانند سلطان است که خد گاه در زندان بود و در  
بر او که چنانچه می بود احسن الحسن علیک تمام از انبان را که در صلی بود و روز یک ملک محم دست بود و حکم خدی داده مناسبت  
مطالع تمام حکام اطراف در تجویز دست چون نوجوان و ناخوبه کار بود کامیالی سلطنت است دولت و سبب است ارباب تعدد با بعضی من است  
گویند چراغ خرد از افروخت بند و دیده حقیقت است او را را یکی لی نوز که بند بقیه صا مو استی حسن بی خود که چرا که در صورت  
و حال ظاهر نیست سلطان خود ساخته و زلفه اگر دیدی ساعسی لی اومی بود و او را خضر خان خطاب دادی مصطفی است سر از گردانند  
بن پاره بلند در تیره از حبه چنان است که اجداد و ارادل را در ان بعضی باشد که عمو تا مشرک و عالی هم سر از را سکار نموانند بود  
اقدار آن با جکار هاس دولت را را با گلند بلکه بنا و جانش بر کند و سلطان بنسوره آن بد که خضر خان و شادینان بر ابدان علی خود

خود را که ملک نیاید در این کتب که در کمال محمود بن محمد بود سوره سلیمان را در حق خود خواند و نیز همانجا قید بود و نقل سائید در آن  
 که خندان در پیشگاه امام الدین مشرف ما بود و بیان طعن در حق خود کرد و سرکش نمود و عدالت او نصیب حقین خود کرد و مردم را از آمدن بمحل  
 پیشگاه خود منع کرد و شیخ را در حاکم را که پیشگاه امام الدین نمی گشتند و در پیشگاه خود اختصاص داد و بار قید درگاه سجانی شیخ رکن الدین ملکانی را علی اکرم  
 شیخ نزد خود طلبید از غرض جلالی با کس مشورت نمودن ایستاد که کس مستحق دولت خدای حقیر گمانی نباشد و سبب است  
 و ام ابی که تا به یک بعضی بیگناه لغو و توهین و تحقیر استیدی لباس زبور زبان پوشیده در مجلس آمدی و از اول تهنیت به اربابی  
 که نشکستند استون طلبیده برای یکایک لطمی بر او و مطایبه انانت و استخفاف دی و در این امر توبه از سر پس خود خبر شد و شیخ بعد از  
 طوفان حاکم گجرات که از ام حبیب القدر و طلبیده شد با غم و غم خرد جان سائید و بجای او خرد جان را حکومت گجرات که در وطن  
 فیم بود و در آن وقت نمود و در گجرات رفت چون استقلال کمال یافت همه متعجب شدند و سکه های زر و مسکونی از ادای بعضی نمود و امی بر دریا  
 یا در هندستان نشاند خرد جان نظر بر یک سبب ابرده از کار و جود با سبب از کرامت در دلی آمد و سبب را که سبب سلطان نمود سلطان احمد  
 رضا جوئی او نمود که از ام را که یکی از غزل از هند است بخت اگر کسی از حسان سلطان جرفی با مدید در باره خرد جان بعضی  
 سلطان بر سائید بر سر غیبت و سخن بگویند خرد جان گفت گویند را از بر و در سبب که در سبب است بخت برین سبب نامی امر است  
 و خرد جان غالب شد در حصول مرانی که مگر آید در راه که در عدل است که چون بر وقت در حضور خرد جان تمام تمام شد در پیشگاه  
 میگردد از تعجبی افارین که با سبب امام سلطان در اراده تمام کبوترن از کوا ساند در زبان است خانه شب بگردد از آنکه از آنکه از آنکه سلطان  
 زمان از آنکه بگردد است خانه خرد جان کردید فرمود که از او در ابران تو محمد کس است تمام دولت خانه به عهد تو باشد العهد چون  
 برون در درگاه سلطانی بنفرت او در راه برادران او فرمود حق با برحق است و سبب بر وزیر با در دست خانه آمد در وقت  
 و قابوی وقت مطبوعه تا آنکه بر کس باشد که آن سبب در درگاه است که محمد که اگر التماس نمایند سلطان گویند اگر کوفه با جواید  
 و کارش تمام خواهد شد بگویم نمی تواند در زوری فاضلی که در زوی بنین او سبب سلطان بود از جان گشته در چون خود در پیشگاه  
 و سلطانی جان سلطان در سبب و عباد در اطلاع داشته از احوالی فاسد او بر سر سلطان سبب بکن شود بر آن مترسند بلکه سبب گشته  
 جو ابهامی در پیش مشتبه و سلطان خرد جان را بر سبب او آگاه گردید آن مکار بکلگان گفت که سبب سلطان بحال بر غنای دارند  
 نزد یکایک درگاه بر سر جسمی بر بند و وجود بر این بنده ام فرمود از او سبب خسته بکن تن خوانند داد سلطان اگر او اثر کرد و او را در کنار  
 گرفت که با نمودن او بسیار فرسوده بود که اگر تمام کند باین گشته که تو نمایند بر این سبب با بخت بود چه گاه چون بلخی از کس گشته فاضلی  
 که مضاف درگاه سپیده اول بود از ام بر استون فرود آمده در بعضی احوال در راه باشد خرد جان از پیش سلطان این تمام فاضلی را بر سبب  
 ساخت در توفیق جایز نام بود خرد جان از پیش سلطان رسیده فاضلیان را بر خرد جان حاکم ملک انداخت و در او مردم بر خاست چون



کشته ام از فرزندان اولاد آن هر دو پادشاه هر کس که مانده باشد حاضر سازند ما در امر تحت کت شده با اتمه کس که اجتماع دارند که  
 خدمت برینیم در صورتیکه از اولاد آن هر دو پادشاه یکی مانده باشد هر که الین داند به سلطنت ازین حاضران بکمال و کبریا گشته  
 بجز منستند که از اولاد آن هر دو پادشاه احدی نماند و لوقی که او را در مقام خون سمیت گرفته الحال الین پادشاهی غیر از او دیگر  
 نیست و تمامی اتم با اتفاق صحبت کرده اند و بسیار کجا آورند و بر سر بر خفت اجلاس داده اند و این صدمه بسیده القصد در سینه  
 سحری سلطان بر صحنای بی جلیو منورده حقیقه جهانیا بر سر دنگ پادشاهی بر سیم در زرد خطیم بنام خود خواند و در کونک محل بودن ار  
 داده و عکس ال انصاف در دار فضا مایه پیداشده باز در خواب بخت و کار صنداریه را در وقت بازه پدید آمد  
 نظم حال زمانه قوام جهان تمام گشت بمقابل شهر بار زمانه ارفعیه عمال قوامی سلطان علی و الدین و سلطان طیب الدین هر کس که  
 بود لفظه احوال او که در قطیف در ادرات برای او مقرر کردند و اتم مناسب حال هر کدام انطباع محبت کرده اکثری را خصمست  
 حضور داد و زربانی که خرد خان جلالت شکر و اضطرار مردم انبار فرموده بود با ریقت کرده داخل خزانه خست هر که در ایصال این ششم  
 نتواند کرد لکن غیب گرفتار آمدی و آنچه خرد خان بکریان داده بود یک در در حجاب الن بن وضع نموده آتی را در دفتر فاضله تمام بحکم  
 نوشته و در سراسر تبعه منبرج در علو قوا آنها حساب کردند در برابر واجب دم که در زمان سلطان طیب الدین تفاوت باقی بود بمقتضا عدل  
 و انصاف کسبت پدید آمد و در دروغ اسب سبب هر که لنگ تمام نمودن بی ارکلیت افتاده راه آمدن نومی مسکوت که در عهده سلطان اصلا  
 منحل رویندستان کرد و در حجابات غریب اشت قلمو نعلی آید و در نزدیکی دیها حکام تمام مبارک جلی بکلیان ملک ملک بود بر وقت انصاف  
 صرف کرد و در مکنات گشتی در فاضله رعایا بر آید و آماوی بلو و بصره و اتمیت مسکوت و عیور و مرد زباجر و ساز و آزارانی  
 نزع غلات و ضبط حاصله موقوفی عهده و از یاد میسران و سمران و تیسر در ان در زمان مسامح صلیه کجا بر سر لجه از حبه گاه سلطان  
 بر کسب نوتی عرف بکجا رفت در اولاد ناصر الدین و له سلطان الدین بن بر سر الدین کتبا و حکومت داشت چنانکه در کوش سلطان  
 حقوق انجا ندان بجا آورده از روی قدر دانی التولایت را بر سر سابق بر ناصر الدین سلم داشت و از انجا کجا استار کام نهضت نموده بر پادشاه  
 حاکم انجا که اریس به جل چشم دم استقلال نیز لجه می رسمیت فتح و طمر یافت و پادشاه را در سیکر کرده انجا بر سر نعت و مظهر گرفت و قلمو  
 نرسبت که نهایت منین بود پس در آورده القصد سلطان لفتح و در زور از ان کسبت صاحب ار بلک همی نزد پادشاه اده النج خان عز الدین  
 که در کت گاه مینان بود در سه کوهی تعلی آباد مصری مطبوع برای ضیافت سلطان مجالده اصدان نموده لوازم ضیافت مهیا کرد سلطان  
 لید رسیدن در ان قصر فرود آمد و مجلس است و گوناگون طعام در کجا رکعت مایه کشیدند چون از سادول الفراع شد مردم می دست  
 شستن لسعرت بر آنروز سلطان در ان قصر لسعرت می نشست که سقف ان خانه فرودست و سلطان با سبک در کجا رسید  
 لبعول ارباب سیر نوشتند که النج خان عمارت آن قصر که هنوز نموده عمدتین ساخته و تعمیر در ان بجا برده بود تا که سلطان آمد



در چشمه گوشتن استخوانها کج گوید سوزن اندام کجیات با نش و کشیدن پوستین در دوزخه صحن آدمی و بسین داندا صحن در باب  
فیل بر در کشیدن لعل می آورد در جایی خورد بر نهی است مردم هر طایفه از صحنی و فیل در کشیدن و عمل در عینت جبر را  
باب در لغت کلمه لغزش است عظیم کردی شجره حجام را که یک کلمه در لغت او را ظاهر بر این آورده دیباچه کسی و تخیل مردم بسیار  
رای صد و لغت صحن کجی است بقول راستی تبتی کس از زخمی بخورده تصد کس بر یکی رسمی کرده  
سحر است که صورت بطولین پیشین سحر خنده و عمد محراب نماز نماید نیابین هر روز صلیب تازه و حکمی صلیب سحر است بر حکام آن  
بدانجا چون بگانه از این است و انصاف بود و صحن عام در حاکم است از صفاتی است در بین عمال بچای کا با اولی عفویت خود  
میشند در اگر اجایا جری اجرا است عاصم میزند و عمل عظیم در کار ملک می افتد و انجی کی آنکه خراج تمام ولایت میان دو پ  
یکی به دست او داد این او باعث است اتصال رعایا گردید و کار رعایت محصل ماند خرابی رسید و مبتد جهان  
چو لبستان جرم ز با جرات بد ظلم جاسک کرد در راز تبتی لب مردم از خنده بار روی از ز راه خود رسید  
که باید در سلطنت در وسط الارض ممالک باشد که ام جاست هم بود و بعضی که از نش نمودند که با حاکم مملکت در لغت داشت بر بعضی  
را و بعضی در ولایت خویش دانسته نگاه نمود و بعضی گفتند دیگر در سلطنت باید که چون هر کس در کنایح سلطان بر انصاف کرده بود  
را که در زمان اجی سحر دار اگر کسی در ولایت نام نهاد خود نمود که در ولایت آبادی است و در باطنا احوالات که غلام  
بر سازان نمود و ظلم نمید چست سبب است که کار خود نمود ساخت در ولایت است در حان در راه کشیده یا تمردین بر فنا  
قطع ساختند و در سوزن باشند گان بی که در سحر است و زلت آباد و نورانی رسک از او که در بود و وطن اخبار کرده با اهل و عیال خود  
تا دولت آباد انتقال نمایند و سالی را در بر آن کرده سکت انجا و اکثر مصارف و نصیبات دیگر را بسوی دولت آباد روانه خرج راه خنجر است  
و در سلع کلی در بکار صحت است ازین نقل و تحویل لغت عام باحوال مردم راه یافت دیگر آنکه زمره تا مسلمانند طایفه در دار الصرب  
رستند و فلوس را بر سبب سوزن در رواج دهند در خرید و وقت مشمول دارند تا جرح صحرای مسلمانان در سحر است که سبک در زمینند  
و انصاف است که آن خرید در این عالم است و در سالیحت از ولقه در انجا می خورد و بین و سبب زری بسیار است و انان در سلطنت  
بخاک بر این شدند نه که آب سار و سنگری اند نه که چهره از وقت در این اند دیگر اندیشه باطل او این بود  
که خراسان عراق و ترکستان و خوارزم سایر ولایات بر لب مسکن است بر نماید با بن لغت است که معاهد را سوزن کرد در سال  
اول مواجیب به وصول سبب سال دوم چون در خوارزم در غلوه کش کرد و فکر فرصت آن کش که مردم را کار نماید یا به لیسیت دیگر چه  
دیگر از دین او آن بود که در آنجا چل از آبادی صحن ضابطه نماید تا برین آمد اما در خوارزمین بنده از قدر را با سوزن کرده که سوزن نواح عمده  
در آن کوه رفته سحر موفوره نمایند تا صاحب الامر رفته در فحاح کار را در و بکار نمودند اما بسبب صومیه راه و استوار قطع در آن سبب است



کار به از بر وقت که میان عالیها بسیار از لشکر این سلطان را گشته عارضه فتنه که سست مانده تا کامی گشته آنها را میسار شده  
باز شاهی که طرح ظلم فکند بای دولت خویش گنبد چون سلطان مرکت چنین امور را ندیدیم میگردد در مملکت احوال اختلال راه بسته  
بهر طرف مصلحت سوار گشت کارهای رسید که اولاد بی بضاعت و تصرف او بر وقت بگذرد عین مصلحت که گاه او مرد و عصبانیت گاه او مرد  
ز خزانه اراطت ممالک منقطع گشت در قتلان بهرام نام صنوف که برادر خواتم و عمو شاه بود یعنی در زین سلطان با تمام آنچه از او بدیدیم  
آمد مکتب بهرام صنوف از آرسنه پیکار کردید و با یک جنگ در سیکر گشت سلطان بطور بی ادبی و اجتناب نمود در همین ایام تمام ولایات میان او  
ارشد و طلبی خراج موقوف الطافت خراب گشته از آنجا با خرمین را آرسنه داده مال و پیشانی که گواسته گرفته بدین سلسله سلطان  
هر که ایالتی گنبد و ولایت را تبار خراج بند عمال با بر ماوراء خیال و زین سلطان با فتنه راه گشته بار آورده اتصال آن به گاه خود بر شام  
سکار بر وقت و تمام آن را احوالی اراطت و سکه اینجا علف تاج سوار گشته مردم را بر لنگه فتنه بر آن احوال را اینجا بطور فتنه  
انوار بهرام به سکه و ملک از آنجا که علم عام مردم اعیان رسید از اینجا نیز سکه اولاد به تیر خراب ساخت و از اینجا اراطت و ده گشت  
در آنجا راه تمام مصلحت و در آنجا به سکه سال ظلم عمال خراب حال دیده و از مردم در آنجا که در راه آن می فرستد آنرا را می آید  
ز اهل قیامت چون نزدیک به بی رسیدن مردم سکه را اینجا برین تر آن مملکت که نوید می آید و آن فرود گشت سیدی خراب  
سلطان این گناه گشته با بدی عین و سوزانی عین و سوز گشت در عباد اراطت سکه را آرسنه داده یا گشت رشت تا که فرمود بنام  
بنیتی که گشت باران شد و سوزی اراغان بی سوز و نداد عباد که از اراطت سکه را گرفته رشت کرده بود و بعد اعیان رسیدند و بنام بنیت آن سکه  
تخطی عظیم رود داد گشته فتنه تمام پیدا کرد و بر سکه طلا که بی شکیب و گناه گشته نه به نمان که سیکر مردم در سکه سطلین هر سال حق  
سکه کردند در چنین وقت سلطان سرج سیاه در روز سکه شمشیر تیر که تا بچشم از شهر میان بدون سوز و عامر خلدی می رسد سب زیاد از  
صد حصا که در آن فتنه شدند چون سکه تمام جان می مانند حکم کرد که در دروازه با شمشیر و آگشته تا هر که هر جا خواهد بود که سکه طاق است  
در آرسنه کباب بگارد اراطت آن که از اراطت عمو در اینجا با شمشیر بود بر فتنه و حکایت سکه در مردم از آن سلطان  
در نزدیک برنده با وجود آن شقاوت از راه حماقت خاطر آن احوال شده بود که بدون اجازت اخلاف آل عباس سلطنت  
را در نیت و ارتکاب آن حماقت یار اعصمت تجریدت صلیفه سکه که تا از زمان آرسنه که کوخان محمد مصعب بن اتمه مصعب  
والا عمت خود ارسال نمود در سکه صید و جیل و در سکه می حاکم منتهی حکومت بر سلطان حماقت آن فرستاد آن اهل  
با جمیع آنرا و اعیان منساج با سفیال فتنه و پیاده پاک گشته شمشیر سب بر سر سواره بر مای صافی ضرر می که رسول مصعب  
بودند داد و نهایت لواصیح بجا آورده به راه رسول و شمشیر سواره با در آن گشت در شمشیر قیما بسته و لو ارم شاد و اهل  
بر شمشیر زینهار کرده و خطبه بنام صلیفه خواند شد و مردم که در جاده ای در آباد شرفات عمارت نام صلیفه بر گزیده بود و سال



دو سال دیگر با مشورت و حکمت و اراعی خاص حکم مصر بر سلطان باج داده با سنجال رفته مشور بر سر و او را بر گردن گذاشته  
 در آن روز با محض کتب احادیث و مشور خطبه پیش رو نهادند بر حکم که اصد کرد بحدیقه سوزید و سلطنت امیر المومنین چنین حکم کرده  
 مال و اموال و حاکمان آن نهادند و دیگر اشیای لطیفی بکشید و خطبه چند بار ارسال شدت برین سبب هم مشور رسید سلطان امر است بطعم و کرم  
 بی آورد که می ار بر آید و لیزه لطیفی درین روز آن آمد سلطان فضا هم بجزای دی استیصال کرده در شهر آورد و از یک تنگه و یک گنجه  
 و کوشک سبز و حوضها باغبانها در انعام مقرر کرد هر گاه بر زاده آمد سلطان تحت و در امان و جنگام پیش رفتند او را در پهلوی خود تخت جا  
 دادی القصد بعد از آنکه سنده و از آن سلطنت را حلیفه عباسی حاصل کرد سلطنت در احوال و دفع اخلال از آن حسب درسته مجدد در سلطنت  
 جدید عهد موفور زید در ولایت گورات و دیوگر و هر دو در کسرتال دیگر با مال که متع قسمه و غنیمت گشته بود در وقت دو سال در آنجا بایستد  
 و مشور نشانی انجامار الکتب در روز او ندهد بایستد که در کتب سیر و تواریخ چگونه نوشته اند در هر گاه در عهد بادشاهی چنین  
 با روی داده اند از آن که صورت نموده اند الفها من کند که تراک استعظم هم چون است پیش از آنکه بایستد که با کتبت از خطبه  
 سلطنت داشته باشد بجای خود نصب کرده ترک سلطنت کرد با از اعمالی که باعث تنفر جانیان است احرار باید فرمود سلطان گفت که بایستد  
 برادره چنین نزارم و ترک سیاست بر تمیوم با لوله بولین فیه گورات بطرف مشور رونما و لب رسدن بچاره می همسار هم امراض  
 غلبه انحراف مزاج از اعتدال و جهت جابجایی کلمات سپرد مختلفات را از اطمینان و بجا میسر آمد مدت سلطنت او بایستد سس شال  
 دیگر سلطان مشور و شاه بجز سلطان تعلق شاه سلطان قزلباش و عدلک قزلباش یکی نبی عم سلطان محمد شاه تعلق چون محمد شاه  
 رحمت و دلبر و در پیش کسی داشت نزد که بر تخت جانیانی جو منامه ارکان است و اعیان سلطنت باقیان بگذار ملک قزلباش یکی که بر گردان  
 سلطان غیاث الدین تعلق بود و پیش از آنکه ترک لغات نموده بر بنیاد دیشی حاصل کرده جانیان در سستون با حال نام مشور  
 و از انعام و امتیاز او مستند در غنچه با سگلی معتقد و بجا و پنج هر چه بر کنار در پای سنده بر سر برمان رود و جلوس داده سلطان  
 قزلباش تعلق سلطان باقیان ان لواحق صلح کرده از انجا بخت دلی روانه کرده در آسار راه بر ضرر رسید که احمد ابا و عرض خود جهان  
 که از فرمان سلطان محمد شاه بود و با جماع حاکم سلطان در صیانت سلطنت نموده سلطان غیاث الدین محمود خطبه در کز مشور شاه  
 حمل بر حفاقت او کرده فرمان غنچه لغت تمام او توشه فرستاد اول از اطمینان سر باز و چون امر از آن لواحق با او اتفاق کرده بودند  
 تراک نشین که عرضت مستحق رتبار ارسال نموده چون سلطان لواحق را رسید احمد ابا از مو توالیع خود بر سر نهاده و در کرب  
 بسته بدین که سلطان غنچه لغت تمام غنچه لغت تمام که بر لایق مشور اگر دینند و از انجا لغوی و سیر در در الملک  
 دلی رسیده زید عدل التصا بخت میان در داد و امر از خطبه لایحه و جاکر تاسیس بخت و شمشیر صدر الدین را که اول و پنج  
 بهاد الدین در کمال خطبه شیع الاله که بخشید و توجیه لیش از تصاص داد بعد برین انما مشور الوالیع خطبه مصر در رسیده سلطان وصول

منه کور رسیده انکار خود نشاند و با آنها نمود و با مورخان بنام فرید و سهرورد سانه جدا کرده ناده کردی داخل آن  
بر کنه جدا که نور ساخت در لباب سنج و بیا که بجا میرد و تیر در آباد نام مورخه بنامه و در لواحی اقله احداث کرده و بجا  
موسوم گردید و نهی از در با جنبا حوالی سهرورد آورده بخوار سینه صحن هزاره در با مکرود و بجا با بر آورد تا حوض  
ضدای دانه شد چون نه سهرورد سلطان محمد بن آن سوار فرمود چاه هزار سید از آن بکنند استعمال داشتند از میان  
لبنه استخوان آدم و فیل برآوردند که سوره دانه نایب طبر لیب در طول و استخوان دست آدمی در عه طول داشت احتمال برود  
که در جنگ با ندوان در کور این آدم و فیل کشیده باشد و استخوانها تا انزلی نبر خاک شد با الحمد چون سلطان در عهد ملک  
در شست اکثر ممالک بر سر گرفت و بجانب مکر کوٹ لوی عمیت را از شتر سالک شوار گذار می نمود و پایان قلعو کا مکر نزل  
فرموده که در از وقت راه پنج مرتبه که جنگ پیش آمد چون محاصره میشد کشید کاری از پیش رفت صلی در آن راه بجهت  
در سید پیش گذرند هر عینیت و او اس کرده در مکر کوٹ محمد آباد موسوم گشت میگویند که گاه کانیست خوش آب و هوا و سراسر  
لن و بخش دله تمام که در صحرا مال از انواع ریاضت و سوره ای صلوات گین و در پایان قلعو مکانی است مشهور به هوای سرسبز  
اهل هند در سالی دو مرتبه یکی در ایام نوروز در اوایل یا در او اسفند ماه دوم بعد از انعام سرات او اتم شهر لور یا او  
ماه مهر در آن ریاضت در قاضان با کش و فتن و طبقات ضایق از ذکر و اناط علی مسافت لعیده نموده عقیده زیارت می مشد  
العصه در ایام مکر و عظمی مشهور در سراسر ای و ادوار فرودات بسیار علی ای در ترفوت که سلطان از صلح نموده قصد صحبت در  
گهستی که اسکندر روی در زمان درود خود در مکان صورت نشاید درست کرده در جنگه اشید بود اهل هند لجه در شهر از شهر  
نماید بر شتر سمانه سلطان مقید است فرمود بر این کار این قول نموده سهرورد شنید که اگر آن سلف با ایدای نصیب آن  
سهروردیت ظاهر میشود که ای مکان از انار و نمیشد طبع است نمود است سلطان لعیده نصیب در مکان حواله ای که در آورده که مکر  
رسیده مکانی دید که در آنجا حجره سنگ ترتیب یافته دارد و او را آن شب در فرود ای ریش با بزمند و سراسر آن در دو کوه  
از این شوال می شود و نیز در مکان کتب بسیاری از بر اید سلف بقده سلطان علماء الطالعه را بحضور طلبید رشته مضامین از  
شنیده مخطوط شد در نمود که بعضی از آن کتب الفارسی ترجمه کرده ما طلب آن دست و با سالی نهد آید بود ناصر الدین حسین  
کنای در حکمت طبعی از آن کتب صده مطالب از ادراک علم کشید و کتابت فرستاد و هر موسوم کرد سلطان بجا سندی و صلح  
آن لغو و بسیار طلا و نوبه با ضایع و جاکر رحمت کرد و مضمون آن کتاب که از اوقات مکر و محفل میشد القصه سلطان لعیده فتح مکر کوٹ  
تجارت بهر نصبت نمود جام حاکم انجلیت و کرات آب در با سندی با برد و مدلی بحار به نمود کار سب از پیش رفت با بفرود  
سلطان این مهم را تمویس کرده است که بجزارت رفت و ایام بر سبات در آنجا مکر و نوبه طرف بهر نصبت نمود جام لجه به بسیار

بسیار جزایان خواران خواسته ملکت نمودند و پیشکسب سارنوبل که سلطان محمد ظیم دست مهاجرت یار بهایی را حجت نمود و باطل خانی  
 اشتغال در زنده میباشد که از آن دست سلطان محمد ظیم است که در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 اگر خراج ممالک بر آن صاحب دست و بقدر طاقت رعایا طلب کردی با جفا در زنده نمودی در سخن کسی در حق رعایا گویند که در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 معری رعیت بودی حمل آوردی که سستی است سستی در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 و خشت سپر و گاه چو پای مکرر تو ای انشال درنگ که ایست از آن رعایا و عاید بر اباست اجتاب دست دل بندگان جمع منبر که گنج  
 خرنه منی به که مردم بریح بجلت استعال با بر حکومت ممالک در محله انسانی متدین قدان منس کار گذار استید کردی و بدین  
 اشترار از حد طاعت نمودی و بود ای الناس علی دین حکومت سید سلطان خند ز جام نموده قواعد ملت و انصاف معمول در همه واحده مجال نمود  
 که در کتب طاعتی تو اندگست خدائرس را بر رعیت گذار که معی ملکست در بر سر کار خدایا بران بندگی است  
 که خلی را در جودش در آن است مراعات و تقاضا کن از هر کس که در خود خدایا کند گنج رعیت جویم است سلطان در  
 درخت ای بیشتر از گنج استی را مطلق که گنج می رسد از آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 نشد و از بر کاه علی اللش را هم و تعدی شد گوشت در مع او بریده در عهد سلطنت از آن بابت لطفش کم جاره عیب کند  
 عدلس از تمام او گزینند فرزند و از زمان کنی را که سلطنت شاه تعلق میا گزینند بود و قطع اعضا نمود و در این مملکت طوطی خورند  
 کرده خط بر آن در سلطان انجم که در تمام کابیر شهر او رسیده در عهد سلطنت تا رسید به سکه او در بعضی گزینند  
 نیک کنی ای و یک تنی عمو است که در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 و بعضی تحصیل سعادت است جود و در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 که فیروز آباد و غیره سی شش هر چهل مسجید جامع مسجد و مسجدی در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 دار الشفا و صغیره و ده سواره کلان با تمام شمار بر دست آن پادشاه احداث یافته از آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 شاه النعمان که شش بود و عمر الدین جوان آباد نمود و از آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 علماء و انار عمو در مومس همان تمام جود و عوام الناس از آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 سنگ ساخته اند و سواد آن چنان است که آن حاصل فایده است و در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 جرای عملی که در کار نمود خرابی نیکه با کاه کسری از آن سلطان مکرر رسید صورت شریف و با آن شایب حکومت  
 در تربیت که سلطان انواری منی در حرم سلطنتی رسیده بود در مستعد و سهند و در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 محمد شاه خطاب داده و کبیل السلطنت و مومس الخدیو گردانید و خزان و انبیا و چشم و خدمت و جمع سیاحت صابانی حواله نموده خود در آن

اطاعت که شاعر حق سبحان و عجزه بجا بود است اشغال در زبید از خود خطبه تمام بر زبید شاه خوانده بنده بود چنگاه ملک فرج الملی سلطان  
که حاکم گجرات بود بعد از قواچ الولايت الفاروق که سکندر خان را که تبارگی حکومت بایر معین شده بود بر عقل رسانید چون سلطان محمد شاه با تمام آن  
نیز در آن محبت عظیم در او بود که این فرزند شاه از منشی آرگشته و نامردی سلطان محمد شاه الفین در منشی الفوق در زبید سلطان محمد شاه  
با آنجا آمد چنگ گزید و در سیل بکار گزارا گرفت چون فرزند شاه تیر در جنگ گاه لشکر او را بر سلطان محمد شاه تا بقا و دست بردار نمود  
و بی کوه مسرور رفت دو جان هر یک یک گنجینه دو فرمان و یک کشور گنجینه الفقه سلطان مسرور در آن شاه  
پس خود گنجینه او را از ولایت عین خورش بر آورد و شاه را در لعل شاه بن شاه سلطان محمد شاه تیره خود را که بر پیش آمده بود ولی خود گزید  
به سلطنت بر داشت و بعد زالی بسیر در عمر بود ساکنی بر یک طبعی رحمت حق پرست ز نام یک خود و عالمان گذشت  
بگرد از ویکنامی می برد زهی زبید گاهی که با شش نژاد الفقه وفات فرزند شاه با رخ طبعی می آید با این نژاد گورگان عصر بود  
به سلطنت می رسید سال ذکر سلطان عبداللین تعلق سلطان عبداللین تعلق شاه برادر و قاضی خان بن فرزند لعل  
صلح بر گورگان در سینه و بود و سومی در قفسه زبید آباد فرزند شاه برادر محمد شاه که در کوه مسرور بود که آن مسرور  
ساخت شاهزاده تا بنیاد آورده بر آمد با طوفان گورگان رفت و آنکه سلطان را قاضی کشیدیم حجت سلطان که نام آورده  
کازان جوان بود با هم او را بر او شاهزاده ابو بکر را در حقیقت خود مقید کرد و در پیش روی و کار سلطنت همگرا داشت و بخت کمال بگشاید  
در منصور ملک رکن الدین و دیگر امرا با هم شاهزاده ابو بکر را در حقیقت او که مجموع بود خروج نموده ملک مبارک را که در تبر و در سلطنت بود بر زبید  
و لعل گشته سلطان ستمه و قهر شده در دروازه دیگر بر سر امرا تعاقب کرده سلطان از منتهای جهان که از جمله میمان بود دست آورده  
رسانید و در آنجا بر همان در آنجا او بخت و شاهزاده ابو بکر را در قید بر آورد سلطنت ایشانند انبیا سوری که در دلی بود داده ده از  
کشید و در آنست و انست لعل رسید به سلطنت او بخت و سوز ذکر سلطان ابو بکر برادر سلطان عبداللین سلطان ابو بکر بن  
شاه ارفغی خان بن فرزند شاه با اتفاق اعیان بود در سینه و بود و سوز ذکر سلطان ابو بکر برادر سلطان عبداللین سلطان ابو بکر بن  
رکن الدین در زبید سلطان تعلق شاه در زبید خیال سلطنت در زبید را در آنجا بگشاید در آن گشته در شاه او را علف تیغ بیدار گزید هم  
انما میر صد آسانه می در ملک شاه خورشید حاکم انجا را بر کن جوی شام گشته و سر او را بدین شاهزاده محمد شاه عم سلطان ابو بکر  
در گورگان فرستاده او را تحویل آن نمودند شاهزاده ابو بکر که راه جالندهر بر سانه رسید که خطبه تمام خود کرده و میر صد آسانه  
آن لوازمی جمعیت او نمودند فرستاد هر را سوار سوار شده جمع کرد و بهی در بدلی آورد تا رسیدن بی بخت بر اسوار جمع کرد چون لشکر شاهزاده  
کار رسیدن انجا که او را پیش میبار بود و سینه جیتن کازار را بگشاید باید که حکم تمام گشته باشد شاهزاده که سوز باد و اسوار بر  
ولایت میان دو آفت بار دیگر بخت بر آنکه فرستاده با داد اعانت حاکم قنوج و گشاید مستطین گشته باشد با جاده رحمت که با بلغان و اسوار

دیگر امصار و بلاد فرازین نوست که هر جا بندهای قزوین می یافتند گنبد و در آنجا قتل عام و غارت تمام کرد و بپوشیدند و هر چه میخواستند میبردند  
 مسدودت و خاها خراب شد که از رعایا ادا می فرج الحوت و درین وقت و با طرف مالک بن خاست بنضد سلطان استیصال  
 نشاء کرده و سوزش و سنجاب حالند بر او ان گردید و بر او راه از آنجا بر او دیگر در دلی آمد و بر او راه سلو خان بن شاهزاده محمد  
 ارسانه و سنام لشکر از راه دهللی گشت درین اثنا و سلطان از طرف هاله در دلی رسیده نشاء بر او راه سلو خان بن شاهزاده محمد  
 از دلی بر او راه بار در حالند بر او راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 نیارده از دلی بطوریکه میخواستند و فرستادند و منقطع گردیدند سلطان بندهای باگت فریاد گشت در راه  
 محمد شاه بن فرید شاه چون بر حاکم علی خان قزوین رسید از آنجا که در دلی بر او راه سلو خان بن شاهزاده محمد  
 بر او راه سلطان در دلی قتل سواری کرد و در راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 مصنفه و در راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 از سلطان بندهای باگت فریاد گشت در راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 قزوین بر او راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 لعل رسید و شهرت که بعضی از آنرا میگویند که اصل علی بن سلطان بندهای باگت فریاد گشت در راه سلو خان بن شاهزاده محمد  
 کرد و در زبان بگفتند که بندهای باگت فریاد گشت در راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 نشاء بر او راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 کار آمد مابعد حکم جعل سلطان بندهای باگت فریاد گشت در راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 بر آنکه بجای سنج و دیوان کشید و در آنجا بندهای باگت فریاد گشت در راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 و در دلی آمد و در راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 که سلطان بندهای باگت فریاد گشت در راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 شاه عزت سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 سر بر او راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 سلطان بندهای باگت فریاد گشت در راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 سبب و یک بر می سکه خطبه بنام او شده و در آنجا بندهای باگت فریاد گشت در راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت  
 الشرف خطبه بنام او شده و در آنجا بندهای باگت فریاد گشت در راه سلو خان بن شاهزاده محمد در دلی آمد و در راه سلطان بندهای باگت فریاد گشت

و ننگار که در تیره شبها در بر دیوار و انصاف بر روی پرده ای بود که در آن خندگی را چون سلطان ناصرالدین مجبور به احتمال قوت  
و امر او حضور حرمه دست نشاند که خطبه تمام خود کرد و سلطانین شرفه اتباع او در هر حال کنگران منع نشیما که کوه کوه را منصرف شده بود  
در حرکت نشیما در زوار که در هر کجا بر عظیم نمودن سکونت کرده در کوه چمن قوت و از لوازمی که مورخ فرغ کرد دید درین ایام سلطان  
بجانب کابل حرکت کرد و متفرقین در بلوچ که از امر کابل بودند در بلوچ میمانند امیر شسته سلطان شجاع ابن خیر صاحب قندهار و در حال  
شهر رسیده که در مسافه جنگ در میان ماند و حصار روی متصرف سلطان در آمد جماعت بنامه نصر شاه بن قنجه خان در شاه را از آن  
طلب است زیرا در آبادی تحت آن نیز فیض المصلحی عورت و محض آن که حصار بهمان بود و خطبای انبیا خان بخاطره گشت در میان بلوچ و کابل  
جنگ منتهی به ابدات میگردد که میان دوای پانی پت و جمعه در تنگ تالکب که در هر دو شهر در تصرف است در آمد بخوار حصار است  
و خزانه دیگر چری دست سلطان مانند امرای علم این هر دو بادشاه هر یک را یعنی منصرف شده دم استقلال زنده و بطور خود حاکم و منصرف  
کار و با محاکم که کنگار و سیر بود بر این شود که ملک و دوشاه انبیا خان بخدمت شاه اظهار ارادت خود نموده بر امر خود  
نظیر الدین تخیار کالی کلام محمد در آن آورده در قنین عهد و عهد بسته بود بر سر انبیا خان از آن که در مدینه خواست که تصرف در آن  
نمایه تصرف شاه بقدر آمده خود را با معین در پیش ناما خان وزیر در پانی پت رسانند و بر در آباد و تصرف انبیا خان در آمد و متفرقین که  
هم چو اول و دوم دست سلطان رسیده و منتهی در سلطان بهمانه حضرت خود سلطنت کرد و انبیا خان بر سر ناما خان قوت او را سکند داد و  
پیش اعظم همایون طغر خان بر خود که حاکم گزات بود وقت نیل چشم و سباب بر پانی خان است انبیا خان در آمد از انجام بد  
مراجعت کرده تسلط یافت چون در سیستان از طبعی او حرج و مرجع داد و او را در سلطنت حاصل بر نیت بر امر محمد بن محمد بن  
امیر تنگ کورگان از جانب اسان آمده آب سنده گشت و حصار او چو در سیستان منصرف در او چند روز در میان او در زید و امیر  
صاحبان تبرکات بلوچ و سیستان منصرف نموده در سیستان حصار و بر پانی حصار آورده پانی حصار فرمود و شرای  
بر محمد القیل سانبه ابن خیر چون در سیستان انبیا خان میانک در فرام آوردن سپاه و سپاه منصرف گشت حصار انبیا خان  
منصرف نموده بر اهلیستان منصرف شد و در تهمه سنده فلو امری نمود و در بلوچ و کابل و کابل و کابل و کابل و کابل و کابل و کابل  
خود که سیستان بسیار سیستان منصرف انبیا خان در سیستان بسیار سیستان منصرف انبیا خان در سیستان بسیار سیستان منصرف  
و به تکیه کوران بر فرسخ زده کرده بر اسوار حاکمیت با این صاحب عدو سوارند که کورس که شش و زنده نهاد و فرمود اسوار منصرف  
عوض محل کورس است که در فرام آوردن سپاه از این صاحب قیاس میگرد و القصد لقطع مراحض نزدیک به نزل اجبال فرمود و در راه  
که با بقیه مرتجع گشتند بسیار راه سبک کرده بار سیدن بقوت علی سنجاه بر اگر کسی سینه برده بود چون انبیا خان از سیستان بر  
جنگ آمده شد احوال مقال سیران بسیار ظاهر گشته لوص سید که سیران که در کابل از سیستان منصرف قریب حصول انبیا خان شش

شنبه شادانی میکند درین جنگ گاتالی پنجاه هزار کس خالی از صورت نیست از غضب بادش بخدا گشته حکم بقتل آنها صادر  
 یافت متغیبه از نه مگذر شنبه بالجملة اقبال خان از شهر آرمه حرکت بروجی نموده در حمله اول گرفت و شنبه در آنجا در حصار بر روی  
 صاحبقران لیت بهادران شنبه کشتن تعاقب نموده خلک کثیر را کشتند و از اموال و قتلان اقبال خان بدست بسیارین کس منصرف شدند  
 چون اقبال خان حال بد بمنوال دید تا معاقبت متجاوزده بوقت شب ترک عیال اقبال کرده بدرفت و در نصیب آن رسیده افارت نزدیک و  
 سلطان ناصرالدین محمود که در سلطنت نامی داشت با قلیخان از نزد کجایان خود را که گجرات بدست گرفت روز دیگر صاحبقران شهرهای امان  
 جمعی از ملکان محبت بخیل اموال از امانی آن شهر متغیبه نمود و بنی از ارمه شنبه کشت گیری کفیله از آنجا آورده در آنجا آمدند  
 و بعضی از بندهای خدیو کس از منگدن کشتند از منجی باعث التماس برقه هر سطلای گشته حکم قتل عام نصیب و پرست و خلقی با بر تم  
 بدلیل که سپهرهای عدم گشته در امانی خراب شد که گویا آبادی است و عده بسیار از مردان عالم انجور اند و در حصار  
 بعد از قتل عام در حار است سطلای نزل اجدال فرموده بارعام داد حسب الحکم خطیب بر منبر رفته خطبه نام او خواند و در آن روز با تیر یکصد  
 قرانی رعیت یافت بعد قتل عام در حلی لوطی تهر رفته میان دو آب حرم کفیل عیال او را اهل خلک کثیر بر سر کرد و در آنجا  
 برود اگر کماقت و این برود اگر کماقت در پای گنگ که سرالک با نجا برود آنرا اهل هند از ارمه بر سر کرد در آنجا نام محمود  
 لقبش در بار است او را هم میکند و در بعضی اوقات در آنجا محرم عظیم میشود اتفاقا در آن اوان که حضرت امان در بر دور از نزل  
 نمود وقت از دهام مردم بود حکم قتل عام نصیب و کتیب علیق بدلیل که منصرف نصیب است که کتیب داخل گشته از آنجا کوچ  
 فرموده راه درین کوه سوار کند در جیون رسیده راه جیون در سیکر نموده سلطان از نزد ارمه جیون و دو جا جنگ است و آنجا آمد در آن  
 لواجی خضر خان و دیگر است در آنجا آمد ملازمت نمودند غر از خضر خان که شنبه را که در بر بود همه را فید نمود و خضر خان از روی عیال  
 ایالت که بود و نمان و بیجا بود رحمت نمود و بر زبان گذرید که من سلطنت خضر خان کشیدم چون موافقت آن در رسیدند حرارت  
 اقباب شد خصوص نمان که حدیث برار را که دیگر است علیه طبع نکران حضرت امان که خورده سرد سیرات و لا بد بود اند میفان و با گما  
 بنار و بالضرور بر سر خضر خان کوچ فرموده از راه کابل منوره از ارمه ستر قند شد و در آنجا با دو ماه بعد از کوچ حضرت امان خراب سطلای بود  
 بعد از آن فرار امان بندهای آمدن شد و صورت آنجا که گرفت چون صاحبقران از حدود هندوستان بدست سلطان ناصر  
 که تا صید باغی که منصرفه متجاوزده کتیب موات گریه بود حرمیست ارمه آورده بار عیال اموال و مناصبهای بدست لیت رسیدن در آنجا  
 بر سر اقبال خان که در بر آن بود متغیبه کرد اقبالی شنبه آن آورده آن موضع را شکست داد و کمال بر زور قوت از روی آورد سلطان شنبه  
 فرود آمد در آنجا که دست و کتیب است رفت از امانی تا به قزوین که در آنجا اقبال خان در آمد ملک میان دو آب و کمال حوالی شهر کتیب  
 منصرف گشت و سایر بلاد هندوستان در تصرف ارامی دیگران ماند تا که ولایت گجرات در تصرف اعظم مایون خان و امانا جان بر سر بود

دله و عثمان و پسران او را می کشد خورشید در راه بود که با بی محمود پسر ملک زاده فیروز فرستاد او را در راه رسید به راه  
و بهار و جو جو را سلطان شرف عرف حواجه همان در بلاد مالوه دلا و خان و سامانه علی بن و سبانه محمد بن او را می کشد و  
و هر کدام دم استقلال نیز اطاعت یکدیگر میکنند و در سر تصد و سلطان ناصر الدین محمود شاه که از خود صاحب خزان کجرات رفته بود  
با جمعی از طبیبان بی آمد اقبال خان بود و یکدیگر بر سلطان ابراهیم پسر خزانده سلطان شرف بجا نبوده اند که کشید سلطان ناصر الدین محمود  
شاه که گوید اقبال خان بود و در صفت بهار سکار آمده نزد سلطان ابراهیم گفت که شاید با ما است کاری از پیش بر او اصلا  
معاونت کرد بلکه بر ما هم کاری هم نپوشد سلطان ناصر الدین محمود شاه از نزد او بپوش در قیوم آمد و با سلطان ابراهیم را که  
در اینجا بود گفت او را فتنه فتنه شد و هم سر در بر او داشت اقبال خان از استماع این خبر سر سلطان ناصر الدین محمود فرستاد  
قلعه حکام دست تو را دست یافت اینجا سعاد و منجه با لفاق بهرام خان حاکم سمانه که از غلامان او شاهی بود و پس از  
سوار موجود در بر خورشید خان کاتب ساپور عثمان کشید بعد رسیدن در بلندی مسدودان اینجا که بر سر ملک است  
بودند قید کرد و مطالب تحصیل بهرام خان التیر محروس گرفته و بهما به خورشید خان آتش خورشید تیران فرام آورده بود که بهر سبب که در  
بر آنده طرفین با هم کار را در رود و در اینجا که اقبال خان نیت اقبال پشت داده بود در آنک نزد خود در سبب لقیل رسید و نتیجه حرام  
نکلی و عهد کنی غایب حال او گشت بنقص در بر می کن که چرخ ملک نتیجه حکمت زود در کنار نهند چون خبر کشیدن  
اقبال خان در سل رسید و همان اخبار خان دیگر آنکه که در دلی بود و سلطان ناصر الدین محمود از فتنه طلبیده شده در راه جهادی بود  
سینه تصد و نه بجهت بر سر خدانتان بنده دولت خان با نیکو از او ان سیر بهرام خان که بعد بهرام خان در سمانه دم استقلال زود بود  
رفت درین اثنا خورشید خان از همان بانگ کشید در سمانه و سپهرند رسید در لفظان تا بیاید دست تبار و در پیش سلطان در سل رسید سلطان  
نکر خورشید خان هیچ ننموده بطرف سبب نهم آمده از آنجا خان امیر محمود و سده خان لودی را در اینجا گشت بعد آن در حصار فرود آمد  
توأم خان گشت طر خان محو گشته بیلی رحمت که خورشید خان سبب از همان کشید فرام آورده بر سر دلی آمده با سلطان ناصر الدین  
محرکه کرده بر گشت چون درین ایام طوک بگشتند بود و بهر طرف آمد استقلال مبرند غیر از آنکه بعضی مجال میان آب در لفظ  
سلطان نزد رود بر سر سکار بجانب کیهن رفته بار اسطی رحمت کرد در راه سبب صحت و داد و در آنک نام بهمان جاری در گشت  
مرت سلطنت که غیر از نام نبود بسال در دو ماه از ابتدای سلطان الدین تعلق شاه عدالتی الملک تا سلطان ناصر الدین محمود  
مشت تن مرت لودر بسال در دو ماه و یارده روز چهارم نمودند بعد اول سلطنت کان که فرزند و حوالتان و غلامان سلطان  
شهبان الدین غوریه بودند و بسال چهارتن در صد و سه سال حیان داری کرده اند که در سلطنت اعیان خورشید خان بن ملک سلیمان  
ربابان اعلی خورشید خان بن ملک سلیمان پسر خزانده ملک مردان از آنکه گوید فرودش بی بود چون سلطان محمود شاه در لفظ و امر با هم



التاريخ من اول المائتين الى اول الف سنة

بايد که اتفاق نموده دولت خان که اراد کرد که بر سلاطین دسته حضرت حال از تمام این خبر که از او این رسم سینه آنرا می کرد  
 تا چاره می رسد در آن بود که دست خان هر اسمی در می و مجادله با او و با سایر اعراف امر از تبادله برین باقی ماندت و برین در حال  
 اتفاق بصورت بر این حضرت خان از خبر حال در اقبال نموده در خصم در آباد فرستاد تا آنجا رواج بود که حصار برین بدر بالجهت  
 مطهر و متصرف داخل قلعه بی که در دسترس بود و یک سری مهمانان با این خود گرفت چون حضرت ان حکام نزول می نمودند و در  
 سفر از سروده سلاطین داده بود حضرت خان کنش کارهای خود و عروج حاکم لانی سیاسی و جهات صحرائی دانستند اول  
 که خطبه بنام حضرت ان بعد از بنام شاه رخ میرزا اصفهانی در حضور حضرت ان لایح گردانید و در مقام داری بطور سادگی کار کرد  
 و خطبه بنام خود کرد و بر آنکه ملک تصرف نمود و حکومت استقلال کرده جمع امرا را بطبع در آمدند جمعی که در فرستند از دل صاحبان بی جان  
 شده بودند در حکومت او آمده آباد گشته در زمانه ای شده و در سلطنت بقای عمر و دولت او میکردند و بکار و بکار و بکار و بکار  
 این حضرت خان صادق القوال سپیده اطوار با کرامت عالی همت و ذرات خود بود شجاع و سخاوتمند و صلی دست و با مصلحت عدالت در زمانه  
 رعایا و بر این میگویند حیدر الام و دلیل با کرامت است و در سلاطین و اسباب ملک گیری سلطنت بر خود اطلاق کرده بر ایات علی  
 نمی طلبید با جل صبی در دست سلاطین و بعد سال رسیده بود سلطان مبارک بن ایات علی حضرت خان لیدر صلیت بر و الا که در  
 سینه و در دست سلاطین جلوس نموده که خطبه بنام خود کرد که عظام و در برای آرام و در سینه و مبارک بود و احوال بقا و تقسیم  
 رسانیده هر یک را مواجب جاگ برستور سالی بحال دست بر داشت بعضی القبح حالت اضافه و در چون شیخ که هر یک سلطان علی  
 مرزبان کشید که هر یک طهر باقیه عمل لال آورده بود است و قیام و سگی نمود در مال و سبب بسیار هم شده و قوت کسب کرد و بنا بر کار و در او  
 لشکر و در سینه سینه بجات و در برای اراده بی نمود و از آب سنج که شده تا در بر متصرف گشت و از اینجا در سینه آمده با سلطان  
 شد و در ای حاکم انجا جنگ نمود سلطان مبارک تمام اعیان از قبلی بر آمد در نوانه رسید شیخ که اگر آری که شمشیر مقابل سلطان بر لبه بالک  
 گاه خست تا چند جنگ در میان ماند آخر آنکه شیخ نایب آورده گرفت و سلطان آن جناب بنام قیام نموده بسیار را اسوار و سپاه بقبل رسانید  
 را چه هم رسید از جوانان سلطان سید بر شمشیر و خرمی بقدم رسانید و در کبر سر کن شیخ بره خراب گردانید سلطان انجا مسعود نموده  
 در راه بر نزول اجلال فرموده و ما بنی طرح اقامت لکنه و او را گمان اتوار را ابلاسا و استمال آبادت و ما با دشمنان فوجی گشت از بیم و خیم  
 قلعه فرموده انجا بدلی م صحبت کرد شیخ در صفت با بر لاهور را محاصره نمود چون کار سیه از پیش رفت از انجا که کلا نوز رسیده متصرف گشت  
 و از انجا بطولت جمیع وقت با راه هم رسید از انجا که کلا نوز رسیده متصرف گشت و عالی تده داخل کرده که در میان راه  
 بهیم و شیخ کار را گشت روداده بار داده الهی را می طو گشته شد و شیخ مال فراوان بدست آورده قوت کسب بسیار رسانید در راه لاهور  
 تا خسته ولایت را در تصرف خود آورد و بعد از آنکه مالی راه از سبزه لیسر ملک حیدر بنام لاهور بجای او نشست و سواهی ولایت مقوم بود

بر نواحی کلاورد جانند منتضت شد سلطان ملک در آن زمان بر ولایت مبررات و بیابان و نوره مالکن کشیده بود و چون این ممالک علی حجت  
نموده بان که عظیم بر سر نه میبود کرد و در نواحی جانند چنگ در میان آمد خبر نه سکس یافته بیک خوش که بیک بود رفت چون سلطان بر خلاف فاع  
پرو خود خضران را اطاعت ه رخ بر از اطفال سمنو را نجات داشت از همه شش علی کارها شب ه رخ میرا حکومت کابل داشت بر حویله ام  
نیز در میان غنی حث در سینه هرجی شش علی بر طبله فلان که یکی از امرای سلطان بود در اطفال عسک الحزاقی و در نوبه در زند آمده و تا قرض  
تا راج برکت در نواحی جانند هر سیده لقب و عمارت استر و بر در تلبیاس را سیر کرده در راه مور آورد و از آنجا به نوره آمدان در حضور  
رفق ارباب را وی گذشت از جمله برکت را خرابی خرمه موهب ان که به ملک شاه بودی عم سلطان بهلول بود که حکام دیبا کیور بود شش علی  
چنگ که کشید سلطان مبارک اسماعیل بن خیرنگ که ان از اهل سنجن که در نواحی تمان مبارک بود داد و شش علی سکس خنده مهر گشت باز کرد  
بار چنگ شده و بار سکس شش علی افاد سبای اموال او تیاراج رفت و با سینه و امر که آمد رود کابل نهاد و بر سلطان مبارک اباس سلطان  
مهرنگ خدیو با تو و سنا با مکر بر سر آمده و در با مطر و منصور گرس این حصص در بعضی حث که در قوس سینه از آری حثم و جناب در آوی دیبایه  
گذشت در جانند هر سیده ملک کند که از جانب سلطان بر سر او متعین بود در آنکه می داد شکست که گرفت حثم که گوهر فتح مقبیه از جانند  
بلایه رومه محاصره نمود هم درین انشا شش علی باز کابل آمده حوالی لاهور در میان راناخت و ناصدود سهرند خبر گها نموده گشت و انواع  
خرابی بحال متوطا تیار راه یافت سلطان اسماعیل این حوادث بطولت موستان عمیر میزند ملک سرور و نیز خود را سفد رنگ خشت  
چون ملک سرور سینه رسید که گوهر محاصره هر که اسس که خولین ستانفت و ملک کند را که در چنگ جانند هر سید گشته بود هم راه بود  
و بار دوم نوبه ارکه آمد و جانند هر در حواره رسیده قسوف در انگبخت قنوت او روز بروز زیاد گشت در بنوش شش علی از کابل انقضت  
نموده مملکت تیار بیابان ماراج کرد و حثی کنیر را سیر نموده بلایه آمد قنوت استم گشت و در آنکه از اسوار المغانی برای نجات کابل استر  
دیبا کیور شش علی نمود سلطان اسماعیل بن خیر از اهل عسک که در شش علی تیار و ده کابل رسیده و سلطان از راه می آید  
گذشته قنوت و را که برادر زاده اول قنوتی شش علی در تصرف داشت محاصره تو مانجا دره عاجر شد و حثم خود را به سلطان در صلح نمود  
از همه پش و در راه بود نواحی آنجا حثم نمود بهای حثت که در چون از ملک سرور و وقت مبارک بود که شش علی تیار اطفال در حثت بلایه رسید  
ملک کمال الدین را در مور درار شش علی نمود و پای ملک سرور در نوبه در نازل و نوبه ملک کمال الدین به سینه در ترفی بود ملک سرور از راه  
غلام گشته باقیان حثی امرا که از سلطان منور و بطولت او بایل بودند فایه با سلطان در قس که بمسح جامع مبارک کابو سیر تار و قس بود قبل  
رسانید سلطان سیرده ل و شاره بر بود سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایان علی خضر خان در اصل این لطف  
شاهزاده فریدالدین بن ابابعلی است چون مبارک شاه فرزند نداشت برادر زاده او بفرستد خولین گرفت و بر شش نمود در سینه حث  
و یکدیگر می در مبارک کابو برادر گن فراسد و جلوس نموده که و خطبه نام خود کرده ملک سرور را که بظواهر اطاعت نمود اما اسباب سلطنت

مثل خرابین و سلاح خانه و قورخانه و قورخانه و دیگر کارخانه های در تصرف بود و خطای جمعی است در بر وقت نشاندیدید که در بعضی از امیر است  
 مبارکشاهی را بقبل سائید و برخی را در قید نگاه داشت و اگر گنگ است اعتبار در آنکه سال را به تحصیل لواجب معین کرد و در سبیل او امر  
 به ستوایان و ملک لال الدین که کمال الملک خطای قیامه را بر کرد و در امر در راه شکر یک و نظم نمودند از با امر الفان کرده بر ملک  
 سردار آمد آذربای سواد ملک سردار در دی مخصی که در تیا شده می بود و خود را موقوفه داشت در راه شکر یک که در سبیل سوار سلطان  
 بحرات و در بی تمام رحمت و جنگ سخت در میان آن چون اجل ملک سردار رسیده بود در آن محله که شده و در فیلش صل و شیر تندر سلطان  
 را مقام خون پدر خود گرفته در سینه چهل و پنج تنگین رسیده از آن می شایع را طاعت نموده فوجی بر حرس کرد که هر متعین کرده به بی حرکت  
 درین ایام صاحب لنگاه در آن نیمی در تیره لوائی سردار بر ام شسته در سلطان محمود اولی با لویه فوجی می توانان بر سر دی آمد سلطان محمود  
 مع ملک سلول بودی جنگ او فرستاد و سلطان محمود بنیاره بر صلح در میان او در سلطان محمود بنیاره خود در صلح بعد از او بی لویه  
 سلطان گردید لفظم بجائی که در خواسته ضولی بود تو اضع نمودن لولی بود ملک سلول معصی شایع است  
 مردگان که در زندان او مکر بود این صلح پسند که در نهایت سلطان محمود کرده مال سبایه غارت شد و سلطان ابن حراز جبار ملک سلول لایسته  
 او را در شکر و لوار من و مهابی فرزند خوانده خطای خانان شکر کرد و ولایت لایه و پور باد ارانی داشت در آن دفعه شکر حرس کرد که  
 با ملک سلول صلح نمود و بود سلطنت کرده او از من و ملک سلول را نظر بر لولی سلطان و الفان سردار شکر با شاهی در سواد در مقام  
 فراخ آوردن لشکر که در با قندهار از اطراف و جوانی طلبی نگاه داشت چون در راه سپهر فاعنه کنز حج آهسته شکست خود در به بعضی گنایت  
 و اسوا جا که خود متصرف گشت سلطان که از آنکه سندی بی ما و دست فاعنه فاعنه فاعنه با کمال شکر و کتب سردار آمد و منی محاصره نمود  
 لی نیل معصود گشت و کار سلطان از فرزند لولی در سبیل بر قندهار بجای رسید که امر او در سبیل کردی دار سلطنت سلی سلطان سبیل سبیل  
 روند اطراف ملک حاصل پذیرفته خطای عظیم در تحصیل خراج فاعنه با خیره سلطان با حل طعی در گشت سلطنت با رده ال و یکا حسب برورد  
 در سلطان سلو الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک بن ابیات اعلی خضر خان سلطان علی و الدین بن سلطان محمد بن سلطان  
 مبارک بن ابیات اعلی خضر خان در سینه و پنجاه و دو شهری بر تخت سلطنت سلی سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 اطاعت گرفته در آنکه نامی از وضع و اطوار سلطان در قندهار که از پسر سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 نزدیک در حاصره که با ترم گشت از ادای لواجب سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 سلطنت کج مانده و گویات و جو سردار لنگاه لنگاه لنگاه لنگاه لنگاه لنگاه لنگاه لنگاه لنگاه لنگاه لنگاه لنگاه لنگاه لنگاه  
 بنزد و در حاشی دینی تا سراسر کار در حوض می توانی در تصرف داشت و سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 بعد از حاض لودی بود در کمال و جاسر و دیگر فضا علی خان و چند و در اقطاب خان لودی و سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل



گردید و با افغانان مبارزه نمودی چنانکه که گشته شد در وقت سلطان در کم مادر بود بار داده الهی در ایام نزدیکی وضع حمل تا که این نصف خانه  
 افتاده مادر حسن نخجی بنیم کرد چون حمل از پشت گدشته بود شکم او را کشته سلطان سلول را که در معنی ارجحیت داشت زنده بر آورد و در آن  
 که بگماهند پیش سلیم خان در سینه آوردند چون سلطنت شد و در آن نصیب آن طفل و انعام بخشان قضا و قدر در تربیت پرورش او بود و در اسلام  
 نظر غایتی از آنجا در پرورش او تمام نمود و به سلول مسوم گردید و افغانان از روی خوار را با بولغندی چون بگدشته و بلوغ رسید آنرا عقل  
 کار دانی از آنجا حلال او اسکار بود سلیم خان او را بولغندی خود برگزید و در آن وقت او در خود را در عقده نداشت آورد و از بر و بر نیزه او آورد و گویند او را  
 ملک سلول بالعیفی از رفتاری خود بیایند رسید در آنجا بیند آن نام در پیشی صاحب حال انامت داشت لیسوی ملک سلول نگاه لطفی کرده بر زبان آورد  
 که از شما کسیست که باورش ای بی بدو هزار نمیکند ملک سلول لوقین باقیه مسلیم سکون نمود در پیش ننگه نمود که اسطیقه سندان تو مبارک باشد  
 بهر آنکه شستند و اسبند او را آمدند ملک سلول در جواب گفت که اگر ایخبره دومی است سوسه است است و آنرا که هست در پیشی بجا آوردم  
 ساکنان همه را او میداند ملک او من فرید و گویند ای بی بدو الفقه ملک بر چنین رفت و دینش که از غنای سرکش در پیش و اغوا شد  
 جسر که بود هر چه تو نمیشد بهر آنکه سلطنت در سر افتاد چون در آنجا سلطان مبارک شاه سلیم خان بر ملک نشاند و جنگ نخج علی کایلی کشید و بجای  
 از آنکه از آنش یافت ملک سلول فایم مقام عزم کرد و به پاریس معارج و دلگشت و از کار بر تبه امیر الامرا رسید چون سلطان محمد به بر سر جلالی  
 نشست ملک سلول را شجاع و دلاوری و کلاه طغیان آورد و در آنجا خطابان و خطایان با فرزند خوانده او در آنکه کسی از سلطان  
 محمد شاه آورده شده اگر در آن که در قیامت سلیم خان در خود در چشم ملک سلول میداد و بی عزم بودند از آنجا سلول التجر او در رید  
 نزد سلطان محمد شاه قنده به سردار هم خان معروف صیغی شرفی ننگه آن بر سر ملک سلول آورد و در معنی از تو با و ساد و موره بنیامین از لوقین  
 جنگ توقع شد تا بیانات الهی ملک سلول تمام نمود و هم خان سکه باقیه بهر هلی رفت و در کوه طالع ملک سلول اوج گشت و در آنجا سلطان  
 محمد شاه از پشت اگر هم خان را بغیر ساخته و منصب وزارت محمد خان پیشه فرمان بردار شد گشت اری بجای ام سلطان بی آنکه نامل مابد  
 را بر طرف نموده حمید خان را بر تبه در اسرا گردانید و اینجی موجب از یاد جنگی ملک سلول گردید و قوتی که سینه سینه تیرج سینه و ستام و  
 لاسور و دیالپور و حصار قنده و دیگر اماکن بر سر و منصرف گردید و خود را فروری برید و بقصد جرمی رفت چون به شهر رسید و حصار کرده  
 خود را سلطان سلول خطاب داد اما که خطبه موزون بر اثر آمدی گدشته و در آن روزین را امتداد کرده و سر و سر سوخت میگردند در وقت که  
 سلطان محمد شاه خوابی پس نمود سلطان علی و الدین رحمت جهانبانی نسبت به کسیستی و زنادالی او سلطنت ملک طالع لبت کرد و خود بر او کن  
 اکتفا کرده همانجا بگدشته جانچه سیر از قیامت حمید خان فرزند را با عوا مشر از نجا نینده قصد او کرد او بخوار آمدن سینه زبان و دستران  
 سلطان اسحر کرده سر بر تبه از حصار دلی بر نمود و در این وسایط سلطنت استصرف گشت و سلطان را بی جنبی استقام آن گرفت حمید خان بعد  
 رسیدن دلی سلطان سلول را بسوی سلطنت دعوت نموده اسبهر تبه طلبید چون سلطان دلی آمد حمید خان لاجرا عهد و پیمان مفالیه حصار

اگر در محمد خان چون بکشتن سلطان سلول ما بر صلاح وقت با او مدار نمودم بر او درم نفی روی کردیم حمید خان در خانه سلطان میماند از آن  
باشاره سلطان در آن محلی که بعضی حکام یکدیگر عقل دور از روی خردی نزدیک بشد بطور سستی ندانم را حقیقت العقل میباشند از کید آنها مطمین گردید  
چنانچه بعضی خرد را بر لب بند کفشی از طاق بالایی سر خود گداشته حمید خان گفت این چه عمل است گفت که از خطه در نزدی سلطان سلول  
حمید خان گفت که طبع شما خوب نگذاشته اند اگر یک کلمه غلطی که در طایفه ای در زمان خود سابقه کرده در حمید خان بنویسند که در همان  
ای سر فرازان با انعام خواریم داد چون خوانهای خوش بوی که در بعضی افغانان گوید وجوده را بسینند و گله را خورند بعضی سوره پان را  
لی اکت و اکت با یکدیگر موز خوردند بعضی میره ادا کرده آنها اسب را خوردند چون درین شب سوره را اردست انداخته حمید خان فرمود چنان  
کردی سلطان سلول گفت ای مردم روزی هم از این آرمید و غیر از خوردن کردن دیگر کاری نمی دانند در دیگر سلطان بجای حمید خان  
میباشند فرار در افغان بود که هرگاه سلطان پیشین ضامن باید چه کس همراه شوند و اکثری از تقاد او میباشند در غیره موجب اشاره سلطان  
بر دریا بان تعدی نموده عید زور اندر زورند و گفت که ما نیز مثل سلول کور ضامن هستیم از سلام چرا میرویم چون غوغا بلند گردید  
حمید خان از حقیقت حال پرسید که اتفاقاً سلطان دشنام دان می آید و میگویند که ما هم کور ضامن هستیم سلول از رفتن ما چرا میرویم  
و سلام کنیم خان فرمود میرا بگردانند تا ما نماند تا میان افغانان محمود کرده آمدند و در پیشگاه حمید خان دوله السیاده شد در حوال  
دید که افغانان بسیار بودند و می توانستند از عهد که بر آید اشاره نمودند در وقت قطب الدین تکی عم سلطان بجز انبل بر او در حمید خان را  
محبوس نمود و یک بن خود سپرد سلطان سلول دلی را با خراج این دین جمع کا ز خانات سلطه و جهاد اربلی مرصه و تحالف دیگری میسر  
شد و در سر سینه و چشم هر کسی که خطبه میام خود کرده سلطان علی و الدین که در بدرون بود عرضت نمود که سکه خود را در سینه میزنم  
را از خطبه می اندازم سلطان در جواب بگفت که بر من نرا فرزند گفته بودی و ایجابی بر او در سلطه را تو گداشته بدرون نمانعت نموده ام تا بعد  
سلطان سلول کامیاب گشته با بنظم بهام جانبی خست بعضی امر که سلطه او را تصدیق نمودند سلطان محمود دلی جو پور را طلب داشته  
بر تیرگی دهی تحویل نمودند او بان گران و ساکنان آن آمده دلی را می صره کرد سلطان سلول بجانب ملتان رفته شده بود بهامع ایچرا از  
دپاک پور رسا و در چون نزدیک رسید با سلطان محمود القان کارزار افتاد سلطان محمود شکست یافته جابج جو پور سناقت مرتزدم با سلطان  
محمود دلی لشکر کشید بعد تعالی و تعالی قرار یافت که از محله ایچه در تصرف سلطان بسیار شاه بونتا دهلی بود و بعضی سلطان سلول در آن  
اما کن میماند سلطان ایچم دلی جو پور در تصرف داشت سلطان محمود تصرف یافت بعد اتفاقاً صلح بر دو باد شاه با ما کن تحویل بن بستند  
و نشی و طسوره تیغ کارزار در نیام خرید چون سلطان محمود بگشت سلطان حسین خلعه از حکومت جو پور بگشت با سلطان سلول مجازت  
در میان آمد از طرفین بیست و هفت تنی سلطان حسین با عوامی ملکه جهان بنت سلطان الدین که در حال کتاج اول بود با یکدیگر  
سوار و چهل هزار پاده و چهار صد قیل و کوبه فرارون بر دهلی سر رسید که سلطان سلول سا بر باس حق ملک بر چند بلکه همان



داد باطل گوی در دست سلطنت او نشاء کرده سال بود در سلطنت مبارک متبنا می سلطان الشریع ابراهیم صاحب جهان سلطان  
مبارک شاه پسر خوانده سلطان شریف سلطنت یک سال و چند ماه در سلطنت ابراهیم شرقی من مبارک شاه شرقی در اینها سلطان  
ابراهیم شرقی بن سلطان مبارک شاه چهل سال و چند ماه سلطنت نمود بن ابراهیم شرقی سی و یک سال حکمرانی کرد سلطان محمد شاه بن سلطان  
محمد شاه سال و پنجاه سلطنت سلطان حسین خان بن سلطان محمد شاه یازده سال حکومت کرد و از بن سلطان حسین سلسله سلطنت شرقی است  
اجتناب یافت که چهل این سلطان بول بفرقیان عالیته مملکت خود بزرگ کند پس در بدو بیک صفت آن بواقعی شده بود در غول که  
سلطان سکندر سلطنت نمود که با کجده اولادیت را برضبط و انقیاد در آورد مملکت شرقی که از تصرف سلطان حسین بن علی بر گرفته بود و بعد از آن  
و از آنکه در بدو الفقه سلطان سکندر سلطنت بقتل کرد و در عسل داد و مقیدیم رسد در عهد او ترخ غلات از آن باند در عیال بر این است  
و حسبت بکار و پیشه خود اشتغال داشتند و بر بروج امور شریفه و تشبیه احکام اسلام بسیار مقید بود و تصدیق می نمایند اسلام اکثر امان  
بخانه متبنا ساخت و ساجد از رستم نمود و در متبر او در عیال اهل هند و آن را از غل و اعمال آنها مثل سر و سرش ترمشیدن و  
منوع داشت و میخواست که بجای تمامه رستم سازد و بعضی از توابعین طمع میگفتند که بر این خن بجا بیاید قدیم جایت بر سر مالک  
را از غل و در حرام بار باید داشت سلطان تشبیه که طرف گفتار میکند با لجه سلطان حسین مستحبت بود و در بسی امانت و دولت محمود  
کرده بود که هند و آن اندکی با چنگیون بر جابه خود مثل کتف میزند که تا اعلی است اسلام بطور رسد و علامت نمود ظاهر باشد که در هند  
را بر جابه بر کس می یافت میخواست هر کس که از کفار دستار می جریه بر آید اعلی از او بکفند از محبت اکثر هند و آن اندک پارچه بر سر میسند  
ترک لبین دستار نمودند و در خفت خواری بقور و برهنگار بودند و بی زبان را در آید اینهمه جری کلمه اسلام بر زبان آوردند آوند سلطان  
نامی علی و فضل می مالک در همه جمع کرده و بوی خود بر او با یکدیگر چون او اسلام قبول نمود و در اقبال سینه اول کسی که از سلطنت هند  
هند و آن را خوار داشته بدعوی اسلام بر سر انگشت او بود رعایت اهل اسلام بسیار کرد و در روز عاشورا و عیاد خجرات بسیار نمود  
و در ساجد و در اسرار نام و روزان خطیب و در من مغر کرد و طالب بخت بود از سر کار حرکتی خبر داری احوال عیال پنهانی رسد که  
خبر خصومات خانه مردم با بر سر رسید و بعضی از اوقات شب لباس سلطنت ابراهیم ختم نهاد که در کوه زانبار گشته و از حقیقت حال او در کوه  
نوعی مطلع شدی که مردم گمان می بردند که سلطان به جن است و این اخبار جمعی بر من و بعضی میگفتند که جراحی اهل استا بر دست سلطان اصناف بود  
که از فرود خن این اجنه ظاهر میشدند و بعضی می زین و احوال زنده سلطنت مالک و دیگر جنابای عالم و عالمان بی کم و کاست اظهار میکردند  
در این تیر برین و دیگر اشیا می در دست بود و سلطنت حاضر می نمود با لجه سلطان حسین علی موشار و صاحب دانش در ابراهیم اقبال بود اگر  
جایی لشکر معین میکرد از فرمان مستقیم بر او میسر میگردید که در آستان صوفی و ملاحظه این کار در راه و جمله مخالفت و محاصره قتل نام سردار  
میفرستاد و لوگانش را مجال نمود که از احکام او بگردد و او را در زندان اسارت و کجی در ایام وجود دست با هم بر سر حد که فرمان صادر میشد و



دو کوه هسبال سبکده و فصل فرمان مرتبندی مثل تحت یا از خاک آفرینشی بر آن مگیرند استاده بر موزان مباد و هر دست  
 زمان گرفته بر سر می نهاد و همان حال در هر صبح بر سر هر جا که حکم صادر شد بخواند و اوقات هر ملک بر از روز و بر سر سید دار سوای مالک مطلق  
 آخر بر من خانی که بشدت عارض گشت و آب از حلق فرو نهند را نفس سگ در دیده غرق می نمودند سلطان اول بلس سال و پنجاه بود  
 در آن سلطان ایرام برین سکنده بودی سلطان ایرام برین سکنده بودی سلطان ایرام برین سکنده بودی سلطان ایرام برین سکنده بودی  
 با انواع جوهر گرانیها تزیین کرده بود و چون نم زد که خطبه بنام خود که لغزش ضبط است او بر او را بر سر پادشاه نذر دست سلسله بود اصدی از  
 از کان دولت مجال نبود که سوارانم بخوابد و نموندر از آنجا که در آن تو طلبین بر سبک گرمی سکار خورشید می نمود که یک فرانس سلسله  
 بوده باشد سلطان ایرام برین صرفت او را برین که بر او خورد و جلال الدین را چون در توابع آن مقرر کرده در حوض لاجورد حوض شاه  
 به سمت جوین بود این صلوات را در سبک محض سبند بنده سلطان که فرستاد که بعضی سواران در دست که او بر او را بر سر پادشاه نذر دست سلسله  
 در حوض گشت که چون سبک است که امده با بغل سوزان مخصوصه در آنجا که حوض خراب شد و راضی با یکدیگر نشسته و در میان او را دیده گشت  
 و قطع سنار کرده در جوین سواران حکومت امده امده امده در اوقات خود نمودند و زاده بر گشتند بر او جلال الدین  
 ناچار برده از سر و کار برشته علی که در حوض گشت زود در آن توابع که خطبه بنام خود کرد که فراموش او را در حوض سبک است  
 کبار سلطان سکنده بود و اتفاق موقده اما در سبک گشت چون سلطان مفتح این شورش را پیش نمود و عظم سالیون تائب آورده و گشت سلطان  
 ایرام برین خیار نمودن شاه جلال الدین نیز مدم شده و حوض که به گشت از یکس سلطان سبک است که در حوض جلال الدین را که با حوض دله  
 را در میان حکم گوان زینهار بر عظم سالیون سوادلی باسی بر او سوار و سبک بقتل تو بخانه بسیار بر سر گوانی متعین شد شاه را در سبک  
 از گوانی بطرف ماله رفت و از آنجا بطرف گون فلان در آنه و با اشاره سلطان گون دانسان از روی حوضی شاه جلال الدین مقول است  
 چون سلطان نوجوان بود که یک پند خرد متد آن و لاتی پادشاه این باشد بی مشورت زرامی نمود و عیان است را با نیک لغیر بسیار  
 میبود و سهل لغزش قید و بند می نمود و محبت مردم بحال آن که حوان اول است او شد و در امور سلطان فضل را رفت العاصیان  
 بهو آرا که اسیران عظم و در آن بودی تقصیر مقیدت و بدو آن سخنان آن بگناه را با عمو آید ایدش آن لقیل ریش گویید  
 سلطان سکنده در آنه علی سبک که در سبک صبح منباش در آنه بود برشته بدست میان پیواد او او کورن تکی آورده بکار آورد که  
 این دانه سوادلیس پادشاهان بافته لوی با کرد که حایب لیدی باید انرا در با عجم حوض که گشته در حوض و احتیاط بکار آورد از خنده  
 خوشتر باشد چون که بگذرد از دو صد دانه هر سبک چه سال علی التواتر گشته حاصل آن سال سال هم سبک سبک سبک فرادان مباد  
 که در آن سبکها در شهرهای مسجد کمال شمانت اهدات نموده و حوض است سلطان بر عقل در آن او آفرین که بخواب حوض در آنه و  
 از این سواران گردانید و آن مسجد با سبک موسوم گشته حال در دلی قایم و همان مشهور است با جلال سلطان ایرام برین در حوض سبک است













خودت که کلبه ای حرام آرد در خود را در عقد کتبت به عبد الرحمن بن محمد بن قاسم بن علی بن محمد بن  
باجل طبعی که در وقت سلطنت او در سال بود در سلطنت حسین بن سلطان بن لنگاه سلطان حسین بن سلطان بن لنگاه  
مسلطه و در حق فایم مقام بدست چون دلاوری و شجاعت در جنگی فتنه شور را از طرف غارتنجان لویه چنگاه جهوت را بر ملک باجی که در کلبه  
خسید گفت در دریا و کوه و در کوه را هم متصرف شد سلطان بود که یک شیخ یوسف بارکش را به خود را با تار خان حکم  
بجای سلطنت حسین بن شاه بزرگ از جانب اجداد حسین یعنی در ریه خود را سلطان الدین خطاب کرده و شش روز پیش از شش سلطان معالی  
بعوی ریه از خود را در سبزه کرد و بارکش و دماخان در نزدیکی کلبه صغیرت بکار آمدند سلطان با دیده بر سر آید و در آید  
در کلبه انکار با این سه تیر بر غنم راند یکبارگی تیری از تیر بر کلبه رسید تا به دره از تیر و با نصب جوت اصلا غنم کشید  
سلطان حسین را که در سرب و لویه حکم بداد و در کلبه و درین ایام ملک سهراب بود و زنی بدست اسمعیل خان و فخرخان قوم قبیله محمود را که  
که گویان کلبه سلطان حسین آمد سلطان هم او را محترم داشت و اگر در کلبه تادیب می کرد یک سهراب را که در کلبه از شیشه آهنگی بسیار را که کون  
سید سلطان حسین رسید و بغیر دلاوری با می سنده بلوچان مغز کرد و در وقت از سرب پوزاد حکومت بلوچان در این وقت چنانچه از آن ایام است  
در تصرف اولاد ملک سهراب است چون سکنای سلطان حسین بکنای ملاکت شکست جام با نیزه بد جام ابراهیم از جام نند احاکم ولایت نهند  
رنجیده خود سلطان حسین پر سلطان آنها را پیش آورده بمانند و در آخر حال هر یکی را که متور کرد که طرفین بر آید خود فایده بوده بر صد و یک  
بیرش گفته چون در صورت شد بر عذر سلطان در شاه خطاب کرده خطبه بنام او کرد ازین جهت که علی بن ابی طالب بود و عماد الملک وزیر او را در  
گفت در حضور سلطان حسین با خطبه خود بنام خود کرده سلطان محمود سلطان شاه و سجد کردند و عماد الملک با مقام خون سپرد و سجد کردند  
با تمام اینها لویه چند روز سلطان حسین با جل طبعی حیرت می بود ایام سلطنت او ۲۲ سال بود در سلطنت محمود سلطان محمود  
فرود شاه بن سلطان حسین در سن ۹۹ هجری فایم مقام خود کرد چون خود سال بود از اول پست شد او با شاد اجلا کرد و او هم  
آورد و اوقات به لویه بود که سینه ها سبک مسعود بنند از جهت شهادت او که بر صحبت او دور حسیسته سکا سبکه طهر الدین محمد با بر شاه  
تویسته بجز سهندستان از کابل تهممت نمود لویه رسیدن سحاب بمراتش حسین بنغون حکم نهفته مشورتی است که گمان در جا که از حیرت سهند  
متبر در آورده در وی ملک زناه رعایا کوشه بر شاه حسین بنغون از نهفته آمده سلطان محمود خدیو و طرفین مقابله می نماید در این  
سلطان محمود در وقت سلطنت او ۲۲ سال بود در سلطنت حسین بن سلطان محمود سلطان محمود سلطان محمود سلطان محمود  
آن طهک را در سن ۹۲ هجری بر مسته حکومت بنید و در اسم اعلا عتق آورده لویه چند روز قوام خان و لشکر خان لنگاه که سر در قوه  
و صاحب حیرت بود و خلف از ربه انجمن لنگاه امته شد و بمراتش حسین بنغون می گشته با سلطان حسین جنگ کرده لوی می گشته  
و لنگاه لویه در آورده سهراب غارت می دند و شهرمان از وقت ساله تا مقادیر ساله در تداوم سلطان حسین تیر مجبور است و لویه چنگاه بر آید



شناخت و نشان جهان خراب شد که بظاهر حکم بود که با آرا خود باشد در دست سلطان حمید که محض است بر او بیست سال بر اراشا حسین بن عون  
 در سینه در بی بی محمد بن محمد بن عثمان نام او خود را بر او نشان نمود که در آن گاه پیش از آنکه است که نشان در کوفه ای در یکی از پیش برده عالی  
 بود چنانکه شمس الدین را از میان برد و او را حکم نمود که استقلال از در بزرگ که در بستان بجا کشد هر گاه مران بر او بر او گشت از راه کوفه  
 در راه کوفه نشان از سلطان طلبید که در کوفه در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 شمس الدین و بی بی محمد بن محمد بن عثمان از راه کوفه در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 و حکم کرد که در راه کوفه در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 صاحب حق گشته زمان او که از آنجا بر او با محمد بن محمد بن عثمان از راه کوفه در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 دیگری پیش از حق بود چنانکه در او که شمس الدین بود که در آنجا در کوفه در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 و از آنجا که در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 بهمانی خرم به یام که از آن در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 نش براده که آید تا از آنجا او را شمس الدین بود که در آنجا در کوفه در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 بگردانم و محاسب گشته که ماری خواند و در حق حاجت نمود که خدا او را در میان خود را در آنجا در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 باقیه همانی نشان که است که ماری خواند و در حق حاجت نمود که خدا او را در میان خود را در آنجا در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 و سید مرض همان در منزل معارضه با در زرتقی بود که در کوفه در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 به علم آخر شناخت و پیش او را بجا کابل برده در گاه که بر لب آب جمع بجا که سبزه در دست سلطان شمس الدین و بی بی محمد بن عثمان از راه کوفه در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 و در حواله نصیر الدین محمد بن محمد بن عثمان از راه کوفه در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 محمد بن عثمان از راه کوفه در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 صاحبیت در بادل بود و بر ضمیمه بعضی از اهل انان است بر سلطان در آنجا در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 او را که جهانبانی تزیق آمد و مرانی او را بر موافق بود اما چون کار با او بسته نشد که بی غنایت الهی است که نشان قضا و قدر بر که در الای سیر  
 و اتمه باین طریق است که در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 بهمانی با در شاه از در شمس الدین محمد بن محمد بن عثمان از راه کوفه در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا  
 فرمود دولت کامل در میان و نشان برادران منعت یافت که در نظام امور جاسک کاتب نه نشد را چه استیجاب است و در نظام  
 بجا آورده در او را من طلب بکش که در آنجا چون سلطان محمد بن محمد بن عثمان از راه کوفه در میان یکی خرم در چهار سال زمان حکومت بر اراشا حسین از عون بود با محمد از آنجا



متعین کرد و مکرر مصافحه نمود و در سلطنت در سکت های فاشش باقیه در جریه نزد فرنگیان رفت چون نقش قدر و خدع از ناخیزه  
 آنها بر خوانند بیخاست که بگزید در وقت سوزاری بر غراب بریای شوق افتاده عریق بختناگست و ولایت که بر تصرف اولیای است  
 در آمد و آنکه از آن دیار خاطر جمع نموده هر حال عکس کار کردار و سپاه را با فوج مناسب مستوی بنده با که برست چون شیرخان افغان  
 بسبب آن رباب عالی بیست گورت با یافت ملک جو تیز و بهار در تمام و چهاره را منصرف گشته قوت ملکست بهر سبب در ملک  
 بادشاهی می یافت و در روز فرنگی که در او جمع سکت لهذا الطفا می فتنه اولاد را گشته متوجه ممالک شرفه شدند و قلع و قمار را به  
 اندک محاصره ارک شیرخان اسراع نموده متوجه سبب شیرخان فعل از منصف مالوی سمت بجایه رفت و بجایم انجی جنگ کرده بود  
 او را شکست داد و بجایه را منصرف شدند و در انجا فامند رسیدند شاه والی بجایه رجمی شده از شیرخان هر سبب خورد و در بجایه  
 رسیده استغانه نمودند و چون بد شاه است بهر سبب بجایه مصروفه که در کج مکتوبه منارل کرد در بجایه نزول اجدل فرمود شیرخان با سلطان  
 او نیاید و در حال سبب خود را در فوج بجایه که شرفه خود به چهار گشت رفت پس تیر با بقتل و فوج با درت می یازده است  
 برگشت ایون سبب بجایه خوش نموده طرح افامند اخت و شیرخان در عشرت با جقه عاقل ولی بردا سبب شد تا آنکه حکم کرد که اسب خرم  
 بسبب ساند و عمده سبب ابرار او همین بود شیرخان با تمام این احوال فرصت شمرده لشکر آن فرام آورد و اطراف ملک  
 متصرفت در آورد و در صلح عظیم با که در بعضی امرا غفلت بد شاه بی حمت که آمدند و با عمو آنها بندهال میرزا برادر همایون در اگر کجی  
 و در عده خطبه نام خود کرد چون اجازت حال ممالک و بعضی میرزا در لشکر رسیدن با یاری آن بود که بعضی همایون رسانند از خبر ایشان  
 ضرر در دسته جعفر شیرخان یعنی میرزا بندهال و اخذ حال ملک و احوال ترسیدن در اردو و منصل التماس کردند بعد از صفا امیر در  
 برسات از بجایه نهضت ایا اطمینان در با باد شد سبب کثرت آب در راه حرج عظیم بر لشکران و در دای سبب گشت که از  
 پرتال در آید عرشه بسیاری از چهار پل در راه گشت چون هجوم پور میرزا بهر سبب رسید شیرخان با لشکر بسیار و در  
 تا بسبب سده نزدیک لشکر بادشاهی فامند زید و ارشدی که در خدمت منجم اطاعت و القیاد میخواستند چند گاه بهر سبب  
 در قتل و قاتل گشت از انجا که بسبب سیدن عدل دیگر اجناس و اولاد سپان و دیگر چهار پان سبب ایشان می ای سلمان شده  
 استعدا و بکار به شستند و با بر حال غفلت یک گشت شیرخان بر احوال لشکر با بدی و فو و فقه و صورت علیه خود را از ناخیزه احوال  
 طرفین مجامع کرده سبب صبحی با تعداد تمام بر لشکر همایون تا آخر آمدن لشکران با درین راه از فرصت آنکه سپان ازین گشته تا به بکار و بر در  
 به کارزار چه سبب اکثری عیلت سید رخ شدند بسیاری در دریا معروف گردید و قیام سبب در آن تعداد بهر صورت که سبب سبب از گشته  
 جان سبب است بر بند همایون حال بر بنوال دیده بناچار سبب را در در سبب گشت انداخت چون در با در طحیان و آب تنبل بود بر کنار  
 دریا از سبب جدا شده بسبب سدی کناره و عمق و تند آب رسیدن کند و میرزا آمدن از آن در کا د خا در شورا گشته



خدمت بر کوربه انگلی شاره محمد اکبر فسار می یافت و در عهد سلطنت پسر او که کورسید می نامید با تمام فسیله خود بدولت عظیم کامیاب  
گشت در جانی خویش گذارنش خواهد یافت با کلمه یمان در شاه با برادران من مشاق در آره رسید و در اینجا تو فصلی صلح است  
شد و بعد قطع مسافت در راه رسید به برادران مجلس شش در آن روز که کنگالین در میان آمد هر یک بر برادران موافق را حمی  
بر خلاف ای یمانون سخنان دو را که مکرر کردند یمانون نمود که فردوسی کالی یعنی پسر پادشاه بندرستان را به چغتای بفرستد اگر  
از بی النغالی شما امر در صیقله لغوی است پادشاهان در این شمار چه خوانند گفت در آن نگاه تنها بر سر غم مردم اگر نجابت الهی  
فوج و لغت کرد در شما چه رو ما را خوانند دید و اگر عبادت با الله معامله بطور دیگر شود شمارا در کتب همدستان سیرتین نهایت مشکل است  
چون که مران میرزا از خندان از راه خدمت رسید در آن روز که ولایت پسر بر سر آمد در پیش پادشاه که در راه است یمانون پادشاه  
اجتناب از زین صلح جنگ بود بلکه اتفاق عسکری بر برادران کابل گردید بعد رسیدن کابل عین و قدما و در جانی را منتظر گشته  
شک و خطبه بنام خود کرد و مردم کامرانی است و بر او حاکم شاهی خا از راه یمانون که در عهد پادشاه ارگاشتر آمد بود در آن روز  
فایز گشته حصص کتب بیشتر است و اولاد پسر بر سر شمشیر و فوج شمشیر است که در اول صلح کنگالین سک و خطبه بنام نازک شاه و ابی انجی  
بسال در شهر سیرتین سال که در عراق یمانون محاربت نمود در شمس شمشیر و جوده را هم در زمانه خطبه سک مایونی زمین ساخت  
بالحی چون یون دید که برادران کرکسی نمودند و در آن ملک بود که بر تو وقت در راه صلح رسید بر کن را یضاب رسید در اینجا  
بنهال میرزا تمام بر او بر سر چشم رسید و در آن دولت حضور نمود و یمانون پادشاه با اتفاق اینها منوجه شده بر راه ملتان در شهر رسید  
خواص خان محکم شیرخان یا مع کرگان تا ملتان و اوج تعاقب یمانون نمود و گشت بعد از آنکه یمانون در سگ نزل فرمود بعد از آن  
لی حصص خاسته است و یمانون متی در نواحی سک طرح افاسا از آخره مشغول سلطان محمود زاریان اینجا نوشته است چون گفت  
گشت او تو قبی در آن این قوم ساقیت و عیال الجیل که در سینه با چهره سینه منوجه شد بعد رسیدن نزدیکی نغمه ملی یا شاه از  
میرزای ارغون و ابی انجی جنگ در میان پانزده غریبان راه رسیدن غلگ در لشکر پادشاهی مسدد است و مردم پادشاهی خیان کار  
سنگ شد که اگر بگوش حیوانات بگردند در زمین لای نهفته است و زمین نوزن بر یاد کار نام مررا نوشت که چون بر صنعت  
شده ام و سواد خردانی ندارم چه خوش باشد که حسیه من در عهد سنا کوی در آید و در بیوت عسکری من باشد می بر سر ساده  
که عمل معامله شمس است با من امید باطل خاک بر فرق اعتبار خود انداخته از یمانون جدا و زیند و کجیات مکرره در انجام کاری از  
پیش رفت با نصر در این عهد عثمان عمین می سب ای مالدی که از اجها هندستان کثرت و محبت است ولایت نما رود تر یافت در راه کوچ  
و یگانیز منوجه جوده بود که در الدالای ای مالدی بود شد چون مده کردی خود بر سر رسید معلوم شد که رای مالدی معصیت فطری و  
خود شیرخان خیال باشد در سر در آمد پیش او رفتن از خرم بعد است که آن بر سر بر آن کجانی القییر او البرقی اخاف و سنا و جبر

کونی الوتقاراده باطل دارا بغض و انتقام است نمود چون راه گشتن علی ایسی که در شهر سواره بر او حمله کرد که در راه فرزند و شهبان  
نشانی آبی و فقدان علی اکثر مردم شدند بهر آن که در حصار کوه نزول و تقویت شد تا آنجا که حاکم آنجا مقدم بماند و قسم  
شهر را به دست مقدم رسید لکن از آن رسیدن در خصم با بر سر هر چه در دسترس بود و هر چه از حصار سرج کمال کاری از مطلع امید رسید  
شاهزاده جمال الدین محمد از اربابین حمید بنو بگم که نسبی آن عقیده زبده او کیا کرام حضرت زنده قبل احمد جام میرسد و چون با دست آمد  
رسیدن لواحق بنده در عقده از دراج خود در آورده بود و متولد شد همچنان صحیح نظر دستار شماسان یک اختر من بود و بجا او بر مدار کعبه  
و نیمی طالع و ظهور و سلطنت در گاه در دست و از یاد عمر و شوکت مستبشر که کشته بماند این تها دادند آنحضرت را جسم و سپاس  
بر گاه و استعجاب با تقدیر است و چند گاه در آن زمین بسزای دل از آن خود بر کند و در علم میزند که بقدرت بر دگیان در انجی  
گزارد و خود قدم از در راه بر نهاده بود آنکه مخطوب کرد و سبب برین با حکم نهاده که راهی شد چون در حواله قدم از سر رسید عسکری  
که از جانب کربان میزاد سخن بود و علیه در آن کوشیده اما در جنگ دید و نظر فلت استوار بماند و حواست که او را در سبک نماید  
همایون مصیبت صلاحت صلیک ندره منور شد چون کبریا رفت در در وقت میرا عسکری از قوه آبره نفعه بماند نمود  
او با سماع این خبر عسکرانده با بعضی متعلقان هم آمدند بر عسکری بر خیمه گاه او خود رسیده اردو را غارت کرده و شام آمده محمد اکبر  
را که بدست آن پسر ساقاده بود در بار او در لجه چند گاه پیش کامن نیز را کبابی فرستاد چون در دستار حکمتها الهی النوع  
مصالح و در پرتو نامادی با مرد بسیار است و می باشد درین القدر عیال مردم از اقرار و جوان و نماند و زمان گرفته اند بماند  
دل ملک گردیده خواست که قدم در یاد بزرگ نمید کرد و دامن مخصوصی است آرد یا گزشت عسکری بهرست از دیده انسانی زمان  
بر آن شد لیکن با لحن و سماجت هم آن در اسر صفا خاطر و فاکتین که درین منور خطم اسلم اصله ص و جان سپار تقدیر است  
بوزد شنج ابن اراده نموده نموده اسان و تعلق شد چون در صدد خراسان رسید با میرا که مرات از در و خود خبر داد او در آن  
نکاست که در خمیر و کلام دارا ام سوده نه بادشاه سلیمان شاه طهماسبی بر بگازو بود در جواب بر گزیده مرضی او باشد لعل  
از در بماند لعل خاص خود در لیلین با در شاه سلطین با پنجه صحن آذنی که در و داده با جمال کاسه سراج نمود این است هم در آن مندر  
بگدست اسرا را آنچه گدست چه کوه و با صحرایه پشت چون کتابت بماند آن سکه که در آن شهر در سیادت رسیده  
جوانی در جنگی و عسکران قسطنطنیه فرمای میرا که در خراسان و جرح حکام اندازد و ملذمان در بار ضیافت و همایون با کمال احترام  
راحتن می نماید تمام کاشنه جرح زیادت امور همایون را در آن شهر فرمود تا که می نمود که در هر جا که کشتن همایون بادشاه را خود  
راضی در شهر دیک با کلام دارا ام رسیده و چنان کند که همجو غیاب ملای بر خط طعنه اش نشیند و همایون بادشاه بر نامه در جواب سخن  
نرسید آردن و از روی ملاقات در نهایت لجوی و در دست ملی بود این سبب خط مشیر از العنوان ما را گردانید

همای اوج سعادت بام افند اگر از آنکه بر منعام افند و با باقی شایسته براده که جانین حکم خراسان بود نوست که چون همایون  
 بر سلطنت است رسیده براده با استقبال برده باد بپس بری بان باد شاه دلاجه ملاکت کنند و حکم دخول شهر در راه نوبت شایسته  
 بضابطه لیسر ایمرکاید بشاه راه رود باد شاه اگر نظر بحال وقت در مقام راه رفتن مواضع نماید بجوی عرض نموده از آن قسم سکون با دار  
 همایون بمجد حصول جرات صوب غمره در بقعه سنه صد و پنجاه هجری در هرات رسیده محمد خان حکم امرات بموردت بران شاه علم سپید  
 قهرمان ایران در معتمد بر دوازده خدمت که از بجای آورد و در حواله شاهنشاهی براده امیر ارار استقبال بر دوازده برگ داشت  
 و تحویل و آخر الطهر سائیده همایون باد شاه ملاقات نمود و جمیع سبب سلطنت و حکومت با بیخاستن ستم سنجاکم کرد که با محل شاه دلاجه  
 به حج برخاسته تقدیر همایون چند گاه در ابراهیم تقاضا فرموده بپس بری با غنای دربارت مقدم خواهد عبداله انصاری و دیگر امرا و با  
 عظیم کوچ کرده در جانب زیارت فرات حضرت زین العابدین علیه السلام نمود و از انجا در مشهد مقدس علی سیدیه بر ابراهیم رضوی عمی نشین  
 السلام در تقیبه نایب گشت شاه علی بن استیجا حکم انجا بقدر مناسب لوازم خدمت که از سر خود در معتمدت کوشش همی حکام امصار بود  
 و قصبات که در راه بود هر یکی در درج امکان معذور خود خدمت نمودند و در پیشگاه آن بزرگواران در دران منجاک خستیمت حاصل  
 آنکه اگر چه بپس بری در درون آن در هوا طوفان پیدا نمود و در سوزش باد خاک می آید که در این حالت نیز کوشش خودت بر که در بعد  
 اماکن مرفور منور بپس بری چون نزدیک سلطنت سید اهل اردو و ارکان اعیانیت در امر آمد و در آن روزی اذی الاقدار و کلام  
 و االی حسب الی و عالی بیست استقبال بر آید چون همایون نزدیک سید شاه سلیمان منبت تبرار شمر آب و در میان آبر بر سلطنت  
 ملاقات نمود و در اردو مدتی بود در تخطیر و کوشش و تقوی طعم تر تیراده لوازم ضایف و مهمانان بود یک سواد اظفر  
 تواند بود بفرج آمد در هر مجلس تازه از سر آمد و در آمدی نمود و در عیش و عشرت بر دلجویی و خاطر داشت بهمان عرس سید و در انجمن  
 و بهر ایار سپاه اتقی انجالی باز نمای طهارت غمان با مرض و در که کما فخره و استر ای مرتب و ششم صافی صیاق بار بر یک بار داده نزد  
 سینه شمشیر و در صبح کجا بر سینه افود و قمارش ای لغیر سبب ای بلوغه از قافم رسوم و شجاعت خرد و در یک جا به ای پوسید  
 از خست بر ابا و تحمل الطهر و شمشیر در یکی و در یکی و کاشی و چندین طست و آفتاب و شمس از زرد لغزه مرصع به یواقیت و لالی و چندین طسها  
 طلا و لغزه در کماهی زمین و سب طهای حاکم در کللی و خوبی ماز و کار بود و سایر سباب باد شاهانه مواضع فرمود و جمیع مهران کاس  
 همایونی را با عطای نقد و خسر نقد حال هر یک جدا جدا نقد فرموده بر یکی از ارجح بقدر حال نمود همایون باد شاه در ان جشن عالی  
 در نیت و بجا حمل گران بهای خشی بر سر شالی بنظر شاه دلاجه نموی گویند که موجب سر طیفین گردید و محالست نمود و عسر گسرت  
 دو صغیران در یکی بزم گاه زمان کرده هم خون خوشنیده دو سحر فلک را یکی بروج جا دو دالاکه را یکی در ج جا  
 دو گویند زک و فلک را یکی بهم در یکی عرصه چون توین در چشم جهان بین بهم هم عشا بهم چون دو ابر و مواضع کسان

دو روز بعد از استقبال را در عهد مبارک و سال را در انساب حکام شاه دالاجه برسد که بر آمدن از سبک  
چند ماه بولون گفت که بوجای هر همان اتفاق برادری برادر برادر صغیر شاه صغیر ازین سخن از کرده و گفته است که بر منبرن محامله بولون  
بادشاه که در سلطان سلیمان شایع بود در میان بولون و غریب برادر است و انصافی کلیدش بر منبرن بولون است و او را که باقی نشان بادشاه  
والا قدر بود بادشاه آرسید و منبرن تماشای سکا تو فرقه چندین باز رنگ زردی دل گرفته و خاطر گسسته بهمان گدیزه فریب سال بولون  
بادشاه در آن سر زمین شش عشرت گشته چون بتمت معصی گشت شاه و انصاف لاجد او را اسم احمد صغیر می نامند که فرمود که ما را  
برادر خود را خود تصور نموده میباید اما در احوالت و اندک در آنچه مصلحت باشد بی تکلف اظهار نمایند تا قدر گوید که در کار و سوار او را بادشاه  
داده و اگر ما را با بیعت هر کسی که بولون بادشاه شک الطاف می آورد و عسکری گوید که نموده سلیمان صغیر سبک صغیر میباشند  
شاه را در سلطان برادر را خلع فراداد و در هر سوار بر او بگفت بولون متور که در منزل او نشسته بود و در آن فرمود بولون از کجا  
روان شده سیر اردیل و زیارت از بزرگان آید که در هر قطع احوال طریقی با لنگ گوئی شایع در حوالی قندار ترول اجعل فرموده  
عسکری در قوت مختص بر دست سوار می شود و در هر راه عبور کرده بوسید خانه را و یکم همیشه با بادشاه که گاه در آن میرزا او را  
سفارش از کابل قندار در ستاده بود و در هر وقت نموده مطالعه قلمو بنه گدیزه بولون قلمو را مستقر فرستاده عسکری برادر را در قندار گاه فرستاد چون  
بادشاه صغیر را قندار بود که بفرستد از اربعه سال پیش سپارند تا بر اظهار انصاف قلمو را به بدایع حال که سر آمد اسمی که بود سپرد  
بجست تعمیر شاه را در سلطان او میرزا بشاه بر حمت حق بوست بولون تمسک عسکری در مردم از اربعه سال پیش قلمو قندار را بر کابل  
از دست او استماع نموده بولون خود سپرد در مخصوص معتمد تنها بشاه سلطان بنام نونش در آن و انصاف از راه قلمو بیعت بولون لاجد  
تسلیم دست میباشند با متوجه کابل شد و گاه در آن از اربعه سال قبل بر آمد و با یک جنگ و بهر جهت تنها در طرف غربین رفت و از آنجا پیش شاه  
حسین میرزا که همیشه سیر بولون بفرستد در احوال قلمو کابل شد بدو برادر فرزند خود را در راه محمد که کابل پیش گاه در آن میرزا در قلمو  
کابل مقید بود برادران بر آمدن بر جنگ او را با یک جنگ است و گاه با حمت و مسرت کرد بدو در شادمانی ترتیب داده باستان شخو فرمود  
خود را در میان مخالفت دیگر استاده کرده سرور که در راه خود را به ساسان ابله از سبک دولت تا آن زمان چهار سال را در کابل  
لودر در نمیدانند و الله خود جدا بود معصیت شخو خدا داد و خوش بخت و عنایت خلقی در چندین روز کیند و الله خود در آمده از شاه کابل  
که خالی از عسکری بود برادر عصابیم حرم بر شاه و بولون شگفت مانده الطاف بر دبی را ش کمال آن تازه نهال صغیر بولون تصور کرد  
انصاف صغیر گاه در کابل او عشرت داده شاه را در کابل که در شسته منور خشان کرد بدو با برادر سلیمان صغیر که در سلطه و منور گشت  
در آن خود طبعیت بولون او را که اعتدال نمود که در صغیر گدیزه چند روز عشت و بهر شایع در داد خبرهای ناخوش بر زانها جاک  
گردید لاجد چند روز از فاشی غایب حال او گردیده اسفند کین یافت بدو همی انصاف بدو رفت اما گاه در آن میرزا برادر بولون کردی سرور



سراسر کین داشت با شماع همان اخبار اولین سرگشته اراکم نهنگ میگفت و بخیال استیصال ایشی کشید و خبر در کابل رسیده سلمه را بنیچ در  
 آورد و انواع علم و حکم مردم نموده اکثری را با کس کسست چون بخت بر کعبه ایوان رسید از بخت آن متوجه کابل گشته قلعو المی صحره که در بر تختفان  
 سنگ ساخت کامران میرزا دست جو خوار علی اسرا بدشت که در وقت بمانده و امر کرد در رکابیت مایون بودند در ارگردن زمان ایشان  
 بسته را گنگه قلعو در تخت و بچکان صبر اسرا از آن جدا کرده در هر چلی می بادست اخست زعم غلط لکن شبه از او ادرین حال اررا کابل  
 جدا نشوند و عقیده که اینک با بحث از یاد عبادت در سوره عبادت او در دلدی اسرا بر سر است خوار شد اسرا مخلص و فایسته حمیت کس  
 اغت می به بجای او کار کرده در محاصره نماید رسیده و او را نگه میدارند چون کامران میرزا دید که این صورت هم کار است پس نمرد و دست  
 بی حسی و گنگه بی را که فرما گشت نه براده محمد اکبر از براده خود را که در قلعو کابل مانده بدست میرزا در آنکه بود می رسید نو بجای بدشت بی را که گنگه  
 قلعو در تخت موعون و چون درین حال فرخنده گشت که در کابل رسید آن را که خدا نگاه دارد اگر سنگ را آسمان بیارد  
 خانه که باورسد گنگه از زده شود ز ما پسندید کامران میرزا بوال اعمال خود کار به از پیش توالت برد اراکام  
 دست پاچه کابل قلعو بر آمد در هر برینند مایون و فریب داخل قلعو گشته براده محمد اکبر از انوش را که گفت در بر شدمانی بر آراست  
 کامران میرزا بعد بر حیت در بلخ رفته بر محمد خان دی لورن النجا آورده بر محمد خان بخش و از میرزا سلیمان مخلص نموده کامران میرزا از دریا  
 تصدیک در بجای خورشید بر گشت لیسیمی امر الفان سرشت و احوط طلب است کامران میرزا در بخشان اراکام مایون جدا حسیه فریب  
 سوار اراکام فراموده بخشان رفت مایون بعد فرار انجامد بمال برای رفع مشورتش کامران میرزا و مادیت ای کافر لوم کابل  
 شده در وقت عزمیت سمند که میرزا را که سطر قلمه اند در آن در قلعو کابل مجبور بود دست و ملک عدم کرده

انسی که حلی را سوزد خبر کین علاج نموان کرد لکن قطع مراحلی در نزدیکی طاقان رسیده بر کامران میرزا مخلص  
 و میرزا که در قلعو طاقان سرگشته و مایون می صحره نموده کار بر او سنگ کرده میرزا عاجز شده قبول طاقان نموده و استعدای خصصت که مخطبه  
 کرد و اراکام را بر عهده عارم شد و امر ای که اراکام فراموده بود نمرد اسرا سیگه نموده سرگشته گشت در گردن هر کلام اخسته مجبور آوردند مایون  
 نایب خفوق زانفت و اراکام حمت قلم عقور برای انجم کشته هر کلام العنایت سراسر اراکام فراموده بود میرزا که عارم کعبه بود  
 از راه معاودت نموده و ملاست مایون استعدای سراسر اراکام غنایت گشت مایون اول باب سلطه میرزا در مایون  
 برادرانه ملاقات نمود در کابل گرفته که اگر چون ازان بار که در لواجی اسرا رسیده بود در مقامت در میان بود و بعد از آن  
 هم روید بر عین عشرت اسرا شده و او را متعاش مسرت داده که چون مجلس آخر شد گولاب و بعضی از زلابت بخشان به  
 کامران میرزا حمت فرموده مسکری میرزا را که حال قید بار برندان مکانات گرفتار بود و حلاص نموده حواله امیر ارگردن در میان است  
 جای کرده و قلعو فرود بی کابل معاودت سرود و بعد از نظام مهمام کابل حصول عینش کامرانی در سینه و تپناه دشمنی به سحر علی کور



کابلی علی جان شود از انجا رود که کابل شد در میر عسکری لاسلسل نزد میرزا سلیمان بخشان سنه که بر او تلخ زدند که مخطوط کردند بر او  
 عسکری در حلیت زده که کوه لاسلسل و در سنه ۹۶۵ هجری قمری در این کوه کشتیم با هم جبالش کتب ما که سید کامران میرزا ابو سعید در ابر  
 راه تجر زده فلک شتر از ده سیر طرف می باشد که الحال کجبال آباد است و باغهاست و باغهاست خلیل و مهترند در سنه که جمعی که از او  
 یادش که بر سر او مستین شده بود کارزار نمودند گفتند که ما چون بر آن موضع سوار شدیم آنرا کابل تنهت بود چون نزدیک کند که رسید  
 کامران میرزا با بیدار چشم افغانه شجور آورد کار می باس خسته بر پشت او می راند الی شش چون از آن نغالی نماند و قبل از رسیدن او با  
 غم در او ان گشت و در یک روز بر خود با بر باد شاه در که کابل مرفور کوه بلوچمه می آید و در موضع هر دو از او ملک بسیار تا آنکه ابامحسن  
 انامت در نزد جلال خراسی رسید و سوار گردید و در بر افغانه که کامران میرزا از نجا به آنها رفتند بود و در پیش تلخ با شنی از  
 که شده جنگ روید و از آن نغالی بود که در دست کامران میرزا از انجا که رفتند بود و در موضع میرزا کابل معاد و در سنه که کامران میرزا بر  
 آمده و در بستان نهاد و در پیش شاه و له شیشه که بعد فریب تکیه نین می رندان شده بود در وقت در شب مهم چون استحال  
 در مقام نصب بن رسیده سینه سپر خود آذرخان مولانا عبداله سلطان کور و دیگر از ارباب استقبال فرستاده نزد خود طلبید و بعد از فراغ  
 از مهم چون میرزا امیر آه که در مقام دلی گشت و میخواست که او را در کنگر بناید میرزا امیر معنی آگاه گشته در منزل با جمعی از اهل قریه قریه بود و قریه کج  
 را در جاده خواجگی که آهسته فرار نمود و میرزا که گمانت که کنگر می سرسند و گشت بنیاه بر او از انجا نزد اجم کنگر که از اراجی می هست  
 بگریخت و ولایت تمام بود رفت چون او هم برود دست با چم سکت که گوت رسید و از انجا در جمون آمد و از انجا هم تو استقامت و زید به  
 شعیب سپر سلطان آدم که کنگر در آستان ما بدندان تیان شست و بطور خود کوه سب که در رسید سلطان آدم میرزا نگاه و رسید  
 مستمن استغای مقدم تا چون نمود او منشا براده محمد که بر آه بگفت متوجه شده از آب سندان که سلطان ششرا بطور است حورا  
 بجا آورد که کامران میرزا امیر آه که در مقام بر آه تکیه سکت کون آورد چون از انجا رسیدت غلبه شده بود و تا چون از بی اعتدالی  
 و اتفاق می منوالی او دل سنگ حیران و نیکان هم کجالی و میر محمد با بر باد شاه بهما یونیت بر آن و صیبت که بود که برادران تو هر چند بی  
 نمانید قصد جان آنها کنی تا بر استنالی امیر بقصد جان میرزا کنگر میل در کنگر کشید و از او منیش عاقل و یک مخطوط را می گردید میرزا در کنگر است  
 و موضع منیف رسیده بعد از آن که حج در سینه دست و صابون می مالیت و در لویحیات نجابی کاتب سپرد و تا چون لویحیه خراسانی  
 بطوریکه در کابل رسیده و در سینه دست و از دیال دولت همانی که عبارت از او بود و در کج حشر بر اتصال الهی است شویاقت  
 اکنون شمر از احوال شیشه خرد آورد و در بر می قصد از خراب طین از انجالی که در سنه در شمره می نماید در شیشه نامه تر خالی سوار اولو  
 در میان کنگر سلطان رسول بودی فراتر اند و شانی در ابر اسم خراسانی که سوار کج اسپان سکر در ولایت زده آمده بموضع غمده تابع  
 تا اول توطن گردید و در عهد سلطان سکن در بن رسول بودی پیش حال خالص حکم جوینو را که گشت لویحیه در حوض خالص و کنگر که بدو زده





والس لکن در اینجا گشت و اسد شام آن فخر ابا تمام رسد بقصد شیر شاه بستم و متبرسمات انبار با که رسیده در تصدیق  
و جمل معیت می سکه و خطبه نام خود نموده شیر شاه لقب یافت بعد از آن بر سر ارجو بر علی که گشتی هر شمس قدری در زود منتظر  
زن سکه و نهدید ز زمره با تران و نقصان گدازنده در حرم سر خود داشت تا به تاجیه حسب سکه و این سلطنت تا بدین امر گشت  
و قتل صحیح نموده بر علی اعجازت ایستاد می نمود و بعد از آن میرون آمد علی را فحالی که غول مایانی از قتل می ایستاد  
روشن داده که هر چند عهد و پیمان بود چون این کافر با سکه در خانه دارد قتال با او بجهد بر است بچاره شیر شاه با یاری آن  
بدن اول بقصد خواب بکبک بزحمت هم ایستاد و در انصاف سکه کار از صورتی دیند و زنان در انصاف خود را به صلح هند جو نموده  
خود هم در سبال آنها مستعد و نهد نامی میاید کار گدازنده شیر شاه بچایان با جراد که رسیده با برگ و عارضه کشید بجهت حصول صحبت با  
مالدیو حکم اجیر وجود میبرد میر که چنانچه بر اسوار در ظل رایت او بود و در پیش او آورد و کبک نامزد چون بر کار کبک پیش نمرد  
توسیری آمد نشیند بکانه خند در جواب ایچو ما که ایستاد که مالدیو بود و تصدیق است یادش می و تا اول رازی مالدیو و کبک ایستاد  
و مواعید عیال در زمان کبک کس که در می نورب گشتی از نشیند عمد آن خطوط را بنویسند و تساد که بدست مالدیو افتاد و با این جسد دل را مالدیو را  
ارعیان در پیش بر گمان گدازنده خصل عظیم در کس او او اصل انوار جنگ که در فتح یافت و اجیر را بپسند در آورده هر چه صحبت نمود چون  
چون حاجی بگم حرم خاص مایون بادشاه در جنگ بروج کور به بر سر شیر شاه آمده بود و شیر شاه از سر و میگردانی آن عقیده با عمار و  
حرمت محفوظ و مصیون میست بعد از آنکه بر سعادت مایون بادشاه از عراق و حراس کلایل نشیند آن عقیدت با با خرام تمام  
مایون در سناد در میگردانی صفات حمده و فضل و تدبیر ملک گوی چنانچه در کرم متباد بود خصوص در قوم فاعنه نظیر است و در زرافه عیال  
و اسودگی خلیق سیمه ساری گشت در محکم است خوش و بکار را یک نظر میاید گویند و در شاهراده عادل خان کار بر کلان در فضل  
سواره اگر چه اگر بگید است لقال زلی در خانه خود که دیوار پیش آن لب بود بر نه عمل سیکه چون نظرت هراده بر آن زلف است در چه  
پان بسوی او آید و کلکمی گدازان که گدازان است از اینجا که آن صورت صحیح است در عقیده بود حرکت که او را بر نه بدخواست که  
خود را با کس نشیند و نشیند و آید گدازان شد و او را در ملک بادشاه آن برهه پان ابد است گدازان در کفر باین نسبت و تصدیق حال الحق  
شیر شاه رسید آن بادشاه سده سینه به بر او بر اقبال و اقبال گدازان بر احوال پسری است که در عقیده است که گدازان شمس حکم کرد که این اقبال را بر علی  
سوار کرده زن عادل خان را پس از حاضر زنده است سیمت همین برهه با لکه بدست دارد بسوی او اندازد و در زرافه عیال بر خند در است  
این امر آنها کس زنده بر سر نیافت و کف که نزدیک من در کف از زنده و عیبت بر است از الام اقبال را قشیده عرض نمود که کس خود رسیدیم و از  
نظم با آمدم در زمان سلطنت خود از اخراجات نشانی در مهمان بنالی نمود و در حقیق تو اسن سلطان علاء الدین خلجی که تا بیخ فرودش می بان  
مشتر است پسندیده و اگر کارای خود بران تصور بگدازان است داغ اسب را که پیش ازین نمود سلطان علاء الدین نفر کرده اما در اوج مستعد

مناقبه بود که در تبریز در روز پنجشنبه که در آنجا با تمام سنجاب نیاصله دو دو کرده معانی سال آباد کرده در هر سالی در سبب و کفاره  
 که استه داک چوکی نام نهاد در کتبه خیر بکار بنام مکرر رسید و نیز مقرر کرده هر گاه بی او دست خوان گشته نقد نقاره و نوازند و نوحه استماع  
 اوزار نقاره در سلطنت چون سراسر در یک ذغری نقاره از سر بلند گشته از مقام بادینه نامتهای مسکنند و او هر جا میرود  
 در مسکن احد صد نقاره العجید بادنی رسیده آگهی دست میداد و با نوبت از سر کار با دست بی سازین سلین طعم و نهند آن  
 در زمین و نوحه بانجام رسیده کام خواستش صبح نزدین و سازین از مایه انضال آن بادینه در بانوال بر آید و در نزدین بیست  
 هر یکی از نعل اویا سود در عید سلطنت است بجزی بود سازین تمول در صومال که در حاجت پاسبان نوز  
 اگر کین بر چون مراد در مشرق نامیوستی از در تبار هیچ عوارز در هر کجاست از او بگوید تیز  
 گویند چون آید بر بی بافت کردی که تازش معصوم رسیدم چون جلش سیر اندیش شاه را در عید شنبه کالیم در دل رسوخ بافته فلورا  
 محاصره نمود و با ای قسوه که گشته قتل و ناله بود از نزد اهل و خاک آتست و حقه ای بیروت را از نش داده در و ن و نواصل  
 نهاد اتفاقا حقه بر دیوار قلع خورده گشت و در دیگر حقه با نفاذ نش در گرفت بسیاری از لشکریان با بودند نه و شنبه شام هم چون  
 بود همان نش سخت آتار قلعی گشت مایه دستم فلور میگردم هر هر قلعه معنوج در و ن شنبه شاه از صهارین بر و ن شنبه سال  
 تاریخ او این قلعه منور شنبه شاه اگر صلابت شنبه در باب را بهم خورده چو که رفت از همان بلایفا  
 باقی باج او را آتس مرد مدت حکومت است سال کوری از العجید با برده سال در امارت و در مدت ایشان در پنج سال سلطنت  
 ذکر اسد شاه پسر شنبه که معروف است سلیم شاه است اسد شاه پسر شنبه معروف است سلیم شاه نام او قبل از سلطنت حیدر خان بود  
 چون واقو باگر پسر شنبه را در باد ارکان است و اعیان حضرت مشورت کردند که شاد براد عادل خان خلعت بگ در قلع و قمع در  
 دست است و وجود بادشاهی پاسبانی سپاه و عسکرت ضرور و انان قلعه عظیم بر جسته اخذ کل کل در دولت راه می آید باگر شاد  
 عدل خان خلعت خود او را که در محضی از مصفا بیفته بود طلبه شسته او پنج اسب اعلو کالیم رسیده در سینه و پنجاه دور و هر چه  
 بر تخت سلطنت جلوس نمود و سکه خطبه نام او جا بگشت خورده اسد شاه خطاب ده بر برادر بزرگ بر کاسک برای لیکین قلع و قمع  
 سپاه بر این جرات اقدام نموده ام و در حقیقت بر اعطت امری دیگر نظیر نیست شاد براد عادل خان در جواب نیت که  
 اگر این گفتار فروع استی در خواص خان و نیزه چهارم بر کبر را نوبت یاد تجار رسیده خاطر اسطین گردانند بر نرسد شاه آقا  
 مکرر از فرستاد که لیکه خاطر شاد براده نموده بیازند لیکه از آنکه اگر کالیم با که رسیده براد عادل خان نیز از ستمو آمد و فرار بر عیادت  
 طرفین افتاد اسد شاه را اراده اگر گون گشت و غنری در باطن اندیشه مقرر کرد که زیاده از دو کس در قلع و قمع شاد براده میاید چون  
 لغیر سرقه بود که این اندیشه باین روش ظهور باید در وقت آمدن شاد براده جمعی کثیر در وقت رسیده اسد شاه بالفور اظهار کیف

دالک لکن در اینجا گشت و اسد شام آن غوغا با تمام رتبه القصد شیر شاه بود مضمون و مقصودت آنجا که سید در تصدیق  
و جمل مبعوثی سکه و خطبه نام خود نمود شیر شاه لقب یافت بعد از آن بر سر او بر عمل که گشتی بهر سکه قمری در زرد و دستار  
زن سکه و سینه زعفران با تران و نقاشی گداخته در حرم سکه خود داشت تا همه باقیه حاکمیت سکه و این سلطنت تا دین و سکه گشت  
و قلمو امضا کرده بود در عمل اعجازت را به بند عاصی صلوات نمود و بعد از آن میزد آن علمای فحالی که غول مانی از قسوانی باجالی بدین  
روشن داده که هر چند عهد و پیمان عمل آمده چون این کافر با آن سکه در خانه دارد قتال با او بجهد بر است به چاره شیر شاه با یاری آن  
بدنوال القصد در آب کجک بزحمت هم رسانید و در سلطنت سکه کار از سر صحت بدین زنان در اطفال خود را به صلح هند جویم نموده  
خود هم در زبال انباشت و بلند نامی میا که گداشته شیر شاه لیلین با جراد که سیده با گرت عارضه گشت که به حصول صحت با  
ماله بود حکم اجیر وجود بود میر که چاه بر اسوار در ظل رایت او بود و در پیش او در کجک با نمود چون بد که کار کجک پیش نمرد  
توسیری آمد نشید که گشت در جواب این چنان که اعیان سکه را بدو بدین متصرف است با دین بی و تا خواست از ای مالدیو و کجک انداخت  
و مواعید بنایان بر سر کس دل می فرورد جنگی فرشته عمداً آن خطوط انجمنی فرستاد که بدست او با این جید دل سکه را بدو را  
ارعیان در ترش بد گداخته خلقی غلبه در کس او را اصل النواتم جنگ کرده تیغ باقت و اجیر را بشیر آورده مملی رحمت نمود چون  
چون حاجی سگم حرم خاص میا یون باد شاه در جنگ هیچ کس بر سر شیر شاه آمده بود در شیر شاه از سر و سیکه آتی آن عقیده با باغزار  
حرمت مخوفه و مصیون میست بعد از آنکه بر سعادت میا یون در شاه اعراف در حال کمال نشیند آن عقیدت با با خرام تمام  
بیا یون در سواد در میکانی صفات حمده و ثقل در بد بر ملک گیتی و جبار در کم تنها بود خصوص در قوم فاعنه نظیر برست و در زرافه سینه  
داسو کی خدایان سینه سار می گشت در محکم عدت خوش و یکبار را یک نظر میباید گویند روش شاه از عادل ضامن که از بر کلان در فضا  
سواره اگر چه سیکه است لقال رنی در خانه خود که دیوار با پیش آن سبب بود بر سینه سیکه چون نظر شاه از آن زن است در چه  
بان لیسری او انداد کلعه گداخته از آن کجک است از اینجا که آن صورت صحیح مصمت زن عقیده بود در حرکت که او را بر نه دیدخواست که  
خود را ملک کند نشویش در آن کس تا نتواند او را ار ملک ببرد شسته آن بره بان ابست گفته در کجک فریادین نیست و تصدیق حال لرضق  
شیر شاه سینه آن باد شاه سینه سینه به با جبر اقبال واقف گشته بر احوال پسری است که در مصیبتا گشته نشی حکم که در این لقال را بر  
سوار کرده زن عادل ضامن او خاص سازند با سینه سینه بره بان که بدست دارد بسوی او انداد در زرافه دام بر خنده در استماع  
این ام القاسم کند بر سر تیافت و گلف که نزدیک من در کجا فرزند و عیت بر است از الام لقال اقمی شده عرض نمود که کنی خود سیدیم  
نظم با آدم در زمان سلطنت خود اکثر اختراعات نشاید در مهمان بنایی نمود و در حقیق اسن سلطان عدو الله من خلجی که با بیخ فرزندش می آن  
مشترک است پسندیده مرا کارهای خود بران تصور ای که گشت داغ اسب را که پیش ازین عهد سلطان عدو الله دین نفر کرده اما در اوج سینه



مناقشه بود که در آن روز در آنجا نشسته بود و در آنجا نشسته بود و در آنجا نشسته بود  
 که استه داک چکی نام نهاد در آن روز در آنجا نشسته بود و در آنجا نشسته بود  
 از آن لغاره در سلطنت چون سرانند و یکی در آنجا نشسته بود و در آنجا نشسته بود  
 در ساحت احد صد لغاره العبد بادشای رسیده گاهی دست میداد و همانوقت اسرار کار با دست  
 در وقت و در آنجا نشسته بود و در آنجا نشسته بود و در آنجا نشسته بود  
 هر یکی از اینها را در آنجا نشسته بود و در آنجا نشسته بود و در آنجا نشسته بود

اگر کین بر دین مراد از رشتن نامور بستی ارز تبار هیچ عوارز در هیچ کس در دست از او بگوید تمیز  
 گویند چون آید بر بی بافت کردی که تا رشتن محض رسیدم چون حلقش سیر آن شیر شاه را در این شب که کایه در دل رسوخ بافته فلورا  
 محاصره نمود و جایی قیوم که گویند قیوم تواند بود از آن روز که اکل و خاک آست و حقه ای بی بروت را از آن داده در وقت که از آن غار  
 نهاد اتفاقا حقه بر دیوار فلور خورد و در آن وقت که اتفاقا از آن در وقت بسیاری از آن که این با بودند و شیر شاه هم چون  
 بود همان آنش سوخت آه ای شست مایه که دست بر فلور بگردید و در آن وقت که شیر شاه از حصارین بر دین شد سال  
 تاریخ او این قطعه میزند شیر شاه اگر اصلاح بر شیر دیزاب را بهم خورده چو که رفت از حصارین بر این لغا

باقی تاریخ او را آن سرد مدتی حکومت است سال کسری را آنجا برده سال در امارت و در آن وقت که این تاریخ سال سلطنت  
 ذکر اسد شاه پسر شیر شاه که معروف است سلیم شاه است اسد شاه پسر شیر شاه معروف است سلیم شاه تمام اوقبل از سلطنت حیدر خان بود  
 چون واقف با پسر شیر شاه در دیار ارکان است و اعیان حضرت مشورت کردند که شاه را به عدل خان خلعت بگردد و در آن وقت که  
 دست است و وجود بادشاهی با سبانی سپاه و دست ضرور و آن وقت که عظیم بر جسته اخذ کل در دولت راه می باید با پسر شاه  
 عدل خان خلعت خود او را که در بعضی از مصافا پیشه بود طلبیده است او پنج اسب کالیج رسیده در سنه ۹۵۲ در سنه پنجاه و دو در سنه

بر تخت سلطنت جلوس نمود و در آنجا نشسته بود و در آنجا نشسته بود و در آنجا نشسته بود  
 سپاه بر این جرات اقدام نموده ام و در حقیقت بر اطاعت امری دیگر نشویند شاه بر ادعای عدل خان در جواب آنست که  
 اگر این گفتار فروع است می دارد خواص خان و غیره چهارم بر کبر را بنویسند و در آنجا رسیده خاطر اسطین گردانند برین اسد شاه که  
 مکرر از دست داد که تسلیم خاطر شاهزاده نموده بیاورد بعد از آنکه اگر کالیج با که رسیده بر ادعای عدل خان نیز از دستم آمد و در آن وقت  
 طرفین اتفاقا اسد شاه را اراده که گون گشت و در این در این انبند مقرر کرد که زیاده از دو کس در فلور همراه شاهزاده نیاید چون  
 لغیر بر قده بود که این اندیشه باین رود که فلور باید در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر در وقت سلیم رسیده اسد شاه با فلور اظهار اکتفا







سلطان محمد عادل شاه شهنشاه محمد علی که در دست او جمع مهابت علی با او رجوع شد چند گاه کمال بسبب ای می طلب گشت  
 لوی آن را که با حریفان باقیه کار سلطنتش بود اگر چه اسم سلطنت علی بود اما کار و بار جهان باقی به شهنشاه لطم و لیس  
 مملکت و عقل و نصیب حکام و اعصاب حاکم بود و نظام حکم را با قیام او بود قبل خانه و خزان شیره شاه و اسد شاه در فیصله گویند بدقیقت  
 و کریمه و کوه تا به قدر در اندیشه بود سوار می سپید است و شمشیر در کمر می بست بهت سر از قبل میکرد اما شجاعت و دلدادگی  
 بر نیز دست که از طرف سلطان محمد علی باقی نیکو می سلطنت بود بدست او و حکم نموده مطهر و منصور گشت و در عقل و دانش هم چنان بهره  
 داشت که نیز در ماسه که کنونی ای پادشاه بود و سیه که در ای فاعنه کسی کرده جمع افاعنه را نیز به بطبع و مفاد خود نموده  
 بود که احدی به اجمال تشریح و سزا خطاطت از برودن بر بدن سیر نمود القصد بود چه گاه افاعنه از سلطان محمد علی بر گشته می  
 بنهرا جنسی لمی در زید و قدس عظم است شاه محمد زلی و سکنه خال پیشش پیش سلطان محمد عادل گفت گوی ناممور کرده  
 بسیاری را گشته و خود تیر گشته شاه خان برادر سلیمان کالی در دیو ای سلطان عبدالعزت نموده اگر گویا بر  
 در بایگی گفت و حسب هم آورده لوی می گفت بر افراشته همون بشکر بسیار رفت او را سکت و ابراهیم خان سو که خواهر  
 او در عقد کالج عدلی در زینی اعمام شیر شاه بود می گفت در بریده اگر بر گشت لوانی و علی را منظر گشت و امر بسیار با خود منفق  
 کرد تید علی نایب برده بطرف خود چارفت احمد خان سو که برادر زاده و داماد شیر شاه و خواهر دیگر عدلی تیر در خانه او بود و گویا  
 سلطان سکنه عقیق ساخته بر سر ابراهیم خان رفت لشکر ابراهیم خان تمام از سوار بود و سکنه خان دوم از سوار است نیاید است  
 سجالی سکنه خان لایحه اگر در ای را منظر گشت و از سکنه مادر با گنگ منفرات در آمد منجز است که شرف بود بر سر عدلی  
 حکومت از میان بردارد همیشه هر توجه باد شاه از کابل سینه و نستان در اگر متوقف کرد همون از جانب عدلی بان کلبا  
 و بانضد قبل نامدار و لوی به بشمار ابراهیم خان جنگ کرده مطهر گردید و لوی اطمین از طرف او است خیار زنده رفیق سلطان محمد عدلی که  
 ولی شمشیر بود که در دستش او بر سر محمد خان سو حاکم بنگال که علم می گفت بر افراشته عازم چو چو در کالپی و اگر بود رفت در  
 موضع چو چو گشته در زنده که ای کالپی مجاهد عظیم نموده مخالفت کرد و محمد خان در در نگاه کشید و کار همون بی بد رفت  
 اما تیار نشو سکنه بر اگر در عده اراده انطباق با مقرون بصورت بنده به کاتب و مکار را می گشت لایحه حال عدلی و همون  
 در ضمن سرانجام ایام اگر باد شاه که در شمس خاها یافت اکنون ذکر آمدن بهامون باد شاه به سیر بهستان و مطهر و منصور شدن  
 او بر سکنه و القاصح سلطنت افاعنه از نند تا نسیاست مدت حکومت عدلی نزدیک دو سال در ای تید ای شیر شاه تا عدلی که  
 شانزده سال ذکر آمدن بهامون باد شاه به سیر بهستان و مطهر باقی بر افاعنه در حالت نمودن از جهان گذران  
 چون بهامون شینه که در نند و نستان هر قطریه از قطار افغانی لوی حکومت بر افراشته دم استقلال میرید و ملوک طایفه



و حضرت که کتب شرقی داشت در بکریه منظمه طبع مسامی نیز بود در وقت شام بریزم درین آن کوکب بر باک سفک کنایه بر آمده و لفظ استیانه  
 اراده نمود و آمدن نمود و خوردن شروع با یک بار نمود و او بعد از آن بریزم در دم اراده سس کرد در حیات زبانه از غایت صفا لمر برگی دست  
 سر عضا لغزیه و هالیون سرد آمده غلطان غلطان بر زمین رسید و اعضا و مفاصل کوفته شدند و در عصر عظیمی شقیقه است رسیده :  
 به پیشوی میگرشت هر چند طبیبان حکما را با خود چنان فایده بران مترتب گردید بالآخر داعی اصل را بسکایا گفته لجام باقی خزانید و پیش  
 او در کیکو کبری سر الدین کبیر و متون گردید و در عارضاتی بر اصدات باقیه اکنون بزبان حال درستان بمرت منجواته شروع در عصر تمام  
 وقار و اگر چه اشغال بگفته داد کسوسه و اندوه اهل این طایفه بود  
 همایون بادشاه آن شاه عادل که فیض خاص او بر عام افتاد  
 نیامی در حسن و بیعت اسامی شایسته انجام افتاد جو خوشبختان و طایفه بی پایان در شمار شام افتاد  
 جهان یک نشد و در چشمم صلوات در کاخ خاص عام افتاد قضا از سر بار بخش تو کرد همایون بادشاه آرا با افتاد  
 مدست طبع و مرید اول دیال در نزد دوم ده ماه ذکر ابوالفتح عبدالدین محمد اکبر بادشاه بن همایون بادشاه اگر چه احوال عجیب  
 انتقال آن بادشاه قوی اقبال محزون سوانح نام مثل خواجه عطای فریدی در تاریخ اکبر شاهی و خواجه نظام الدین احمد طهقات اکبری  
 و شرح عبدالقادر بدایونی و شرح المداد و شرح ترمذی طبع بقصری خان و شرح ابوالفضل بن مبارک محمد شریف محمد خان در اقبال نام  
 جهاگیری مفصل نگاشته اند خصوص محمد قضایل صورتی شرح ابوالفضل بن مبارک یعنی الاصل نندی را در او داشت داده کتابی است  
 بر سر دفتر مستقر جلالت و واقعات آن بادشاه و الاجاه کمال شرح و بطور احوال بزرگان سلسله تمبره از برادر اکبر تا حضرت ابوالمنشیر  
 علیه السلام با جمال مناسب تمبره در آن کتابی مرسوم یا کبار در دست نموده فرسوی با این کس مسمی دانیده و نصف و اول منظر احوال  
 نیانگاری و نصف آخر منضمی بر جلوس اکبر و او یک جهانیا بی و در آن مصنفه که با کور آن خود می رایت نموده انبار اکبر شمال  
 بواجبی داد و دست در مشهور است و ولایت آله و کور است و پسته و بنگاله و او کسب و کثیر و همگه و شهنشه و قندهار و برکان پور و خابرس  
 و ممالک دیگر استیصال فرمان سپهر حکام آن ولایت و واقعات آن آئینه سال تجدید سعادت سال صهل در دم جلوس احوال پنج و بیج  
 ساله اگر در رسم که مسمی با این اکبری است نسبت به حصصیات عقاید و ضوابط و قواعد بادشاه و حکم کی صوبه او و بدو سستان باقیه صورت  
 و اداری و جمع آنها و اسامی اصناف ملزمان و سپهره یابان اسرار بادشاهی در درون و با بکشتن ان الخضر و بعضی مزار و تجاره  
 و مساجد و هندوستان و از باب علم و ساز و دست و زان نمرد و در تعریف اوضاع و اطوار هندوستان و آیین و ادیان هندیان و عقاید و  
 زبانهای کتب و علوم نمود الحی این کتاب به قدر قریب است نسبت به تصحیح و توضیح مطالبش این حال حاجت بکار احوال اکبر نیست انبیا  
 انظام سلسله ذکر سلاطین سلسله سلسله ارضه واقعات علمی عقیده تلمیذ در آورده منظر ان و قباله اخبار از انصافی ساز کرده و قصه  
 یکا میک همایون بادشاه ستم زندگانی را در عرصه آن جهانی حوالن داد و شایسته محمد اکبر استیصال سکندر که از علویان گوشت را در پیش

لا یوزن فی انفسه او خود بود با شک گران در نواح خلیج فارس که نور بود چون آن بود با کرب و عجز و تقدیم بر رسم بیت و نصف النهار  
جمعه سیومین سال سلطنت سید شمس الدین اوردک سلطان لغور قدم خود بلند با گلی کشید در آن ایام عمر اکبر پادشاه سی و سه ساله  
و لیست است و در بود سیرام خان خانان هند الملک و کبیل سلطان در حلقه عیونیهات و فیصله معاملات در قبضه اقدار  
کف اخبار او با گریست بعد از آنکه با او از جنس برای قلع و معرکه سکندر اکلان و منصفیت نموده کوه کوه با این قلعو ماکووت رسید به رسیدن  
برسات و بکله تبریز قلعو سنالی با پای پیش نمرد و در اعطال سبب منظر نمود و انصرام ان بهم چند روز موقوف داشت و از این  
معاودت نموده در عهد و جانگزم منزل گردید در میان آمدن سیمون لعل لقبه که به اکر و دیگر سیکر کردن و لقب رسیدن  
چون سیمون سپیدار در اعلی سلطنت محمد علی بود با ابراهیم خان سوار سلطان محمد حاکم بکاله دیگر افغانه که هر یک  
در دعوی پادشاهی و بعضی از بدست داشت محاربات نموده مفاصت در اندک مدتی کارنامه با ظهور رسانیده و او ای سیمون  
بر او داشت با سماع خبر ارتحال سیمون انترج سلطنت اوردک و اتباع او اسان شمرده محمد علی را در پیشگاه نشاندیدم اگر  
و در عملی گردید چون با گره رسید با سکندر خان و قبایح گنگ دیگر امر با دشمنی مصافحه می داده اگر را منتظر گشت  
از اینجا بدلیه و در تمام در عملی رسیده نزدی سگ خان امیر دیگر امر با دشمنی با سگ خان را پیش روی خود برداشته که رسید  
و اینچنانچه از سوار و پانصیل و منی و کینگی بکمان و با پانصد زن و دیگران بود که ان پانسی بیات در اعتدال در عملی ان شهر در این خبر  
در تمام جانبند لرصین بر رسیدن ان شهر بگام با وجود خردی حساب بر بردی داشت با سماع ان خبر هم سکندر زلمتوی در پیشگاه  
استقبال سیمون منصفیت نمود امر ای پادشاهی از طرفت جوایب حبیب الطیب حاضر شدند نزدی سگ خان که از سیمون سکندر یافته بود  
در ساحت سهند بکله مرگ سید ابراهیم خان خانان که بنا بر چشم می وجود ان شومست در این سالی او را سکندر ان غیر خود بود بعضی  
از قبالی برادارنات نموده لقب سائید و لجرض اکر بر سائید که بر حیت ام او قیوم سیمون از خافل نزدی سگ خان سردار گشتن او را  
عبرت دیگران صلح دوست بود اکر به پیشیاری و اقصا وقت اغراض نموده چری بر سردار ایدار در انجا موصوفه سپهر سیمون  
منصوره گریه کردی سکندر خان اوزر یک بر منتقل دستور یافت که چند گروه پیشروی با سیمون که از بر حیت ام او شجر  
اگر و در عملی خبر دلیر تر شده بود و سماع منصفیت اکر از عملی در ان گشت و لونی را بغیر غرور و سپهر ار خود در پای بیت فرستاد با دران  
نواح بکالی مناسب نصب کرده آماده چار باشد فوج اکر بر منتقله منصفیت بود حرات نموده و لونی را از دست فوج سیمون انصرام  
نموده لقبابوی خود در اورد و در این امر موجب دل سکندر لعل و در کف ان اکر در سیمون انصرام سیمون دل قوی در سیمون با پای  
رسید و بکاله کار را از گریخت فوج منتقله با قبالی با سیمون منصفیت با سیمون در ان قوی دل صون شیران رنج  
گسل از طریق در آمدن گنگی دادند انرا غلبه از فوج سیمون ظهور رسیده به نواح دیشا سگ قصاب و اکثری راه فرار سیمون ابرود



بود فیصل سر آورده در جمیع نواح خود قیام فرمایند چون خورشید بر روی باستانی آید اولاد او بر سر راه  
 رفته بود قضا را تیرگی است یکی از دل در میان بود که در وقت باسی افتد از سر حشته در صد و هشتاد و هشت  
 و اگر سر او در گشت او را غایت در سر خود را بر سر گیرد است معرمان بود در افغانی دیده راه سر از در کمال اصطرار  
 می نمود و سگت با رفیق برنگ او افتاد که با او بی خبری بود که در سر ایصال بود بنده این عطیه علمی عطشان نمود  
 تبارح سبب است و اسب و فیصل لشکر عزم خیزد با گمان شاه قلی خان نزدیک فیصل که بران همون پنهان افتاده بود رسید  
 که فیصلان گشته قبل از که با سار لمر بود دست آورد فیصلان از بیم جان امان عطیه همون را در حوضه فیصلان در ده تان  
 ازین بخت بر شاه مانده قبل از راه می نمود و ان قبل از با فیصلان دیگر گرفته بود حضور آید ابیات خاص گیری است  
 که دیده کوچ در سرده هفتون که منتقد بود که بود قیام و تقوی بود سید بعد از زمان شاه فیصلی که دست گردن حاضر  
 آورد همون سر لمرها متواضعه که بر افواج در سایه افتاده باقیه بود تمام سیرگی در لری است و با سکنیا سگت که نگاه  
 بر ضعیف لشکر ای سکران افغانان ملهم بشم این باد شاه خرد سال مابین ملک که با مقابله است تو آمد آورد و نجات او با  
 زوال داد بار او که بعد از در حضور خیزد از و سخن بر سینه جواب داد ان نتوانست بعضی از امر التماس نمودند که باید  
 بدست خود بجهت آنها بقصد غنا و توجیه ان سمش بر او اندازد اگر جوانی که در کج بودن اسیری آوردن از این مردمی  
 بر افغانان پس رضی باد که کرده بر سر شده چه حاجت تنگ شایم که چون بر کس آوردن تو منبش است  
 کن چشمی با بر روی این سگت بر سر سینه نمود بصورت استام من او را بر بار سگت ساخت سر او بکابل در  
 بد هفتی فرستاده بردار کشیدند بعد از صل همون سنجال در آورنده در دار الملک ملی نروال قبایل فرمود حشیش و مانی  
 ترتیب داده بر سر صحنای مجذبا جو س کرده در سر ام آوردن که کند گمانی امور سلطنت و زبید سوار است  
 از فروع مملکت شاهی واقعی تازه پذیرفت امرای که مصدر تر در دست نمایان و می بایست بیان شده بود در محفل عالی  
 جا که مناسب سوز گرفته برای این نظام اطرافت ممالک دستور می یافتند مولانا نام الملک عرفت بر خان به ضابط ولایت مملکت  
 منعین گشته پدر همون را که بر ستاد سال بود از فیصله یواریه مسکن او بدست آورده تمامی دین اسلام کرد او جواب داد  
 که ستاد سال عمر گمانی در کینش بر سریده تا بن خود از بیچاره را بر ستاد سوزده ام اکنون در می نیست چگونه ترک دین خود نموده  
 اخبار دین دیگر بتایم ناصر الملک جواب آن نیز باین شیره داده بیچاره را از سر گرفته در بیان صحیح ماکوت و اخراج سلطان  
 سکندر و قطع سینه افغانان چون بر سر آمد که سلطان کند از کوستان بر آمده در می نشیند و در شورش  
 و تحصیل مال بعضی رگنات نموده در اندام بارفته بر است قلع و قمع او ضرر در دست از دار الملک ملی سبب نیست نموده



از آنکه در این طریق که هم سائیده آرزو شده است سماع انجیل فلکان بسته زوفا خانان رساند و اظهار غایب بسیار فرمود چون آنام ارباب  
آنقدر دیکه سید بود با من ادب قیمت آرزو شده فلکان بکنانه را بنا جی گشت و ازین قبیل که زبانه صدی او میگوید که در شرف  
جنین از سر مستخرج اگر سفت و ترک از نموده زنده بر مرقوم افاد بود که عالی باقتدای ارام ایمنه سکار اگر آره برآمده در  
در بی نشیند و بلین احمد خان صورت از بی این را از بسته در میان آورد و در این مطامیر نامی که در اطراف بودند اصدار است  
نصیر که خاطر اقدس از بر افغان سنگ گشته است بر سلطنت بر دست خود گرفته ام که هر کس از نیگی دارد بیدگاه آمده ختم شود  
میر سید الدین محمد خان که از اسیر طلبیده شده و تقاره و تن و طوع و منصف برام خان با دست فرستاده که از ارام از اطراف  
حاکم شدند و امری که نزد میرام خان بودند تیر از جدا شده در حضور سید میرام خان با سماع انجیل و بنا بسیار سجاد و تیر شایع  
اگر جواب داد آن او در حضور سید میرام خان که روانه که مستطوره شود و بعد از آنکه صحبت نماید بر الطاف اید شد میرام خان چون  
رضایت فرج یافت اگر آره بر آمده بعد رسیدن در سبوات پس سلطان سکنه افغان غازی بجان سورا که با او بودند و در کوه گونید  
که وقت خصم بائی کرد که در مالک خود فصل اندازد و خود از آنجا بگریزید اگر با سماع انجیل زمانی متضمن مواظطه پسند اصدار فرمود  
میرام خان با تیرهای قند بر داران و حبه جاده و تفرغ و محنت افتد از یکم داشت در سبک تیر رفت و چندگاه پیش از آن کلکان بل رسیدار  
لیکن آنجا است و سید شتاب سرد آورده برده از سر کار بر نشسته یعنی صبح در بره بر آه بند و تیر در پنجاب رسید که سید الدین محمد  
خان که از ارام دیگر برفتند و متین فرمود و خود نیز در بل او از بی تنه نموده آنکه خان گرم دست شناسند در سید در میان در  
سلسله و بنایه در حوالی موضع که با حوالتی بر کنه دارد و کنه عسکری القان افتاده بخار عظیم بود میرام خان عالی تیر بر کنه با و سبک  
حمله آورد چون زمین شای زار و کل دلی بسیار بود بائی سکر میرام خان در کل فرو رفت و لشکران آنکه خان حال مخالفان بر زمین  
دیده اکثری از تیر دوخته بسیار از علف تیغ بیدار نمود و بر حوی را گرفته سید میرام خان شبانه احوال تیر آورده تیر گم در بنایه  
را گنجینه سیدار دامار بود که در کوه سواکت و اقصی رفته در تلوار افلاست زنده خیز این فتح در منزل سید میرام خان رسید با و تیر  
در یافت این تیر بیدار تیر شایع برده بود بیدگاه از انجا حوالتی در حوالی تا واره سوزل اقبال فرمود که میان هجوم آوردند و بیدگاه بسیار  
رود به دست نهادند میرام خان چون صورت ارباب در آتیه احوال خود مشاهده کرد بعد لغیرت و در اسلحه بسیار بجز در بنایه سرد صد آورده  
نمود که سید از حضور اید و دست مرا گرفته باستان و الا حاضر سازد اوله سولانا عید الله سلطانی سید محمد و الملک سیدان سیدان  
سیدین شدند فرساده با انواع دلا و دلمی میرام خان آورده و با یک گردن انوار حاکم کردند و بجز سید که بسیار کرد و اگر آره  
عنایت روی که اگر گشت در حوالتی سید سبکی حکم سنن کرد و در این محکوم شد و خصم تیر حصار داد بعد تمام این مهم را با عالی  
سوزجده ای میرام خان روانه که سوزجده این مقدر در سال سلطنت روی داده الفصیر میرام خان بعد قطع مسافت در شرف تیر از



به شهر در آن روز که از آن خرابی و زفافین گم کردید چون در بیستم رسانیدن زمان سرانیده در قاصد گم کردید بعد از آن  
 و بدست آوردن اکثر زمان که آن محبت صوری بود بیستی بر گناهیان باز به یاد در گم اندام گمان خود را بر برای قتل زلفای محبوب  
 خود بر غنیمتستان که در پایان جوارت عظیم عورات به تیغ سبز بگشاید و آنرا جوهر می نامند فرستاده بود در آن سنگین دنان در نو از اکثری  
 پری سکاران از هم که سینه ه خون بگشاید این چند را بجا که بگردد و تو بگشاید رو بیستی رسیده طلسم سپاک حمی چند با دم زده هنوز کارش تمام  
 نکرده بود که آنکه منظور در رسید و آنها را القدر فرستاد که کار رو بیستی با تمام رسانده او را هم پیش از هم حاضر آوردند آن بجهت کار  
 آنهاست خود که در خصما کی ساری ارم بالفعل مراد از خفا شخصی گاه دارند بعد به شدن بجهت حاضر خود آمدیم خان او را در خانه بیخ عم آدم درون  
 که به لغویس در اندازد بر شمشیر گدشت رو بیستی در عورات در شمشیر برده معالجه خود نمود تا آنکه به شد لیکن بر خرم آن باز به یاد کرد در شمشیر  
 بود به بنفشه زخم حیران نشود و ردا و حکیم ارم خان غایت نشون بر ستر خبر او میگفت چون رو بیستی  
 صحبت یافته عمل نمود صافی مگر خانه آنهاست مشک و تبر و کافور و دیگر خوشبو می نمود تا خود را از آن طعم کیده بگشاید تا به ارم خان که در وقته  
 او بودنی الکون خوشبو می نمود کافور را هم خوشبو می نمود و در آن سواد او در آن خون می بارید و یک گفت کافور در آن خوشبو می نمود  
 خوابید که دیگر سبب اگر کردید زن را شمشیرش سوزد خاشاک صبیحش سوزد خوش اگر بر آه غنمش جان او  
 غنمش است که جان او توان در احوال سلطان مالوه بر متر صدان اخبار پوشیده مانند که بلده مالوه مکی سبب در سی است  
 فراخ و آباد هر وقت حکام دی شان در آن بار آورده اند در آنجا که بر در این بار مثل را چه با جیت در آنجا سوز و دانشان آنک که احوال  
 حکایات بگشاید و او را حمید و بر زبان مسلمان بر لیت بگوشد انوار میماند ان نام و نشان که نشانند در آن زمان سلطان محمود  
 غزویس سلطان محمود در آن دیار شده از سلطان دی سلطان عثمان الدین بلین بران استیلا یافته از آن زمان در نظر سلطان دی در آمده  
 چون سلطان محمود بن فرزندش جمعی را که در ایام او با پیش زفانت و عراسی کرده بود به بوی جوس بر اندک جهانیاالی عایت که چهار سال اجاره  
 ولایت داد و آن چهار سال سلطان سبزه نظم همان بوی خوضان بجز آن حضرتان بماند و سبک بود ز خواهر خود جهانیاالی که سلطان  
 الشرف باقیمه بود بجز خود در دلو و خان با بود از سبزه مقتصد بود سوز می دلا و خان بگوشد مالوه قیامت چون سلطان محمود  
 رحلت نمود در زند و سنان حرج و مرج بود در هر یکی از اینها جیت او را حکومت بر او است دلا و خان تیرار دالی دی ای آنجا در سوز  
 بطرف سلطان ملک داری خود نموده مرت حکومت او است از سال سلطان هر سنگین دلا و خان سبزه سال سلطان محمود بن سلطان  
 هر سنگین کمال چند به سلطان محمود بی امیر الکرام سلطان هر سنگین شاه بود در خواهر بر او در کمال سلطان محمود سلطان را از سالی بر  
 دانیده بر مست حکومت مکن باقی تمام ولایت او بی و مادر از بر شمشیر گرفت ایام حکومت لوسی و دو سال سلطان عثمان الدین  
 بن سلطان محمود بی سال سلطان ناصر الدین بن سلطان عثمان الدین چهار سال و چهار ماه و نوزده سال سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین



۹۶

انولایت کوشینیه و فلو رتاس نام بر سر حد احوال که در باجی و کنگران عاجز شده و مطیع شوند اصد کاسی از پیش نرفت و مهالو در میان آمد  
 سلطان ساکن حکم انجام میسر کرد کمال خان یار و ملاقات پیش سلطه آمد او در دور رسید که گفتگو گویا فرستاد سلطان دوم بر او سلطان  
 ساکن بر سر حد حکومت تمام جنگ می بردانه نمود و در پیشگاه ولایت خود نگاه داشت و در سلطه ای بی مثل معصوم گشت نوبتی سلطه در زمان  
 داد که در اندامی که گویا را کاک و او که در آوار بار و انباشته نشسته زمان بر آن حسیه لام عمل آوردند سلطان گشت تمام تر از میان در پیش  
 باریت بریده و عیال منسیه یافت و عیال الی کمال خان سپهر سلطان گشت که در کوشه زندان خانانه از جانب بکالی رتبار سده است از لوبال قطع بر دولت  
 لغزبان کمال خان گشت که گویا در خلاص یافت شد از آن درگاه ابر که در بدو در جنگ میمون در دیگر ایات ترددات نمایان کرده مورد الطاف و شفقت  
 گشت چون پادشاه را بحال خود نمود بایست استعدای ولایت موروثی خویش نمود زمان و الا بنام سلطان دوم مهاجرت که چون او در سیگر  
 کردن کاروان میرزا رضی سوار پادشاه پادشاه خسته آرامگاه بکنوز متبها لپهر رسانیده دم اطاعت این خاندان بر سر بنابرین از او فصل  
 در کم نصیب ولایت بر سر دست شد باید که نصیب ولایت لوبکمال خان که تیر داشت آن ملک است و خدمات لیکه آورده و اگر او سلطان  
 آدم نصیب گشتی تحت سران حکم بنامه بر جریه عالیست ان عمل نماید و تمام میر محمد خان برادر کمال لوبکمال خان و دیگر اراستمن شایسته استیصال  
 سلطان دوم در اعانت کمال خان مامور شد تا سلطان دوم قدم جرات از اندازه خود بیرون نماند تا نصیب سلطان این بطرف آن بهت  
 رسیده ماع که پادشاه جنگ کرده نهم گشت میر محمد خان متعاقب او رفت و تمام انولایت را نصیب خود در آورد و داخل ممالک مرز خود نمود  
 اگر از او غنای تمام آن ملک کمال خان حریف نمود و سلطان دوم اخراج است در میان رسیدن خرم تیر با که پادشاه روزی پادشاه  
 بر بازت رود شاه نظام الدین اولیا نشانی ده حکام اجعت چون بچوک رسیدگی از خون گرفته و در کین گاه بوده تیر به بسوی او است  
 و بر کتف راست رسیده تیر یک و جب فرو نشاند از نهاد حاضران بیخاست آن بیباک او سیگر که حاضر آوردند مردم بی لخص  
 شدند حکم شد که لقب گشتن مباد این بحیام دم راناحی در بل انداز جهانرا الی کوشینی او زود پاک ساند مورجیب فرمان بماندم او را  
 لعیل سائینند و اگر با وجود جنین رخ مسکنها لپهر سکین و قرا سپه سوار بدو خانه آمد و بجای بر در و در عرض عقبه فرز رخ اندام یافت  
 لبعده آن ظاهر گشت که اگر گفتی نام غلام شرف الدین حسین میرزا بود و نیز با که بر آن زد که میسر کرد او را از عدالت لقب پادشاه  
 فرستاده بود در میان گشته شدن شاه ابوالمعالی او در زمان سمالون پادشاه بوسله جمال قاسمی از فرمان درگاه شده بود و خود در از او  
 پادشاه بنشیند اگر چه صورت داشت اما بدو و بر سر بود حیف باشد که گمرونی بگویند رنگ آن کل بچو آرزو که بگویند  
 و قیله در خط کلام سر جهانهای لوجود اگر پادشاه ترب و نبت یافت جمیع اعدا و بر حریف حاضر شدند ابوالمعالی لعیل سخنان دور از کار بر زبان  
 آورده از آمدن حصه بر حاجت بر نام خانهای آن به صورت او را دلساو و طلبید نشت و در همان سخن سر حریف که بچو گشته بل نرفت  
 از غفلت که توان قتل از او گریخته بودت بار رسید که در بدو و قتل میانه زندانی بود زمان که میر محمد خان روگردان شده و در آن تواری رسید

اورا بازنه انبان دیگر است او بگرفته لحدی سال باز بسند و آن آمده که شورش گویجی که سببش میزدن نتوانست در کابل نهد  
ماه جو یک بگو و الله محمد حکیم میزرا العیون نه لطف خود کشیده در خوار که میفرستد میزرا بود و غنچه کجای خود در آورده در کابل مدار حکیم کل  
گشت مردم را بخود گردیده وقت بود که الفیل ساید و دم استقلال زده بمرد نام اگر از آن سبب که اینها خانه نهد میزرا سلیمان حکم  
بخشان به صحبت لطف شده بر ذوقی است مدعی محمد حکیم میزرا بر کابل کشیده میفرستد شاه ابوالمعالی فرج الله است و لغت  
روان کردید بر کنار آب غور بند دولت که هم پرست آمده کارزار شد محمد حکیم میزرا که از ولایت تگلد و در وقت جنگ خود را  
جلو میبرد میزرا سلیمان ساید شاه ابوالمعالی است و این حال سسر آید روبرو بنامه و تا به خشان تعاقب کرد و در موضع چاک  
رسیده و سگینه میزرا سلیمان سعید فتح کابل رسیده یعنی احوال کابل با خبر خود کرد و صید رضیه خود را در حساب محمد حکیم میزرا  
در آورده و عورت بدخشان بنام شاه ابوالمعالی را میگرداند میزرا دست از انجا که اوج نعمت او رسیده بود بر صدر میزرا نشاند  
شده میزرا در انحصار خزان الله خود بگنج کشید نه هر گشتیم در غم خویش که بی دریا یکی آمد پیش  
در میان سیر ولایت که آنرا کوند و الگو بند قبل این یکس از خرافین اسلام بران دستا فید و رسم خیر سلطین سلیمان در انبار  
تر سیده در غولامان را چه در یک کجای که انجا نوشت میزرا این سبب را در فایده مقام کرده زانی در کاتلی والده او سبب سگلی بگشت  
الولایت یکد آن عورت در شجاعت است بجا بود هنگام کارزار مردانه و کارنامه لظهور سیدیه در در سکارگاه سفیر را  
بر خاک پاک انداختی و با علم داده امور حکومت باین مردان فی نظر صحت انجام داد و در روزم ملکه اردو اسکرم آید میزرا  
صاید بجا آورد چون گفت آن ولایت بر حص کر رسیده خشان و عبدالمجید زبیر خشان بر ایدش از اولد شیخ زین الدین جوی که امیر میزرا  
با او اعتقاد تمام است پسیر آن ملک سخن شنیدند آنها در انجا رسیده صفوت مصلحت است زانی در کاتلی مسلک نشانی سوار در  
سوار آمد و جنگ مروان نموده دست خود نیز در لشکر دولسبک را گشت و کارای نمایان لظهور ساید با آن خا نص خان غالب آمده میزرا  
گردید لشکر بان زانی از می گشته خورشید زنده و طبع السیت میایان کرد بر گشتند زالی احوال خورشید منوال دبه بر بار در کابل  
او بجای قلیان لیسبک گفت که از جنو آید که مرا تمام کن او جواب داد که از من بر محمد و در خود جرات نمی تواند شد آن عورت که کسبت مرد  
داشت بر زبان آورد که مردن بیگانه می از لبتن بجای است این گجست خود خورشید آن که خود تمام ساخت و اولایت سیر  
تتمت اصف خان در بر خشان همه گشت صد و یک صندوق شهرتی طلا سوار رسید و لغزه آلات و طلا آلات و اقسام سبک کل و  
تمتایل این طلا و دیگر انواع اجناس میزدن از حد شمار قیاس بهر اقل نامی ضبط در آمد اصف خان همه را تبصره و در آورده  
جزی از انجمله بر گاه که در سواد در نظر ناقین بر خشان ملک وسیع و دست آمدن قدر دولت متور گشته یعنی در زید احر کار ناچار بر گاه وال  
رسیده در هم چسبند و دیگر هم صدها نشان است و اولایت تبصره اولیای دولت در آنه در میان تبصره که اگر در سال



۹۸

در سال دهم پس از امپراتوری سیه و هند و مغول و محسبی است من شده آمد بر و چهار هزار اسناد کار از سنگ تراشید و معماری  
انگور و نخل در درون بکار برده و بعضی سدی بر آورده و بنیاد آن از آج که است و از انعام بنیاد است و سید با کشته  
از سنگ تراشیده بنا نهاده آمد همچنین میان جی که است و خوارتر نشان داد کار موصوفت سوار در انصاف و کمال و در تمام  
بیدقتا نموده گویند که خواجه حسین دگر از پیش این بر روی کار آورده و در عرض سال نهم بنین و شهر بی عظیم صورت باش  
یا قیامه با که ایام موسوم گردید این شهر در وسط ممالک هند و هند و هند و آری سوار ای خوش سپید را بکنش در میان قتل علی  
و سپاه خزان در رما یک غفران بنا به سالون بادشاه از عراق و دت فرمود از جمله کارهای عراق که شاه طهماسب که بود او متین  
فرموده بود حیدر سلطان مع بر کوه خرد علی قلیخان سپاه خزان تیر بود حیدر سلطان بعد فتح قندهار در وقت هر بیت همایون از کار آن  
بیزاد انشا و راه بر حمت خدیو سپست علی قلیخان و سپاه خزان سپران او در کابلی بون بود و صد خدماستند بید شدند و در  
خالی باقیه بجهت همایون چون او در کابل سلسله کس که رفت بد پرگت و در کابل و دیگر منی لغان بدیال مناصل شدت  
علی قلیخان بجهت خزان زمانی سفر اری یافت و سر کار سبیل کجا که او تفرگت باقیه شنبه عتی که داشت بز و سبیل از سبیل تا  
آورده متفرخه آورد و سپاه خزان بر او پیش تیر قدمات نشانی سجا آورد و کابل سلطان در الملک در بغان زمان بر حمت سفله  
طبعان و غرض شجاعت سزار اطاعت بادشاه بر یافت و انار یعنی زما قریانی از زور نموده بعضی امور که خلاصه مضمی بادشاه بود  
بظهور رسید از جمله آنکه شاه هم بیک نام ساربان سپر که صورت داشت و در سنگ تو حیان همایون بادشاه منسنگ بود  
خان زمان با او تعلق خاطر سپید و بجهت همایون او را بید است و مدارا ایوب خود کشید و بیگانی بسیار ساخته کار شج  
رسانید که پیش او کورنش کرد بادشاه هم میگفت چون این معنی عرض کرد رسید فرمائی مضمین بیا بیا از حاکم فرمود که ساربان  
را بر بگاه و اول بولید آن عسکر و متنبه گشته تا بار بستنی زیاد تر ظاهر است و مراج بادشاه از اول بسیار از تو بهر ساند بجهت  
بسیار ساربان سپر را بجهت از پیش خود رانده چون خاتریان آرام جان لولی در حرم خود داشت و با سنده شاه هم بیک آن  
زن نکاحی را با بخشیده منی بریزان شاه هم بیک هم بود او تیر آن ترک که را به عبد الرحمن نامی که از مخلصش بود و بالولی مد کور تعلق خاطر داشت  
کشیده در بنیاد که شاه هم بیک از خاتریان بجا بگشته بنی عبد الرحمن کور در بر گرفته سهر بود که جاکش بود آمده او کار می  
گدر اتبند خود در حالت سستی از عبد الرحمن طلب لولی سطر نمود او عدد در میان آورد شاه هم بیک تصور تقدی پیش آمده عبد الرحمن  
متفید ساخت لولی از خانه او بر آورده متفر گشت برادر آن عبد الرحمن رسیده محض با حاکم که شاه هم بیک بقبل سنده  
اتجربه خاتریان رسیده موجب هکلی خاطر گشت چون لشو شجاعت بر سر نفاعت غالب آمده با ولایت آورده در تصرف است  
و بسیار خال سپر سلطان محمد علی را که نفاعت او را شیره خطا کرده سهرش رسیده بود تیر سکت داده فرور گشته بود

زبان و کفایت بسیار با شاه نصیر محمد خانی در زیر چاهت سراسر امانت بر ماقت و بیاد و خان بر او شش متر رفتند  
مجلس شد و این بر او و مصدر کوشش کردید بهجت اضلال ممالک و در گشته شاه چند مرتبه تفریح و جشن بر سر نهادند و جنگها در میان  
بوساطت او بر سر گذشت انعامها می گشت چون در نهایت نواله و جو و غیره بر او بر سر نهادند که کانیات بسیار بود و بصره را  
باستیصال آن بدانان جازم گشتند و اگر آنجا بود و نمودند و در نوبت نطق راه نموده در حوالی پرکه سکر و با گمان سرسختان سبب  
و محاربتت روید آن بر او بر او دل بر آن نهادند و جنگ نهادند که در آن وقت اگر چه جنگی با چند سوار و چندین نیل در طلب است که در  
انامه اران لشکر نامیده الهی همراه دست قضا در عین جنگ سپه بیاد و خان جرایغ با گشتند و او را خانی بر زمین افتاد و بیاد و خان لشکر  
او را و سبک کردند و در جنگ او را در آنجا رسید که او را در حق او را ماضی بود و توفیق شده که در سینه فرزند و شندی او را در  
نزد او بجا بود و بر سر است وقت الحمله علی کل حال درین انعامها شهبان بر وجهی که والد از بار سبک و شکر و آید پس از عتی می از  
همه ایسان خاتمان را گرفته او را در او ظاهر کرد و کفیل که در آن سوار و سبک خاتمان گشته و او را در آنجا است حکم شد که هر کس در  
حرام مکان مبارک بیست و شش نفر از هر سینه و سالی که در سینه تمام باید مرد ستمانی لشکر کمان مخالف بر دیده می آوردند و شرفی در رویه  
می یافتند تا اگر خاتمان آن وقت که اگر از پشت زمین بر زمین آمده جهده بیارند و سجده شکر بکنند و زمین سینه و سر آن بر دو جنگ تمام  
را پنجاب که از آنجا است و از آنجا است سال سیم و سومین تعین بود و سیم سال فصل ازین بر او در ملک محمود بود در سبک سال و در او در سیم  
و از شریفان است و حق صحت که در کون به گشته و شکر کردن با دستها بر روی آنی که در سینه که در سینه  
تو که در میان شورش مرزبانان و ادیت تحریک آنها و تسبیح ولایت گجرات ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و محمد حسین میرزا و عاتق حسین میرزا  
پسران سلطان میرزا که در او بعد از آن ابراهیم میرزا و گران بر سر تعصبا بطینتی و سلاطینی محمد شورش است و خاتمان و بیاد و خان  
بکمال بوده در ملک و در فصل می امضا شده و محمد سلطان پسر آنها که پسر می که سال بود در آنکه در آنجا بر سر کار سبب جنگ خود و سبک خاتمان  
که خاتمان و بیاد و خان بگمان که در او در سینه میرزا این قسم و در او بر او خود گرفته و گمان بر او را بجز گشته چون رایات عالیات بر سینه  
شبهت نمود از سببهای بر آمده دست نباخت و مارا گشت و در بعضی جا که در آن گشته مال و منافع آنها می گشته و در در می رسیده و  
مکاحه نموده و با عدل از او را در ارض اقلاب و شورش عظیم کردید و با کربانهای این سببها در سینه گشته میرزا این از خیرت حضرت که عالی  
دست از محاربه سببها بر داشته بطرف آمده رفتند و الولایت را محمد علی پسر اس کی از امر با و خاتمان بود گشته تا شش مرتبه حضرت خود در  
بعد از آن رایات اقبال در در می جنود منصوره باستیصال میرزا این بر مال سینه کردن در در آن زمان سلطان محمود در گجرات رسیده نوشته  
بود و جنگ خان علام سلطان محمود در الولایت علم ریاست بر می از پشت میرزا این با سینه دست عکرا بود خاتمان بیاد و خان خود در ولایت  
مالوا از خیرت آن خود بر آن دانسته جنگ خان بیاد و خان بر زمین از آنجا که اعتماد خان گویانی که در امیر سلطان محمود بود بر سر کار بود



دفعی شهرهای سبزه دریا صبح تمام صومرا قوم راست برای که بر سر زقوم بیاید آن در زمان استغراق نماید فایده معلوم  
که چو است گویند در خیم است که بر سر زمین آورده اند و بیکه با این حال تمام آن نزل بود ارشد حسن گویند جنتی است صور شبان  
دانی آن دیار بر در دستند فخره الطور صومرا محاش از اندیشه اندوس و مگد سبزی که در آنجا رسیده که در احمد آباد نزل است در آنجا  
میزر او سحر حسین میزرا از صفیه لیس که آباد آمده از قبیل آوند در آنجا بسینهل رفته باد شاه با شماع اینچرا احمد آباد کجاست  
که آباد منصف نمود اینچرا حسین میزرا او سحر حسین میزرا او از آن صفت کب در آنجا بسینهل رفته شده براه دیبا پور در آنجا کجاست  
چناب که مگر گوشت داشت و کار آنجا نزدیک تمام رسانیده بود بصورت باراجه بجا صلح نموده استصال بر این رود که در حوض  
شهر بلخ قمان مجری خورد بانکه جنگ سحر حسین میزرا او سبک کردید اینچرا حسین میزرا او که طبرستان چنانچه بلوچی سوزی گشت  
بلوچان آوردید سارده بسید خان حکم قمان سپردند او در خیم که در جنگ سارده رسیده بود قالیبندی کرد و سحر حسین میزرا او که کمان  
سحر حسین میزرا او که کمان بخشی او نموده مجوس فرستاده چند گاه بر زمان مرگ گرفتار شد و محمد حسین میزرا او که در جنگ نصیبه سال  
منته شده بطرف دولت آباد کس زنده بود است یار اگر کجاست رسیده سوشن نموده الباقی اخبار الملک گوئی که از امر  
الملک بود که سحر حسین میزرا او که کمان بخشی او نموده مجوس فرستاده چند گاه بر زمان مرگ گرفتار شد و محمد حسین میزرا او که در جنگ نصیبه سال  
منته شده بطرف دولت آباد کس زنده بود است یار اگر کجاست رسیده سوشن نموده الباقی اخبار الملک گوئی که از امر

صورت و زخم در دست بر چهاره پای در قمار سوار شد و چندی از فرمایان همراه گرفته براه فتح پور یا بلخ روانه گردید  
چو که بی روان گشت باید معجبین که بر باد کوه بسپاد بیان بر شتر کس اندر کس شتر چون شتر مرغ در آنجا  
اینکه سنانت لعیید در صدمه در روز دینه قبل از حمله خبر ناگهان در حالی احمد آباد رسید مخالفت که می همراه احمد آباد داشت اصل کار  
موسکب الاگاه بنود ناگهان خروش لشکر احمد جوش بادشاهی برده گوش و مهر شمش محمد حسین میزرا او میزرا او میزرا او بر درید با حضور  
دست از محاربه ملو احمد آباد با کشتن ده پیکار گردید و آن کار را در استعمال یافت بادشاه از دروغت و شجاعت در وفور داد و دست  
بعضی خبر در دمسارک در میان آمد کار با یکدیگر نشان را بدون ضرورت دلا علی میباش آن گفتن در انباشند بومی نمود و جوی  
با عادی در آنوقت که باعث حیرت تماشا بیان بر میماند آن گردید یکی از دشمنان قوی جنگ در عین جنگ نزدیکی رسیده  
بر اسب حاضرند و هیچ نماند که بر دست سوار حیرت اسب را دست دست بران سبک بخوی نیزه زد که از بدن در سبک  
در گذشت از پی او بود که رسید نیزه جوالا که بنود حاضران کار او را تمام کردند و شمش بر اسوار بود و اسب سوار شد  
لشکر عظیم در نیمی آمد قضا از جانب مخالفت با این طرف لشکر بزرگی می آمد بر قوم زاری تصادم نموده لشکر خود با گشت در زمین  
لبیاری از لشکران میزرا اسوقت و فی از طرف بر مردم بادشاهی حمله می آورد از صد میانه آن رزم خورده برگشت و انتظام  
لشکر خود بر گشت تیامدات الهی این بر در ام باعث گفتن محققان منع و نصرت اولیای دولت بادشاهی گردید و محمد حسین

۱۵۰

و محمد حسن نیر از غمی از تو که آمده بود بعد از آنکه بدست یکی از مبارزان لشکر صفوی گرفتار گردید و دست برگردان بسته در حضور او در آن روز در  
 زخم بسیار سردی در خجالت تاب سنج گفتن برت و از غلیظش نزدیکی که در غالب بینی کند که نرغم نموده آن خاصه در حسنیه بود و بر منبت که در  
 تکیه محرابی که در مسجدی را بر حاکم است اسباب رسید و تیرا حیا الملک گفتند و فساد او بود و بعد از آنکه اسب پاره اسبگیر است اسب او را جدا کرده  
 آوردند و عاقل حسین نیز را در آن که باین فضیلت که کند که کشته شد که بر لغت و نیز در سدا و اقل احمد آباد شد و مجدداً انتظام آنکه کند که با  
 اولادیت نموده و بیخبر بار آورده و در مدت چهار در درین فصل از آن و طبعش بر منبت در سبب آن بر اسب طبعش که کشیدند و بیخبر  
 سال گل که حکم صبیح که مان نیز که در حیا کلاخ ابراهیم حسین نیز را بود و در سبب نیز از آن پس خود مطهر حسین نیز را از همراه گرفته بود  
 و کن رفت بود بکرات آمده مشرفش کردید و در آن که برای شمشیر صوبه کورات رفت بود جنگ نمایان کرده و بزرگت از حاکم  
 حوزده بر او کشیدت بدست آنکه در آن عظیم و عمو را بیک در لباس مردان بود جنگ میکردند و میگفتند مطهر حسین نیز را از همراه کن  
 میرفت راجه علی بن او را در سبب که در حضور آنکه در سبب مدتی در قید ماند و بعد از سال از قید بر آورده صبیح خود در عقد از دراج او را  
 آورد و از آن بعد سال باری در سبب سال لب و سبب نیز از آن جنگ در میان بود و بعد از سبب شدن مطهر حسین نیز را با کل رفع  
 گردید و بعد از آنکه سال که خان غظم نگریسته اعطاء و خان که برای حکومت اولادیت سرانزاده سلطان میفرمودند و نیز او را در سلطان  
 بهاد که سابقاً از قید اگر کشید بود و باقیه سر سورش بر دست و حسیبی فرام او را در او با نشان قندهار راست آورده قندهاری  
 گردید و با عطاء و خان جنگ کرد غالباً و شهنش احمد آباد را غارت کرده بر آن ولایت تسلط یافت و سکه و خطبه بنام خود کرد  
 چون آنجناب بر سر سید میرزا خان و له میرزا خان خانم نان را حکومت اولادیت مستقیم فرمودند پس از آنکه میرزا خان در آنکه در برسد  
 سلطان مطهر استید باقیه تمامی استیغرت شد و قطب الدین محمد خان که در سبب بود چون عاجز شد قول گرفته سلطان از  
 دید سلطان میفرمودی را که از ماگت و قطب الدین محمد خان را در حبل الدین مسعود خود را داده او را اسامه ملک مستیسی فرمود و اسباب  
 عمارت و بسیاری از اقبال مدید آورده در استیغرت از فرزند میرزا خان بر سر او قندهار یافت و سلطان سگت حوزده بر سبب رفت  
 و در کتب است رسید بازنکه فرام او را در میرزا خان بر سر او قندهار کتب است که در کتب است که در نظر یافت سلطان میفرمودند و کن  
 که کتب است در جلدهای این میرزا خان خطی بر خود خانم نان و منصبی چهار که در آن زمان بر آمده از آن بود سبب از آنکه کتب است  
 سال سلطان مطهر با باد و اعانت جام که عمده سبب از آن ولایت بود و مجابوت و دلنمایان رسید از سورت در راجه کتب است  
 بر او سوار فرام او را در بار با برت احمد آباد آمده شورش نمود در وقت خان اعظم کوکلهاش از لیر خانیان بصورت در آنکه کتب است  
 مرزید و سبب از آنکه باقیه بود که میرزا خان بنف و حکم سبب از جنگ عظیم در پوست بر آنکه از خلیفت در و صد کس از خان اعظم در سبب که  
 لقب رسید و با یکدیگر از او کلامس زخم برداشته و معصده سبب بر زمین افتاد و با خبر سلطان مطهر تاب ستا آورده موجود بود و لغز

نهاد سال دیگر فلوچه خونا گده و سنجات و در کار کا و بنا در آن طرف سینه میشتان نظم معنوی گشت و از انجا منوجه کجی کرد بر زبان انجا را مانع  
و نیا بر کشته اطلعت با شاهی قبول کرد و یکدیگر سلطان معنوی نمانده بود کین خان اعظم آن را و سلطان معنوی از انجا سیکر کرد و از  
خان معنوی گشت که او را کجور از آن صبحی سلطان معنوی بهانه حضور بر دخی رفته است و را که در تیر جابره خود نماند و از او در ده بر کجی  
خود را نند و جان بدو بچند سالی که بهاد نام بر کجی سلطان معنوی در انظر و تده سوسرش برشته بود در آنک فرصت خود را  
را و قبول گشت بدلی بر جانشین خود را سکارا سهار بر نمان بود صبارا در اسد ملین گجرات بر نشیند مانده  
که سلطان فرزند شاه در آنهم سلطنت سلطان غیاث الدین قنوش با خود نوشتی لطیفی سکارا دهی بر آمده بدلی صید از لشکر جدا  
تنها اسب سوار در دوجی از دوات تهمود مثل تمانت بر سر سجد چون انار سر در آرزو سر در از ناصیه اظهار بود تندا مقدم از معتم  
شمرده خدمت که از بهمانداری کجا آورد و فرزند شاه نیش با نیش گدازند از نندا که در کورسی انصاف گشت چون سلطنت سید  
نندا که در انیش و سلم مشرف ساخت و در جبهه لک خطا بوده پیش او رفته رفته وجهه الملک از امر بر برگرد کرد و سلطان  
فرودش و چون سلطان محمد شاه پسر شمس سلطنت گشت طفولان بن وجهه الملک را خطا بن عظم مایون داده بود که گجرات  
مستمر از گدازند و با نگاه سنج که مخصوص سلطان است حرکت و طفولان در انوقت رسیده به نظام منیر النبی طبعی سلطان  
حاکم انجا که از علم او مردم از خوا بود جنگ کرد و نظام فرج عرصه کار از انکشته شد طفولان بعد فرج نامی مدد گجرات منیر و آورده  
دعا می چهره سکه انجا را از خود راضی کرد و در مقصد او از دهم بر به چون محمد شاه حاکم کرد و او سلطنت احتدال بدین وقت تا ما  
بن طفولان که بوزارت سلطان ناصر الدین محمود سلطان محمد شاه نمر شده بود بر عیبه اقبال خان از دلی فراموشه بر سر  
گجرات رسید طفولان و تا انخان در استعدا و انهم آوردن لشکر به انتقام کشید اقبال خان بود درین انما خبر رسید  
که صاحب ستران امیر تیمور گورکان در لواجی دلی نزول فرمود و قهر طبعی در آن دیار راه و دخلی کثیر ازین حادثه گجرات به گجرات سیر  
تعارف انجال سلطان ناصر الدین محمود از دلی در انموزه گجرات رسید اما بوس گشته از انجا لطیف تا او رفت بعد آن لغت  
آمد صحبقران بعد نقل وفات بندهستان متوجه سرزند شد و اقبال خان دلی را منظر گشت تا ما انخان به بد خود گفت که بیست  
الدین که در انان بر سر است که اقبال خان انتقام گیریم و دلی او خلاص کرد انهم سلطنت کشید طفولان به معنی قبول کرد  
را از حکومت بدین گشته گورکانه اخبار کرد و چشم خدمت اسباب حکومت و ولایت سپهر خود داد سلطان محمد عرف تا ما خان حلف  
اعظم مایون طفولان در سر سینه محمد به سکه و خطبه بنام خود کرده بود تحت سلطنت صلح منمود و سمر الدین را در اعظم مایون  
را در انکشته او سلطان از سر داده گشت مدت سلطنت دو ماه چند روز سلطان معنوی شاه عرف اعظم مایون بر سر گشتن  
لبخرا نیش سکه و خطبه بنام خود کرد اما حکومت سال و سب امه و لب فر سلطان احمد شاه بن سلطان محمد تا ما خان بن سلطان

سلطان مطهر شاه که احمد آباد بنا کرده اوست سی و دو سال در سلطنت و در سلطنت محمد بن احمد شاه هفت سال چهار ماه  
سلطان قطب الدین احمد شاه بن سلطان هفت سال و شش ماه و سیزده روز سلطان احمد شاه بن قطب الدین احمد شاه هفت سال و شش ماه  
سلطان محمود بن سلطان محمد شاه پنجاه و پنج سال و یازده روز سلطان مطهر شاه بن سلطان محمد شاه چهارده سال و نه ماه  
سلطان اسکندر بن سلطان محمود شاه و پسرده روز سلطان محمود شاه بن سلطان مطهر شاه چهارده سال و نه ماه سلطان بن سلطان  
مطهر شاه اتصیر الدین محمود بن بایگ که یکتا بود در جزیره بایگ شورش ترکمان مشغول بود ترکمان مهاجر بودند که او را در سلطنت  
کند از آنجا که در غراب سلطان است که چهار در راه قضا را در دریا شورش افغانه از آنجا که در غراب سلطان است که در راه سال و یازده  
سلطان محمد میران شاه خواهر زاده سلطان بن شاه که از خانبه سلطان حاکم آسیه در این نوبه چون از اول سلطان بن شاه  
گرفتند از غلبه به بر سر مستحکم نگاه و یازده روز در سلطنت سلطان محمود شاه بن قطب خان بن سلطان بن سلطان بن سلطان  
احمد شاه معروف رضی الملک از اول و سلطان احمد شاه بن احمد آباد با یاقان آرا بر سر مستحکم و خطبه بنام خود که در مدت  
حکومت سی و هفت سال و تقویری سی و هفت سال سلطان محمود شاه بن سلطان محمود شاه بن سلطان محمود شاه بن سلطان محمود شاه  
مذکور که قابلیت سلطنت را داشته احمد بن یمانه اعتماد خان خواهر برادر او را علیه سلطنت او دست تمام فضل خرد را در مجسم آورده است که در  
این سلطنت محمود شاه است مادر او چهار پسر و چون خاندان بر سر استفاط حاصل حواله این خدمت او از آنجا بوده که بود  
آن شد و این طفل را بعد از این از آنجا که در پیش مرد الحاکم که سوای این طفل در آنی نشاندند که بر سر هر کس قبول کرده اند  
به سلطنت رسانیدند سلطان محمود شاه از آنجا که در پیش مرد الحاکم که سوای این طفل در آنی نشاندند که بر سر هر کس قبول کرده اند  
از او حکومت او شانزده سال و چیده از ایدم که صد و یک صومعه است و در صد و یک صومعه است و در صد و یک صومعه است  
از حضرت سلطانین در بی بران بود در عهد او در اصل مالک بود که در صد و یک صومعه است و در صد و یک صومعه است  
خان اعظم که کلاش با وجود تقدیر خدای تعالی و شمول اعتبار با نشان بی حسی از او را در خراسان می بود و با شیخ ابوالمفضل خراسانی  
که اگر احماد خان خود حضور بر سر بر او از در امتداد شیخ منصوره بسیار سعی میکرد تا او را در این ایام بی حس از او خوار کند و در وقت  
بیست که برجات روز شد و با تمام و بیچاره که در امتداد ایشان اولایت بود تا بر سر است که از راه سنده بر گاه آسمان چاه  
شش ماه چون بیرون رفت سید دیوان بخشی سر کار و اراکه در آن صورت بود که در این وقت در ایلیاب دریا شورش بر سر آمد  
و ابله و نقد و جنس خود بر چهار بست انجیر بر سر سینه بایش آرزوگی خاطر اگر گردید در زمان عطف متباین صلوات حال اعظم است  
شرق طواف در وقت شد و آن است لاجرم بر سر بگریزد و در میان که در ایلیاب در آن این سعادت سال دوم سعادت نمود  
کجرات بر سر بود که استان سلطنت سیده شرقی تمت انقضت اگر کمال نماید و او را نش که بر او داشت در آن وقت گرفت

در آن وقت منصب عالی و کالیست سزاوار نمود و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند از آنجا که در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
اول شخصی که منصب عالی را بر او نهادند همان است که در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
پس خط آن عقیقه که بسیار سیکه در آن عظیم نیز از آنش فرار گشتی در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
نزد آن زمان سخن فلوچه چهر در آن زمان که در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
زبان او که در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
با او آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
بسی می خواهد دانست این را هم از آن که در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
از آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
جنگ توپ و لشکر در میان ماند روزی که در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
در بار آسبی نامل مورچل سیده پادشاه بند و خاصه است خود گفته است که آن روز در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
بند و سبک برسد و دست مرا چنان می کشید که بنام رسید الحال چنان حساس شده بودم که نیر بند و سبک بر آن رسیده بود چه  
خبر رسید که برادر زاده از آنجا که در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
خضم فکرم در گرم خوی و آنش لغت است موقوف است به است در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
مخبره با مندا کشیدگی از این وقت بر وجه حکم و داد و عقب نمودن فلوچه سائیدند در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
موقوف حکم بود چون سر آمد و عقب با آن فلوچه با هم اتصال داشت قضا در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
فلوچه غافل بود بسیار که از آنها ضایع شدند با باقیال بادشاهی فلوچه مفتوح گردید و جنگ بسیار نمود و بنهار از آنجا که در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
برگ او بود که شد اگر چه در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
تصفت شهر لوراه لغایب است اسطاعت راه الهی که یکی مسافر بود بهشت این مهم انصراف است در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
طلوع صلح کل در زمین در مملکت هندستان و اقصای این الهی شیخ عبدالعزیز شیخ شمس الدین سلطان پور در عهد شیر شاه لصد اسلام  
در آن زمان همان بیخ اسلام در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
مهم و منصب تمام در عمل صحبت در کتاب خودی نگار که چون نمودم مملکت سعادت با ننگ در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
آمد از آنجا که چندین صندوق خشت طلوع کرد که گورستان خانه او که همانا اموات خود دفن کرده بود در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند  
او در اصل خزانه عامه پادشاه گشت شیخ عبدالعزیز صد که در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند و چون در آن وقت منصب عالی را بر او نهادند



اقتدارش بجای رسیده بود که یک دو بار پادشاه خود گفتنش از پیش او گذشت و انفا خود که پرست و در ظاهر اسلام نهایی صلب کمال  
 شخصی باشند و مالون مرتبه عالی محراب سلطه بر بند و تدار نام افتاده بود و اگر بنا برت جوان در دربی سلطنت یافته الفصال و عاود عظیمه  
 اکثر امور سلطانی بر سر او زود بهین کرد و شتاب و اتباع اینها سپرد و در هر دو طرف او بود و بگردد اینها بنا بر حسب جاه و دسترس  
 و شد نصیب کرد اگر آنکه مور الفصاحت شاه و در اسلک مشرف بود بکار مبدع بر جدید بیانه که تیسر استه بنام حرست و حمایت شرع و اسلام  
 اگر که لایحه میگردد که سبزی بر او از مخصوص ماکنی که با هر قسم اینها بوده در باطن نسبت آنها استه بنامیت عناد می از زود بند  
 چنانچه شیخ ابو الفضل در پیش شیخ مبارک شرح تفصیلی نموده اند اینها افتاده بنام الهی از آن مکه با گمان بهر اردو سوار و دیگر خوار می بخات  
 باقیه با بیعت و احتیاط رسیده و در ضمن احوال شیخ ابو الفضل این ماجرا بهر اهل الفصاح خوانده است و کار بجای رسیده که قتل بر آید از  
 حصص را بدستباری می آن بی زبان خون با حق رنجیده و آنچه از مجموع حکایات و لغزرت لقا اخبار آن عصر مستعار بنموده است  
 مگر که نهایت مستفیض و اظهار تصدیق آنها در ظاهر دیده از فطرت برای حبس و لغزرت مگر استی لوزه لوی از ایمان می نام جان اینها و اقبال  
 مثل عبدالقادر بر آردی و غیر دیگر رسیده بود و در ارتد نصیب و خود را قوامی می میدادند چنانچه شیخ عبدالقادر بر آردی میگوید که  
 محترم الملک فتوی داد که درین ایام کج رفتن فرض است چون پرسیده گفت راه مکه محرم عراق است یا در با در عراق  
 نامسرا از قرلباشان باید شنید در راه دریا عهد و قول از زنگی گرفته بر آردی باید کشید در آن عهد در صورت حضور یکیم حضرت  
 عیسی صورت کرده اند حکمیت برستی دارد پس هر صورت ستم منوع است از باب زمین و کار ازین بقوله منبأ اجنها و آن معنی فکاش  
 و در تیداری تواند فهمید بر آردی در احوال خود نمیباید که هر چند شیخ مبارک الحجب استادی بر من حق عظیم است لیکن چون او و  
 پس از غلو در انحراف انده میبختنی داشتند از اجتناب سابقی مانند و بر سر استشهاده و حکام قول خود از محرم الملک نقل میکنند که  
 او هرگاه شیخ ابو الفضل را در اوایل عهد که رسید میگفت که ازین مرد چه خلدی در دین بر بخرد و سپس سزا بر نمود که شیخ ابو الفضل  
 شرح مبارک پیشش بنا بر عقل و تدبیر مثل اینها سواد در نقل مکه کان خدا بلکه بخیر نقل مردم محصل گمان نشین با بر سر عقل در سایل  
 متعلقه آنها بودند و لطیف آن هر دو برای دنیا پرست مرتبه نصیب عوام بجای رسیده بود که در سیادی سال سی و سوم که قول بود که  
 نام متجدد متعصبی احمد میباید که شیعیه می بود بعد از او که کیش نشین از در کعبه شبیه بهانه مکه را از خانه اش بر آورده بر خیم خود  
 ساخت و اگر که در آن ایام دین الهی احرار نموده از قبیل عصبیت کفر بود بر لباس کوز را بجای قبیل بسته در زنده بود که در آنجا که نشد  
 مکه که مکرر مقبول بعد از قابل به سه روز در گذشت و بعد از دین مکه از شیخ منجفی شیخ ابو الفضل بر قریش مسلمان برگشته با وجود  
 اهتمام مردم لایحه نصیب اردو پادشاه کشته بر جنبه مکه را بر آورده با نش نصیب و عناد سواد و برای خود خیمه و خند نصیب  
 چون مؤمنان الدوله شیخ ابو الفضل نهادت تبه تفرات که پادشاه مخصوص گشت و علامه زمان حکیم فتح الله شیبزی در دیگر امر او علمای





در بابیکه از جهان سنگی است و لایق است که در میان پنجایه ای اندامی تجدید شده بود این نقطه خاصه را پادشاه سلیمان کشیده  
با شمع مغزین و قطره ای از پادشاه بر عایت نمود مایل گردید **شهاب فرمان ستاری بر چه** که سازند و آن کوه آرام  
چنان بودی گرفت عمل بود که نهد و نیزه سیم سیم بادشایان پیشین لغوی علی بن ابی طالب است ایداد و اضرار  
مخالفان میسر صواب استیح بر از آن اجر و ثواب میسر است و اهد و خبر و اموال و عیال و اطفال یکایک آن کوه فی الحقیقه اهل نفس  
و هوا پرستی از پیروی نموده همین جماعت کتب از جمله اعظم عبادات رب را با ششم در مذکر که عقل خدا داد و نورش در طرفه  
معاش و معاد است بطلک کل گستره و طالع ایام طغیات خلائی را یکسان شمرده گفت که خالی صیان آری بر مخلوقات مختلف  
الت رب متشوق الیه است در زمین گسترده طعم عام او میسر است پس پادشایان و الا شکوه که طلال ابر مستحال اند نیز در صواب  
دلار است که تعالی و تناسخ استی منظر برشته بندای خدا را یک نظر میند و بر او عنایت خود را مانه نور آفتاب که بر یک دیده  
می نماید بر همگان یکسان اندازند بعد از این دل و دگر گنهار حکم فرمود که از تاریخ سحر حکام محاکم محو و طبع طبع خیر که در سنت سال با نیز  
سده طبعی نصیحه در آمد فرخنده در میان نشود و بماند و ستم و گریز ساد و دیگر اهل نماز است در تمام صالح کل بوده با احد درین  
و این تو هم نمکند و او که از دما بر خوش مشتابان خود هر کس بر ستار ستره بدکار باشد در حیرت که دشمنی کفر و درین  
از یک تاریخ کوه بخایه سست و در همین اوقات او ایل سال سید و سوم جلوس و در او سیم ربع الاول مطابق استمرار  
مجلس بود حضرت ختمی نبی صلی الله علیه و آله منعقد نمود با حضار سیادت و علمای مشایخ و ائم اصلا علم داده حکام کشید در آن  
روز تمام اهل شهر از نواید صان بهای شدند و چون بصر سیده بود که خباب سید المرسلین و خنیفای راشدین اموی  
عباسی خطبه سحر آتند و بعضی سلاطین مثل امیر متوکل صاحبفران و الخلیف یک نیز از تیر خواننده اند می آید که در یکی از  
باین سست خود عمل نماید تا برین در جمیع در جمیع فتحی بعضی از بر به جان بر آید فاصد خطبه خوانند شد و یکی جسر واقع  
شده بلبرک افناد و میر از آن لشکر این ایام بعضی خداوندی که ما را خسر بود دل دانا و بازوی قوی او  
لعبل و داد ما را از تنهون کرد بر عدل از خیال ما بیرون کرد بود بعضی از خد قهرم بر تر تعالی شانه الله اکبر  
اداره همین ایام استصاف نمود و از منبر فرمود آمده آمده نماز جمعه از فرمود همین صلح کل را مدح الهی نام کرده مقرر کرد که در شب  
جمعه در انوار جمیع ادیان و فضیله ای سخای علی استثنای و شیعه و یهود و نصاری و کبر و نمود و از منی و مدینه و در بر آید سوره و دیگر  
اهل مشارب را بهیچ وجه چهار ایوان که بهیچ وجه غیر باقی بود فرام آمده مذکره منظره نمایند و پادشاه منصفانه بلا تعصب مقاله استنای  
عبار گفتم هر کس که یک خرد بر سجد و در هر جا سکون کند مناسبه بخاطر حسن بیان خاطر آن سنگران نماید  
جنگ صفاد و دولت همه را غدر میبرد چون ندرین حقیقت اف نه زود و بر او باقت حقیقت این نبود کنایه معانیست

کتاب چهارم که منصفین بسبب مقالات و اکثر اعتقادات و حالات در ملاحظه انجمن است و درین کشور کتب آرایه  
 کتبی بزرگ تر و معتبر از آن نیست حسب حکم اگر با تمام عیالت الدین علی الغیبیان دسی محمد سلطان تهنانیه و شیخ عبدالهادی  
 بدافقی لغاری تهرجم کشته بر نام مومسوم گردید و شیخ ابوالمفضل دیاجه از ادکال اتقان کاشته محبتن دیگر کتب هندوی بر حسب  
 از تهرجم گردید و بار بار زبان اگر میگردد که از زمین تند باد تقلید حرات خرد خاموش شده و هر کس بی آنکه عمر و اعتبار و حقیقت  
 نمایند هر چه از پروردگارت و مسایه در خویش واقارب شنیده آن گردید و تصدیق و نیز عدالت و کین با یکدیگر که میگردد  
 تحقیق احوال می شنوند و انبار حق و باطل در عقاید خود و دیگران تمیازند با آنکه از همه اہم تر همین است  
 کسکوئی کفر و بدین از کجی کنند خواب یک خوابی که در هر سال دو مرتبه یکی نیم شب که روز اول در کربلا و در  
 دوم ماه امرداد خود را بنحوص بر سر کوه و لغوه و انواع آفت زکون با کون اجناس سنجیده شبای مؤذون به الیقوا اصحاب اصحاب  
 قسم کنند و تهر در افاقیت که از آریج و دلا و حنیض در حساب عدد از زمان با شمس که غیبی گوشت حیوانی شود و هر سال بعد از  
 القدر و در مواتق سنین عمر او باشد گوشت تناول کنند و در آن ایام محاکم در حله از رانیاز نمایند و برین تقریب کوشی  
 تهر از محاکم در مسج گردید و در مسج که ترک گوشت بارانجا طریقه چه گوشت ارشخ و دخت بر نمی آید و مانند نبات  
 از زمین بر میخیزد از بدن جاندار است با وجود انواع اغذیه و است نعم که از خانه النعام الهی به آدمی عطا شده بر آنکه گوشت  
 که زیاده آری بر زبان نماند و تصدق از آن مؤذون نهایت سخت جانی است و نهایت سنگینی و صد و خوردن آن سخن بسیار  
 ابر است قبور حیوانات که در تین کمان نادانی و بی عقلی در تهر نمود که سکار کار بسیار است و نمونه جدی و بسیار است  
 ناخدا ترسان پاک جانداران بچاره اتمامات قرار داده بگنایان چند را ناحی از جان میگردد و نمیدانند که این جور  
 غیر عیسای از عالم ضالیع الهی و ساخته است و است وسی در اتمام آنها نمودن کمان نادانی و شفاوت  
 مبارک موسوی که در کس که جان در اردون سیران نبار صد و ایشال ابن امیر محضی از مسلمانان متصلیب اگر آری  
 بر کسگی از دین سوز سخته میسر بود و در خصوص صلا عبداله سلطانیه که در عهد سلیم شاه افغان خطیب شیخ اسلام شد  
 و در زمان اگر محمد دوم الملک محاسب شده بود و شیخ عبدالبنی صد کل زیاده تر از دیگران سخن با صواب بگفتند و احوال آنها مگردند  
 و در در بیان خبر گرفتن که از راه جالی نهدستان بنابر استخوان و نظارت و قدر خود لجه چند مدت از جوس و عبید بر اعاد  
 و از سرای قلعو صبور از سد نام و استصال او خواست که در خزان راجه عمده بملک زنی خود را اولاد بگرد اول چون حسن خان  
 میواتی عمده سیدانان حوادر الملک بود و در برابر او را در دست او بنیاست اسلام قبول نموده و بقیه مسطوره بگرم سرب  
 سلطان فرستاد و بعد آن بر وجه بهار مل که چهره که عمده زین را چسبید نمود و بود زمین کس که شد او بسبب مخالفت مدعی قبول میکرد

افراد را با کشته شدن در داد و حساب خود را در عقد ازدواج اگر در آورد بر روی که طالع بر دست بود نظر اسرار او را برهنه بود  
جهان را بر سر ستمی خویش بر کوه که در مقام خورشید در داد و حساب اسرار او را برهنه بود و در قتل که در حرم بانگ می نمود  
چون اگر آرزوی فرزند سعادتمند بسیار بود صورتش بگفت زنها که میبندند و سفاک می یافت اگر می زایدند خنده روزنامه می کرد  
یا شاعر در سخنانشان با بید و حصول این مأمول رجوع نموده است که در آن زمان از در دیکان درگاه کبریا مستجاب الدعوات شد  
بود نمود او در قصه سبکی یافت در شب استغاثه در نزد یکی نصیبه سحر عمارات سادات اصدات فرمود و گفت چه میگویم کرده  
دارالسلطنت اسرار او را بوسید که آن در پیش غنایت الهی باورشند و در سال چهارم صلوات الله علیهم سید و نصیبه و نصیبه و نصیبه  
همی از طریق سست صبر بسیار اول از خنده فرود آمد نصیبه یکی عجمه از بیع دولت و بعد کران کجی چو گشتی نبرد  
نام آن مژده دنیا را بر سر و تن اعلی سلطان یکم است از خرد بر سلطان که چون پادشاه گشت که پادشاه بود و سوسه شد چون  
اگر را اعتقاد راسخ با خواججه نصیبه الدین چو بود و در آن بر گواهی متصل است که هر است اگر عمده کرده بود که هر که ابرو تعالی او را  
فرزندی عطا فرمایند باریش سباده با قطع است نماید بعد ولادت اسرار او را برهنه کرد با عصبیه عمده از فتح سبکی می نامید  
تا با جبر که هفت منزل در تری و آورده کرده است پای سباده علی سافت تمرد بر اسم ناریت بقدم رسید اصل آنکه اگر ابدال بود  
تو نت بی هم بسیار است و جرات ای او آنچه فرمود و شکر است اکثری خارج از حد شجاعت و در یکی بر نیت تمرد است از قتل و خون سرد  
شیخ ابو الفضل در آن باره میگوید که در سباده از زور آرزو سباده از تمرد آرزو شده است از روزی که آید که سباده کرده است  
دارد سبید و از مردگان غیر از او کسی دیگری میگوید که در سباده از زور آرزو سباده از تمرد آرزو شده است از روزی که آید که سباده کرده است  
از فرموده القدر عمارت داشت که یکم قبیل است مزیده که نصیبه از گشته با عنت است و شهر نشین پادشاه روزی بر قبیل بی ایش  
بای جرات بر زور گشته است سباده از زور آرزو سباده از تمرد آرزو شده است از روزی که آید که سباده کرده است  
نخوب است بر نیت که در جرات ظاهر گمان سبک دید در داد و حساب اسرار او را برهنه کرد با عصبیه عمده از فتح سبکی می نامید  
چون اگر در ایوان بی با چهار روح داد با وجودی لغت در بی بین نسبت ظاهر جسته بود حصول اسرار او را برهنه کرد با عصبیه عمده از فتح سبکی می نامید  
اول در حرم را به بگفت و در بهار اول که در سباده از زور آرزو سباده از تمرد آرزو شده است از روزی که آید که سباده کرده است  
بیر که با سبک و کثرت لشکر که اکثر از جهات عمده بود در عقد ازدواج اسرار او را برهنه کرد با عصبیه عمده از فتح سبکی می نامید  
اگر خود مجرب عالی تر نیست از تمام مقدم پادشاه نمود اگر با بس غننت از فرموده تمام اسرار او را با جایت مخزون کرد و بعد منزل او  
سباده از زور آرزو سباده از تمرد آرزو شده است از روزی که آید که سباده کرده است  
تا شکر دیشتم همه از وضع ناخوره پادشاه پند و آموختن اسرار او را برهنه کرد با عصبیه عمده از فتح سبکی می نامید

فیلان کوه پیکر سپان صبار فزار در ستاران غلامان بسیار و انواع اقمشه از اجناس نازک و انالیت در جوار گران پیا  
بجز این همه سر انجام دادیم این بادشاه را خوشتر و داد ما در خصم خود قبل ازین سلطان سیم را از دست راجه همگونی است  
پس سلطان خسرو نام هر سیده بود بعد از وارطین صبیحی که در راجه در سیم و سیمین که در راجه سیم سلطان خسرو که  
به شاه جهان میگویند و در وقت بر عهد پیشتر و همچنین اینها در دست آید شد در نیک و مطاکت ده در وجود و سخا و اوج  
کلی شکفت جان پرورین که بولین صد گلستان کندم این سمنان که آرا در شاه رفعت اخر مبارک است  
نکته او بخت یار ترانه نو اجمد در حشر زمانه در میان مجایب ساج که در زمان اگر بفرود آمد در صحن  
بکس اوت میکانم مقدم بود شخصی که با او عهد داشت تا بویا تیره خمی بر بست و خمی دیگر بر بنا گوش او از بهمان زحمات اوت کرد  
قالب سنی که بعد چند گاه راه حسن نشین او را پس بود که بر بست و بنا گوش او ن ختمها بود شهرت شد که اوت  
شکا که از ختمها مرده بود باز بطریق تاسخ در میان بود و آن پس تر لوبه رسیدن بکس شخص که من را اوت میکانم در آن  
صبح سید چون این سانه عریض بر صلیب رسید او را بجز خود طبعه با احوال او و قوت یافت و کوه تصدق اخبار او نمود  
دیگر نامتینای را آورد هر چه مردم زبان میگفتند اوست زیر بغل خود نهاده است و بخیل جواب میداد و همین طریقه با  
میخواند مردم احتمالات میدادند لیکن او اکثرت در کش کار با این حد سینه بود دیگر شخصی را آوردند که گوش است  
و نه سوراخ گوش و هر چه مردم میگفتند که دست می شنید دیگر شخصی آوردند که ارکیه خود در یک پسر است  
زنده بودند دیگر اسامی غریبه که روداده این است که فوجی از فرمان سیر کار را بهر آمانش نشان لواجی که با او میخیز  
شده بود با متمر دران میسران آمد دران فوج فزاد بودند از قوم کتر سیر و نزد سیر کردند یکی از آن برود  
دران که زار کشید لغزش او را در خانه او که آید آوردند بر او در قوم دران نرم بکار خود مستعد ماند چون برود او  
توانان زاده هر دو با هم کمال مناسبت داشتند که انبیا در آنها مستعمل بودند بعد رسیدن لغزش که در خانه چون  
تجربین میشد که کدام یک از آن بر او کشته شد برها بر دو پسر سیر کشته ما همه گنما نمودند هر یکی میگفت که شومین است  
همراهی آورد بر صحن را می باید استعدیه بر کوه اول شهر رجوع شد از زیاده شاه رسید حیدر علی در حضور آمدند چون  
رفت زن بر او کلان که در دست قبیل اردگیری بود آمده بود که در شش نزد که البته شومین است و شاه صدق  
من آنکه یک سال مستعد میشد که بر پیشانی فرجت شد و این نزد کم ازند بسیار بود پس سید این را چاک سازند اگر هر چه دران  
فرزند بلند باشد شومین است بر وجهی که در اول برای امتحان جراحان سینه آن میت را کافتند مانند رقم نمبر هر کس ظاهر  
گشت چون ایستاده بر وض سید باعث محکب دید که آن زن را رسوده بود که حق کاتب است بر صحن و در صحن

در آنجا در آن زمان مردمان را با یکدیگر چنان خوشتر میشدند که هر کسی که در میان آن دولت پدید میآمد  
در آنوقت سبب آن کلیانی که از آنجا بر سر شورش و سلطه بود حکومت ولایت داشتند و با هم که بر سر بود چون منوچهر  
خان آنجا که منوچهر بنیاد گنبد چند بار با سلیمان بن کوه جنگ در میان آمد و سلیمان با گنبد اطاعت با داشت پس منوچهر کرد  
و با خانها نام آن قتل نموده تا نزدیکی خود سر از القباذ بر تافت چون او قالیب می کرد یا تیرند لکله لشیر مستند حکومت  
و بعد چندی حجت بر است پس از او در بدوم سلیمان حاکم گشت و دوم اسفند زاده سر آمدگی با داشت ای  
بر تافت منوچهر خان آمد و جنگ شد و قتل شد و در محاصره که با که عرصت نمود و دستهای مقدم او بر کرده پادشاه  
در عین بر سات که از کثرت آب راه با سرد بود در این جهت بر او در در حوالی پشته نزل اجل نمود او در خود  
تفاوت نموده بخاک مسلط علی بن سواد چون علی با سیدم عتبه سر از ای قایت حکم شد که او در این رشته حقوق کی با  
انجا که اول داد نهاد در از نگاه آید و از طرفت ما بر می آید با هم که در بارز غلبه هر که فرزند شود ملک و باشد در کرد  
برین نهاد از آنجا خود یکی را که بر زمین می است معلوم شد بر گنبد تا یکی را از بهادر در در برابر او بسته از آن بر کرد پس طویله  
قبح از جانب آن اگر این را هم قبول کند یکی از قیدیانی خود را که بود و حرات و عفت جسته و توانای تمام بوده باشد در سر که بسته  
با تیر فسی را احتیاج که جنگ از دستیم که در غالب نیز فرود ما لطف و بند این می باید بر حق توار است متعارف بحال  
حاجی بود که اطراف گنبد می نمود است بسی ساد و پادشاهی متوجه می شد که در محاصره که پشته بر شربت انجامید  
انفغان لغش او را در بر حوال خود دیده در او در آنکه سر کشی و شراب بود و طویله او را که در کشید انداخته بود پس در آن  
بگذاشتند و سوزنی و شمشیری عظیم در قلع می دیدند که بعضی انفغان را از سطوت و اضطراب در آن با یکی در بار از کشیدند  
غریب بود تا نشاندند و وقتی که خود را در کشیدند از طرف هجوم مردم گشته عاقبت گشته و جمعی از کثرت اینزه بدین بر آمدن مال  
کردند و در راه که راه بر در آن نیافتند حوز از بزور و دیوار قلع در خندق انگنده بود تیر می شدند سرگاه که در وقت  
باقی قلع را با دلیا دولت سپرده خود در تفتاب سوار سپار در می بین گنبد نشانی کرده راه قطع کرد و در این جنگ بود  
حیدر خانی بر سلطه محمد علی گرفتار گشته قبل رسید و دیگر مخالفان نیز در آن راه و دیگر گردیدند و حاکم شمس زاکری  
که تیر جان به سلطه منوچهر مخالفت گریان راه که بر سر پشته اند با منوچهر گریان شدند آن بران همه چه آورده  
عزیز آه بر رویه چون نام منوچهر می یافتند سپاه پادشاه از دولت عیثت نی نیار شد از آنجا منوچهر خان خانان را با شکرتان  
باستقبال در او انفغان و تیر سبک استعین فرموده در پشته نهاد نمود او را چون او در آن در آن هم ضعیف باشد تا شال سفید بر منوچهر  
بود و نهایت علم و تقاره سر از گشته بر تافت منوچهر خان تفر گردید پادشاه بعد تیر سبک را تیر او را بر جهت کرده از راه حرم



اجیر صاحب کرده برایت مزاج و صفت بدین تبرک است در سلطنت نیز اول اجل نمود و حکم کرد که در هر چه تا پیش  
 در هر که صافی و نیکو باشد احوال کند در آنکه در صفت چاه بر طبق حکم مرتب در بقعه خندان در بنگاله رسیده و در آنجا  
 نمایان کرده و گشت که از آنجا جان نثار کردند اما در آنجا گشت که در کاه و انبوهی که در پیشگاه لایق و نیکو منظر  
 پس خود بجهت که در سال شصت در راه بود در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود  
 چون در آنجا صفت نمود در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود  
 او متوجه شدند آنجا در بنگاله رسیده است محاربات نمایان کرده و منظر منظر گشته و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود  
 قدسی فرساده مورد عبادت شدند و در آنوقت قندهار بنگاله فرسوده گشته و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود  
 بزرگ سلطان ایگید که در آن زمان اولویت در تصرف سلطنت حاصلی در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود  
 سلطان محمد شاه فخر الدین جوان بن سلطان عباس بن الدین تعلق شاه بود فخر الدین سلطان اریقا بومی که در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود  
 سلطان سلطان الدین بگفت که در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود  
 فخر الدین جنگ کرده غالب آمد و او لقبی رسانیده بومی حکومت یافت چهار سال و چند ماه سلطان سمس الدین عودت حاجی  
 نوکر سلطان علی و الدین سردار گشته که در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود  
 آمده بود جنگ اقای خود را گشته بر سر حکومت بگشت و در آن زمان سلطان مستور شاه او بزرگ آرای سلطنت بومی بود بزرگ  
 گشته بنگاله متوجه گردانید که از آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود  
 عباس بن الدین بن سلطان السلطین پنج سال را که کانس از تبعه آن ولایت بود چون سمس الدین صلوات و وارثی از او نماند  
 بر آن بود هر گوی بایق بر سر حکومت رسید و چند ماه حکومت سلطان جلیل الدین بن اجمه کانس بر سلطنت سلطنت  
 نمود و خطبه و سکه بنام خود کرد و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود  
 احمد شاه متعهد از سلطان ناصر شاه اراخند سلطان سمس الدین در سال سلطان ناصر شاه عرفان فرزند او فابو بایق سلطان ناصر  
 را گشته بر سر حکومت و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود و در آنجا صفت نمود  
 سکنه بود چند روز را امر القان کرده او را عزل کردند قندهار سال چند ماه تا که شاه خواججه سر فتح شاه را گشته بر سر حکومت  
 نشسته بر خواججه سر بود سلطان ناصر شاه در دو ماه و با برده نوزده سال و چند ماه محمود شاه بن فرزند شاه یک سال حربه  
 سلطان شاه چشتی خواججه سر محمود شاه را گشته بر سر حکومت یک سال و پنجاه سلطان علی و الدین لجه بر سر بر سر حکومت  
 چهارده سال بنگاله بنگاله الدین محمود شاه فتح مهد و ستان نمود سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودیه بر لصب شاه چاه بر لجه

مرت چون شیر شاه غالب بجایه از تصرف نصبت شاه بر آورد و جهانگر قلی خان ارجمند کبار همایون بادشاه بود بادشاه  
انولایت را از شیر شاه بر آورده و بادشاه نصبت بر جهانگر قلی خان را به همان نزد خود طلبید بگوئیست نزد او  
نمی طیب سعاد خان که از ارجمند شیر شاه و سلم شاه بود حکومت کلان یافت نوکری با دادگری همه در دست چون در آورده بود  
در گذشت پورا و خضر خان حکومت یافته به شاه عقب نشاند در جنگ او عمره خان تقدیر زندگی بسپرد و بعد خضر خان تاج خان  
حکمرانی کرد پس از خرد او سلیمان ظلیانی که از ارجمند است هم سلم شاه بود حکومت استعدال یافت اگر چه در خطب نام  
خود کرده اما خود را حضرت اعلی خطاب کرده بود بایزید بن سلیمان بعد پسر نام تمام کرد به سیر راه فرود آورد پس در سلیمان  
دو سال در سینه و نهاد و محسری بی خان جهان در راه بود در اقلین سابتند و بجایه داخل ممالک کرد  
اکبری کردید از ابتدا سینه و محسری بی خان سینه مکر که دو صد و سی و هفت سال بود شاه و ابدا بتکلمه  
از تصرف سلطین جعلی بر مانع القصد راجه بود در مل بعد اطمینان از مهمات بجایه بصورت سید و بعد از آمدن راجه در  
اندک مدت خانجهان بر حقیقت بیست مظهر خان دیوان اعلی از حضور بصورت در بجایه متعین گشت این مظهر خان که  
بنحو اوجه مظهر مشهور بود در ابتدا حال نوکری برام خان بود بعد لغزیده برام خان کردی بر گزیده بر سورت تابع میجاب کرد چون  
حقیقت یافت و کادانی او بر اگر بکن و یافت بجز خود طلبت شد دیوان توانست سیر نمود و مظهر خان کادانی در سینه  
اوقات بیاید دیوانی اعلی سسراری یافت و متی باین درجه رسید و درین اوان بصورت در بجایه امور  
و در انولایت سیده مظهر و نسق امور انجام پذیرد بعد چندگاه حضور خان کابلی جایگه دار بهار و مقدره داغ اسپ که در ان سرد  
مقرر شده بود از فرمان عدول نموده سرش بر پا کرد با دیوان بخشی سر کار و الا گفت که نموده سوار شد و خانه برود  
کرده تجارت در آورد و سر تعجبی بر او است و میجس در بجایه السیت یافت و او را جایگه بر بنفیدان آفتخالیان کیدل کرد  
گشته با مظهر خان صوبه دار النجابه یعنی در محصمت بر خاسته و با حضور خان کابلی بهستان گشته صحبت سیر هم آورده و  
امری هم از مظهر خان آورده گشته بخان مظهر متعین گشته در زیر رانته و الین حسین نیرن که با بادشاه مظهر است و  
که مظهر روانه شده بود نیز خبر سوشن بجایه شنبه از راه برگشته که در مظهر بخان مظهر گشت باغبان قلمه المحاصره نموده حضور  
را عاجز و مظهر خان بنجام دادند که آمده تا ناید و آن روز که مظهر مظهر خان شوق نانی قبول کرد چون دیدند که سیر  
که بنجام دادند که بصورت از اموال خود بر آورده بگرد و تمهید بجایگه در مظهر خان نهالی سیر از سیر از مظهر خان و ستا و  
از عرض زمانه او دست باز دارد بخان از مظهری دلیر شده در محاصره تنگ کو قند و قلمه مانده را موقوف حصد و  
را بدست آورده اقلین سابتند و اموال او را هر یک بخان بدست آورده و مظهر شدند و بر تمام مملکت استبداد کردند



با کمان سیده با نیزه جنگ نموده غالب بر ابراهیم گردید و کشته شد و در آن روز در قریه کشته شد و در آن روز در قریه کشته شد  
گفته شد در حوزة رسیدن لشکر فارسی در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
چون این خبر در حوزة رسیدن لشکر فارسی در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
خبر سوزش سگ که در خطبه بنام او میخوانند و در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
ایضا رسانید که ابراهیم با اسب کوچ کرده و در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
بر سر تقسیم خضت نمودند و در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
نیز بنام آن کمان که از آن سگ کشته شد و در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
و در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
از آن جهت که در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
وقت نمی توان گفت که در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
باشد از آن جهت که در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
بطور عالی بنام کمانی واقع شده و در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
خواجگ کشته شد و در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
بسیار دوست داشت و در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
رقه بود که در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
بگویند که در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
مردم را سنگ میزدند و در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
گفته شد که در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
که در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
التاق نزول افتاد و در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
سفره کوهی که در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
و در آن وقت در راه کیمیا و ایستادگی نمودند و کشته شدند و کشته شدند  
با کمان سیده با نیزه جنگ نموده غالب بر ابراهیم گردید و کشته شد و در آن روز در قریه کشته شد

با بیان الغلوه معبر در این نزدین راه دون حصول لغت کلمه را به عجز از دریا میسر است لکن بدست نیاید این فلوچه نیز به پیشرو در تبرک  
 زمانی مضمر لاجب و تبدیک حکیم نیز از حدت خلاصه منتهی آنکه در سواد کبک بدستان حلی چندین سلاطین صاحب که بود تمام در مقصد  
 تصرف اولیای دولت در آمد سران روزگار و سایرین در گاه آورده امرا این دو مان سجا سلاطین پیشین حکومت میسکت  
 آن برادر خصلت بی نصبت باشد اگر چه بر گران سلف کهن برادر بنمزل فرزند شمرده اند اما حالست که وجود پسر ممکن است در ادراک هم  
 لابی عقل و دلش آن برادر که از خوا غفلت میدارند علقه با خجلیش مسافر در زیاد این بار از دست دیدار نمودم در محکم حکیم بر  
 بانمو آخوس که گویان خانه بر انداز فرمان میسر گشته با خود در اردو که در لوجه حلی راه از خیره تا کابل مسکن که داده بکار کرد و در یارانش  
 رفته در هندوستان کوشش اندازد میراد درین اندیشه بود که کالیان در میان شست که شاهزاده سلطان ادریس منقلد در لواح کابل رسیده  
 میرا جنگ در میان آمد و بر اسکیفت و لیل و غیره بنده ستافت و اراده آنکه در بولی توران پناه برده است و اسخا بنده ستافت  
 اینحال که مکه کابل رسیده است زل فلوچه و تابع شهر آرا نموده است اندر خدمت و با آنکه محکم حکیم نیز بر امیر صحنه لغت شده بود از روی کمال  
 مطلق با کابل را میرزا احمد نموده همه سوسان سعادت نمود و نیز از کابل رسیده که کوه لایت قیام در نزد چون اینم نمود و از راه کابل  
 به یارهای خود گویان که خود را از شراب زار و غمناک سبب در آمدن فرصت سانه خلیش که برگشت فراموش اراده دست که پیش  
 عبدالصقل او ز کیک الی توران روند که با پسر سلمه ارهام نموده سنان تهالت نکاسه ای مان سکه ابر س که رسیدی پس با مکه کان نیز  
 ستون نمود در ایالت لیا تیر سیر کابل در حرکت چون عرصه اول بندی بر سر از فانیال گردید در اجده مان سکه که سیر کابل رفته بود  
 نیز از او سیاه نیز البسرا محکم حکیم نیز از که خلیل بوده که در دین چهار ساله بود و چون در حضور او در و شاه دارش فرمود سلطان  
 در حق آنها بنده دل دشمنی نمود که تیر سیر کابل شد و امر ای کابل تیر لول بلووس رسیده مورد عیادت شدند در اجده مان سکه بصورت کابل کالی  
 ذکر در میان گشته شدن راه سیریل چون ساحل در با سینه خیم خیم اجبال کسین خان کوه که با کنگران بسینصال او در سیریلی  
 و تیر لولیت سواد کوه مستحق که در پیش فرید بخاری بخش برانی باحت قیاب افغانان که در دست بودند حصت بنسج از تاخت و تاراج دست  
 نمودن خان قلع و قمع افغانان که سینه داخل کهستان شد بر حوض رسید که با تفریح دیگ با عیادت برین خان مینسج نشود اسینصال افغان  
 ممکن است راه سیریل و شیخ البهصل استماعی سیر سیریل اند که از عه نام سرد و انداخت نصار از عه بنام راه سیریل بر آمدند راه سیریل  
 و حکیم البهصل را با دوزین خان حصت سردوزین خان افغان در سینه سواد کوه سیریل که در کوهت رایت کلهان نرانی با عیادت در کوه  
 انداخته پیشه عیادت کری اجبار که در لول از آن بر سر سواد کوه کسینی شد افغانان سیر کوه هجوم آورده که صفت تیر سیریلی با برین درین خان  
 اگر کوه که رشته فلوچه با سینهصل انچه به بال بر خفت هم بدین افغانان میان تیرین خان در راه سیریل مخالفی رود داده شد و میسر شد  
 و کوهکوهی سار و در میان آمد بر خیزد برین خان خواست که جمعیتی در فلوچه گشته سیریل سردوزین راه سیریلی را همگی و فرسار یافت که از سیریلی

آمدند در صحبت بصورت سعادت روزی در آنجا پیشه جانکه قرار یافتند و فرود آمدند از آنجا هم سر زدند درین خان از غیب آمدند و حال  
چیز را بدیدند او هم ناچار بر او برآید و انعامان هم گویی که آنجا که در آنجا بودیم و آنجا که در آنجا بودیم و آنجا که در آنجا بودیم  
بهر کوی هم بودند که گفتند قبل از این که در آنجا بودیم و آنجا که در آنجا بودیم و آنجا که در آنجا بودیم  
خواست که جان خود را در آنجا بداند اما خبر جوانان که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
راه هم سوار شدند و بود با آنجا در آنجا و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
اسیر کرده بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
بهر کوی از ایندی افتاد و بگویند که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
وجودت بطبع و مزاج دانی و خوش حالی سخن گفتند که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
زبان در روزگار است همی عالی شست گویند ادلی عطایی بود با آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
منصف هم بر آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
شهر این سالی که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
لغو نمود در برابرش رفت که از آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
تو در آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
در آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
سعی کردید در آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
استان شده با ریاستند هر چند که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
از آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
بهر کوی از آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
را همراه تر نشینند و در آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
فرستاد در آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
تا رسید آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
حکومت در آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند  
و فرستاد در آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند و آنجا که در آنجا بودند

نساب حال اوست ای لعل خشان زنده خشان  
در سایه خورشید خشان بیتی در در حوض خاتم سلیمان بود  
افسوس که از سلیمان رفت بعد قول به ایم میرزا چون شایع میز را پهلوان کشید میرزا سلیمان با شایع میرزا تیرزه خود صحبت  
در گرفت کار به چنان کشید به چنگ در میان آمد آخر الا سلیمان میرزا صحبت خورده در کابل رسید گاه پیش محمد حکیم میرزا که در کابل  
زنده بود گذرگاه بدرگاه اکر النبی آورد و در آنجا در راه رسید و سامان سفر را صورت گرفت و در آن متصل است حالت بصیر و دوست میرزا صحبت  
خاطر اراکلی روانه گردیده چون نزد یک از سلطنت میرزا رسید حکم شد که امر که با سفیرال روز در تبریز حسرت الی الامر که می فرمود  
فیصل که در شکوه بسیار صلح و لغوه و جملهای دیبا لغت آراسته آماده کردند در میان دو سال از این روزها با پوشش محفل رفت  
در تخریبی طلاق و قده مرصع بار داشتند و عقیدت بیابان دور رویه در آن خود را سبب بپایان بالباس و سازش ای صفا و آراسته  
یسولان حاصل تمام گماشته که احدی اضعف بیرون نمواند شد و کوه با آتش جار و بینه و آتیش به صفای کند  
و در کابین رساننده را آیین بستند از در باب و انقضت متنوع در گذشت طاعت نام از شهر و ولایتی در کوه و بیابان و طلاق با و اولی  
و با هم ابراهیمات محمود آوردند باد شاه خود هم باشا بر اده و اشدان بکمال جاه و جلال عقیده داشتند بر آمده چون نزد یک رسیدند  
سلیمان میرزا سپاده شده که گوش سحر آورد و بعد از آن اکر از سبب نزد آمد میرزا در لعل گفت در تبریز او در خفاقت و همایه ار نمود  
بن گزیدت سحر خشان خرسند بود و بعد چند روز در کابل به کمال تجویز شده بود میرزا قبول کرد و مقصد که در خطه خراسان رفت بفقار  
رو به حج را رفیق میرزا لیدر اگر حاجت حج همان راه باز در خشان رسید به شایع میرزا صحبت کرده و در صحبت و در عهد انصاف  
بادشاه توران پایه بر عهد الله خالص عین به لقا و ان بن کشاد ستاده دلایت خشان از شهر شاه رخ بر آورد  
کنان خود نمود و سلیمان میرزا او شایع میرزا هر دو در گشته کابل بگردد دولت به العاقب بیدار لقا خشان خرد ان  
رفت محمد حکیم میرزا زنده بود چند موضع ارمان متعان لیسوا لیسوا میرزا شایع میرزا او بدین کابل اختیار کرده نزد اکر رسید  
الواع عولفت دید پس چندی سلیمان میرزا تیرزه بسلطت ارجان سنگه صحبت اکر رسید و بعد سال مسافر ملک خراسان گردید اگر چه  
سلیمان میرزا تیرزه در زمان بودن کابل با عیانت محمد حکیم میرزا که در آنجا آمده بود معصیت خشان نمود و اما گاهی پیش رفت در سال  
سسی چهارم جلوس محمد زمان نامی خود را فرزند شایع میرزا او ناموده در خشان کرده و شایع میرزا صحبت و او را با عبدالمؤمن لعبد الله خانی  
توران جنگ بود او در دفع فتح نموده خشان را متصرف شد و مدتی حکومت اولایت نمود آخر الامر عبد الله خشان که گران متعین کرد محمد  
را از خشان اخراج نموده اولایت را تیرزه خشان در اورد و محمد زمان را در خشان بر آمده در کابل رسید و طلب منجبت که در راه حضور  
و در باطن تصدق داشت در وقت در خشان صوبه در کابل در حضور بود محمد اسلم تقاضا که بیجا بیت بر در کابل  
بود از تصدق او وقت شده باشد جنگ او را در سبب کرد همه بر صفا خشان از حضور کابل رسیده با محمد زمان میرزا را

تعلق بسیار میکرد اما در اواخر زندگیت در سجده است که در آنجا خود را در محراب زمان تقابل ملک باقت قاسم خان را بقل سائیده و کشتن  
محمد اگرم در اواخر قتل بر پیش گریه گریه خود را در ابرام آورده محمد خان را الفیاض بر خود بسیار تمام گشته نامی برین که در کابل  
بودند علقه بیخ بد ریح شدند در فتح سوزش محمد زمان آن دیار گردید و در آنجا عبدالعزیز خان پسر عبدالرحمن خان حاکم مستقل گشتند  
بر خیزان خویش صحت در آنکه اگر نوزده بر خود است صبر اولی می فرستاد چون الطی از دریا بهت میگردد کشتی از توج دریا عرض شد  
زمانی که در خصوص سینه از نظر اگر کشت بزبان مردم افتاد که با اشاره اگر بود و عجب که همین توفیق آمده باشد عبدالرحمن خان سماع  
ابن مکتوبی مستقیم معاذیر و پسر میرزا حسن که بر سر داشت اگر چه سواد نداشتی بود رسیدن حضور ابتدای امتداد گذشت اما چون  
عبدالرحمن خان پیشانی فیضی فرموده سال نمود و سال سستی را حکام داد در میان شش و ده گشته بود و صفای الی انجا همراه  
اطاعت و القیاد نموده پیشگامی لایق ارسال شد و سال سیم جدولی الی الجوف ثانی پس خود را به سکت من اوان بر گاه والا  
فرستاد او چند گاه در حضور تمام شد بنابر حشمتیکه بخاطر داشت بی خصم حضور گنجینه کشتی رفت چون معنی لجر سینه سالی تمام  
صادر شد که خبریات و امنیت ولایت تو درین که خود آمده بعد مرشد شود با پسر خود را باستان و الی اولی در غنچه  
ر میبیدارانه پیش آورده خدمت نمودند قصد کشتی بخاطر اگر گشتن شایع میرزا و در آنجا بگوت در شاه فیضی محرم و دیگر ائمه  
برین صفت متعین شده بصدح راه بر آن دو خواه روز نشاند و به تخی عیبت تمام قطع مراحل نموده نزدیک کشتی رسیدند و یوسف خان در  
خود تاب مقاومت نموده اراده داشت که با امرای شایعی مذاق نماید اما این کشتی بران میبوست اخرازمه سبانه و بدن سگان مجادله بر آن  
با امری بادشاهی مانی شد کشتی بران با اطلاع معنی حسین چک را چگونه باشد اما چه چک شدند درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان از صبا  
گشتی بر سر کشتی بران میرزا حسین چک گشته بر توجیح آمدند و او را به اسمعیل خطاب داده و سر کوهها حکم خسته لقمه می خورد  
بادشاهی صفوی است که چون معنی لجرض اگر رسید فرمان الاث تمام شاه نوح میرزا و در آنجا بگوت در سلب و بر سر که اگر چه یوسف خان  
کرده اما تا کشتی بر سر در نیاید دست او غامد میبارند از تنبیر آن شکر تریه انز که بهت بسته نوزده گشته شد چون نزدیک رسید کشتی  
در میان آمد کشتی بران مغرورانه مذاق کردند و یک خطبه تمام اگر چه گردید در غفوان و ابریشم جانوران ساری که خلاصه حصول اولاد  
است بجز در سگ و الی مقرر گردید در کشتی کشتی یوسف ساطت شاه نوح میرزا و در آنجا بگوت در سلب و بر سر که رسید و اگر کشت  
نموده مورد عتابات گردید بر سطران استو غمانند که در معتقد و بازده سبوی ساهونامی که خود را از الی کشت سب من نیک  
میگفت که در آنجا عهد بود که اتل ارجین با نوزده ان بود گردید بر سب خدمت لایق می آورد عتابت چون راجع عهد بود که سب سب راجع  
درین بگوت میگویند کشت شاه میرزا ساهوی مکر را در کابل ساطت صاحب مدار گردانید هر دو سوار که کشتی رسید و بگری علی شایع  
داشت پیش آورده در کار داخل صحت و شاه میرزا و پسر دیگر بود یکی شتر انگ و دیگر سندان نام و این برود صاحب در عبود بود چون



چون شاه میرزا پسرانش اختیار تمام بقصد غلبه پیدا کرده سیاه عسیت را جانب خود کشیدند ولی تعویب را چه رنجیدند در اجراء آنها از این  
بخانه خود منع کردند شاه میرزا پسرانش از روی تسلط و سبک تمام گنات کشیدند و شده اند که در آن اجراء با خود منعی کرده اند و در روز  
برزقوت و کتفت آنها را داده اند در اجراء این در کشیدند در مقصد حاصل مقصدی بر یک طبعی در گذشت از اجراء او کونکای دلیوی  
نام قایم مقام گنات خواست که با استقلال حکومت نماید شاه میرزا که در آن وقت با او بود در شاه میرزا قبول کرد و رانی بر سر او نهاد که جنگ  
کرد چون ارادت الهی بر آن فرستاد حکومت نمود و معطل کرد در این اسلام در اجراء با مقضار رانی کونکای دلیوی در جنگ معترض شده است  
کس شاه میرزا گرفتار بود و بر سر اسلام قبول نموده در عقد کجای شاه میرزا آید شاه میرزا معترض و تصور شده در اولایت که خطبه نام خود  
کرده سلطان بنما الدین خطابت دارا سید معنی حاصل منفعت عمومی در اجراء اسلام رایج شد مدت سلطنت او سال و دوازده  
سلطان بنما الدین عزت میرزا شاکت بن سمس الدین سسال سلطان قطب الدین عرف منوال بن سلطان شمس الدین باره سال  
پنجاه سلطان سکندر بن شاکت عزت شیر کابین قطب الدین در مقصد تمام است و عمومی بر سرته زانرا در ممکن گردید و شکست مت  
انداختن بجای شمل عظیم داشت نوبتی بجای بهادر بود که در دیگر کشید بود اخراجت لوحی از آن برآمد و خطبندی بر آن ظاهر گشت  
بودند که بگویند که در یک سال سکندر نامی این بجای را خواهد آمد سلطان بعد اطلاع بهمین فرسوس بسیار کرد و گفت که اشکی این لوح بردار  
می آید ما من بجای را نمی انداختم و قول بانی باطل شدی الفقه سلطان خصلت متعصب بود و اگر بنمان را بعد از آن وقت بنما بزور سلطان کرد  
و بسبب سکت بنما و بیت با اورا سلطان سکندر بن شاکت گفته بود و فیکه حضرت ان امیر تیمور گویند در تده و سنان نزل اقبال بود  
قبلی برای سلطان فرستاده بود و او بر سر است و چون اسم اطاعت و العیاد بجا آورد و پیشکش مایه لایق ارسال شد مدت حکومت  
سید و سال و شاه چون سلطان بن شلیوم عرف میرزا بن سلطان سکندر بن شاکت بعد بر سرته حکومت است و در شاهین  
بر او خود را مایل علیه نموده بود از خصلتش متور گردید بعد چه شاهین را و بعد کرده در شیر گه است و خود بر سر اجراء چون که خرد بود  
کن که کشید بعد رو شدن با عوا لجنی مردم را بعد که در آن بر او خود نشان داده و سعادت و با پای است و اجراء در شیر رسید به نصر گشت  
و شاهین برادرش را کشید بر آید به سبک گشت رسید در آن ابا حیرت که بر او از خوف حضرت بران که بخیر در خراب رسیده بود و نوبتی که  
علی شاه بعد قیام بجای حیرت که کشید بر رفت حیرت بر راه گرفته بود می بر او را سبک کرده مال و همه و سایر شایه است آورده بود  
بعد رسیدن سبک گشت با حیرت گشته با عوا لجنی شاهین رفت علی شاه با آنرا انچه بر آمده جنگ عظیم کرد و در طرفین صلوات بسیار شد با حیره  
علی شاه حیرت ده که گشت ابا حیرت حکومت او سال و چند ماه سلطان بنما الدین عرف منوال بن سلطان سکندر بن شاکت رسید در آن حکومت  
کرد بعد محمد خان را در جزو اربورارت متور کرد چون عدالت پخته و انصاف است بود سپاه عسیت از او خوشتر شدند بر آید که در آن  
حکومت سلطان سکندر بر او بعد وطن اختیار کرده بودند در عهد او بارگشت ابا حیرت سلطان بر آید تا که کرد که انچه این ایش با شد

آورد و جمعی از بزرگان که در زمان سکندر کبیر و اکره مسلمانان بوده اند با این خود رجوع نمودند بلاخره بر طبعی که شدت حکومت او چهل و سه سال سلطان  
حیدر عرف صاحب خان بن زین العابدین چهار سال و دو ماه سلطان حسین بن سلطان حیدر رسول حیدر رسول محمد شاه بن سلطان حسین بن محمد بن  
مستدرار حکومت لاجوردی و بعضی ابا القاسم را چون که از خوف تانار خان نایب سلطان بهلول بودی حاکم نجف را کشته و فرستادند  
سلطان کشته سلطان تانار خان کوکلیک طلبیده است تانار خان نایب نمود چون ده ساله بیعت ماه از حکومت سلطان کرد سلطان فتح شاه  
آدم خان بن زین العابدین از تانار خان کوکلیک کرده با سلطان محمد شاه جنگ کرده لشکر کشته و سر او بر سر فرستاد و آورده که در خطبه عام خود کرده  
محمد شاه بیعت خورده در درون آمد لاجوردی سلطان محمد شاه با کشته سید سلطان فتح شاه قبیله مجد را بر حکومت فرستاد و فتح شاه  
سجانبند سلطان آمد و پس از دو سال با کشته سید سلطان محمد شاه طوفانیت و سال یکی حکومت کرد و سلطان محمد شاه با کشته  
فرمان آورد که کشته سید را بجز خود در آورده سلطان فتح شاه فرستاد که بر آید و همانجا در لاجوردی سپرده در سید و سید و سلطان  
بهلول بودی حاکم نمود و سلطان سکندر حاکم او را کشته آبی سید تانار آید و کوران سلطان سکندر خان کشته شاه را در کشته  
آورده بی سلطان اندام او کشته ده بدست لاجوردی در سید و سید و سید از کشته لاجوردی محمد شاه کوکلیک کرده با کشته سید  
و بانکه تانار آید سلطان محمد شاه او را میل در کشته سید و سید و سید ابام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال بیعت ماه و مرتبه دوم  
دو سال و یک ماه و مرتبه سوم بیعت ماه و یک ماه و مرتبه چهارم بیعت ماه و یک ماه و مرتبه پنجم بیعت ماه و یک ماه و مرتبه ششم بیعت ماه و یک ماه  
فتح شاه مرتبه اول نه سال و مرتبه دوم سه سال و یک ماه که بیعت در دو سال و یک ماه میشود و مدت سلطنت او چهل و سه سال و مرتبه سلطان  
ابراهیم خان بن سلطان محمد شاه لاجوردی بر سر حکومت جا گرفت پس از چند گاه ابدال باکری که از ارام بر برگ التو لایت بود سلطان  
رنجیده بکومت بابر بادشاه در هندوستان آمد و ظاهر شد که ولایت کشته سید بهلول بن زین العابدین را از خود جدا نمود و از او جدا کرد  
او کوکلیک حاکم نمود او نیز در کشته سید سلطان منجم کرد که شکست و سمرقند بادشاهی سید سلطان ابراهیم بودی  
بادشاه هندوستان با سید هر که حاکم بر پشت تو چو خواهی بود بهتر کند اطاعت کنی او قبول نکرد و جنگ در میان آمد سلطان در مکه  
کشته ابدال باکری لاجوردی و فتح شاه را در اوزار بر سر حکومت میگویند که مدت حکومت او چهل و سه سال و مرتبه سلطان  
بن سلطان محمد شاه لاجوردی شدن برادر خود باقاسم ابدال باکری حکومت یافت چون بابر بادشاه از پنجهان حاکم کرد و همایون  
او کوکلیک ای سلطان کلامان میرزا برادر همایون بادشاه را بجا کشته سید و سید و سید داده که کشته سید سلطان ابراهیم  
شدند و با کلامان میرزا که مال و اسباب کشته سید تانار را کرده و سید و سید و سید سلطان ابراهیم  
کاشف سکندر خان خلعت در مرغ حیدر بر کاشفی با دو اردو حیدر از سوا همراه کرده کشته سید و سید و سید و سید  
انرا عارت و تانار را کردند و عمارت قدیم بر خند حرج و مرج تمام در ولایت رو داد و اکثر مردم کشته شدند عاقبت الام

عاقبت الامیر سکنده خان صاحب نموده برگشت و بعد چندگاه سلطان نازک شاه را ایام حیات بسر آمد مدت پانزده سال سلطان  
ششم الدین بن نازک شاه ایام حکومت او طایفه نیست سلطان کنگش ششمین شمس الدین بن نازک شاه ششمین ماه میرزا احمد  
کاشغریه خالو زاده برادریه ارکاشغریه عدالت مایلون بادشاه در آگره رسیده بود و بگامسکه مایلون از شیر شاه شکست  
بله رسیده حیدر میرزا تجرید ایال کاری و حاجی چک و کی چک دیگر امر آگش میرزا مایلون خصم در سینه صد و چهل و هشت  
در کشته رفته بستر در آورده بصلح کشید بیان سکه و خطبه بنام نازک شاه بجال داشت بعد از آنکه مایلون از عراق معاودت کرده رسید  
و کابل نمود حیدر میرزا بنابر حرض صیقل با مایلون داشت در کشته سکه و خطبه بنام او کرد و نویسی شیشه فوجی بر کشته فرستاد بود  
بعد جنگ ارکاشغریه میرزا اسکندریه برگشت چون حیدر میرزا در ولایت استیلا یافته حکومت با سفال آگش میرزا را منحوس  
داشتند بخاطر نمی آوردند لکن از اهل کشته کینه تری ویر خلی آنهاست بکار و ضعیف در لباس دوستی دشمنی کرده لشکر بر ابر  
نیت و کینه ای در آجو متفرق گردید و با خود اتفاق نموده بر میرزا شجوان فرزند دران زود خود تیر سیم میرزا رسیده عمر  
بسیار مدت حکومت ده سال سلطان نازک شاه مرید دوم سنه آرای حکومت ماه سلطان امیر شاه در سینه و بجا و سلطنت  
رسید اگر چه حکومت بیام او بود اما غازی خان چک استیلا داشت ایام حکومت ده سال سلطان حیدر بن شاه امیر شاه  
بعد بر سر حکومت است غازی خان چک از سبک داشت او را در کشته نشاند و خود لوی حکومت بر او تسلیم حکومت  
بر او داشت ایام حکومت شاه ده سال چند ماه سلطان عاشر شاه عرف غازی خان چک در سینه صد و سی و چهار سکه و خطبه بنام خود  
کرد چهار سال و چند ماه سلطان حسین خان برادر غازی خان چون عاشر شاه را از زندان آورد و او را در پیش عالی میرزا پسران  
نابینا کرده خود سنه نین حکومت غازی خان ازین در در کشته میرزا ابوبکر او کشته لب تپی که حسین خان دست خود را بخت  
و در کابل بقدر دست اگر در سنه میلان کمال که در زمان نصیبت و در روی مشهور بود در ایام حکومت حسین خان ارکاشغریه  
در سیالکوٹ رسید و بر سر و تدیس شغال در زید ایام حکومت حسین خان ده سال و چند ماه سلطان علی شاه برادر حسین  
پس برادر خود میرزا ابان ولایت گشته بود چندگاه سکه و خطبه بنام نامی که مقرر کرد و با مبد از دیوانه و سید عباد و لاد  
در خور در خدمت شاه زده سلیم با بخت و هدایا و سنه و اظهار ارادت و بندگی خود نموده بعد چنگاه در عرصه گان ارسل  
افتاده گوی زندگی بچو لنگاه اخرت بر وجه مدت حکومت نه سال سلطان یوسف شاه بن علی شاه بعد بر سر سنه آرای حکومت گردید  
بعد از آنکه میان شیبه بر کنگش خان که از امرای برگ ولایت بود مخالف آمده بر سر سنه حکومت یوسف شاه از در کنگه راه  
جسون پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد و با اتفاق میرزا در راجه مان سکه در فتح سیکری رسیده ملامت اگر مشرف گردید  
و در سینه صد و هشتاد و هفت مجری میرزا یوسف خان و راجه مان سکه بود که او مقرر شدند و او با امر آبا و شاهی در کشته سینه

بانکه کشتک نسیج نمود و کوشید استقلال یافته امرا بادشاهی را حریف ساخت در سینه مستی و هجو و کبر بادشاه وقت را حجت اراکام  
 از مقام حلال آباد و ایلی مستعین کرده زمانی بنام پورستان احد از فرمود او بستیمال فرمان گیتی مطاع سعاد از نگرش حیدر خان پورستان  
 با نسیج و برابری گاه آسمان جاده فرستاد و کمال در حضور والایوده بر چون حجت گریخته بر کشته برفت چون همی لبر تقدیر رسید نیز از این  
 و شاه فیض خان محرم در اسیه گویست از من ضایع که است کشته برفت نیز منین شدند بر پورستان عا برنده همراه امرا بادشاهی در حضور پورستان  
 سینه و نوزده ولایت کشته در اهل ممالک و گریه و شکوه و ناله در میان سال بعد رسیدن حیدر خان پورستان بر گاه والایلی پورستان در کشته بود  
 بر القیام و چنانچه باید بجا نمی آید بستیمال اراکام حیدر خان با امرا و دیگر معین گردیده کابل قیام در آن نواح تالابی است که بر گاه  
 آن مکان آواز قاره یا که نشود بر نوبت و باران بطنیم مار بدو کلام نزل شک چون آواز قاره شد بر نوبت و باران و دیگر کلبه بارید و است  
 سر با یک کمان رسید و جانداران بسیار کشته شدند از وقوع همین کشته بمان که آما و بکار بوزند غالب آمدند و قله در شک بادشاهی  
 رویداد در آن حال قاسم خوراد دست کرده پیش رفت لیسوی از دلی بی قاسم هر سان کشته تاب بوزد و بطور کشته برفت  
 در شک پراکند در قید او بود و صلح کرد کشته بمان بعد رفتن لیسوی کشته بمان در کوه را بجا کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان  
 باقیال بادشاهی قاسم خوراد کشته شد در شهر سی گم که در ایالت کشته بمان در آمد و چندید سک و خطبه بنام اگر جلدی گردانید لیسوی  
 کشته بمان لیسوی را کشته بود و آورده بر سر قاسم در شهر سی گم کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان  
 عینم تاب آورده بی نعل منصوره در این پیشرفت مرتبه عالی با لیسوی کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان  
 آورده بهمان مرتبه برگشت چون لیسوی خانی قاسم گردید و کاری ارشش توانست برد اگر امرا کشته بمان قاسم را در بد جان انجام  
 استمات نموده کجه بادشاه فرستاد آنها بعد از دولت منصوره لیسوی با لیسوی کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان  
 جنگ که چون قاسم از کجایات نزاره به تنگ آمده استمداد و استمداد حیدر خان پورستان با ایالت کشته بمان کشته بمان کشته بمان  
 که بر گاه نیز از پورستان از لیسوی آن ولایت خاطر جمع نماید و بنیاد قندهار بر کنده کرد قاسم بر حجت نیز از لیسوی کشته بمان  
 نیز از پورستان بنیاد استمال کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان  
 نیز از پورستان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان  
 در چنانچه کارش یافت از الامرا دست محمد زمان نیز از کابل لیسوی رسید در این وقت اگر بادشاهی کشته بمان کشته بمان  
 اگر بادشاهی کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان  
 سنگ لا خنای صوبی ممالک کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان کشته بمان  
 و از تابیت لیسوی با وچ آسمان سینه نیز از آن تمثالی عالم بالانوان نمود صورت صورت صورت صورت صورت صورت صورت صورت صورت صورت صورت

اندک کباب هم با گلی می چسبند و مرغاش از خوشه بردن دان می چسبند بر حسب حکم مطاع چندین هزار خازن را می فریادست و نیز در آن  
 چاکت حبیب در قطع حج و قطع شجره میضا نموده آن سالک را از استعدادهای ناکشیر و نود و نصد که در مجرب آمد اگر بعد قطع اصل سارا  
 در خط دلگت کشیر در اقبال فرموده می باشد سیر گاه با می بجای سیر از وقت فی العین که کشیر از اول صیبت سستی می بر می خیزد  
 کشیر بیان می دارد که کشیر از تمام وقت کثیر قسم خورده بجا کشیر که کشیر از بی باغ و پستان  
 اسیر بر نهانش کلستان نظر جدید که بر شمش گاری بخواب بر دست جاری درین گلشن بر خوش خنده گل  
 نمی آید کوشش آواز بلبل در ایام است که از میان شهر و بازار جاری است از عجایب بیانات نیست لطافت آن عمارت دلگت و عطر  
 دل تیر مزاج و باغبان عرض از خوبی بر چه باید دارد اما کشیر بیان نهایت بر معاش در بر لونی رکت نماید خوشتر دایمی آنها خشک نرم لی کند  
 بر گرام خوردن نیست شبانگاه بر چه گاه بی دارند در در دیگر می خورد و پس مس من پسین است که عبارت از بر شو باشد شسته  
 از خانه بافته می آید و از آنرا در خسته می چسبند تا پاره شدن آب می رود و از این بر می کنند لغو فطری شان می چسبند با گرم  
 نزع صفی شان می چسبند با گرم لغو فطری که کشیر بر لغت خوشتر شده بعد از معان المبارک همانجا نموده در آنرا زور با شست و آب می را  
 یوزن صاف حکم آنجا لغت است پس لغت می چسبند که شمش می خورد و خورد و خورد دست آن کفش را بر دست و کعبه سینه می رود  
 غنای گت و اگر بعد لغت بر چه کبلی در دستور کبلی در دستور است با صبح چشم خسته قطع منازل نموده حسن اقبال نمود در آنرا می  
 فتح الدمشق از بی زبان حکیم ابو العین کبلی که متولد پادشاه بود در دست است بر سینه در حسن اقبال در نون شدند در آنجا چیده  
 ریایات اقبال فاسک بر چه طرح باغ دلگت بر چه آمد و از آنجا به نفع نموده بجز فرج است کابل نزل اجدل نموده تا ستم خان صورت دار  
 آنجا که در آنوقت زنده بود بر حسب حکم علی در گدگه متصل شهر که ظمیر الدین محمد پیر پادشاه و سیدال میرزا محمد حکیم میرزا در آنجا مدفونند باغ  
 و عمارت عالی احداث نمود چون بر نشانی حال رخا با کابل لغت رسید حکم شد که تا رسید سال مشیم از خراج نوسه بر عبا با معاف کرده نم  
 بار یافت میگردد باشد و بعد سیر سکا کابل معاد و سینه پستان شد نصار در نزل و سکا اگر ار سب افتاده و ساره شش خراشیده شد  
 شمس بر صحت فرس بود پس حصول صحت از آنجا روانه شد بعد سیرین در تمام سن بر قبل خاص که در جوش میست بود سوار میشد پس اگر  
 پای او در فلد و به خورده قبل مکر بر باد و قلی درید اگر بر زمین افتاده زمانی در آنجا جوش بود بعد در به جوش آمد طاهر اندک آب می در زمین  
 رسیده بود با نایب از خیا و بعد حکم که تعفت اندام و سکت بر کش و در آنرا که فرضی تدبیر می یافت از شش و این سخته خرابی ناخوش  
 در اطراف مالک بر زبانها افتاد و غریب سوشی بر خاست در عین راه مالک را سید دست با کشیده در مسامحات مالک اخلال شد و او چون  
 لایم بر نیم سزا داشت این سوشی فرودست و طوی سالک که نا امین شده بود است گفت بعد این نزدیکی نشین منهای تراشید جنگ  
 سید نصار آنجا حریف خود را گدشته دید و شخی در میان بر دوران اگر ز در نمی رسیده اما س که در وجه با سته او کشیده بود

شیخ ابو الفضل و مغربان سرور شیخ بهینا خواجه علی بن خست بعد که به وقت روضت او بدو شیخ ابو الفضل و مغربان که در آن ایام است  
بسیار کرده بودند و میبایست شدند در میان حال را چه بود در اهل دولت او در زمان بنفست ابیات عالیه که بشیر رخصت شده در آن  
مانده بود و چون منی در گذشت وقت روضت از کابل در آن راه خیر طاعت او بجز رسید چون مزاج شناس و وزیر اعظم در سپه سالار  
بود با دوشاه از قوت او تا شرف بسیار نمود و در اهل صغیر بود که پرورش او در شرف سوره زن و کمال اقداس انهدیست بود بخدمت تمام برادر  
منوچهر و چون از آن شد و کار دالی و علامات طالع مندی و محبت بلندی از صاحب حال او می تابید که بست در هر که گزیدند ای کس که  
با دوشاهی بود که شد مقتصد و نور دین کار کرد از روزی روزی به قدر او از خود چنانچه صاحب ندرت بود که در علم نگر است در  
اگر کسی که در اوقات ستم و بیابان مردانه نمود و نقش مرادگی و دیگر او در اهل بادشاه در دست در ملک کجرات و بجا کار در آن  
عظیم نموده بود و بنده رفته رفته چایه اعدا در آن سرزاری یافت و در سال سیم صلبین وزیر اعظم کردید و بیانت گریه حیرت انگیز بود  
همیشه با سر نیز کار یک محض بود اصابت فکر و محنت بلند شد با حواس و پیکار یک صفت و بود و شومین یک میگردد منهد و انشتاس  
سلطنت از در مملکت در قنای حساب و سیانت تحریر لایط بود پیش از در ممالک منهد مستعدان بقانون نمود و در می گزینند از آن  
از اول بگین ایران انهدو بطور نموده در بطور ولایت دست کرده احوال اهل قلم مطابقی ان لعیل سیه آن تمام اراضی ممالک محروسه  
سوزن بر نموده بر وجهی از دات منفع نمود و جمع داری از اوقاف صد و صوبه ایسی گشت فرود حاصل دام از اوقاف در وقت گشت که در هر یک  
دام ممالی متوکل شد بر این عرت که در نام یافت و نیز داغ اسپه ساهی مابین امرا و منصب داران ریزه و اصدان از اوقاف تا ماکر باشد  
پیش هر یک که گزینند شد و مجال خیانیت در گزینی مانند منصب داران و اصدان از آنرا که بعد نباشد و هر سال لقمه سپاس داغ  
تو گشت با اشتیاق مانده در زمان سابق مله و الدین ضعیف بود و شیره داغ اسپه نکر کرده بود و آن سراج نیاید در عهد که خواجه بایر لایح  
گردید و نیز بادشاه کو آن را منعت بخش نموده چکی را در ره مغربان و منعت حرکی نام یافت برای هر چکی علی حده چکی از آنست که در وقت  
هر یکی با حلال مردم نموده مجال غایب دین نه بود در آن روز منعت یافت و اوقاف پس تو گشت احکام حضور را منتهی در آن روزی جدا گانه تو گشت  
تا عند الحاحت مسوول نموده شد که فلان مرد فلان رایج این حکم اصدار اوقاف و چندین بر اعدام از خود نیز فریاد از آنرا که در آن روز در زندگی  
با دوشاه چنان دشنند آنها را آزاد کرده بجهت سپه ریشاس گردید و سبکست نیاید ضرار این خود که در زمین سرد است و بعد از آن لایح  
نوریل عبدالرحیم خان خاندان بولا منصب کالت سوزن گردید و بعد از آنست که در دانی احکام در اوقات و امور و کالت را بوجه حسن  
داده و آن کس را بکار در سر زمین سوزن گشت بهشت تو که بعد سوزن نیز دوم که بشیر در سال ستم صلبین و ال با عزمیت  
کلاکت بشیر در ضمیر اگر سر زدن آنهان در عین برسات از آن نموده است و در وقت محمود از در بار او می بزبان بادشاه گشت  
کلاه خسته و داغ شاهی بهر کل کی رسد هاشم و کلا قضا را در زمین زود با دوشاه که بر این می علم لوسف خان در زیر شمشیر

شورش شده بود از منجی حضور اطلاع نمود باست این شورش که فاضل لورالد را برایشی جمع محال کشید از حضور فرستاده بودند  
 چون بمرین دستند که تعظیم هر شیوه و جمع نمودن در بنا بر ضل اناری درین امر باید کار بر آنکه بر او بسفطان سگام غمیت حضور  
 نایب خود در کشید که از راه برده مکتب و شدند و طاعت آن از کرده که لیس شزاری مساکت کشید خجانبان جایست که یک  
 بارگی دست افواج بادشاهی بودند رسید آن بد اختر یابین همزه گوئی نامور شده که خطیبی نام خود نموده چون مکتب الایر لیبایی  
 خجانب رسید خبر این شورش سر عرض شد و بزبان بادشاه که است **ولله انما سیدم اهل کلم** **ولله انما کنش اهل جوسنا میانی**  
 چون یادگار ارشاد کفره نام ولی بود که هر روز بجز در شنبه ای سیر بر دفرمود آن ولی بچو بر آمدن سهیل کشید خواهش درین ایام را  
 بوسفطان در حضور بود و سایر بید اجاب و اورا حواله شیخ البهضل نمود تا در قیدیکاه دارد چون لی لغیر سیه العبر سید بود چندی بکارت یا  
 شیخ البهضل در آن روز با اردیوان حافظ شبر ار حمله الهی تفاعل کرد صغیر این سیر **ان حو شنبه کی است کفره اود**  
**تا جان شمس در سیم** از غایب آنکه چون یادگار که خطیبی نام خود کرد او را استباده گفت و مهر کن را که تمام او مکتب  
 نیره فولاد چشم افتاد چون یادگار علم بر او است که آراسته کرده اقل با لور آن بادشاهی که در اینجا بود آید ده بچار  
 گفت و باید که جنگ فراموش در بر لورک من بر او سفطان که بصر فرستش او شده بود دیدیم شیب قابو بایده بر و تا خد او از  
 خجانب فرست اخرا لام آن بدست بدست آن نیز از اوس سفطان اسیر کردید سراتن ارجدا کرده در منزل سهر سهر آن خیم  
 العاقبت حضور کشید خجانب بزبان بادشاه رفته بود و بچو بر آمدن سهیل که شماره بجالی عیار است آن نام صید ایش  
 کشید و کشید میان که با او انان بود نیز مکانا که از خود رسیدند در وضع شورش از آن دیار که بالجد اگر لور قطع مراحل  
 خط کشید نیز اول اقبال نموده از سینه زل دکت و سیر گاه ممتو اند با کلکت و عفران زار که خلاصه آن سهر  
 واقعه شده تا شب چر اغان کشندی با بی آب دل که در ایامین شهر کشید است خط و از فرست فرادان برگرفته معاود  
 هندوستان فرمود بموجب التماس هراده ایال کشید سهر سهر من بر از اوس سفطان بجال ماند و جمع صوبه کشید سهر سهر کشید  
 نهبت مکتب و الای کشید سهر سهر سوم در سال چهل دوم سهر سهر نهبت نمود شیخ از مردم غور در کشید سهر سهر کشید خود  
 بنام عیش نیز از پس ایمان میرزا و نموده مصدر شورش شده بود که آن محمد قلی اورد سبکه کرده در منزل آباد آورده سهر شاه  
 آوردند هانجا بیاسر سید بود در با خجانب رعایا سیالکت از سهر سهر محمد سیک کور استخاره نمود او را بر  
 عبرت عمال سکا خجانب است بجای کشید چون از اینجا نهبت نمود در خط دکت کشید نیز اول اقبال شد تمام ایام لور سهر  
 در آن سهر زمین که رفتید در آب دل چش چر اغان تر سید اده در حاکم کشید بالو اده تمام شمس چر اغان که سهر  
 آب سرد اند و سهر سهر لوت خجانبی و بر کنار آب و عمارت و باغات و شجر مجازی دولت خاد چر اغان کردند لور سهر

و سکا در ایام افغانستان بنیاد نهادند و در آنجا سکونت نمودند و در آنجا سکونت نمودند و در آنجا سکونت نمودند  
داشت چون از بزرگ طبعی در گذشت افغانان با اتفاق یکدیگر عین لیس را بر سر دراز کردند تا ملت از قبول کردن حاکم  
راجه بماند پس نیز انولایت رفت افغانان کجای جنگ و جدل کردند با خبر شده بعد که شش تن و نسبی شش بر سر  
حکومت با راجه بماند که صلح کرد و خلیفه نام از بزم آورد و گفتا تمامه داخل ممالک کرد و یکصد و پنجاه قبل دیگر نالی اندیاز  
حواله راجه بماند که نمودند که بدگاه عقدت ارسال دارد و در سال سی و هفتم صلح ممالک مطابق رسم از هر سوی ملک از آنکه ساحل  
در بای شورش تمامه داخل ممالک کرد و در آنجا سکونت نمودند و در آنجا سکونت نمودند و در آنجا سکونت نمودند  
بهرام میرزا را در شاه طماست که در قندما قیام داشتند و بنا بر شرح حوادث رفتن که در عهد سلطان محمد پیراه عباس  
اول بود و از طرف آنکه یک تیر طبعین نمودند و در آنجا سکونت نمودند و در آنجا سکونت نمودند و در آنجا سکونت نمودند  
کنند و یکی را بر نه که با شماع انجیر خوشنونت گشته میرزا خانان ایابان گران از حضور خود به شیر قندما بر سر صورت یکدیگر  
مستحق بود حکم شده که بر راه بوچستان بر گرا کرد اگر کلان تران بلوچان بوزم القیادی آزند آنها را درین معزم همراه گردان  
لسر آتقی بر ستان و بنا بر دیو سی و آرد و یاد آید او در منزل اول کعبه خانان نشسته بود و بضاعه سود نمود و در آنجا سکونت نمودند  
او بین آن زمان که در بختانان بود قطع منازل در میان بلوچان و دیگر که جا کرد او بود رسیده گاه بر آسمان و در شهر راه  
آقامت زید درین آساستم میرزا از مطهر حسین زار در قندما رسیده از آنجا بر آمد و در آنجا سکونت نمودند و در آنجا سکونت نمودند  
با بر آید در راه بود اصدار با یک خدمتگاری و همایون نماید او را بر حسب لعل آید چون میرزا یک منزل از راه رسیده که با شماع  
انجا بود امر عالی شان و خوانین بلوچان چون یکدیگر با در شاه با استقبال رفتند میرزا از حضور آید که بر بنوار در آنجا سکونت نمودند و در آنجا سکونت نمودند  
ملاک سید و نجای مصعب پنجاهی بر با بر سر آنکه در بدولت مغان و بلوچستان یکدیگر گشت بعد از آنکه میرزا از راه رسیده از آنجا سکونت نمودند  
بهرام میرزا ابن مطهر حسین زار از سپهر حسین زار رسیده یکی در حالت خویش کامیاب گشت و از آن تاریخ قندما داخل ممالک  
نمودند کرده و خانان در آن عرفت که یک خان که ایالت صوبه کابل داشت بصورتی متاخر از راه رسید و در آنجا سکونت نمودند و در آنجا سکونت نمودند  
میرزا جالی بیگ ملک خانان شیر قندما در ستوری وقت پس از رسیدن در لواحق مغان و از آنجا سکونت نمودند و در آنجا سکونت نمودند  
دولت همه پیش نهادیم سازد و بعد از آنکه به شیر قندما بر در خانان بر وجه حکم مطاع منوجه نمودند که در بدولت بهم میرزا ابن حسین زار  
رای گشته یک تیر می می شده که خدمت بر میان عبودیت لیسند همه از امتحان نمودند و در آنجا سکونت نمودند و در آنجا سکونت نمودند  
بسیار آمده در قیام که یک جانب در بای سینه و جانب دیگر در خانه داشت فلک کلین ساسن ساخته گشت و خانان در آنجا سکونت نمودند  
بمی صره آن چو در صره مبتدا گشته بود که با در آنجا سکونت نمودند و در آنجا سکونت نمودند و در آنجا سکونت نمودند







احمد گرفتند با سبیل تمام الملک هم خود جنگ کرده و متصرف گشت و ملک سرزنی تسلط یافت چون غلبه نمود بود دست به دست و حکومت گشته  
 حقوق بر پیشین امداد بر طایف نیک گشته سر از اطاعت کبر یافت با دشا ملک شرح ابو الفتح منصفی را که در وقت زنده بود پیش از علی بن  
 ترستاد که بران را از اهل است متصرف گشته اند هر چند راجع علی بن ادراد است با لغت و محمود فایده نبریده پادشاه آن گرفتار آمده به غلبه شمس  
 گشته خورد و بدان سبب به پای صوبه گشته راه احرس سپرد چنانچه بی خودی او به اتفاق او را برادر زاده خود ابراهیم را که پسر ابان الملک بود  
 به سری برشته انعام به هم برده است خود گرفت چون احوال محمود بود رسیدت براده سلطان را و بانگ آن متعین گشته اند  
 چندانکه چوب سالان سپاه در مالوا بوده غلام شمس گردید و از دریا نبرد با محمود در آنکه فرصت ولایت بر او از میر نصیری گیتی از سر  
 نمود و فوج فایز به سر احمد کر حضرت سرودن که منصور کر گشته اند و او غالب گشت اما راجع علی بن حاکم خلیفین فرین مهم در کاب  
 نشا براده بود جان شماری که در تبر از انواع عادل شاهی که بی خودی شاه حاکم که کنگه به کجایات متواتره در میان آمده اول که دولت  
 اکبری نیز در نبرد شدند لیکن چون شاهراده در درکن لشکر بر ام شمشال و در برده اکثر شمشال در حیرت و کجایات و بهمهات اول  
 نمی توانست باخت نیابان از حضور شرح ابو الفضل متعین گردید و حکم شد که شاهراده انصاح از حقیقت گشته به دست بسیار و از متعین  
 اسخورد و سرگرم خدمت گرداند و اگر بود در این میان انعام مهم در این خود در آنجا بوده کار با برادر زاده او را حضور سازد  
 شرح لوجه حصول خصلت حضور قطع ماحصل نموده به خدمت بر او سپه اندم کجاست شاهراده با برض فرزند سابقه به عالم اخرت ساق و برید  
 شورش و لشکر و در شرح کجاست لغت در زاری شاهی اسعد و مجموع مصلحتین گردید و دشمنان را که با شماع طاعت شاهراده جری و برشته بود  
 نزار به صاید شرح با مغز و با یوس شدند چون این سینه کوشش اگر بر سر حربه صد گونه که در دست باد شاه گردید از الام صبر در شاهراده  
 و انبیا را به سیر کن حضرت سروده خود نیز به سیر اولادین حضرت نمود در آنست که مقدم از لامر سحاب کین چون از او بر تمام احوال  
 عالیست دکن رویداد در حوالی قصبه سیال که بر سر سید در مکان جبل قواری سلیمان و طایفه شمسایان با هم جنگ کرده قریب سید سلیم  
 لویه غالب آمدن بر ستاسیان نجانجا از نیمی بر امداد اند که بر سبب الهی و در اورد کرده ام او مان را یک شمشاد که نقره مسلمان  
 بزبان و ساد و حکم در خواجه را که سید مسلمان باشند بود و بعد از آنکه در نیمی حضرت از التجار در سیال کشته نمرال که در آن  
 شجاع و شهنانک شاه لشکر لویه به بلخانک و شماع لشکر ناکشاه که متصرف سیال است موصوف اسلام و موقیه الامتاق در حیره بود  
 خوشوقت شد و گور او در سوزاری خویش در نیمی شکست لانی که در سید و التماس کرد که از زول عا که منصفه در نجات ترنگه گران در این  
 جهت جمع گشته تا به شد الحال از تمام نیکو کرد و برادر زالی آورده رعایا را عمده او را این جمع نمی توانم بر آمد عرض او بر نیت بدو بان  
 سر کلام شد که بی به در از جمع به با محقق و نیت و ناکشاه که در حال سبب حساب از رعایا گرفته بود و طبعی نه نام نبرد  
 جبر است رعیت گیر نابود ملک عمارت بدید کار رعیت بر رعایت سپار دست رعایت رعیت مدار

چون بر صفتی تیره در خبا که با از ظلم سلطان نام کردی آخانه نمود و سید او همچنین بر حسب الحکم دالای کتبند حکومت بر کس نیست  
که از دشمنان دست بردار مکن صبر بر عالمی دست که از زبانی باین کندی است بعد رسیدن که با او چنگاه القای فساد و بر روی دست  
شیخ ابو الفضل از نجیبی که با او در زمان عبور از دربار بر بنیاد فیصل خاصه که در تبریز در پادشاهت اربابان دریا میگفت چون رکن رسید  
قبلیان بجز آنرا تمام از حد بدید و متوجه شده بدو غیبی اظهار کرده او بجز آنکه در یک حیفک جوی در راه سینه که بجز در حضور خود طلسم  
بودن صدق خبر می یافت است بر او اعراض نه فرمود که همانا درین دریا سینه که در چند روز از پارس گویند خواهد بود و در حقیقت قبلیان دیگر را بجز  
ای آن در آن دریا با او در حال خبر است و چون آن سگ که در سینه هم رسید در خبر دیگر نگفت بقدر طاقت خود در راه سینه که در آن  
می طلسم آن بهیچ در پادشاهت القصد که بر قطع ماحل در خطه در راه سینه که در آن دریا با او در راه سینه که در آن دریا با او در راه سینه که در آن  
در آن خطه دکن چنین فرمودی نسبت یافت موافق خوش آواز و معنیان لغوی را با او که در آن دریا با او در راه سینه که در آن دریا با او در راه سینه که در آن  
خداوند پادشاه در آن پادشاه که می شنید ابو الفضل که با نظر مهابت همان بود که در آن دریا با او در راه سینه که در آن دریا با او در راه سینه که در آن  
وقت شب بود و آنچه بنیاد کمال از سگی شد پادشاه از نهایت غمایت این بیت بر روی شمع خزانده فرموده بیاید و در وقت تعالی  
با با او حکایت کنم از برای شیخ بنیاد غمایت کورکات شکر بجا آورد و ابالت بر این نیز عهده شمع نورگشت حکم شد که چون آنرا  
در این کسبیده اند با او در ابالت در مجید و کسبیه و شصت با پنور در انعام امرا باشد و شیخ را منصب چار سزار از  
بستیم قلمه استبر که با در پاره ارجح علی بنی حاکم انجام نمود در پاره بود خصم مذکور در بیان سیم سیم در ولایت احمد که شیخ ابو الفضل نسبت احمد  
در بیان القله سمان القناع رسیده که صره نمود و در آنجا با شمس در میان آمد چون محامه بنده کشید شیخ شجاعی طایفه طایفه  
لصب که در آن قلمه آمد خود در آن وقت و جمع کثیر بهین طایفه شیخ هم بای نمود که کار مردی در آن قلمه سار سینه در وقت سرخ و در آن  
شیخ این عقده کشید چنین قلمه آسمانی القناع که سیم آن دشوار بود معنی گشت و بعد حاکم انجامی عاجز آمده ملاقات نمود و دولت شیخ ابو الفضل علیه است  
پادشاه سعادت و وقت و مورد غمایت شد قلمه استبر با دولت ابو الفضل نسبت شیخ ابو الفضل در جلدی این بیت منصب محرمی را در آن  
مسجد با عظیم گشت و به با غمایت صد آینه در جالفی خدمت گری در این سینه حکم شد که سیم احمد که در وقت راجوس در دیگر منفرد آن  
شیخ ابو الفضل شرط ولایت بر او و ارجح آن بر زود عبد الرحیم خانمان باشد چون استبر و احمد که در تمام ولایت نظام الملک شمسیم است  
شیخ ابو الفضل معنوج کردید در دولت ملکاه را شیخ عبد الرحمن و شیخ ابو الفضل استبر کرد و بعد نظام الملک سیم بران الملک که بصورت  
عادل شاه حاکم بجا بر قلمه استبر که اول کتبه عمر القصر سار و شکری لایق را سار شدند و اگر چه وجه از نظرون کارای در خاطر است  
در آنقدر در جهان کاری مانند شاهزاده در انبال را در اینجا که در شانه لیس را در آن لیس نام نموده شده براده مرخص نمود و چنانچه آنرا  
در خدمت شاهزاده شیخ ابو الفضل را در احمد که متورز نموده از برای بر سعادت کرد که بجز قطع سناتل و طی ماحل در در الحسد که با او

اگر آبا و اجداد نمودند امر اسکندر بن محمد امیر کبیر خدمت بجای آوردند باضا و دستها و سینه در سلطانین سابقی دکن الحضر  
 کتب سیرت و تاریخ جهان مستفاد میشود در زمان سابق تمام دکن نیز بر زبان سلطانین هندی بود خصوص محمد شاه محمد بن سلطان  
 عباس الدین لغوی شاه آملک ابو الفتح ضبط کرد و در گوگرد او دکن آباد نام نهاده در سلطنتش مکرر کرده چون اعیان دولت  
 او فرعی و بسید و الوالدی ظلم قوی سپاه و رعیت تیراگرست و در جمیع احوال بسیار بدوار شد سلطان محمد بر فتح قندهار و جنوب  
 سنو که جرات شد و از آنجا ملک چین را از دست آبا و اجداد گرفت خود طایفه باغیان ملک لا چین را که زیاده تر نمود در بر بند علی و ابوبکر  
 که کس که گویند و از خاندان سپاهیان ملک چین بود با اتفاق جماعه او با شد در دست آبا و اجداد حکومت بر او داشته خود را سلطان محمد  
 علی و الدین خطاب کرد چون بمعنی سلطان محمد شاه گشت بسبب کجرات و تصرف او تیافت و در سرع اوقات در لواحق او  
 در گذشت و در کنگور که از نسل همین استعدایان گتاسپند است و از او که گیتی در تصرفه و جمل جمعی دکن را  
 شده که در خطبه نام خود کرد و نام حکومت او را در سال و بارده ماه هفت روز سلطان محمد شاه بن محمد علی و الدین محمد سال در یکماه و  
 سلطان محمد شاه بن سلطان محمد شاه یکسال در یکماه و در روز سلطان او در شاه ابن عمر سلطان محمد شاه یکسال در یکماه و  
 شاه بن محمد شاه بن سلطان علی و الدین او در سال و ماه و هفت روز سلطان عباس الدین بن محمد شاه یکماه و هفت روز سلطان  
 سمس الدین بن سلطان محمد شاه یکماه و هفت روز سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه یکماه و هفت روز سلطان  
 سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه در او در سال و ماه و هفت روز سلطان عبدالالدین بن سلطان احمد شاه یکماه و هفت روز سلطان  
 و هفت روز سلطان جهان لوشاه بن سلطان علی و الدین سال و هفت روز سلطان نظام شاه بن سلطان جهان لوشاه در هفت سالگی پادشاه  
 سلطنت او یکسال و بارده روز سلطان محمد شکر بن سلطان لوشاه در ده سالگی جلوس نموده سلطنت او یکسال و چهار ماه  
 و بارده روز سلطان شهاب الدین بن محمود شاه بن سلطان محمد شکر بن سلطان محمد شکر بن سلطان احمد شاه یکسال و هفت روز سلطان  
 شهاب الدین بن محمود شاه در سال و یکماه سلطان علی و الدین بن شهاب الدین محمود یکسال و بارده سلطان علی الدین بن شهاب الدین  
 محمود شاه سال و یکماه و هفت روز محمود شاه بن سلطان نظام شاه و الدین بن علی و الدین بن محمود شاه در هفت سالگی پادشاه  
 سال است لیکن در عهد سلطان نظام شاه ولد یار محمد حسین گنگو که در هفت سالگی سر بر آرزو جهانیا گریه زید نام که از جمله عمده امرا  
 بود نظر بر خود سالی سلطان در آن خرد متوجه به سلطنت گردید چون نیریت سلطه پیدا کرد و بعد سلطان نظام شاه نیز عالی بنام او اول و شش متر  
 استبداد شده بنابرین چهل و هفت سال اگر چه سلطنت او اول و شش سال بود اما در حقیقت نیرید او اول و شش جهانیا میگردید و در دست  
 نهصد و سی و پنج سرباز عماد الملک کلبی اطاعت سلطان بهادر شاه را که گرات قبول کرده در دکن سک و خطبه نام او کرد و در این زمان  
 سلطان ولی الله در مشهد بدر نیرید بن نیرید محمود شاه خود سلطنت میکرد و در هفتاد و سه سالگی در سی و هجری امر اسکندر کنالدوله





تسوی بسیار بود تیره با کز دلایات در بدو سلم فرستاد چون معنی لغوی که رسید از غزیر کبک شد تحت بهشت شمع الوصل را مقرر کرد در این راه  
سلیکم که از شمع آرزو خواهد بود و امرا دیگر که از خود در دل پر از آن است و در دل دستند قباله باقیمه به سخنان مقرر کرده شاه فرزند شمع الوصل  
از کز شمع که در میان فرنگی بر بصر برسانند که معنی آن حضرت از شاه دیگر را نمیدانم و بشمار ده اینجانبی آرم از این جهت میکنان از این آرزو  
باشند که اگر معنی را نیک است شمع را بسیار است و دست او بسیار خطوطی بود و چند لغت معنی میماند که در این معنی است و در این معنی است  
نمیدر جائی نیست اما اگر قضایای غیره در آن است که در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
میکنند در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
نمیکنند در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
در خدمت شاه را سپیداری ما بود از دستهای امای کجا ظاهر گشت که انانند قباله باقیمه سپید نبودن سردار عمده را در این معنی است  
و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
بند شد تا در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
ترجیح میشود شاه را در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
معامل صورتی که با این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
آورده بود فرزند شاه را در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
از پیش خدیو شده بود شاه را در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
اثری بر آن مترتب گشت لیه از آن که از آن معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
باستی بر سر شاه را از این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
عالمین بنام شاه را در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
چاکر حضرت که در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
پرونده را در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
فرمان دادند که در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
از این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است



قیل سبکگزیند باده از در غیبات شاه بر آید در انوش گشته اند انوش ز سر ز لب خورشید در سنار را از سر خورشید گرفته بر  
 شتر بر آید نهاد و حکم شد که گورش دانی بنده آوازه گردند در سال چهل و ششم چو سن انوش در سدا و لبه چنگاه نشاء بر آید را با نیکار  
 رانا حضرت سرور شد بر آید و بسطه بعضی مواعظ با آید سزای ترک رسم ران نموده بی حضرت بی اذن بار لعل اللی ابی مرقت و باش  
 از دگر خاطر بر کردید چون ل حال چهل و ششم با در آید که بر می گمانی خطاب داشت لقا یصل بر کوشید اگر ما بین قدمای ابا خولین و سر این سرشید  
 لباسش نمی پوشید و سرش و ده خود بر آید گشته قدمی خند نهایت نمود و در آید بی گناه بدید گران معاودت کرده و بر آید سم  
 با شماع این تقو از آید اباس حضور بر سر سینه او دست خورشید در آید در میان حلت شاه در آید نیال در دکن سلطان نیال در شریعت ام  
 مثل بر آید و سلطان در وی بود هر چند بر آید بر احکام اخصاب صادر میگشت و نمود ان با بر سر گشته معین میشدند فو لنی در می تو است کینه  
 خانخانان عبد الرحیم و خواجه الامیر محمد حکیم با پادشاه در آمد و در میان گد اشتر اخیا بلع گردند تو بیاب کار انگیزی به بر آید فی و از او گران  
 در مال بنورق انداخته بر آید بند نگاه کرد و سخته بر آید شراکتی در بر آید ستا بر بنام می آورند و از او گمان می شنای بر آید در الی اقیان نذکی  
 در در آید در بدنی صحبت کردید و جا به استی روی آید و با وجود در آید حلقه بر آید حلقه اطبا بنده که کشیدند و سرور سب ندر بر نه  
 نمیدانند اصل عقلمت آن بر آید بالش بر آید در آید غافل از آید که با آید در آید حلقه بر آید مطابقی حلال در آید بر آید در آید  
 سال و شش ماه غیر نال نوریت حلت کرد در میان حلت اگر پادشاه اگر از قیصر انحال سلطان در آید انک اندر کنین می بود چون این حدونه  
 جانگاہ رسد نمود انج بر آید دانگ رانند که رفته رفته انوش در میان اگر از گرفت در مزاج او او از اعتدال است و گفتند از آید اگر کسوت  
 صحبت کار بر آید بر آید حلقه بر آید از آید خیر جوان بر آید اشغالی بارات کر آم و با کرم عظام صفات و صد فر سناده و لیس فی اصرای در آید  
 خیرات و برات دادند حکیم علی که سر آید حلقه بر آید در آید بر آید دست و تفرقی بر آید شسته طبعک بال خود که شکر کشاید  
 لغیبت خود در آید عارضه تو اند نمود چون بیمار باشند انجا میزدیم میباید و او بر آید ناده از آید حضرت میرات و سماجیات بکار بر آید فایده کرد و با بیاب  
 سنجو گردید در آید انبرص عمر حضرت بگرفت سرورنده مقباده دام افرض متحده منفا و چون شد که سماجی حوسله بر آید و یکی میشد  
 چو آید قضا از ما در آید سود چو آید بر شکل میساجی سود چو از آید بگد سکه در آید فر دانه عاج طیب از علاح  
 در صحبت آن شیردل فوری صحت با وجود کمال صحبت از آید با عمام داد ان با بر آید صحبت و متن با بر گرفت چون پادشاه بی سینه ع سید  
 در ششم حکیم علی علاح را سوخته نیده است از سماجی با کشید از آید بر جان خورشید و پیش گرفته دیده که آید انینی خیزد خیزد چه شمشیر دار در آید سماجی  
 سید بر آید چهاردهم سلطان سپاه دوم جلوس عمر پادشاه سید روح سال فوری سید بود در آید سماجی عالم الفبا در آید دیگر بر آید بر آید  
 در باغ سکنده نشسته اگر آید بدفن گردیده انزی از فاقه سخنان و ششایان زمان با بر آید در آید در آید عبارات لطمه در آید کشیدند از آید اصطفی  
 جوهر چنین گفته فوت اگر از قضای آید کسوت به فوت اگر پادشاه سید سلطان و یک ل و دو ماه آید



آگاه دار حاکم استیلا بجا روزگار خود هر گاه غریب توطن کنی در سال نهم و یازدهم هر چه شیخ مبارک از مکتب علم لعین آمد  
 طلب حستی بر او گرفت بر سر دم گمرا در چهار سالگی بواسطه گهی بر تو آمد خست الهی روزی در آن صوره از وقت و در شب یکی سر بستر  
 پیدا کرد و در چهار سالگی علوم متداوله آن وقت و در هر علمی منتهی بود گفت اگر چه غناییت از نوزاد فاعله ساله را آن میرا بخت بود در بکوی بسپار  
 بر گران در نوزده فرموده لیکن در علم شریع عظمی سر بر برد و لشکری باطن از آموزش از آن وقت شیخ سرگ نژاد است صد و سیست ساله  
 عمرایت در زمان سکندر بودی در آن شهر و طنگانه ساخت و در هشتاد ساله را گوری پایه داشت است ساخت بیت آورد شیخ تو را آن و  
 ایران دانش گفت و نیز سر بر برد و الفقه شیخ خضر صوب بسند با کرد و چکلی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلا وقت باین بار  
 آورد و در کار در سفر سپید شد و در حدود ناگور قتل گشته افتاد و با عام لغت گنجینه غیر از او در راه بود و در کار سپید شد و در کار  
 همواره عمر حیات کردی از خاطر نوزاد گرسنه در بدن بر گران سر بر زمین در نوزده فیصل از بیست نمودن بر حوشید لیکن آن که  
 بانوی خاندان غفلت خصم نسیاد و کشتی از خاطر سواد منشی نمود درین کن کش باطن بملکت شیخ فیاضی بی بی قدس سره پوسته  
 و سرشش دل از این گفت آن بر نوزادی را آغاز گئی نظر بجا بر بند از بیست افتاد و در ششوی دل و سواد صاب و بیست شد در نوزده  
 در کزیدن ششوی میبند با پنج یافت درین نزدیک می بر نوزاد را هدایت بر می آید و بر سبب جو بندگان گئی نامر و سکنه عبد السلام دارد  
 گرامی لقب از خواجرا حرا خواهد بود انتظار آن کلام نماید و این در برگزیده خواجرا حرا کلام ابوبایی عمده تکا بود و در حوض جوی جان دارد  
 حقیقت خواهد بود استه چون وقت رسید و بدان پایه دلاک سراری با نفیس خراب بری از او گرفت گنما می اخلاص فرمود و بی لغتی  
 پیرا لغت شد در سخنان خواهد بود که بر ششوی تعمیر در این یکانه افاق الامی نمود فریب جمل سال در دیا خطا بر سر و در وقت و کوه  
 عشرت تمهای آن وقت صد و سیست سال عمر گرامی رسیده بود و در آن روزی در میان این ششوی بر بر گوار با چندیه در آن هم  
 ولاد بختی پی از خدایان سوادت پیر در میان حقیقت سگت و بکانت دل از نوزاد بر نوزاد ظهور می آمد مالگاه آوازه افعی کوش رسیده  
 الهی بر ششوی بر چند اندیشه رفت آن شبانه زرد بگره تکا بوی سخت و حسیت و جو بسیار ششوی شد که در خانه کلهالی آن بر گرسنه علیت  
 گین است از نوزاد ادات از نوزادی بر سواد طرا نوزاد گرامی یا آمد بر حوض سوادت می افروزد و بنبله اکسیر و زرد افزون بسیار میگردد  
 در آن نزدیک ششوی بر پیرا آمد و دل را گوناگون خفای بر نمود و بر ششوی جو نیکان حقیقت اشارت رفت در نحو شدلی ذائق البالی خست  
 بر ششوی در آن نزدیک لغت و در میان عصمت که بریت بر بر گوار فرموده ایس ازین خاکیان ففای رود بر ششوی و حادثه مالد بوقت  
 از آن وقت بر بر نوزاد را باین تجرد بصورت بیای ششوی گام سمیت بر ششوی بکلی بسپار آن بود که راه چهار دیوار مسمومه لم سپرده آید و اگر در آن دم  
 ششوی فیضی گرفته شود در احمد آباد گوارت بوالا پایه بحاریر پوسته و در ششوی تازه گئی آورد در در رفت بزرگ سنده عالی بر سر آمد زمین  
 مالک و شافعی و ابو حنیفه و ضیل و امامی گوناگون دریافت اصول و زود عابهم آوردند و بکلی بوی سخت پایه اجتهاد رو نمود اگر چه باقیست

نیاکان گزینش از جنه امت با شسته لیکن همواره در احوال با حیطه از پیش دادی در تقیبه کتبه نیکوگی دلیل کرد و به آنکه لغز را  
دستوار آید بر گزینش در سعاد منیش در خوش شمارگی از علم ظاهر تحقیقی منوی گذاره شده در سگه صورت نهایی ملک صفت گس استایب  
تصرف و اشتراق بر خواننده فرزاد آن کتاب بی نظیر و تامل دیرینه صفا صفاقی شیخ عربی و شیخ بن فارص و شیخ صدر الدین قزوینی و بسیاری  
عبانی در بیانی لطیف آنرا خند و نصیحت بی اندازه رود و یاد در خوش الموی العجب منیش از و از بعد بل عمر الهی آنکه بعد است خطیب العاصم  
کار روی شرف و خصص با قید اول از قدرانی و آدم شناسی بفرستد و با بر کارگی گویند آن نش میباشند مرانجی بر بسیار  
غواص صفوات اشارت و قیاتی مداره و محیطی را مدکار فرمود و سربان حکمت را طراوتی دیگر پیدا آمد و از آنجانبش اردوان با بر دیگر فرود  
آن فرموده بر خود بر سهی زبان در زبان کلمات از شیر ابرین دیا آمد و لیسان شناسک را فرود می تازد او را در گرداگرد آن  
رودگار در در لگمی کرده بود لیکن در محض عقاش که مولانا بعد الدین الی است جناب الموی تحت در بینه الهی که بود نزد خود  
مقدماک انداخت و از آن پس بر ابر بر سر مولانا محی الدین است که در خواجسته و تقال بر آن نوبت نیست و این در و گراک است  
تند نه ششید لجه جانی انداختی در این موزنا تمام الدین گفتم که بر طالع ششید معتقد دارد آمد وقت نمود و در این وقت افت  
و از تحت زهنونی او را کت با شای غریب بود و کتب حکمت را بر سر پهلای از پیش از آنی از پیش از آنجا که نصیحت او بر آن دست  
کنند و محمد یک بر دهم در مرتبه قبض بر بر گوار رایج عمر سوی که اراک بر او کتا زمانه بود سعاد طاعت بر و داد آن که خوشی از در سگ  
عبار شده تمام باقیه این بر گزینش سکر در نامی بطور کرد بقیه سکر بود و بی پای سکل از شرط بر و طهوره و ششید در ششید  
در باقیه قبض بر آید در دهم در مبارک صحبت و هم ششید شیخ بر نوبت از مشیاران است و در لوبگان آگاه بل بود رسیدند و ششید  
دیگر آگاهی انداخته همواره تمهید را بی ششید بودی چون ادبی از ادای عیبت از دست زنی از بکات گرامی صحبت در آن روز آن شدند  
که خوشی است ضمیر سترده آید دست از سست بار داشته موجدی مطالبی گردند آن خونهای سوز خورنده دل شناسانده  
عزیمت بار داشت و بر زبان گوهر بار گزینش نمود سفر در بار آید بر لب در آید که کام طلبی با بر نود و اگر در اینجا کار بکنند  
ندم بصورتی آن و ابران بر در هر جا که اشارت رود در همان در در صل قامت است در علم سطلیب ان اصول خود کرد و ششید  
بدین اشارت همایون غره اردی بهشت سال چهار صد و شش و پنج صفا صفاقی صفا ششید ستم ستم ستم در سعاد و خند فکراه  
حرسها الدیکها بکراه اول صوم فرمود در آن سوز و لبت به ششید و الدین محمد کتب بر صفا صفاقی صفا صفا با به قبول آگاهی ششید الف  
صمیمیت و این از آن سبب به بسیاری آمده فرمود فرزان از خشیان است که درین شهر اقبال توفیق او صد و ترک کرد ششید نماید در این تو را  
رسا بنده و خاطر سفر گذار را از ششید بر ساحل در مای حیوان در جوار بر رفیع الدین صفوی ایچی فرود آمدند و از درون خویش  
که با علم و عمل از سگی در سست نابل رود داد و بران مرزبان محله شناسی بدوستی کشید و از آن در با حقیقت دم قدم این نو باه شناسی

شناسایی را متوجه کرده که خودی و کن و پیش از این سبب نروت فراوان است چنان خواست نمود که بران لب من در این راه  
 ستاره یادی برین نه برزنده ستاره توکل در خدا بجان همت بی تیار بر آئینه رفیق در و سیاضه بر وی پایه سعادت نشسته در این راه  
 بزرگ الحسینی اندیشی خال ناکان در دست شمع سخا و مددگر اگر چه کلک نشانی از به ایک شیر است و از در بار سیر جبار بنامند و همواره کفیه  
 درین دو جا سیر بر زین و نگار فاضل در صفت گرم دارند که در چوکل منقول را در پیش کلین قدسی در انداخت لیکن تیلد مولانا جلال الدین دوانی  
 جدی دیگر نیست و در حربه بر لب اول علوم نقلی از شیخ سعادت سعید قاسمی بنامند شیخ ابن حجر عسقلانی بر گرفت و چون در هند و تاجک چهارست  
 منزل قدسی کشید و لبر کرد از ملامت خود و خود همه پاره بست و دشمنی باطن با کوه دشمن گوهر غلام گشت و یکبار حقیقی بر وی تیار آورد  
 و دیگر گویا گویا معلوم است حال فرمود و گویا پستکار را در او بر حال گردید و در پیش از زبان نزد او نشسته بر بار اول ارادت کرده ای اجابو گویا  
 سعادت و اگر معلومی بر سر اخلاص در سخن بدین معنی و قدر در ایست بر گزینی و دیگر مردم سعادت گفتمی و دست همت بر آن بنا بودی  
 بکرم علی سگت او بنابه دانش در آن دو جا بزرگ را که بکل امر احدی بجز با خشنه دارد و دست می با خلوها از آستین نه از خصل ایند راه  
 باقی در این پیش روی شرفان و سلیم خان و دیگر برگان در مقام آن شدند که از دوی سطلانی چرب بر گزند و تونی در خود فرار باید  
 از آنجا که همت بود و نظر عالی سیر زرد و سپر از این نیز گشت چون بنمای مردم در نهاد مشرب از به اردرگاه در آن سست گداری داشت  
 و اشاره کرد که با روان یاور و معنای بود در آن از نرسوزن همواره بنامیدگان مجلس در جنبگان آگهی حده گوی فرمود و در خوابی بنام  
 مردم نشانی کردی ظاهر برستان خونین دست رنج کرده گستی از اولی نامی ما سر از سر چون شمشیر شکامه آرای در کوه آبر صبر نمود  
 سوز گزیری و دکان دار سیر اسون خال گشته نه در حق سراسی و کوه پیش از آن تکیه در نه بجای گالی رسبگان بر حاش چوب  
 نوجو بر گشتی و با این معنی از به بهال ستان حقیقتش در زندان سعادت گزین کر منسرمود اگر چه همواره در کوهی علمی گرامی داشت  
 که این باقی لیکن در زمان انعام دانش با صغیر کتر بیان کرد و چون با سیر ابا صحنایلی صفت شبانی بتارگی هند و ستان با  
 فروع خنید صندی تو را لای را بر نالی بدستبان آن شناسا روز الفیله فانی بوستند و انجمن دانای را در و لغی دیگر پدید آمد و لشکرگان  
 خشک سال نبر را بر ز آینه بر شد و سه باران آمد که اگر در تر سگه از پیش کار گزنده بنویسکار گزینی نه بدیده بود که در چشم سیر  
 و همی بران دست جگر برکت و یکبار رود کار کبوتر خنول در شدند و سفر مانا می پیش گرفته پدید بر رک و آرا از تر سیر دل در میان  
 نژاد و برت نبات بائی در نمود آرا بنامد بر سه استون کار در بگان از ستاد همت تر خواست در استار سکن حق کمال بیاری  
 از سنگی غم نرسبت گاه شادی در آمدند نخستین سال جلوس نشانی است با بی بر لوگت خلافت جاتی سپید بود از نبرد و دفع عین الکمال  
 انکار نند فوطالی گشت پدید آمد و در لغوق بلندی گرفت آن حمره است بر شد و غیر از خانه چند اثری مانند و بای علم سرباری دان  
 سوزشی بی انداره بر حجابیان سبب رسانید و در آنکه بد عهد ستان این سگد سیت و جان گرامی بود آن بر شش نند در میان او

پانصد و پنجاه و هفت روز بود که بر آن صفت که در آن نمرود در آن گام در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح  
 آن بجای گشت که گنجی را که در آن نیشک است نو رانیان در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 خاندانها بر آن گشته و کرده و فرزند در آن کاش میفکند که در آن نیشک است نو رانیان در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 از فراخ حال خویش و طایفه و بن جری آن بود که در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 جوش بند و آلبسته به مردم نیستی و شکست که در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 و جری آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 شمشیر و آلبسته به مردم نیستی و شکست که در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 دانش در میان شمشیر و آلبسته به مردم نیستی و شکست که در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 و ملک که آن روز آن شمشیر و آلبسته به مردم نیستی و شکست که در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 از این مایه و آلبسته به مردم نیستی و شکست که در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 بتنا شده راه آنرا سپهر بیشتر می کرده و پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 بر آن عالی که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 مهدی موعود شمرند در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 شمشیر علی نام جوانی با سکاکی ظاهر و باطن و در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 فصله و در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 بزحمتی که در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 نماند در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 فراموش آورد در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 جاه طلبی ماسخ دادند از آن روز که در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 که کار او سپهرش در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 دیگر در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن  
 اقتدا چگونه سزاوار بود و آلبسته به مردم نیستی و شکست که در آن پشم زمین که چنان پیش طای منش می نماند که شرح آن

چون بطاعت خود داشت حق تعالی از بند بزرگوار سخنان پرورش فرموده ای دادند که بکلیس و بر سکالان دیگر گزینید و با سراج  
نقل چند آن نریمان که برآمدند که کتبی آن روز نهندند آنچه در کتب خطی این باب نقل آورده اند عراق عرب است عراق  
بحر خندین جاییست که تصریح زنده در بند بزرگوار در میان شهر است شراف آن عبارت از امر او کثرت و در وانشال آن باشند  
سیر و آن را در مختصره و اهل بار بر سر خطه دهنده چهارم انی که سابقه ایست سرسند مانند با جیان در ستره گردان و حکم را  
باید راه جدا گانه نگاهداری که سیروی چنان سکو بود که بر سبزه کرد از حکم اوست بود الحاق اگر بر بکشد را یکی نشین  
نمایند ارشاه راه بود که کرده باشند میرزین که بیاید که گمان داشت و از سایر باکدامی خود و شایسته حال بدگون  
نکاشتنه شرح بنده در آوردن خبره رویان حوزه سردار گوهری ای فاندند چون محوم که اگر بر گرفته آرد و نرسد ساحت و مثل  
این بود به چید بار بر با اقدار و سینه سرش نشاندند سجان که باید که در و کرده ام همین دارند درین که کیستیندی بجا نیست  
که یکبار خلافت واقع ندارد و سنجین بطاعت است و با صحتی اگر یکی از سیاسی در مقابل بن خویشین نمایند آن نرسند  
و یکین خبر بد پس در ای شیخ از آن گویش را نشین منسوب گردانند لیکن در حمایت الهی بدگون را بر سر گرفته مسرتی بود  
و نشوینده به حال علم گشته و از بند بزرگوار و انبساطی عبرت گزینی در میان بر سکالی جدید استی تا که تیرگی زمانه بود و العجیبی و کارشناسی  
در میان آورده اند که هر چه در فراز سال چهارم الهی مطابق به صفت و صفت الهی بدگون را بزرگوار او که کثرت از او براند و سخن  
سخنی با عریضی آورده اند آن بر اولی و عبرت نامه بر گویا در هر چه در راه از بزرگان سراسر نیست و در سوراخ در سنی در مجرای  
و شب چراغ دست می نمود و سجان را در کار دل در بند بزرگوار که برده بودند خنچه ای که در شافت لیکن درین سکام که پناه  
دانش مند بی پرفت و بر گران او کار در تزلزل باشند و هنگامی بدست و بدو گر گوار بر این خویش خوای گویند  
بر سر در دستان و کوه خاندان از آن بار ششمی علمی نامه منشای بر گوار که در حجت را عوارت عیوب خود دستنی به تیاره کاری و  
چاره اندر دست خود را خنچه اندکی تا به بقدر و با خود در میان آورند اگر نمودی این شمه بار عدالت برده کرد که گفتار  
کسی را آنچه بر خورده اند و سنی کار بر سکال که سوسه کرد از باید با حال غم و اندوه بکین نویستی سینه سراسر گام فراخ  
بر دست و بیستان گذاری جدانند و بسیاری نزد گمان عبیه با لون را یکبار قریه آید از راه برده و بعضی سگ بر راه  
تعصیب دینی فرشته به سرش در آید اگر چه از دیر با غم ناله پندیده همین دلیل در سزاتی بیاد و سیه حق گذاردان سعادت نمود بار  
چون بر گواران بر گذشته شده درین سکام آن گروه است به دست پیوند در ترشند و سراسر حرف سریان بر هم نماندی کلیر  
آزای نیست تیاره سستان بی آردم و در نواردان با پرس گوهر ناله و با تخته پر رز گوار نمرال دوستی الهی شرفیت برده بود در  
سعادت عری در ستم آن رعایت فرمودش عرو فرزند آن بجز خاص شد و حرف سرایی پیش گفت مرا سینه دانش و شبان که

بدر از سینه جاگامی بر شد در بی ضرر کوی او در زبان کنونی چون باجی سانسید که او بجلد رفت و بکار کسب کجرت فرزند از آن با تمام پیش  
مهر گیسو آن کرده کشید را بر سر کرد و بدر بر گوارا کرد اینها فارغ من دست می گوی سخن سخن آن بی زبان دنیا پرست با من آری آن  
پوشا کجی که در دین کی نسیم نهانست درون منندان شب خور گریه بسیاری را به بنوا جایی نیست فرستاد هر گاه خدیو عالم اسکالی  
و سیکل نهانست که سمنش و دانش مرد را بگریه نیکو ظاهر گشته باشد خود طبلان بی توجهی بر پیش قدم گویان سسش را بار کرد  
باشد و در کویان دانش ناست رود بر کمان دوست با آن شستی جلد و ریاضت نهانست و در بار جای ناست که خاندانها بر او  
و نام تو با تمام تاج کرد در چنین ماهنگام که بر گوارا نجا که بر کوی نام بردند یا تعدی می که بر شنگی فرزند و عزیز بر آمد و دنیا در آن  
بی آرزوم چه دستی و ملک چنان دل کو یک یون و دوست در آن بود خواه دوست و دست که در آن کنشین و بنگاه که سسک دنیا گم  
وزن گرفت با بیکار بخرن را گوی ساعد و جهان دل آرزو تازد که در بندگی ارد و در آن ده دله و ما دوست به حال نسون تبر گس که آرزو  
بازی در دانش گاه بر گوارا شکوی خنیده بودند و بان گزیده راست کردی و یکتایی دست پیدا کردند و نسون خدا آری و افسانه  
به پیشی بر خوانده به شنبی فرستاد آن شب که در آن تاریک شب با دلی از آن چشم گریان و گوی سسکه در روی دزم نمک کس  
مهرین بودت و طبسات آن ساده لوح بی آرزوم و آن ناشناس که درون را از جابرد حقه صدمه که بر گران زمانه ارد و گاه دشمنی  
دارند و کم عیاران سپس بی آرزوی او قباله باقیمه بود و در بسیاری از راه بود و برخی از راهی فرار داده بهر آنکه شمشیر مغان یا سها  
شایشه را بگفته همه دانند این دم او را بگاه معدن گوته محل اعتبار است در گرم با سر خود چه سر از ارم از میان شستند و چه بکار  
زیر دست نمودند و محوی خلوت آن دستم درین نیم شب را گوی او درین میانها نشما ساندیم مباد از او نشود و کار از علم گنزد و اکنون ای  
انت که همین آن شیخ را بی آنکه کسی با بد بگویند در روز بر کنده پندارستان جمیع کینه حقیقت لاجرم لوی رسید آن نیک ذات او  
فر گرفت و صیقلی با بی بگو گنج رفت و با جگر از آن نمود فرمود و در سمنان چه دست می از اندر بهر بهمال آگاه بود شاه عادل بر زبان  
کشور حاضر اگر میشد که در میدان استی حصدی آرزوم خنده باشد دست بهای بر جا خود دست بر دست از نه سسکه و نیز اگر دست  
ایزدی بر آزار مانده است اگر چه بر آید سبسی نواتد ساند شاه کاری بهارند بخت و بهنگو گزندی بماند و اگر خوشش از آن  
است امیر بکن ده جلی و تارده لوی نقد زندگی را سس پارم از جانب سخی با سید ارم چون عقل بوده بودند و علم افزوده حقیقت طاری را  
سسه و سوار گری را سوار کرد اندر در بر کنت و کار سسامله دیگر است و در استان تصوف دیگر اگر تمیز و ندم من خورشید را همین با نص  
سیکنم دیگر شما در سمن خود بر گزنا کامی را نه سمن از سمن پوری و طحفت ایوت پسر از خود شش نشد لغیر موده آن سیر نورانی من تبر  
بیدار شد مگر در آن شب این ستن چاده بر آمدند نه از سمنی همین و نه زلف را پای استوار بود بر گوارا در تبر گوی تقدیر بود چه ششی  
داشت و میان من و برادر که در کار ملک و شغل محامد در آن به کام نادان سر از خود گمان سس گفتم گوشت و در نه پناه جان من رفت هر آ



هر که از او پدید آید من با حق میزدیم در هر که میسر شد دست میزدند دشمنان دست کین بر آردند دوستی مهربان نمی بینیم  
 یک جهان آدمی همی بینم مردمی در میان نمی یابم هم نشین چون گزیم از آنکه یاری اردوستان نمی نام  
 ناگه بر سر از آن نکالوی یکی از مردم که خفیه شمی از لقیقین برادرم بود و من با ساسی صبح خورد و زبانی کاغذ صریح باز از ترکیب کمالی هم  
 بی در رسیدند از اردو بدین این بر کلان این بر کلان آسوده بود که در دل از خوارفت دار بر آمدن لشکرمان شد در بر زور و در بندگی  
 بودن جای خیار که چون در آن شورش بگمان رفتند در نشان ترافض او بود شکست حالی پیش آمد و زانو اندوختی سر پای دل گفت  
 مهربان برادر من آنوقت که با وجود درون ساسی غلط رفت و تو بر آن کم احتیاطی در سر اندیشیدی اکنون چاره چیست در راه اندیشه کدام  
 و دم سانس کجا توان گرفت چنان پاسخ دادم جز مرغ نرفته است برگشته بود به خود با نیست و در ما با بست سخن در اندیشه که طبعان  
 برداشته آید و کار بسته کشوده کرد و بدست آید نمونه بین سخن گوید در برادر بهمان آید سر بار زد گفت ازین سر گذشت ترا خبر کنی  
 و از کار اندیشی در دست می این که گوی نداری در روز این مردم که بگویند باقی آید کی را بخاطر آورده که اندیش من در چنان هر چنگاه باطن می  
 که اگر در شورش و نمانداری تو آمدن بود کین گفتم سخت گیری بس شو که هم با پی نماید زمانه سکی داشت و خاطر نشان این بصورت او گام برداشتم  
 ایله پای در گلزار ای زنج خواهر من شد و از کار گلکاری روزگار عبرت می انداخت عروه و نهایی تو کل از دست رفت راه بهیله پیش  
 گرفته عالم را جو با خود انکار شکر می بد شو اگر برداشته میشد نفسی سخت جانی بر زور و سب دل گزانی و نزدیکی از دست خیر بر گزیران بر  
 صبح صادق بر در او رسیدند ازین آلهی که خوب پیش گفت و نشان ضریح که معین گرد آمد غمهای گوناگون گشتی برکت شده در  
 آرام کرده پس در روز آلهی که تقدیر دلان صد پاره آرم داشته و مکتون خاطر خفت آگین خود را بر ملا انداخته و با این بچه که از صبح  
 آن شب بجز صبا چون رسانند و خاطر اندم منوش کرد آیدند از بارگاه خلافت سران شد که مهات ملک مال بی استصواب آنها  
 صورت نمی باید این خود کار بر سر طاعت است انجام آن خاص یافتن با بر سیکرد در در سیکه عدالت باطلتند و آنچه شربت غرا نماید و کار کار  
 فرزند لعل آردند چنان مشاهی بر اغالیه لطیف سازند چون حضرت کار آلهی در مشند در مهابت حق که سر عاقل نمرد بر کاران  
 شجارت اندیش را بر هاشم چون نجات یافتند گفتار مفرود را در دست اندیشید خانه کرد گفتند شج ابوالخیر برادر اردان منزل بقیه عقیبه  
 اقبال بر تو و لصد آب و تاب استان نهان شدن را با بر نمودند از آن جهت سخنان بی آرم اندیشند و در برابر باغ نایدات آسمانی از آن  
 هجوم بر گویان و نظر بر زره سر از شهر بار دیده در ساسی بر پرفیه پاسخ داد که اینم سخت گیری در کار اندیشی گوشه نشین در دست ترافضت  
 کینت حراست و خدین آوینش چه کرده چرا بکنند شج همواره بر می آید اگر چون تمامت رفتند ایشان خرد را برای چه آوردند و منزل را  
 چرا فرود کرده در دست آن خرد سال را را که در گذارند خازنه بکنند عاقبتی بران سر منزل آمد از آنجا که قدری با گامی در راه بود و همه  
 چهره دست خفت و خبر محلی لعلتصوان بر رسید با بر بسته در احتفا کوشیدند و بد گوهر ان فرود بایه جلیک زده درین خیال افتادند فرود

کیدی خان ومان شد که چاره این را بدست در زمان خبره از ارباب گذشت تا به جاکشان بمانند که متد مباد این حال گوی بقیه در خدمت ممان  
رسانند و بگذارند و از غرض این خورشید بارانید با مسج مشایخ می همان کرده سخنان حضرت انوری منبت اگیر از زبان مقدس در میان آمد استمشایان  
در دستان روگارا بید می از بند و دست میرای رنگین بر بافتند دردم در نشی در رفتند و دست ارباب در محبت بازمیباشند و چون  
سبب شد صاحب خانه نیز از دست راه بی از می گرفت و در همان او این شناسای بر گردیدند عقل زبردست و این که در خاطر مسج بود  
لین شد که آن حکایت سخن اصلی بنام و در شاه در پیش عالم در دست و چون همانا صاحب خانه گرفته می سپارد و از آنده می بود مسج  
فاخر گرفت از راهی مسج در دل راه با کتوم را با جرد در با جرد و اعتد در کم حکایت استیج دارد در گز به ارباب را با میکند و دردم  
خام بر مینجاست استیج می کنی با مبرسد ظاهر این باشد هرگاه در آن تهمی بر نه مسج می گویند بر سبب گزیده در دست می به کین بر می باشد از  
اگر مثل ضربه خانه دریم را از افند در شب و اگر در مقام گرفت که بر شد تهمی در طریق خاطر غیرت و توغنی در بخار نمی نمود همانا ز سبب نیا  
سکالان بر گویم او را کالیو ساخته است دردم امین در شسته با از بد شو که گوید که تامل او را بهیم داد از آن با خاطر او بر می می بحال آمد بر  
چاره گری رو نمود بر آن سالی سخن در دستان حال سخن نمود در مستشار مومن اندیشید و از هر سالی چو شیده عملیست که دیگر همه در می  
نه شود چون در آمد با دلی بخشش منوری شوریده و سینه رخ اندر خاطر می گرانبار از آن مملکت استیج با بر این دریم نه باوری در نظر باکی  
استوار زنده چاه صابی سپانه زنده از صیده ناگاه در آن بولاج طلعت استیج در زنی خورشید کی از مدهنده را نمرل پدیدار شد و وقتی دم سالی گرفت امیر  
خانه گوید سگ تر از دل او بود دل او به ترازش سخن لیکن سگ بر استیج در سر گردانی لی سگ بر بار استیج در انجام کار فرود در خمول فکر  
در ولادت شد در ایها به سگانش گام فرخ برداشت چون آسایش جا پدید آمد و اطمینانی از بنا و در استیج است حال بهترین در دستان در بر آن  
و محکم برین مردان در همین چند روز بر او است اکنون صلوح دید وقت است که از این شهر بر لغای و دبال خانه و این در گزیند که کمال است خصم  
کشیم در این شناسایان و در دستان با به جاک که با به وفاداری شان بر باد به است و رخست با می در بر سبب شد در کتاره بنوم باشد که  
کنج صلواتی پدید آید و بگانه سعادتی و بر بنام خود گردید و بنام حال ضربه و در کار شناسای بیست و اندک لطف و نگر گرفته آید اگر گنج می باشد  
بایرخی از خبر اینان انصاف طراز در میان آورده است و در شناسای از فرام زنده آمده آید اگر وقت باری نماید در زمانه بخت باری در بار وجود خیر شود  
در گز و از خنای عالم را سگ نه خنده اند هر مرغ را در شناسای و گنج شناسای است و بر آن است در می بین مسج کل تا به در حوالی شناسای این است  
قطع مایه فرود که نمی از استی از روز نامی احوال و خواننده میشود و بوی محبتی از چشم عقل در در استیج میرسد اکنون دست از همه بیدار شده  
بد و چاه بریم باشد که نمی در آن حال ان سالیست باقیه شود اگر چه شناسای دنیا دلایان را ماری می نیالی باشد و بقدر است که او را امیری  
دیگر بدان مردم نمیشود برادر اگر امی تعبیر با من نموده قدم در راه نهاد و بد انصوب است نمود از آن گنج و نالی از خدمت و کین در پیش می آمد  
او را عنایت شد در اینجا که نوزاد از سبب بود که چند را بر آید که در راه گزندی نرسد و با می چند نیز در بنگان بر گویم گویم در بزم نیالیست

نیم سبب امیدی فرود سعادت در داده روز به آن سس منزل از امیدگی بود در عینه باکی بود کار در پناه که یکبارگی بر پشتی سخت تر از آن  
 روی بود در آسمان لغتیز فرود بارید تا آنکه در برابر باطلی باشند و از آن بوده که درین مرد پیشش شد در کار این ساده بود بر آنکه در  
 در پیشش تر از کسیست در قیامی یکبارگی در روزی شب از آنجا برآمده بود و پیوسته پیشش آمد و مقدم کرد امری را بس پیشش نمود و از آنجا که در  
 سبب یکی بود که هرگز پیشش نماند و در پیشش سس آمد و در جری بی اندازه کابو ساخت چون مردم بجواب بر شدند و معجزه باقیم  
 قدم حبارت بر پیشش آمد و چندند که کفایت و قایل می آمد از آنکه بی بدیدند تا جابجا بدلی برایش و ظاهر غمی نمود بار به آن سس منزل  
 شد و گفت که مردم آن را در این وقت که می باشند را میگویند که سس در پیشش که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 آنکه بر آن ازین جا بگویم و هر دو در این خرد و چندند که کفایت که در قیامی احوال بر سس است در پیشش و از صانع پرستاران سسیت پیدا  
 سس و سسیت در چندند که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 و سسیت او را حال نیست از در پیشش که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 صحرای نزدیک از آنجا که سس در پیشش که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 دشمنان صحرای نزدیک از آنجا که سس در پیشش که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 بر زبانهای اندوه در پیشش که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 فرشتی یادری با سپاسی از آنجا که سس در پیشش که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 از شنایان سس که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 تا در جا که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 سیاهی میگردم که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 نزدیک بود که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 برست اگر چه امری برادران که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 از سایر احوال آن لایه گری بر خواندی بر بر گوار خود با بر هم میال بود بر سطح که هرگز پیشش نماند و در پیشش سس آمد و در جری بی اندازه کابو ساخت  
 شب گشته بود که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 چرا که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 دوری حسیته آنکه می یاد ازین رگه را راری بر پیشش که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید  
 خانه های امن را آن در و از دستیه اگر کفار او بر آمد صحرایش او را بر پیشش که کفایت که در این وقت که می باشند را میگویند که سس در آن بر آنکه می برکنند و سس را می آید



جو ستم آن بگو خصال مرد میان بطور آورد لیکن برآید در آنجا تیرگی از باطل ستم آن گشته که در آرد در نگاه بر صیقلی گدازه نماید در آن  
 بار در شسته در نیم شبی بادی نترسیده نور گشته و در حسی به بار الهفت اگر در آرد که از وی دوستی بهت آورده باشد و لحنی در آن نامردمی در نگاه  
 فراموشی در دیو سزا با اهل تنگ بکم تنبی در آتش گرفته اند لیکن زمانی که بگذرد از آن خبره روایان قصه از آرزو کام گم از آن بی آرزو هم بر آن  
 رفت همانکه در سبکی چنین نماندنی شفته را می و شوریده کاری بر لبان نغمه می باشد صمیمی را نمی نازه گرفت و سرگردانی شگرت و می  
 آورد در آنجا قدم ارتقا پوسه را سنگ بگریز گوی از با بگرد و آرزو چشم انسان نخواستی در سوره بود بود لاجرم دردی دل را فرو گرفت در آن  
 نمی بکار دل آمد که در کرای دیگر اندیشه بر آید خود پخته نبره سپیدی با هم بهت بر آید در ز زمین گشت کشت درونی بسر دریم در آن  
 و الی علی الترتیب در کار سبب بر تیشه تا آنکه سعادت می بخاطر آن بر نورانی گشت که صاحب خفته در حسی جوئی است از پیدا گشت در آن  
 شروه عاقبت آن در سعادتمندی که در وقت شد در شکستگی دل و کنونی بیستنی خود پخته که تا کون سر بر آید ان گنیم میانی بر کلید با آن در  
 و ای دیگر بر سر و کار آمد اگر از این باین بود از سعادت بهره در آن گنیم میانی میر است در در گنیم میانی گنیم میانی در سبب گنیم میانی در ای و با آن  
 بر شک از احوال آفرینی بیدار دل که این بهت از فساد و بار از سر نامه لیستی بناید شده چهاره اگر می باشد آمد در ماه درین سالین جان افاشد  
 و در غصه کت این یافت خبر سالان حق سبحان بیاری بر خاسته کار زمان کت بیارید در گنیم میانی سبب گنیم میانی در سبب گنیم میانی در  
 دل و بر شستنی قد سازان جید از نور کم عیاران با سنجیده که در آرزو پس از آن در استان سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی  
 و بطور دکت و این عطفت فراموش شده از آن گنیم میانی اقبال از می عطفت در سبب گنیم میانی و قدر شستنی با سبب گنیم میانی هر آینه که در آرزو راه مرد  
 و بزرگی طلب داشت چون هر سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی  
 پاره و آید و بکار که در سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی  
 ای شستنی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی  
 و سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی  
 انوارت در آن که در سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی  
 سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی  
 سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی  
 و سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی  
 بر سر گوار بر بطن نیاکان سعادت خست خست ظاهر منفرمود و دستماع افغانی در بگری بر شستنی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی  
 پسندید و خداوندان آن طرز را طره زدی و همواره بر زبان گوید که سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی سبب گنیم میانی



دل زده و خواش بر سینه و طبع در گرام بود و سرش به اوقات کمتری میخورد بر پر فرو خونی از سرش گسی در سینه در حضرتی محترم تا اینکه زده  
 بیاید و در اگر چه صورتش از روی آفتابان علم چربی پیشین نیامدی گاه مطلقاً در شبانی در زمان استنباط پس گاهی در زبان باوری کردی  
 که از آنرا که در جگر کفنی می آورد یا نموده می کشد گداری است در آن تخمین بکریه افتادی و بگویش خود در شندی درین اشیاء را یکی از مظاهر  
 کوی عکس و خاطر می پدید آمد دل از آن کم نمی دکویتی نیست بار نامد و روی خیم برین گدایشه که در زبان بی هم نشیبه او جوابی میگردانند  
 و خاطر شایسته سینه را با با نجا فرود آوردند و در تبرکی بعد بر یکبارگی مراد زنده در کوبه آوردند در دریشم ما حضرتی آوردند  
 جسمی شرا بساغوی آوردند کیفیت امر از خود بخورد کرد برده مراد دیگری آوردند و صفای حکم در ذاتی استانی  
 بر او طولی راحت و کنای که تندر آمده بود در شش ترا خوانده تا بزرگ اگر چه جبهتی خاص بود که از عرض نفس نزل صورتی در نزد کون انکار  
 گرامی بر پر گداز و یاد در لغت ده جای هر علم گداز گدازیدن این سینه باوری سترگ نمود در این اسباب است این گفت ده سال دیگر بر بزرگ و خوشتر  
 واقعه مردم شب از نور چشمی در گسی از سینه جدا بنارس کرد و صورت او صحبت متمیز تو است که در تندر دباری جدا کرد غنای شادی است  
 غیر از سینه بود و در البته علی گوی می نمید سینه باطنی از یکدیگر دور است در سینه و غدا و اردی آمد و نفس از نور را بر روی نمیشد بر  
 در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان مانع میداد که استبعاد ارت و عادت بزفا سینه را طبیعت او مجاز صفت چگونه از خود درین  
 سیدارد و چگونه شکفت می آید اگر نوزده محتوی بغیر از شوی هر چه را عجیب نماید که تندر اولت را بسیار گفتن و شنودان از برگشت و سینه  
 اگر کن اوراق نیازه صورت دل آورد و سینه که کن نشین با در حصر سینه نشین بر اوق مسای بر آید سخنان بر شنیدان می یافت در مردم سی  
 در مایه سینه با روی زنده و خاطر بر سینه دل از مار نمودن جوشید می یکبارگی در سبادی حال عاشقانه خواجا ابوالکاسم بر طول آوردند و آنچه  
 بر او دیگر میگفت بر چی دوستان مرده کرد در انجا باقیه خبر الی از وی نگاه گبان آمد دست از آن انکار بار داشتند و بنظر دیگر برین  
 در وزن نایافت بر آوردند در شنای کشت زنده در تخمین هنگام تدریس حاشیه بر اصعوا بنظر آمد که از صفت سینه که مرده  
 بود مردم اگر سعادده ما امید کرده در مستم و کاغذ سعیده چونند دادم در دروستان حری بندک تا علی میداد سینه که نام در یافت  
 نایازه آن مرده بر لوط کاسه مایه برده درین اشیاء آن کتاب است بر پدید آمد چون مقابله شد دو جا بنویس تا بر ابدت در حصار جا براد  
 تا بقصد شده بود بکنان به گفت از افغانه بر چه آن نسبت نوادی اسرود و فرغ دیگر باطن از فرضی در سب انگلی تو بر اهلک سینه  
 و دل را از اولین چونند گرفت و سر سگی کشین را آورد در آسگی فنون بانو با و ده جوانی شورس از او دامن بعینه فراخ و جیان نامی آ  
 و نمیش در دست طوطی جنون تازه بگوین سیدان گرفت و دست از سینه برداشتن آورش نمود در آن هنگام شایسته در صفا آری  
 مرا عیار گرفت در آن سخی را با بار پدید آمد در تیان بنظر دیگر گداز سینه که سب که در سینه در دو چهره است چهره او در او اسال  
 چهل و دوم نایزه دل چونند که سینه و شورش در باطن یا نشوده فرغ دل بر سینه آوردند آرا کتیبه من که فرغ سینه





رغان د سنان زن حوت سسر گند ز خبر کمال او گوید و با شمایل ان زمانه و گنج ایاکات د لذت او در شب نغمه مهر با جدلی سال چهارم  
 و قضاوت روح موافق نیست و شوال منتهی است ای که در کلابی گمی ندارد لیکن بهره ز اوان او خسته در محله دانی و شیرازی و کارشناسی از  
 قدام شماره در ریزیکانی در پیش چشمی در خبر گالی امید دارد و گنج ایاکات د لذت او در شب نغمه مهر با جدلی سال چهارم ای صفت  
 در شب سبت و در جمادی الاولی سال منتهی است نغمه هلالی کلام اخلاق و شریعت او صافی است و خوی ستوده که مراح زمانه را یک شتاب  
 در زبان راب سب اب اعصاب لغزبان خود دارد و گنج ایاکات د لذت او در شب نغمه مهر با جدلی سال چهارم ای صفت در شب سبت  
 و سیوم سال منتهی است و کس که چود در سبادی حال محلی بشوین در رشد نفسی بی پروا و زور و جاده درستی و بیچاره در دو سبیلی از مغول  
 پیش آن شایسته روز الفی انعامی بقیمت و حیثیتش در حکمای پیش بر فیج امد شیرازی کلمه از بل راه دارد انبیه که بساط محسوسه میگوید  
 و گنج ایاکات د لذت او در شب نغمه مهر با جدلی سال منتهی است نغمه هلالی کلام اخلاق و شریعت او صافی است و خوی ستوده که مراح زمانه را یک شتاب  
 لیکن سعادت با در و کسب کمال مشغول و گنج ایاکات د لذت او در شب نغمه مهر با جدلی سال منتهی است نغمه هلالی کلام اخلاق و شریعت او صافی است و خوی ستوده که مراح زمانه را یک شتاب  
 و گنج ایاکات د لذت او در شب نغمه مهر با جدلی سال منتهی است نغمه هلالی کلام اخلاق و شریعت او صافی است و خوی ستوده که مراح زمانه را یک شتاب  
 از زمانه لیکن انار است ارجین است و آن بر نوزادی از مقدمه ان خبر داده مفرود اندیده بود و پیش از ظهور انها حسرت می آید  
 که بباغ کس اوی او پیشین در رنگی روزه گدانه با یکو مهابه کونا کون حسرت می آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید بر آید  
 و گون نهالان بر بند را در کلامانی سعادت در جهانی در راه گردانان و نجات صورتی و منوی سر بلند می باشد در شب سبت که حد  
 بنجان از شمع و دوزخ در شرف خاندان اعتبار بدیقت کاشانه ظاهر از واقعی نفس که از راههای پیدا شده و نهدی او را با کوشش و نبرد  
 خاک کسب است که ای فرزند سعادت از او نگرین او در شب نغمه مهر با جدلی سال منتهی است نغمه هلالی کلام اخلاق و شریعت او صافی است و خوی ستوده که مراح زمانه را یک شتاب  
 منتهی است و نغمه مهر با جدلی سال منتهی است نغمه هلالی کلام اخلاق و شریعت او صافی است و خوی ستوده که مراح زمانه را یک شتاب  
 روزگار از او انهمی انهمه و انانیک کنی از ماصیه او سپید و صد بود و الا قدر او را به که گوی منتهی است در انده است و مقدمه بد از منتهی است  
 سی امه در ماه الهی سال سی و سه میل حرم سوم و بعد بنده و نوزده هلالی در سعادت از او نگرین او در شب نغمه مهر با جدلی سال منتهی است نغمه هلالی کلام اخلاق و شریعت او صافی است و خوی ستوده که مراح زمانه را یک شتاب  
 کستی خداوند آن تو نهال سندان سعادت از نوزده تا نهمین تام خواهد انبیه که بعد از کلمات دینی و دنیوی فالقی در سعادت خواهد بود و انهمه  
 سبت هم دست می طلک که سبت است سبت هم که با حقین النفس نطق الهی در از بعتت بیالی و عیالی طلب که بود و با جانان  
 در پیش امیر بشی در دلایل زونی و نمودی و کتبی و لوی منور در راه راه سب سب کتبی نایف و خاطر آرام گرفت بسیار عقیده آن  
 که کشور و دوزخین که النفس ناطقه بطبعه سبت بیالی سب ابرون او است نغمه مهر با جدلی سال منتهی است نغمه هلالی کلام اخلاق و شریعت او صافی است و خوی ستوده که مراح زمانه را یک شتاب  
 صورت را اگر کفایتی بر نرسد و در پیش انهمه و انانیک کنی از ماصیه او سپید و صد بود و الا قدر او را به که گوی منتهی است در انده است و مقدمه بد از منتهی است

کردی که بی دلیل و سبب در میان ما می آید و این که می نامد اگر بعنوان کتاب الهی محسوب بدین که بزبان ترجمی انجیل در دست  
می رسد و بسیار است سیدگی بر زبان می آید و لیکن هرگز که الهی اجتناب ساریست و اگر در گوش را صد می چکان که در راه زمین در حال  
خنده زوش را از نصیب خندان سر مایه ط و جودان را اسباب عونت و بران بخاری و کاران یکجا مانند کجنگان سر و سیم علم  
این مردمی است مانند گوهر نیای از نگاه خرم کین از در زمین بر در صبح سعاد و روزن نه کارگاه هر زرف برای گوهر زمین است  
آرامی سعاد و روش از زمین در این حق نپزده به دیدن بی اعمال عشرت و زنده با گمان بر مناع این سودگرند و جان ران  
عوضند و بی توجه است آموزی از و بر خوانند که از ان نفس ای این کوی کاری از و بر دارند اخص از ان تحت آواز و حایر نی  
منتهای مردم از اندامش کین ترسکا حقیقت باوری این کا با خارج است گزند یکی نامرستم بر شک که هر دوشی و لو گان  
چنان که هم این مادر را که روشن کند خدای من را از این بختی گو تا گون فزده آن برسد و دل سالی و زنده شود که خاتم کار بود  
شود و ابی سعاد و بی نماید اگر چه پیکار از و بر انداد و بر نه جهان است و کلام با می هر کین در روش از دستاران خصیبت  
الو و صحت و یکانه تیره و لو بهمان شمارند و کنه آوران و در الو الهی نام نهند و در کینان است و در این نشود و در مورد الو  
لباس در آید مردم این روزی عالی شناسد و فخر عوام که از خفا نی نبریت برخی بر سر است و نبی لبند و از و در مکان این گرد  
نیز از و طایفه از همگان که در الحاکمانند و اگر چه در سرش از جنبها بران صدستان و الحجاب بودی حیران شوند که در حقیقت  
و در الحاکمان مرتب از ساس شکار می رود کار بر درون نشود و بر گونیدگان و در سران از خبر کالی بر درون میزدن دل را از زمین  
سناسند که از نیست در می هم بهر بناسد و در مارتر حفر نماید از مردم که بریست چون از زمین و این است اولیا صحت  
از آنها که در یزید الهی می گانند سستی این کرده در گوازش برخی از اینان که زاد و بود یا خواجگاه این با دویم در این این با بنام برساند  
بو که سینه پسر دها که در دست او بر جاد و بسعاد فلاح آمد اگر چه سستی حقیقت نوی بر شوز دست مرد از او ان یک برگرد لنت او دیبا  
ولی است از او ولی یعنی نزدیکی برگرفته اند و نامختوی قریب می آیند که در حقیقت کبیر و در زمین برگرداند و هیچ در یکین بر حقیقت  
پایه عاشقی اندیشند و این حال سستی خوار و در اولین ولی باشد و در دومین ولی بر برخی لعن از این بنا بر گوید و کبیر از او لیا و در کین نام  
فراوان یعنی بر کسانند و اگر چه کوشناس داد و در بهال باشد و بر کس است بجا و کرا به اجرت فرزند که خاک فزه اسکان را با اقصای چوب  
چون نسبت نهایت پسر را با غیر منتهی چه نزد ولی نزد من است که چهار سوار می اندزد و در هفت گوییده بر حفر در هم راه ارکا که می بالفی صراشته  
نیز در کندی در استان سیر او لغو و پایه والا با نیز می نماید و در حقیقت بخت بلند است او فند لیکن با هم کس می نمی شود که بی اول  
اولی خواتند از ان حال اولی قن در بر خ گوید و در حقیقت اصحاب کثیف العجز در زنده سلسله برگردان و از ان در زاناست و در چهار  
۱ محاسبات ۲ مضاربان ۳ طغوزبان ۴ حیدبان ۵ توربان ۶ سهلیان ۷ حکیمان ۸ خرابان ۹ خضفیان

۹ خفیه ۱۰ سیاریات ۱۱ حلوان ۱۲ جلیان ۱۳ حشمت بن محمد بن محمد بن علی بن عبد الله حارث بن اسد می سیرت  
علم ظاهر و ظن اندوخته بود و سید ذراراه بگویند است او دست بود تصنیف سال دویست و چهل و سه هجری در بغداد وقت حبس است و از آن  
بود که همواره اماره روزگار خویش دست میگرفت برین نام بر خوانند در زمین جردان بود احمد بن عماره قصاب که وقت کنیت ابو صالح پیش نوری  
دانش منوقت و از مسلم بن حسین مابوسی را برتر از خنجر بی علی نصر آبادی منصفها است و با ابو حفص صدیقی بود با یک کمال باقت جهان جان  
زبان منجاره بر کوشید نشست سال دولت و معاد و یک در منشای بود از پس ستم نمود ستمین بطین بن عیسی طبری بیانش گری نمانده  
کنیت با نرید بر یک سنا که در سن شان نام بود از بزرگان در عنوان شناسای فنون علم اندوخت و بیاه اجتهاد بر آمد پس از در سمرقند  
و بود از مرتبه الکی سید احمد خضر در ابو حفص کی معاذ بود در تقویم علمی را در پانزده سال دولت و ستم و یک دیگر استی در استی در جلیان است  
چهارمین پسر خنجر لجه است کنیت ابو القاسم لقب قوار بری و زجاجی در خراز است بر او اکتیبه فرخستنی و خود را بافتی خاکان او  
از نهادند در او و پیش او در بغداد از سیر سقلمی حارث می سبی و محمد قصاب علمی خفیه است وقت و خراز و دریم و نوزده و سهی بسیار  
بر بکران حق بودی نسبت که سید شیخ ابو حفص صدرا گوید که عقل بودی بصورت جنبه بر آمدی سال است و نوزده و هفت هفت با نرید خنجر است  
چشمین از شیخ نوری سیراب نام بود احمد بن محمد گویند محمد بن محمد بن لغوی بر او خراز است و مولد و منشای لجه او از بزرگان اولاد  
سنخت و در است با سیر سقلمی و محمد نصیب احمد الوالجرای صحبت داشته در ذوالنون مصری را بود بود و از سمرقند جنبه پدید آمدن لیکن  
لغوی نیز در سال دولت و هشتاد و شش ازین پس سیر است که سن ستمین سهیل بن عبد الله ستری را که در وقت کرد ذوالنون مصر  
است اردال با بجان این سگن راه است و از سمرقند جنبه هشتاد سال عمر یافت در محرم است و هشتاد و شش ازین پس است  
به محمد بن علی حکیم نوری با گشت نماند کنیت ابو عبد الله ابو تراب خنجر بنی احمد خضر و در این جه صحبت داشت و در علم ظاهر و باطن خبر است بود از آن  
نصیب و طاق عادت از بزرگان است ستمین بر با سیمه از در اند نام او احمد بن عیسی لجه است بودستی صوفیان بمصر رفت و در کربلا می شنید  
و نمونه دوری میگردد که محمد بن منصور سقلمی است و با ذوالنون مصری و سقلمی و ابو عیسی سیری و شرفانی صحبت داشت و سعاد است وقت  
چهار صد تصنیف است و فاشنا گلان او را که در پانزده سال است و هشتاد و شش از عالم لجه خواجه عبد الله انصاری گویند که حکم از  
مشایخ به از وی شناسم در علم لجه ستمین در بزرگوار ابو عبد الله محمد بن خفیه کتبه بر او شیر است که در شیخ ابو طاهر از علم صورت  
و متنی بود خنجر لجه است در دریم رادیه و عالی و لوف بن حسین الکی و ابو حسین بلخی نرین و ابو حسین دراج و بسیاری بزرگان را  
بود در ذوالنون نصیب و در سال صد و سی و یک خنجر ابان پس نمود هشتاد و شش با ابو العباس بسیاری با گردید نام فاروق است را از احمد بن  
سیار در دست کرد ابو کرم و اسطی علم هم و باطن اندوخت و در ال با یکی در کردار است آورد سال صد و چهل و دو ساله را که او بر  
بار و هفت سکر کرده ایان صلحان منقشی است در دار همن حشمت پسرین طایفه فاروق است اراصلی له حسین بن منصور صلح لجه است و او خنجر

مشهورترین دوزبان طنز کن به درهستان چهارده سلسله گزرازد از چهارده خانواده نامند از آن دوازده طغوزیان چندین مکتوبی  
احسبایان ۲ طغوزیان ۳ کرخان ۴ سغیان ۵ ضیعیان ۶ کازرنیان ۷ طوسیان ۸ فردوسیان ۹ شهر دردیان  
۱۰ ازندان ۱۱ اغیاضیان ۱۲ ادهمیان ۱۳ جیسریان ۱۴ جنبیان گویند امیرالمؤمنین علی را چهار خطیقه بود حسن که یک  
لبه ی چشمه سکل حسنی را درنده داد و خطیقه او را جیب عجمی نخت از جوشن حضرت زنده دگر عبد الواحد بن زینب سچ پسین از سب  
دل شد ماد حسنی را که بران نام سلسله نام او خطیقه بنام و تیم مانده بود در شمار گلهای گوهر حسنی از زینب سچ کی راه بخورد  
در خن بین رضت گوی که بخت زنده ی معوی از حضرت بر منقده خطیقه کتبی و کتبی است و چون بعد حاضر شدی بدان بتر خدی گفته از نبدن  
ببزرگی او از آن بگوشی گفت غلامی که بقتل آن داده بشد بکاروران نماید اول جیب عجمی نسبت دست کند او را از اوله داران بود و کار  
بر بگردد به از هر چه عجمی پیش کشیده اند از حسنی راه یافت و از او ان مردم از وسع او اند و خند زدی حسنی از جانشان حجاج  
و جیب عجمی بر شد سنگان از در سینه که حسنی گفت درون صورت چون پیش رفت او را نیافتد جیب عجمی از آنکه گفته هر حجاج  
بشما میکند در صورت گفت من خرس است گفت اگر شما ندیدم جرم حسنی باز در شده از آن کنی بکار بر دند و نباشد خرس با گشته و  
طنز گویان فتنه حسنی که گفت از جیب عجمی او سواد گناه حسنی گفت ای اوست او است گوی را باقی اگر در عجمی هر دو صدار  
شدی شبی او را در بار یک خانه سوزان افتاد از عجمی خشنی بر خنید در جیب عجمی و گفت بی بی با حسنی از عجمی خست سوزم نصیر  
از مروت کفری بر گزند بر او رسا بود پس نام رضا علیه السلام کیشش گردانید و در بانای سندی یافت و صحبت او در عجمی رسید و گری بجا  
او در جیب عجمی در دست نیمی در است که دارای پنجاه گس سغی بسیار از نفض بر گرفته سال دو لیجی بلعوی عام سنفت درین کلانم  
گر از سر او بود و گردیدند در یکی خوست مابین خویش بر پرورد صورت زبیت همانا در هر گاه صلح کل داشت چهارم سری سغی را  
در پی از نکتت الواحس از بزرگ کارکان گزین کرد است و بسیار رسیدگان او سواد از قرآن حارث محاسنی و شرف خانی و شاگرد  
مروت کفری و تایش او را بر سر من باشا بیرون سال است و پنجاه و پنج ساله آن دامن جیب عجمی بر او استحقاق بن شد هر گز و نه  
پیش از این ز زوشنی سر برد و در سده ششم گفت از شرح ابوعلی فردی اادی قبض اخذ و بسیار بر گران در باب دانش ظاهر باطن  
بدست آورد سال چهار صد و دوسال اشو بگاه دنیا را می یافت هفتم را اناعلی و الدن طوستی اویس تخم الدین کبری عقده او در  
هشت ششم تخم الدین کبری نیال نمایند کنت ابوالنعمان ابوالقاسم نام احمد بن عمر خونی لقب کبری از شرح اسمعیل قهریه و عمار کسرو  
روز میان فضیله بر گرفت و در سیاه صورتی باریه و لایا شش محمد الدین لجد او شرح محمد الدین حمزه شریف رضی الدین علی لاله با کمال  
شرح سید الدین با حوریه و بسیاری اولیا از دم گری او جدا بجد او از وقت سال سصد و هجده شمس در گلد هم از شرح صا و الدین  
عبد القادر شمس در دوره و در ظاهر و باطن و ابوالکلی شش بدو از ده در خطه با او که صحبت رسد و در لقیه شش احمد غزالی رسید

فراوان تصانیف از وی یادگار دارد و در این مکتب از دست سال پانصد و شصت و شصتی محبوس میسر است سنه ۱۰۸۰  
 کتبه یازدهم فصل بن عباس که اندک است ابوعلی او کوفی است و نزد برخی تجار به دوزخان میان مردان وارد و در این مکتب  
 در راه رود از یک ششتری سیدار شد و بزین کار سواد و توفیق سال صد و سی و هفت روز از جهان گشتند در آن روز هم ابراهیم ادهم مکی  
 را پیش رفتند کتبه ابو احمی با کمال ادبی هستند در جوانی ستاره خسته در خشمید و سینه باز داشت با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو  
 یوسف غسولی هم صحبت با علی کار جسته غرضی و سلم خواص بار بود سال صد و سی و یک با در شهر در گذشت سیر در پنج شهر بغداد  
 چهاردهم با لوستی می پندند او در پیش شیخ زین العابدین چون شرح تصنیف است رسید حواجه ابوالحسن که مقدم مشایخ حقیقت است از وی  
 یافت و سپس با او محمد جراح دلبسته بر او خت و بعد از آن حواجه سمانی حوازه او را گشت پیش گرفت پس از آن حواجه بود و در وی و آنکی  
 یافت و پس از حواجه حیدر بن برک شد نهاد هر شماره را ازین دست آری بنیاد است و هر گاه که در کتب لغت در فنون دسترس بود به مال  
 لغتی تاریخی پیدا افتد و در مکتوبه فرزندان کی با او دیگری جراح آری بر او خت او را سال صد و سی و یک که برگشته در آن روز از آن چهاردهم  
 سلسله زبان زرد در کار فت آوری پیش می آید ابوین عبد القادر صلی بر او سینه مانده حسینی است و جلال است به بعد از او یکی از برخی  
 گیلانی سیدان در رسمی و قطعی علوم کلام زبان بود از او سینه که خرقه پوشید و چهار واسطه ششلی برسد بزرگی حال و شکر کی که امانت چهاردهم  
 گرفته در چهار صفت و در یک بدین آه و در پانصد و یک پیر در کرد آه نیارستان حواجه احمد برسد و در خرد سال ارباب سیدان  
 که اگر گاه گاهان ترک است نظریات چون در گذشت از حواجه یوسف سمانی کمال اندوخت ترکان او را از آن سینه خواتمه ناما در ترکی بر است  
 و او را در اربابان مانند فرموده حواجه ترکستان با گردید بر سمنی مردم نقد آری که سینه اوان که امانت از او برگزید و چهار خطبه سمنی ناموشند  
 منصور آسیدان حکیم آسیدی مورث است از ترکستان مولد مشایخ شیخ در آنجا است لغت سینه حواجه سید الدین لغت سینه حواجه بود  
 مایه نام او محمد بن محمد نجری از حواجه محمد با ساسی نظر گرفت و تمام ادب لغت نظر از او کمال خطبه حواجه ساسی حواجه علی را سینی که به  
 عزیزان زبان زرد در کار بار بار از قصر سندان بفرمودند که ازین خاک کی مژدی می آید نزد قمر عارفان شود تا سینه از خانه ابر کمال بران  
 قصر گذشتند فرمودند که آن کتبه از وی گرفته همان آن مرد زاده چون پیش رفت از اول حواجه ساسی او را که شش بود پیر گوار او زود با برود  
 فرمود که ابن ابی البرقع بر گرفته ایم در دیوان که گفته هانت که باوی او ششیده بودیم بشوای جهان که او کمال از فرموده که از فرزند من ساسی  
 به پیش و در ای دروغ سینه و در این کار بسته که چون طی لایحه که ای شد زود حقیقت شانه بر داشت بدو برده که می دلمها دست است این  
 رو بجهت قنم شیخ رفته و فضیل از خند و از فضیل آتا تیره بر گرفته در ایور سینه حواجه سید الدین عیون کی کمال رسیده و بعضی  
 پیری در مثنی احضر بود از وصیت حواجه یوسف سمانی حواجه حیدر بن برک حواجه سید الدین حواجه ساسی حواجه علی را سینی که به  
 حواجه سید الدین عیون حواجه یوسف سمانی حواجه حیدر بن برک حواجه سید الدین حواجه ساسی حواجه علی را سینی که به حواجه حیدر بن برک

شیخ ابوالحسن قالی دالتان از نام برید می او را امام حسن صلوات الله علیه خوانند که گفت کی زاید خود امام آید و او را بر خود امام زین العابدین  
او را بنام خود امام حسین علیه السلام بکار برد و خود را امام حسین بن محمد بن ابی بکر بن زین العابدین خواند و او را با بکر گویند و خود را امام حسین بن علی بن  
و کبر خود چون سیرت است از خود بگوید با خراجی است نباید یکی بر سینه کشید و یکی بر سینه بود کسی از سینه بجای نرسد و در سینه سینه است  
معمول بود و یکی از این سینه سینه است همانا در سینه سلسله حال بنام سینه که در هر دو که باید اختیار کرد و سینه سینه است در خود را  
و چهار گونه بودن آن سینه که در همان سینه که از این سخن صادر کرد و بگوید که این سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
از ارادان گرفت در سینه سعادتی بود و می خورد که گندم با تانق بود و تصیر سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
و در حجاب سینه سینه است که در جهان نوزده سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
در سینه سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
و سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
سایه که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
در هر دو که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
جلی و سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
از هم گریه کرد و گویا که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
او را با نگاه خود بر گریه است شیخ علی بن ابی طالب که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
داشت و کتابت کشف المحجوب بود و کار در ارادان بر نگاشته بودی من درین راه شیخ ابوالفضل بن حسن است که در سینه است که در سینه است  
شیخ حسین بن نجالی فراوان گفته است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
انورند شیخ ابوالدین زکریا پور اجمیر الدین محمد بن کمال الدین علی شاه فرشته است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
در خود سالی بر او از جهان است او بدین اندیشه بر آن در ارادان و در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
و باز خلافت یافت و با شیخ زید شکر گنج دوستی است در روزگاری هم بودند شیخ عراقی در حقیقتی از مقصود گرفت و مقصود شیخ حسن بن حسین  
نورانی میری نام سینه است شیخ صدر الدین پور او در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
گاه در سلطان خواجه طبیب الدین بخارا کاکلی بن کمال الدین احمد موسی از او شن فرغانه است از پدر خود ماند و نظر از خضر گرفت و جوابی  
رسید که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است  
از بسیاری اولیا مقصود است و با شیخ زید شکر گنج دوستی است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است که در سینه است

شمس الدین شمس دهلوی خواجه میران او بر پنج رسیده پس از پنجمی او را که شمس یار گردید و از او ان منیض الحامیانی رسیده با او چهارم  
 ربع اول سال سصد و سی و سه خستنی بر لب و خواجه در دهلوی است در بار طایبی که در ده **شیخ زکریا** که در  
 پور جمال الدین سلیمان از فرج شاه کابلی است را در بوم و مقصد بود که در آن نزدیک بلبلان در غار بز نامی بر سی دالیش سرگرم بود در میان  
 خواجه قطب الدین را در بار دهلوی همراه آمد و باراد کام دل گرفت در برخی بر آنکه همراه نماید و از راه دستوری که گفته اند با سبب  
 شناخت و بدنامی اند و ضمن برداشتن سبب علی آمده در آن وقت او را سخت او بر شش با الفسفت و در نزد آمد خواجه قطب الدین  
 همگامیکه خستنی بر لب ناضی حید الدین ناگوسیه و شیخ بدر الدین عزیزی در بزرگان در آن سخن بودند و خود در آن کار  
 رسیده به شیخ بسیار از فضیلتی مدین الهمی دهلوی آمد و نامت برگرفته با گردید و شمس او ان کس از دهره برداشته و در شیخ پیغمبر  
 و سعت در بین سچ که در آن زمان با جردین نامزد بود جهان ناپایدار را برود که در میان خواجه باشد **شیخ صدر الدین عابد**  
 پور شیخ مبارک الدین ذکر یاد پیش در پاد کمال رابعه و فرخ الدین عراقی در حیرت سی سال در مقصد و در میان **شیخ**  
 و البین سفر شد و خواجه گاه بهمانجا **شیخ نظام الدین اولی** نام محمد پور احمد دانیال از غزنین به با او ان آمد و شیخ در سصد و سی و دو  
 در آنجا بر او تلمیحی رسمی علوم و دست او را نظام بخت و محفل سخن میگفتند در سبب الکی با جردین فرشته شیخ زکریا که شکر از او آورد  
 و او را کلبه گنجینه معنی است او را در سبب بنوی مردم بدلی فرستادند و کس از او با الکی **شیخ نصیر الدین محمود** در شیخ دهلوی و میر سرد  
 عدل و الحنی و شیخ اتقی سراج در کنگار شیخ و صبه الدین یوسف در خند پیر شیخ کمال در مالو او مولانا غیاث در دار و مولانا مسیح در  
 او چنین شیخ یعقوب شیخ حاتم در کجرات شیخ بران الدین غریب شیخ منیع خواجه حسن در دکن حور از میدان او محمد هم شیخ الاخ  
 معصود شیخ ارجهان فست **خواجه گاه دهلوی شیخ رکن الدین** پور شیخ صدر الدین عارف جان بن برک نیاک است  
 چون سلطان قطب الدین شیخ نظام الدین اولی سرگران بود شیخ از ارغمان طلبید است که در کنگار او شکست بود چون بر یک  
 دهلوی رسیده شیخ بر پیره شد قطب الدین شیخ را در بقیه پرسید که از مردم شهر در پیشتر رفتن که تیر دستمی نمود گفت بهترین کار کار ما در  
 دل نهاد گفت سلطان را سرگرای بر او در خواجه گاه فلان **شیخ جمال الدین تبریزی** مرید شیخ سعید تبریزی است پس  
 از شوگردن او در خند شیخ شهاب الدین شهر در دی اتحاد و ارشاد بر سناری بخت رسیده و خواجه قطب الدین و شیخ  
 بهاء الدین ذکر یاد از او ان دوستی در شیخ نجم الدین صهریه که شیخ الاسلام دهلوی بود کین او بر شت و از ناوان سنی ناپار سانی  
 بران در شیخ را دامن آلوده است که در نزد از مردم گزای شیخ بهاء الدین ذکر یاد دستمی گفتند پدای گرفت از آنجا به کنگار فست و جوا  
 او در بندر دهلوی **شیخ صفوی دهلوی** زادگاه او او در کنگار و در سنگی دست بجای از بندر دهنی چنان گزارند که خواجه  
 قطب الدین و او با کرده مردم بدست مغل گرفتار شدند که سنگی و سنگی مردم را که لیوه است درین هنگام خواجه بنبروی بر او است

گر کالی از نیل بر آورده و صوفی از کوره خود بر آید و از آن بار خواجه را گاهی ز او را بدعی برگفته خواهد که کتب  
خواجه گل از همین دار سگ است از هاشم بر کتبه لسنی در پور در خیابان سنی قطب الدین بر او خرقه فرستاد و او برگشته  
بالحضرت برنده پیش خواجه قطب الدین زبان بخاره برکت فرمود که بر او از با خواجه تا خفیف بر او بودی گیرد چون در خواجه  
که گفت بر و از آن اشک گاه بر گریه کن از آن خود در گریست آن خرقه را با چندین دق دریافت و مشرک گردید چرا که گاه آنکه بگوید  
شیخ نظام الدین ابوالموید بنحال خود شیخ عبدالواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی بودند اراد در در زمان سلطان محمد بن  
التمش بود خواجه قطب الدین او شیخ نظام الدین را بر او را فرج میدادند شیخ محمد بن محمد شیخ محمد بن محمد شیخ محمد بن محمد  
سمرقندی است که خلیفه شیخ سبط الدین با حوزی است و از خلیفه شیخ نجم الدین کبر است از بخارا بدعی آمده بود کاری در  
مردم بود و همانجا بر آید و برخی بر آن که او شیخ عماد الدین طوسی را میبرد شیخ رکن الدین فرود می آید قاضی حمید الدین  
نگوری پور عطاء الله بنجاریست در بخارا بر او در زمان سمرالدین سام پور بر می آید سال پنجاهی تا گویا در آنجا  
و از سگی در آن دل برکت از همه پروردگار باشد بر شیخ شهاب الدین شمس در اراد کرد و خدمت یافت و در آنجا خواجه قطب الدین  
بموند دوستی کرد و حجاب بر او بدعی آمد شیخ رمضان صدر اصل جبار بن بخاری به علوی عالم است در آنجا به  
شیخ حمید الدین سوادلی گوری پور شیخ احمد در بخارا پس گویا در آنجا بود در پیش حق دست از همه بار کشید و بر صحت گوی  
پای بر نشد و در خدمت خواجه حمید الدین طلیح اراد کرد و گفت و بجا و الا رسید و سلطان التتار کین خوانند و در آنجا  
صدیق بنعماد در آنجا گویا از زندگی در زردیه خواجه همانجا شد شیخ محمد الدین متوکل برادر در شیخ فرخ  
است شیخ نظام الدین اولیا گویا گفت چون اراد او نیک است گنجشک آمد در دهلی شیخ محمد الدین را در ریسم و فیضها بر آید  
و در آن سال صد و سی و نه از حجاب بر گرفت خواجه گاه بدعی شیخ بر الدین زرد بود غزنی در خواجه قطب الدین او شیخ  
اراد آمد و دست از همه بار کشید گویا بی بر قدم فرس گشت در دهلی بی کلام دل رسیده خدمت یافت قاضی حمید الدین شیخ فرید گنجشک  
سایه یک غزنوی در موند ما محمد الدین جرجانی صبا و الدین دهلوی و دیگر برگان از زردیه گرفتند در کرب لکی که با بر صند از نشد و  
بر جوشید و جو زانان در قصبه بر سید تارا با چندین نام تو مندی شیخ چگون بر نفس در نشد و گفت شیخ کجاست عشق بر قصد خواجه بیان  
است این گاه بر خوش مولانا بر الدین احمق پور منهاج الدین بخاری و برخی بر آنکه بر علی بن احمق دهلوی اولوم او  
است رسمی از نشد و چون سگ درین دیار کشوده آمد انگشک بخارا نمود در اجود من صحبت گنجشک لیسکی آن بر  
و ارادت آورد و کونین گزاری بر سید شیخ بخاندان دادی بر او خدمت و همانجا خواجه شد شیخ لعل الدین جرجانی  
نام محمود از گاه آورده بر سید شیخ نظام الدین اولیا است محمد رمضان مقصد خواجه و خدمت از بخارا گشته در گشت



شیخ شمس الدین بانی سنی گنبت ابوعلی قلندر زارته رسته در یکی از کار هلسه خود چنین میگوید که چهل ساله بر علم اتمم نماند  
 گری خواججه قطب الدین سعاد و ختم دمولانا وجه الدین بانی دمولانا وجه الدین ناند و مولانا ناصر الدین مولانا لاجین  
 دولت آبادی مولانا نجف الدین شمس دمولانا قطب الدین یکی دمولانا احمد جوان ساری دیگر در شهر ان روزگار سوره درمن فتوی  
 دادند و بسال در بنگال بسر بردیم تا گاه ایستادند در راجه سکی دانش نامهار ابا حیان سوادیم و سقا کیم و در ازم سنی س  
 دمولانا جمال الدین می ادر با ستم همه دستار و ذواوان کتاب سین دادند در پیش انبان همه ابا اب اسیم پس در پایت امده  
 عالت گریم خواجگاه او در انجبت شیخ احمد سواد را دیم و هر دو که از روز پیش زبان در کار لیا صمی حمید الدین  
 ناگوسیه ارادت در دواوال پایت بر آمد شیخ بهاء الدین ذکر با بادشوار سیدی خوشیش او را بس سوره خواب گاه بر آوان  
 سید جمال پور شیخ محمد بن حسین سید جمال بخاری مجذوم جهانیان زبان زد روزگار شب اب سید صفت برادر برادر خود  
 است و از شیخ رکن الدین ابوالفتح صفت یافت گویند جهان در سیه پیش گفت امام باقری بسیاری ارادت در دوی شیخ شمس الدین  
 جراع دلی ادر در خواجگاه حقیقت خلیفه داشت چهار سید زبان معتمد و سواد شیخ میگر بر انجبت خواجگاه او چلمان  
 شیخ سرت مزی پور یکی بن اسرایل که سر آمد جنتیال بود در انجنگ شکر فیض گرفت او از خریدی بار در ریاست کردی  
 و از سید دین شیخ لظام الدین لولیا با همسین او در شیخ جمال الدین محمد بر علی امیر شیخ در که سید سرتی بر انکه دریا و لیا سواد  
 پیش شیخ محمد الدین فردوسی است و در او در و خلافت یافت شیخ سمس الدین مطهر نامی و شیخ جمال الدین او در شیخ جمال قتال سرتی  
 از خلافت از اند فرسوان تصیفات دیگر از ان میان مکتوبات او در سکنی نفس آرمون دار در خواجگاه سواد شیخ جمال الدین  
 او از زار ابو صیغه گوئی است بخطابت نسوی پرستی دست از ان بار در سواد شیخ در یک شیخ اراد گرفت و مینه با به ستم که از شیخ صفت  
 دای نزد او سادی دار بنبر مکی او در دای باقری و اگر نه بد رفتی شیخ را بر زبان سنی بار که جمال زید توان بر دود خواجگاه هاشمی  
 شاه مدار لقب بلع الدین که در حندی لوم بر او که ابوالباکی او بر که از گویند مرید شیخ محمد مطهر سیه لبطامی است بر که جابر او  
 شوکلن سید و با خلق نامحیی بر زور دشمنه در خلوت کشت و ستمی در او ان حجت خواه فرام آید و این چنان بود که چون مردم آرمون باز  
 ماندی داستان بر سراسیری در انبان چونیدگان را با شیخ آمده سدی در که خواججه شیخ سیه بنان کنان بر ستمی در شک و داستانها را که  
 و سید مدار بر او سواد خواجگاه مکن پور در حال روز افزون شدن او که در گاه دم از دور دست با بر انی رسند در یکی از کار علم  
 با خود برده نیا لسی با آرنه فاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم شرفی بود انجمنی در ساری استویتی شیخ پور قطب عالم  
 پور شیخ علامه الحقی اصلی نام شیخ نور الدین احمد بن شیخ سواد گاه لاهور مرید حسیقه بر پر گوارد خود است که او در وقت شیخ  
 انجی سراج درشت لحنی سیه با یقت رسید در سوسگی دال با یکی انداخت چنانچه مکتوبات و لحنی سایل او از درون با گویند شیخ الدین

مانکسین خلیفه اوست و سید است از عالم علوی شد خواجه پنزده بابا اسحق منسی زاده جادایی از حاجی شیخ محمد می است  
او چند واسطه خند بر شیخ احمد که توجیه آن بر که از که همراه او همی شد کمین بگناه خود را بمن و اینم گفت در درازنه ساگی بدر لورگی  
دلها بر آرم در راه دارنگی فراغش کنم و از بس که بران فیصل کردم در وقت این پیشه که از صحبت شیخ محمد حاج کام دل برداشتم  
و خلف اندوخته در زمان سلطان محمد علی با گردیدند و از آن برگزیدند او را آوردند و اجابیدین در این زمان بر آنست که  
که توجیه است که تیره در میان کرد شیخ احمد که لقب جمال الدین در صلی سال معصوم سی و هفت برادر او برگزیدگان  
انجاست تیره و خلیفه بابا اسحق منسی نام او نصیر الدین از تبرگی غلی سپهر طوفان باد از نگاه خود جدا شده پس از در کار می کند  
بابا اسحق منسی سواد داشت و دانش صوری و منوی کرد آورد و در زمان سلطان احمد بگوات رفت و خود در برگزید تیره نیالگری  
بزحاسته سپهر عربی و عجمی و بس که از آن را در این خواجه گسنگ احمد آباد شیخ صد الدین پور سید احمد کبیر بن  
سید جمال بخاری که بر احوال زبان زد او کار فرید و خلیفه بر خود است و از برادر خود محمد جهانبان و شیخ رکن الدین ابو الفتح  
تیره خلف یافت و سلطان برادر از از آن برگزیدند در سید الدین بن خواجه شیخ علاء الدین محمد تیره شیخ فرید که  
شکر پور شیخ بر الدین سیمان پس گزیده خود بسته بدو آورد در این شناسی الایاکی اندوخته چون در گذشت سید محمد گندی  
ساخت سید محمد پور مرید خلیفه شیخ نصیر الدین جواع صلی است صورت منوی الکی اندوخته و لغز بوده سپهر از دهی  
بر کن آمد که در تیره پند سال صید و بلبت پنج ارنگی دنیا بر او نشخ خواجه کلکه قطب عالم کینت ابو الفتح لقب بران الدین  
پور شاه محمود بن سید جمال محمود جهانبان در سید خود از از آن برگزیدند و از شیخ احمد که تیره خدایت در در زمان سلطان  
محمد که بر واسطه پور سلطان مطهر است لغز بوده بگوات آمد و بزرگی صورت منوی یافت در سید خلیفه شیخ نصیر الدین خواجه خلیفه  
احمد آباد او را با برادر پور شاه عالم نام سید محمد بن نصیر الدین شیخ نیم زنی شده است و مقتدر برادر از بر خود ارادت یافت و حله  
بگرفت بو الایاکی ولایت بر آمد و شکر فظیف عادت از او برگزیدند به تیره حجابی التا تیره صید و ستاد در کار سیر آه خواجه رسول آباد  
احمد آباد شیخ نصیر الدین پور شیخ جمال السوب مرید خلیفه شیخ نظام اولیاست بر دم نیامتی دارو کسب  
نه سندی سلطان محمد خود به تانی رفته به علی آورد و خواجه الهی شیخ علی پور پور مولانا احمد مهاجری بر صورت  
و متی شناس آمد و صحابی را بر در شیخ محمد الدین بگمک از از آن برگزیدند از او با کار بیشتر فرزند پور سید محمد جویری  
پور سید مبه اولیاست از از آن روحانیه فیصل گرفت و بر صورت منوی علم چهره است از شوریدگی دعوی ممد و کرد بسیار می افیم  
بر کرد بنزله حارق از او برگزیدند و خسته ممد وید او را جویری بگوات شد و سلطان محمود کندان تالیس از بر شا و از آنک خسته زمان  
به تیره بار سید باز شد ایران زمین نمود و در تیره در گذشت و ما نجا آورد قاضی خان پور سید نام از او بوم طر آباد مرید خلیفه

خلیفه شیخ حسن طاهر کلبی کمال الحی است او در یازدهم ماه جمادی اول سنه ۸۰۰ هجری قمری در شهر مدینه منوره  
 او در زندگی خلفی خویش را بدو کرده بود هنگام فرود شدن او در مدینه منوره در روز دوشنبه ۱۰ صفر سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 برکناره شد میر سید علی نوام زاد بوم سوزان فرزند خلیفه شیخ سید الدین جوهری شطاری است در برخی گویند شیخ  
 فاضل شطاری فنیست و چندی برآید که او را با هم فرزند او مادر استی است در سال هجده پنجاه و یکم که در کتب شیخان است  
 خواجگاه چون بود فاضلی محمود پور شیخ جالبین محمد کالی در شهر زاد میرید پور خود است و ذوق خلافت ارشاه  
 عالم داشت عشق او را کوه شده بود و بسا در سوزن سخن از برادر او سید اریازده ساگی ذوق الهی در گرفت و شکر و استنانه  
 از او برآید در این سال که خست استیانی هالون بر سواد گزاتی چهره است آمد سید اسماعیل ریح الاخر آن جهانی شد  
 شیخ محمد محمود در مدینه منوره با نظام ابدال است نزد مولانا عبدالغفور لاری لیتی رسمی دانش اندوخت در از او آن دلها در  
 یوزره گری نمود از استیانی و بیانی بیکو سید و نیز غایت علوم گاه و شاه عبدالدولی در شاه قاسم را در استیانی در متفان  
 و سی و هفت و پسین خواب گرفت خوابگاه پانی است شیخ حاجی عبدالوهاب ری شیخ جلال نجاری را در شهر  
 محمد در میان از سید محمود است و او از زاد سید احمد میرید گرد سید الدین نجاری به اظهر و باطن نگاه در هجده  
 و در وقت زندگی سپرد خواجگاه پانی شیخ عبدالقادر زادگاه جهانه میرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است فرزند  
 شیخ حسن طاهر خراسانی است او در از آن در ترک شده که مقصود بود در هجده و هجده در وقت استیانی بر لب خواجگاه جهانه  
 شیخ عبدالقدوس خود را از زاد ابوحنیفه بر سر در شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحمیدی است دانش صاحب  
 و بخوبی اندوخت در از نزد شاسی و الا پایشند از او آن جهانی از بر گویند خست استیانی با برقی کار الکبان نرا و به او در  
 و انجمن الهی گری بر استیانی سال هجده و پنجاه و یکم در زندگی در دوست در در کوه سوز و دهلی خواجگاه سید ابراهیم  
 پور محمد بن عبدالقادر استیانی زاد جای ایرج میرید شیخ سید الدین نادری شطاری از خود دانش فراوان بهره در در گز  
 کرداری که استیانی جهان کوزیده در زمان سکنه زودی به هلی آمد شیخ عبدالقدوس و میان لدن و مولانا عبدالقادر صاحب  
 و دیگر کار الکبان نامور برگی او آید در هجده و پنجاه و یکم استیانی با برقی خواجگاه دهلی شیخ آمان  
 نام عبدالملک لاری عبدالغفور میرید شیخ محمد حسن و با شارت بر شیخ محمد محمود در کوه گوناگون دانش اندوخت در از او شیخ عبدالقادر  
 و پنجاه و هشت دل از زندگی گرفت خواجگاه پانی است شیخ جمال بسج حمزه زاد بوم سوزان میرید پور خود است در خلوت  
 کثرت دانش خواجگاه دهلی است کنون انجام این داستان باید که حضرت الیاس سر او را میداند در زوزره گری جاوید  
 نامی سکنه حضرت نام او بیلیان است او پوکلیان بن قانع بن شایخ بن انوشیروان بن سام بن نوح و برخی نام او کلبان بن سلیمان

گویند در مکان بن سلمان بن کعبان بن سام بن نوح بگردانند و کتبت الوالحس حصر برای آن خوانند که بر پستین سجدند نسبت از جگلی با پی او شد  
در روز سگی شیر آرد در زمان موسی ابو برنجی در زمان ابراهیم و بگوارش لحنی پس از او ان میباشد علی و الدوله در صحن بگردانند که در اول  
پونز زانوشوی کند و از فرزند پدید آید و نام ابراهیم و کس او را بی نوزده سال وقت ماه است ترک هر گفته و از در سه مانند است و آن دلانی حریف  
و فرقت نماید و سوزد و ام کرد که گدازد و از کیم گب آگاه و بر گنجهای عالم شناسد و با برده فرمایش در کار بیدگان خرج کند و برای خود  
هرگز نبرد و انور وقت شود و در فصل آن ای حکام شبانوشه هموش مانند و پیشتر این هزار سال از سر بر با گزنی و از اول بر سر  
در سال هم شرح گوید که اسال هم حکام نازکی اوست و از راه محسرت از موزفت از ت نازکی پیوسته و قاطع و اهل صحبت دارد  
تیا کند گویند که در مریه در شیر بنان با یکدیگر آرد به سنگ دشمنند با چه سگی حضور رسیده و سیر بر آرد و آن تاشیده باشد و بخورد  
و در مریه او ضلالت و بسیار بدان کند در آن پرورش و القومین با حیات سیر و در از تنگی یافت و برخی گویند اهل نفس  
هر دو نجات اند و چند گروهی او را در حال بگردانند که بیکار آید و نشانی مانند الباس بن سام بن نوح عمده خضر و چند نامی  
پروا دلین بر آید لحنی نسبی و جز آن بگویند بعضی نسبی را جان بگردانند که البته جان غیر این ماردن موسی و مریه او نیز  
خداوند از نه و قطب و اهل خضر و لحنی نسبی اول شگرت و نازش که کشته در از قامت بزرگ سرگرم گوی بسیار آید و از اول  
و سید بر خالی شبا آگاه گویند میادریه دین موسی بر گیتی آمد و هم معمول با سنگان بعلیک نامزد کرده و چون از رگداری آرد  
سوزنده نماید را می خود کار صغیری در خواست پدر اگت ارسا با اسیح بن حطرب یکم به رفته بود النعمین اسیح بن حطرب  
بر او نمودار السیح را بی نشینی خویش کند آید در از آن آید در نظر اید بگشت پس شگرت نماید این دو کس بگردانند و سینه  
بر حکم بن جانش نماید و کم شگرتان را بر راه دارد و بن پاهل با لحنی نسبی سر آید و صلیک آید ده مرگدیده با در هر از اول  
سال زنده باشد و صحبت از ندر برخی کار که همان بستی این دو مگر آید از الباس نسبی و از خضر با خواسته

ذکر ابوالمظفر نورالدین محمد جبار گدازنده شاهراده سلیم بن عبداللین محمد اکر بادشاه در سن سی و سه سالگی تاریخ چهارم  
جادی الفاتحه در خورشید یکم از چهارده شهری بعثت بخوار و قلمو در آن زمانه اگر با برادر گسلطت جوسر منور در آن جشن در حفا  
محمد شریف و در خواست عبدالصمد بن سلیم را خطاب امیر الله در منصب فضل القدر و کالت سر از در زنده بود شرف بجا بر نیمی از کشته  
در سبت خود پر آید که در سن ساخت و نیز از غنای بیک با نبطات عماد الدوله و نیز از خان بیک را که در زمان شاهرادگی در اوان بود بخت  
و نیز از مالک اصف صاحب شریف بر دور از نجه دست و لوانی شکر کند آید در ماه بیک را که در آید شاهرادگی خدات است ایستقیم بر سبت  
بود و خطی بهایب ضالی در پیران لودی را بخط بصدقت خالی با رخت و بوجه صد سال صدبت خان به خانبهان نمی طغیست و سوز  
تجاری که از سواد حکام موسی و تربیت یافته اگر بود در حضوره کشت بگری دست بمنصب بجزایه دان بسیار بلند بگری

سرافشار بر افروخت در اجابان سگینه اخلاص و تقرب شمشیر بر وضع در چاه رحمت نمود و بصوبه دار بنگال رخصت نمود و خان  
 اعظم نیز اعراسی که کفایش در اصف خان حضور را که از حضور رسیده بود بالوان عمو طمس سر از نمود در حضورش و او را  
 دیگر لقبی از لقبهای مناصبت و انبیا یافتند در در میان نبی شاهزاده سلطان حسن و حلف بر یک دست بگرفتند اول بعد از جنگ  
 سلطان حسن در برابر گنجه که پادشاه بود بگفتند چون آمد گویان هرزه در احوال سلطنت سر نشینت سپید کرد در زمان جلالت نمود بود که  
 شاهزاده سلیم عین دوست است قابلیت سلطنت در سلطان حسن پس جمیع خواهرها آریست و قابل سلطنت است با نبیست رضی الله  
 در غایت صیقل گرفته بود بر سر پیر و در رسیده بود بعد از شش ماه از جوش یک نوبت بی نوبت با هم بود و در محال از مومنان خانه بر انداز  
 از اگر ایام و در اخبار نیز امیرالدوله خاتمه یافت و در آنجا پادشاه رسامید همان است بخشش الممالک شمشیر فرید بخاری را با آن  
 از آن بر شمشیر خسته نمود در آن وقت پادشاه خود تیر را پست تو به افروخت و در سو او شمشیر چون بر زمین بر چرخش هر چه از  
 را که بر طبق لغت شاهزاده بود در وقت شمشیر را مقصود کرده شمشیر باید او با بگینت او ایلیت گرفته او نیز بر حسب کمال و احوال  
 استام خان کو تو ال گردید که در زندان بگات که قمار باشد الفصیح چون شاهزاده در متهار رسیده جنگ خشمی که اکابلی می آمد  
 به شاهزاده مدافعت فرستاد و با او گشت در آنجا ای که هر کسی باقیست غارت کرد و سر او را از آنش نزد اسپان سازان  
 سو او اگر آن طویل ای که پادشاهی که در آنرا مکن سر راه بود گرفته به پادشاهی می کشید تا که بگوید سر رسید عبید الرحیم چون  
 از شکست بی آنکه عاریت در فاکر کرده بود و خان صورت را در مدافعت کرده در اسلحام علوم استام نمود شاهزاده هر چه سمع کف و سلم بود  
 بدست باید در صبر چون خبر آمدن شمشیر زنجیری با آنکه اگر آن در لواحق سلطنتی شهرت به وقت شاهزاده دست از قتل او بردار  
 و در جانب شمشیر فرید آورد در حوالی گوتدال مرد و شکستیم سوخته و اکثری از طرفین گشته شد به مدبرین انما خبر نزول آیات  
 اقبال در رسید شمشیر فرید در محاربه که تر گردید شاهزاده تا خشک نیاید زاده جنگ بدخشی دیگر قیامان در دیوار نهاد و مفارح اقبال  
 پادشاه تیر در التوصل اقبال فرسود و از غایت غنا شمشیر فرید را که بر شاهزاده پخته شده بود در آن وقت عاقل گشته شد و در ضمیمه  
 گذر آید و در دیگر نمونه لایه شد شاهزاده میخواست که بجانب اگر آید در او نشود جنگ بدخشی صلح داد که جاگرمین در راه از اسبان  
 نموده کابل سویم در آنجا حمله بر او کرده بود و سینه و ستان بر چه بایر و با یون پادشاه بر دو نمونیت کابل هندوستان اگر گرفته بودند و دیگر  
 سخنان دور کار در میان آوردن اگر شاهزاده صلح آن برگشته تخت روانه سگ کابل گردید چون بدر با چات رسید خواست که  
 که از پادشاه بود بگفتند که شمشیر فرید رسید از آنجا برگشته رکند سو دره آمد وقت شب بر سردار بسیار که شمشیر فرید میخواست که از دریا  
 عبور نماید از شور و غوغا چون بر سو دره آنگشته مدحان را بگردانیدن مانع شد چون صبح بر رسید و شمشیر فرید که این شاهزاده  
 است میر الوالد سلیمان خواهر که در صدد گزیرت شاه دولت بودند از بعضی اطلاع باقیه در رسیدند و شاهزاده با جنگ

در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰ هجری قمری در روز پنجشنبه

برخشی عبد الرحیم که در گورن برنده و حقیقت آباد شده است نمودند در روز دوشنبه بیستم ماه محرم که با بدنه جانگوار آن  
 مقام داشت به نظر رسید که در آن وقت گورن بیست و نه هزاره بودند و در آن وقت در حضور آنکه در آن وقت در آن وقت  
 برایش جنگی عالی از طرف خصم آفریدند و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 محرم در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 همچنان که در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 که بر او مستولی شد خیار در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 در وازه دو خانه و الهامی که با بدنه هزاره زلفت کرده بودند در درید برادر کشیدند و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 و بجای موعود رسید در زندان نادی مجبور شد به جسد سال که با بدنه را با جسد در شب سی و شش نفره بود در آن وقت در آن وقت  
 جسد گاه اگر چه باب محاشد اما خد فی ارض از آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 خود صد می بود با مجبور شد از میانیکه بدنه هزاره خصم نمی طلبید همچنان هم در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 در سال با بدنه هم همان وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 فریدی بخشی که در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 بر و آل یکا یکا بنویسد و طوایف مشربیه آباد و سر آرد و سیر می شده و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 نوزدهم کتب عالی به سیر کابل و سوانج ایجا در اعمار سال دوم بادشاه از آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 ختام عالی کرد و بنگبونی نیز صاف کرد و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 بادشاه محاسن آن نمودار ایجا نزل ملی ساقست نموده برابر الملک کابل نزل فرمود و در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 حکم و الامتصل بنا به شهر آرا که اصد کرده بادشاه بود با نیمی دکن به همی حال آن است در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 آن با نافع حاجی سا و در دو باغ مذکور بادشاه لاله منور در زمان بود کابل لهر رسید که در میان ضحی که در میان که جانب علی بر صد  
 کابل کوهی در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 و اکثر مردم زاریت میکنند بر ایش خصیت که چون سپه را از بالایی آن بر میگردد خون جاری میشود و همان سپه بالای خصیت چون  
 از جریان باغی السید بر آن کوهی متقدمه همان محل را قبایل آهه جهارگیه متعین کنند و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 سخن آمد و حقیقت لهر صحت معتقد خان آن سر زمین فتره و برادر مردم نمود و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 گشت مقدار دو تیر در از زمین بلندی را بر زار آن بر آورده سید و سگری او بال بر آمد و با جسد دیگر در آن وقت در آن وقت در آن وقت

سه در طول و یک نیم در عرض در این خانه مسجی چار در عمه در چهار در عمه بود و در آن تا لونی چون میل روشن کرده کتبه از مال نبوت  
بر گرفته چکیان سبک دیده که تا بن اهل اسلام رود به خواسته بود چه بر سر عمور که کرده مقدار یک نیم که اگر با پس با بی ستر مانده  
از اعضایش آنچه بر زمین بر سر سیده و از هم رنجبه است و بقیه در چشم بر هم زده و دندان یکی از با دیکر از با بن در لب بمابان  
و گوش که بر زمین بر سر سیده بالی از آن خاک خورده و باغی است و با در دست لیکن چشم گمگم و اکبر سالان اند با جان  
بطور است که در جنگ چنگر خان و سلطان جلال الدین در سینه خنده و همی آن مرد سپید و از همان زمان در نجابه همین طوری  
مستند خان محمد کجی امیر و در حضور سیده حقیقت العجز شد بادشاه بعد از نظام و سکار اندازید و سیه کتکست آن گلزار سیه سیه  
و در میان در آمدن نوز جهان سیم از شهر لنگر خان بزم سیه سیه سبب لنگر خان علی نام داشت در قوم استخوان سینه  
اسمبیل نوز اقل شاه مطهاسب صفوی بادشاه ایران بود بعد از آنکه اسمبیل نوز از رحمت حق پوست علی فی مکر از راه قندهار در زمان  
سلطنت ابر بادشاه بهندستان آمد هنگام رسیدن آن اول با خانان عبد الرحیم که منوجه بهم تهنیه بود ملاقات نمود و خانان  
حقیقت العجز بادشاه مرصع و غایبان در سلک سیه سیه بادشاهی منگ که در نوبه رفیق خود داشت او در آن مهم بود از نمایان ظهور  
او در نوبه نوبه که در حضور ابر بادشاه رسید موجب انعام خانان منصف شایان سزار گردید و بعد از وقت بشیر لنگر خان نمایان گشته در  
صورتی که باقیست و در همان ایام نوز جهان سیم در عقد ازدواج او در آمده بود چون طبعش غمور بود و چهارم در عهد جوانی نوز جهان  
سیم را در حرم سیه سیه که بقوسی با او خود رفتند با او داشتند که بعد از سیه سیه سلطه اطمینان از امور صورت در قطب الدین کو کله شرفان  
را که نوبه سیه سیه بود بصورتی سیه سیه نوز جهان سیم را از شیره خان طلق بدیاند اگر طلق ندهد او را بر حیدر ارم  
بگرداند و نوز جهان سیم نوز جهان سیم قطب الدین خان در کجای رسیده بود خنده گاه روانه برودان گردید بشیر لنگر خان که در آن حدود جاگر  
داشت باستقبال شانت و بعد از آن قطب الدین خان کو کله شرفان از خود حرات و غیرت او اول با یما مطبعت گفت چون بشیر لنگر خان  
لقبه سیه سیم نمود بشیر لنگر خان چون نوبه که کار از آن در گذشته که اندر کفایت ناچار از فرط غرور و شجاعت جانباری خود کوشش نوز جهان  
سیم مصمم نموده اول قطب الدین خان را با نوبه سیه سیه نوز جهان سیم در فرط قطب الدین خان بر او هجوم آورد و او در غیرت و دلدادگی کرده که سیه سیه خود  
مخبر گشته بر آید در راه حاکم گرفت تا نوز جهان سیم بگرداند نوز جهان سیم در بر او اولت تا آنکه در قطب الدین خان رسیده و تمام  
سوزند نوز جهان سیم نمایان سیه سیه و الدوله است و او پس خواجه محمد شریف طبرستان خواجه در سبادی حال دیوان مخزن  
تکون حکم حرات بود که در وقت رفتن همایون بادشاه از قندهار بشیر لنگر خان مرصع شاه طهاسب ضیاء شایسته بنفیدیم رسانیده و همان  
شاه طهاسب در با صیافت و مهماندار کرد که در آن در اقل است بنام همین محمد خان است چون نوز جهان سیم شریف لنگر خان شایسته  
رسیده نوز جهان سیم از بی نهایت چون نوز جهان سیم یک و محمد طاهر یک بر او سپرد و نهند و نهند آن نوبه نمایان یک در یک حرم

امراه در عهد سیدان در عهد دیگر که عبارت از نوجوان حکیم است تولد شد و از انجا در شصت و هفت سالگی که در سبک پادشاه نمود  
و معصیت استعدا و اولی که در خوش سوسنی و شاعری در آمدن فرصتی دیوان تواریک گردید چون صاحب هر گونه علوم بود و در درستی  
اشش می افزود در همین نام نوجوان را با سبک کجانی صلیت نمود انقضای حضور که در کجا بود حسب الامتحان که نوجوان را  
روزانه در سلطنت نمودند و جدا گانه چون اکثر لغزل و عربی شش سر می مانند با وجود انهمه خوش سخن و خوش خلق بود عاقبت در خرد نوزاد تا آنکه  
مادرش منته و خرد نخبه میت نوزاد که که جدا گانه را پرورد و در دست و جدا گانه در سینه ساخت و نوزادش با او احسن بود در سال  
شش از علم و ادب حاصل حرم سربادش شد که بن نوزاد محفل طایف و بعد از آن نوجوان حکیم می طایف و اتم کار بجای می  
که با نوزاد دل از دست داده بدلی او از خود رفت و زمان بهام طایف او که است ز هلم محفل است که سبک کجانی است  
فرات جیشم در دست خرد را که است با عشق دلش نوزاد محفل است نه فکر جیشم بود ای کس بیان  
بود در بند چمان او نمی لغزش لغزبان او نوجوان حکیم در زمانه متار در در انصاف بی شکر که انبار بود  
شور مردان از خرد و لغزش طبعی در بعضی اشعار از زبان در در کار رفته که بجای رسید که از پادشاه نامی  
ماند و پادشاه که سنگی که سلطنت نوزاد حکیم از زالی با دو امر اجری سر و اندک نوزاد کانی است دیگر هیچ نمی باید نوجوان  
یکم در چه که نیست و اما که گشته کوشش در مراتب سنگی بجای می آوردند بنام امر متوجه مالک محفل و سر امین که نوزاد  
نوزاد طوایف آن چنین می گویند حکیم علیه علیه مهد علیا نوجوان پادشاه در سبک پادشاه این بود

نوجوان گت حکیم الله بنده همسر او جدا گانه اگر خطبه نام حکیم نمود اما که بنام او میرزند و لغزش که این بود  
به حکم شاه جدا گانه با صید بود بنام نوجوان پادشاه حکیم پدرش خطیب الاموال و له و منصب الای و کالت کل سراری در  
ابو الحسن ابوالفضل حکیم خطیب و خانی و نخبه میت میر سامانی نام بود و بعد چه که خطیب اصنافی متا گردید جمع خردک و شبان از  
بنیاد بنده در مراتب از چند اختصاص با قید بلکه غلامان خواجده سرایان او خطیبی و تر خالی مخاطب است بین الامثال و ادوات  
سر خردا جکی بر او شد در در میان بار آمدن خان عالم الایلی گری ایران در سال دهم جلوس پادشاه خان عالم الایلی ایران  
نموده با دراک دولت حضور میر کردید و زینیل یک ایلی در ساد شاه عباس فرانس ایران بزناقت خان عالم حضور سده  
سزرا گشت چون معلوم پادشاه شد که شاه ایران با خان عالم انقا بسیار کرد و گاهی نجان عالم خطیب معلوم در احصایت  
او خوشنود بود تا آنکه گاهی بجای او نوزاد محفل و بعد حسب الفرائد که خان عالم متصل شهر تامل نمود شاه عباس در انجا آمد  
و در ستم اعجابی آورد و گویند از انجا که نوزاد محفل و بعد حسب الفرائد که خان عالم متصل شهر تامل نمود شاه عباس در انجا آمد  
نوجوان حکیم خان عالم لغزبان و ان مقام سزرا سبک با ضامن منصب دیگر عیایات لیر خرد سزرا گردانند و ان منصب



ذکر نهصد که جهانگیر سیر کار احمد آباد گه است در سال دار و در حرم سلیمان پادشاه بسیر احمد آباد گه است بر آمده بعد قطع مسافت در  
 بلده کوه نوره ذیل فرموده که چنانچه در حرم سلیمان پادشاه گشت اما بفرج دریا بشو که سیر احمد آباد  
 واقعه است باعث رفع این همه کدورت و انبساط خاطر گشت خیر الف بیگم بنت خانان التماس کرد که باغ خانان حاصل گزارت  
 واقعه است آری این ضمیمه کند در این باغ ضمیمه نمودن فرموده پس از این حاصل نماید پس از این حاجت بر گشت چون موسم آن بود  
 تمام برگ زلفان بر تخته و شکار از سر تابا بر بند بود هر سحری باغ سر تابا بنده مانداری برگی خود بر هفت  
 ریختی کرد چنان سر گشت زمین بر هفتایم از آن عتق است در آستان باغ چنان چه فرموده نمود که کار آن  
 همیشه از نهر در آن بدلیح کار خردستی را که در آن باغ بود بر گل آن را ارکان در کار گرانک میوه آن از نوم همان لون و سکا  
 و اندام تنه خرم و تنه خرم است و تمام میوه از این باغ و میوه در این باغ و میوه در این باغ است محمود و تنه خرم این باغ  
 ستاقی در این باغ است و میوه در این باغ است و میوه در این باغ است و میوه در این باغ است و میوه در این باغ است  
 گازی بر سر و شکوه بسیار میخندید و دست بهوش است حاشی در این باغ است و میوه در این باغ است و میوه در این باغ است  
 و خواست که گلی بر چند لوبه از آن میخندید بر حسن سلفه آن صیفه عقیقه کار گران جادوی آن سرین و چین نمود و از اینج  
 معاودت بر این وقت کرد ذکر و ادب شاهزاده محمد اورنگزیب ولد شاهزاده خرم شاه جهان پیش ازین در حرم  
 شاهزاده اعفقت قیامت محبت اصطفی لوزیم صفی سال درم جلوس سلطان دارا کوه چهارم حمادی لاولی  
 سال یازدهم سلطان شجاع متولد شده بودند هنگام اجرت در مقام حوالی نمودن شب کشنده دوازدهم آبان ماه الهی  
 سلطان یازدهم شهنشاه فیصله سال سیزدهم جلوس میگردید موافق سیکر له و است تعقیب محمد اورنگزیب در وقت اصاب  
 عالتیای سیر او است ذکر در میان توغوشدن مناره چاه در درین راه عمارت جهانگیر آباد بلهور پل چهارم  
 جلوس حکم شد که اگر آباد مالا پور در راه سیاحت کردی بنا ملتبه و در در کوهی چاه خند که اسکال از آن سیر  
 شوند تیار نمایند و در در و در بر سر در چنان سگستر ما بر دار برن شد ما راه روان در سیاه آن میان بند و انما از  
 بگام خواش ساند اگر چنان بنین در چنان در شاه راه اصرار شیره شاه افخاست اما در عهد جهانگیر شاه سیر خندید قیامت  
 پذیران در اندک زمان بهمن لعل آورد پادشاه در ایام شاهزادگی در سیاحت شیره نام دهی متصل ساسولی بنا نمود  
 آباد کرده در دستمیر شیخ پور که جهانگیر در طفلی بنیابست سیم چشمی گویند به عیای او پیدا شده سلطان خود میگفتند محقر  
 عمارتی هم در اینجا اس ساخته حوالی آنرا سکارگاه متفر کرده بود در زمان سلطنت آنرا بر گشته که در جهانگیر آباد موسوم نمود  
 از بر گشته ای جوار ذات بر آورده در آن بر گشته داخل نمود و گویا که سکر در اول گشت و او موسوم حکم پادشاه عمارت عظیم

ذات کلبان و بنده بندن ان ساسن و در بجا رسیده که اگر از خان منور شد و سر ای بی عمارت لبعده نزارت و بهر صفت یک یک  
در چاه چو از بصره کردید و بعد از آن سال دولت خاد در سلطنت بهر سبب است که در این و انواع اماکن فرج از اقبال تمانت آراگی  
گرید و یک روز خیر گزید که در میان احوال بسیار خوش گذشتند آن اگر چه عمارت آراجهن بسیار از خرابی زنگت و طباخ  
و نشانی احوال از نموده گذشتی آن بطوریکه در بعضی از اوضاع بسیار شکر فرزند زنده مرغوب جمیع طبایع گس تا از رنگ کتری آوردند  
بعده چند روز هم از آن بود و در ممالک هند که در آن صومرا صومرا کاشته شدند و حاصل آن بر اجناس و کالاهای خوب خصوص در  
عمده صفا که با دینا زاده از راه بافت و کشیدن در آن هر کس از او متذکرست حتی بر نامی مکران و مشروبات لقدم بقبره گریه حاصل  
و بهترین کتبه و شورا و خدمت گذشتند و بسیار آن بر سر راه طباخش ترک کل نماند که اما جنب از بسیار کسب و در حقه طباخش  
در واقع طلبان گوارا تر و خوشتر آن تر بسیار کسب و خوشتر از آن طباخ کسب بود که او را کم خواست و لغ  
و در پیش از نشسته است با طباخ نیست با طباخ چون در راه بسیار یافت جها که با متباعد آن کوشید و به ناطقان ممالک مناسبت  
در باره دفع و منع این مع و مشرب این لبعده است و نیاز بر کله و با پس حکم خود اکثر را که با وجود صدور حکم حرمت کشیدن آن نمودند  
سنت بهر حال هرگز نماند بلکه بعضی را بهای بریند اما یک مردم متذکر در آن بوده که سر و تیز و کسی جناب نورزید در در میان بعضی  
از در الج سوانج لبرض صفا که با دینا زاده رسید که در آن آبادی متذکر است دختر یکبار که مرت بر توانان در در قبل این زاده بود  
با یک لبرض در دست یک زن او را در هر روز صفا هستند و نیز سر و من گشت که عورت زرگری اول مرتبه صفا گردید لبعده در زاده  
زائید در اصل در سن هجده ماه در مرتبه لبعده در سال فرزند آورد و درین مد که در بار خانه چاک رسیم مردم بهر است بیک در حوض بود  
و شوار در کحل منور قوی در خربان بنی بشار با دینا زاده بار بار نش بر او تیره ظاهرش بر آن نشسته و لبعده از آن که در جنب با دینا زاده در آن سینه هم  
مرد با نوره انالیتان است بزنی حکم شد که او را در گشت برده گشت سر و من و حقیقت لبعده صفا که مبادا خشنی باشد اکت یافت که  
مخمس است و نیز در همین با آن فتنه شیر قوی شکل برده او را با خود سنان خسته به لحنی بر سر کمر کرده بود و بهر صفا که با دینا زاده  
گردانید با دینا زاده فرمود که با او بکنید و کسب را سنان هم آورد و همی از چو گمان بر توختان با دینا زاده نشسته و دیده با یک جوگی که بر سر نه بود  
لرانی و لبعده نه لبعده خسته با دینا زاده خسته بود که در آن و لبعده از آن که در آن سنان خسته به لحنی بر سر کمر کرده بود و بهر صفا که با دینا زاده  
بگوارا در عین سینه زاده نشسته و دینا زاده بهر صفا که در آن سنان خسته به لحنی بر سر کمر کرده بود و بهر صفا که با دینا زاده  
در باغ صفا که در آن سنان خسته به لحنی بر سر کمر کرده بود و بهر صفا که با دینا زاده نشسته و دینا زاده بهر صفا که در آن سنان خسته به لحنی بر سر کمر کرده بود  
خاسته ساخته لجانیت روشن در آن خانه خسته و کتاب که در آن سنان خسته به لحنی بر سر کمر کرده بود و بهر صفا که با دینا زاده نشسته و دینا زاده بهر صفا که در آن سنان خسته به لحنی بر سر کمر کرده بود  
میخواهد که نباشی آن خانه برود بر سر نه شده گنگ لبعده در آن سنان خسته به لحنی بر سر کمر کرده بود و بهر صفا که با دینا زاده نشسته و دینا زاده بهر صفا که در آن سنان خسته به لحنی بر سر کمر کرده بود

اگر است از می نشیند در رانخانه جایی دوار کرده است که با هم نسیم صحت مبدارند جها بگردد تا است آن نشیند برده بر شمشیر که در آنست  
 در آن خانه رفت در یک سینه بود در جبهه طوطی و حکیم علی مصعب در ارباب ستر در آنست کوی در دوی از دوات جالبه در کوه جیب  
 برق بر زمین افتاد و در آن طول و عرض نوعی سوزنده شد که کثرتی از استنی و سینه مانده بود سوزید که جالبه در بر سر آن زمین رفقه حکیم  
 کشدن اینجا نمودر چند بکنید بر اثر حرارت بیشتر فایده کعبه کنده است و سوزش در زمین پارچه مانند آن لغت بر آید بجای گرم بود که گویا  
 همین زمان که راهش بر آید به گاه با دهر هوا رسید که در دیدن آن خبرش با دوشاه ارسال داشت چون از نظر گدست حواله داد و او را بکن  
 گردید او حصه از آن و یک حصه از آن دیگر استجه در سینه یک چیز دیگر که در در سینه ساخته گردید پس انداد و العلم عنده تعالی که اگر آن  
 قطعه آن نمایم بر حسن دیگر این جزا نیست با بر رضا جوی باد شاه از آن دیگر ختم باد شاه را خوشتر بود که در تید و آن استجه معلوم است  
 آن قطعه آهن نیست که چنین چرا از در استجه در روشی باد شاه در نصیب می آید بر آن در روشی خداوند است که بعضی مردم او را بار بار  
 در گاه الوصیت میدهند و حواقیق عادات از ویان میگردند و بعضی اعمال او را بر سر و جادو و سبب میدارند متوجه شد چون وقت تا شام  
 بود بعد از آنکه در روشی از معارف غایب شد سنج در روش دیگر برابر آن در روش که او را شنیدند آنها بود استاده دست صاحب کتاب فاصمی الحاحت بر در استجه  
 تا گمان از هوا بر سر سطحی از با شمشیر می رسد شرفی طلا در سینه بر تیرت بر در روش تصوف شرفها باد شاه داده گفت که در خراگه از راه گاهی  
 کمی نخواهد شد و صفت خود شرفی خود قسم کرد باد شاه سنج شد چه گدست در آنجا بگو که سنج جوی که در روش در لوبس گردید بر این انجام  
 آن در روش آمده گفت که در لوبس شما بر روش سید استجه موجب بر تیرت سنج که در وقت استجه است با سحر یا ارواح جن  
 بری و بکن و از بر سنج بطور است که از صفای طین حسن اخلاص اعمال است نقش کاملی از خاک گیر در روش  
 ناقصی از سنج است شود سنگ گزاف را در روش چون جیبیل رسد شود در در میان سیدان بزرگان گلا  
 سنج در روشی انواع با بر جویا با بزرگان اول از سنج شمره بر زمین بکنید با گردان گردیدند و انوشنا خوانند یک را صد شایه  
 بد سیدان در خان گردید در طرفه العین وقت کوت رسب و ناقص دانسته و اناس و انجر و شام و سنج و نیز عم که در این بلاد وجود دارند  
 از روش در استجه سینه نبوده کمال رسد بزرگ بر آورده کل کرد و بار سنج که در بزرگان اناس نرسد که اگر حکم شود بزرگان  
 در خان حبه بخورایم حکم شد که کینه بر کرد در خان گردیدند و انوشنا خوانند این رسب دوات و اناس و انجر و سنج حبه در حضور آردند  
 حاضران انجن بر حسب حکم حضور خوردند و لذت یافتند بعد از آن مرغی حبه کمال رسب حبه سنج و انوشنا در میان آن در خان ظاهر گردید  
 در آن در خان بر آن شایه و انوشنا رسد بزرگ بر آورده کل کرد و بار سنج که در بزرگان اناس نرسد که اگر حکم شود بزرگان  
 در نظر رعایت گشت دیگر در آن شب کنه سیه و نار یک بود یکی از بزرگان بر نه شده بر بار سنج عورت حبه با خود نرسد حبه سنج  
 نزد بزرگان جادو گرفت و آن حبه در میان جادو آورد به شماع آن بزرگ نور روشن شد و انوشنا رسد بزرگ بر آورده کل کرد و بار سنج که در بزرگان اناس نرسد که اگر حکم شود بزرگان

هر کس که در آن وقت که در قتلش می نمود از آسمان چنان نوری ظاهر گشت که هر که بر آن روشنی افتاد بر او ایام دیگر که در آن ایام  
شروع بگویم و خوانندگی نوعی نمودند که تمامی شبیدگی می نمودند و هر کس که در آن وقت که در قتلش می نمودند در آن ایام که در آن  
میگفتند که هرگاه که در قتلش می نمودند در آن ایام که در آن وقت که در قتلش می نمودند در آن ایام که در آن وقت که در قتلش می نمودند  
نیز احکام شد در میان قدرتش می گفتند و هر کس که در آن ایام که در آن وقت که در قتلش می نمودند در آن ایام که در آن وقت که در قتلش می نمودند  
همانجا ایستاد و تیر دیگر سردار با تیر اول بندش می چسبید و تیر با تیر دیگر که در آن ایام که در آن وقت که در قتلش می نمودند در آن ایام که در آن وقت که در قتلش می نمودند  
بست من گشت و بر تیر مصالوح در یک لخته آب تیر در آن کردند و اصلش در زیر آفتاب بود و دیگر خود بخود در جوش آمد و  
از ساقی سردگی بود اگر در تیر بجهت لگدی تمام آوردند و کوشش مردم دادند و دیگر در آن بر زمین خشک نصب کرده سه بار پروردگان  
گفته نواره یکبار کوشش آمده فریبیده در تیر بند شد در تیر خطی که در آب نواره می چسبید و کل آفتاب تیر بند شد و آب نواره که در آن  
بر تیرت زمین تیر بند شد تیر یک ساعت تیر نواره در جوش آمد چون نواره بر دستند از تیر آب می چسبید و نواره بر زمین نصب کرد  
در تیر یک نواره آب بر تیرت دار سردگی که در آن تیر بند شد و دیگر که در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد و دیگر  
با بوی آن که بر تیرت ایستاده و در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد و دیگر که در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد  
خود را از دست رانید و نواره بر تیر بند شد در میدان گردید و دیگر که در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد و دیگر که در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد  
انفاده بود و با چادری بر کشیده که از بار بگریان آمد و در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد و دیگر که در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد  
خاصت که با هر که در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد و دیگر که در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد و دیگر که در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد  
نبطی آمد که نظر آنها براق است و حاتم آمد و گفت دشمنان من آمده در بر ایستاده و سر سبانی که از نوار فلان بود که بر آه آسمان  
عروج کرد و جدا که از نظر فلان میان فلان گشت بعد از عتی از آه آسمان تیر نواره خون چکند و نواره بر فلان تمام اعضا بر آن  
بر زمین انفاد در آن حال نشانی از برده بر آن آمده اعضا می شود و جدا که با نواره در آن کمان اجازت می شدن یعنی سوزن با نوار سرد  
خود گرفت و نشانی از خود با اعضا می شود و جدا که با نواره در آن کمان اجازت می شدن یعنی سوزن با نوار سرد  
گوشش می آورد و گفت فلان باشد و دشمنان فلان با نواره آمد و اعضا که در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد و دیگر که در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد  
نهاد و بیار آن گفت فلان را جدا که با نواره در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد و دیگر که در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد  
آمد گفت ای شوهر خود را کشتی که من زنده ام و دیگر که در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد و دیگر که در آن تیر بند شد و نواره بر زمین نصب کرد  
بر آوردند و خوش رنگ در فلان در خود در آن کمان بود و در آن ایام که در آن وقت که در قتلش می نمودند در آن ایام که در آن وقت که در قتلش می نمودند  
نجمی ایام در جنگ بود چون برده بر خود کشیده بر دست کبک رنگین نمودار شده و بنا بر شوهر می و تفرقه نوری نمود که گویا در

دامن که حسنانه با پرده در میان که آتش چون بر آتشند دو بار بسیار که در او پدید آید از نوبت در عین باز و کوه سر از زمین آید  
 بیهوده که بجزند و مشوره افکارند و لغو غایت بشوند دیگر بر زمین حوضی کنند و گفته که سفایان از آب برسانند چون برگت بر آید بر سر  
 آن کشیده بر آتش آب بر تیرج بسته بود که فلان بر آن کشند در آن کشند و دیگر خمر بر سر هم بفاصله یک متر اندازند  
 کردند اول دامن خمر بر چینه و گفته بینه که در خمر چه نیست و خیمه خاست بعد از آن کی در خیمه رفت و دیگر داخل خیمه برگشت گفته  
 که از جالوران چینه و بر نه هر چه بود باید ازین خیمه بیرون آید که بگمانیم حکم شده که شتر مرغ را بر آید ازین خیمه با دست شتر مرغ  
 بیرون آید و مالیکه از جنگ که در آنجا ازین برود خیمه جانوبی را که نام می آید بر برگان حاضر است خند و بگفت بزرگ آری چه  
 ساختند بر زمین که استبدی کی از آنها گلی در دست داشت گفت بهر رنگ لبو نماید همان رنگ در آب فرو برده بر آید و کل ریزد و در آب  
 انداخته در بر آوردند تا نیمی شد و همین یک گل را صدها بار در آب انداخته هر بار رنگ تازه ظاهر شد همچو کده در میان سفید در آن  
 فرو بردن شد دیگر بار از بر آید همچنان بر زمین که آن در میان در آب انداخته هر بار رنگ دیگر آید و دیگر نفس بر سر آوردند و گفت  
 که نمود علی خورش آید در آن نفس بر طرف دیگر نفس نمودند در خیمه علی بود از طرف بر سر جانوبی سرخ رنگ از طرف چهارم حسیک  
 شد بر گشت دیگر قالی کلان بر سر گسترده خورش طرح رنگین چون آبی بر آید و پند آید و در سر لبو آید  
 و طرح دیگر اگر صدها بار بگذرد تیره بر بار پند آید می شد بر دست و طرح دیگر نمودار شد و دیگر آید کلان بر آب که در آب تمام و کمال خند  
 چون باز آید در دست آید و از آن نمودند از همه آن آتش رحمت چینه بر زمین از آن آب آتش بر آوردند و دیگر جوال کلانی آید  
 زن جوال دوسه آید از آن بر آوردند ازین سر جوال آید از آن نمودند از آن سر آید صراحی کشمش آید از آن همه خند بر  
 انواع سوه ازین سر جوال انداختند در سر دیگر سوه دیگر آید و در آنجا خمر نوبت آید سینه درین باز کرده سراسر آید از زمین  
 آید بر زمین آید و در سر دیگر سوه آید بر سر سوه آید از زمین آید بر آید از زمین آید از زمین آید از زمین آید از زمین آید  
 را که در آن مار با یکدیگر جنگ نمودند و با هم خندیدند و دیگر آید بر آوردند و یک گل در دست گرفتند آن گل در آینه بر بار رنگ دیگر می نمود دیگر  
 ده مرتب آن حالی بر آید و در کمرش همه که در کمر مرتبانه خاست لبو یک گری مرتبانه بر آید استبدی کی بر اصل و دیگری بر آید  
 و همچنان از هر کی شتر مرغی دیگر در آن شتر مرغ را از آن خورند بعد از آن عینکه با مرتبانه آید در آن خالی بودی که گویا کسی آنها را پاک بسته  
 و دیگر کلمات سدهی شیر آری آید و دیگر آید که استند چون بر آوردند دیوان خاطر بر آید از آنجا که کسب کردند دیوان سلمان ساجی بر آید باز  
 چون کسب نمودند دیوان النوبی بر آید همچنان چند مرتبه کتاب را کسب کردند در مرتبه دیوان دیگر بر آوردند و دیگر بر سر خیمه از پنجاه  
 در ده لورده هم انداختند آن بر خردموا است ایستاد که گویا بر خیمه خاست و سگی آید از آن سنگ بر آید بال رفته باید  
 گردید همچین سنگ و شیر و بعضی جالوران دیگر بر خیمه آید بال رفته باید بر خندند بعد از آن بر خیمه بر آوردند و کسب کردند از آن سنگ

و جانوران انفرسی ظاهر است که بجا رفتند و چه شدند دیگر کسب آوردند پاره زمین در کسب بود بار سوارش بر سر سنگی که شنیده چون  
برداشتند سنگی پراشیدند و با او رفتند بود بار سوارش بر آن نهادند این مرتبه پراکند بود و چون چند مرتبه بار سوارش کرد شنیدند  
و بر داشتند بر او خوردنی تازه بطوری آمد و دیگر بیاضی تمام را که سینه صاف کردند و پادشاه دادند و عماران کاغذ سفید ساده بنظر در میان  
آنی که باز دیدند اول دروغ سرخ نشان و دوج بر کار بر آن خسته نمودار گشت در آن دیگر بار که در یک کاغذ آسمانی نشان کرده و در صورت  
مردوزن ابر بر کشیده بود بسیار با که در آن دیگر بار که در آن کنگه و در کمال هموار است آن که در آن نوزاد شده و بطور آن در آن دیگر که باز  
کردند رنگ نشان کرده باقی در دستان بسیار و کلها می شناسد گفته و عمارتی در میان باغ بود در آن دیگر که بر آوردند رنگ کاغذ سفید  
زیر کشیده بودند که در او در یک کاغذ در حقیقت بدل اند محمد در دوق که بار می کردند رنگ کاغذ بر مکرر صورت و در آن نوزاد شده بود  
در در شب با یکدیگر از جادو کاران در هر کار که در آن شب با هر خط پادشاه بود و پادشاه در آن شب در صفی فاخره در صحنه گردید  
همچنین بر او فرمود جهان و دیگر نشان داد و او را انعام نمود و بختی رسید و یک دگر به بنهار رسید این احوال را در جادوگر نامه که نظم  
و ان بود و نشان کرد که خود می نویسد در آن یک کسب است و نمود در آن شب چندین از آن که در آن وقت است و العبد علی الاویس  
ذکر در میان سجده که گفته است که در آن شب است در او ایل سال سیر است و جلوس نیز در آن صفی ان بخششی بان که از آن سیر است  
قله که گفته است در او جلوس سیر است که بعد از آن بر سر منصب است هر از آن که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است  
معتاد با سازی و تمهید بر بازی در آمده با شایع طایف کاه و مسامحت بود و در آن شب در او بر گاه نکاست در او خوبت شاهزاده خرم منجی  
گشته سوی مزاجی شایع نکال خود مورد است و مفار این حال در صفی ان لوجه الهی فوت نمود در او جلوس حصر طریقه هم کار نشان داده  
بهم دکن خصیفت دهم که گفته بودند که در آن که مالک کن منقول گشت و نشان داده از آن شب است و در آن شب است که در آن شب است  
بنده شاه از آن شب است که گفته است که در آن شب است و زاده از پادشاه اذن ان گرفته ان که در آن شب است که در آن شب است  
سرا خود را نیز بر او کرد که در آن شب است ان را بر او با محمد تقی نیز صحبت در آن شب است چون اسمعیلی سیر شاه بر سید محمد علی بیگ طلبت نمود  
ان را چون حاجت بر سر ان که بی اراده ای سر کار نشان داده و در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است  
را که حاجت در صحنه است در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است  
گشت و دست نه سب در آن که گفته است ان که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است  
که حاجت از آن سیر است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است  
جبال در آن که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است  
گردید مطابق آنچه در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است که در آن شب است

پانصد سوار خطاب جنگی سواران سواران و جنگ سوارانی در حصار و در حصار کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 بر تیر و پر بنام حصار کیم آباد گشت و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 در میان کوهستان است در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 در حصار کیم آباد گشت و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 مستقر کرده اند و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 اندکی که در آن کوه افتاده و گرفتند و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 را بر تیر و پر بنام حصار کیم آباد گشت و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 باز هم حصار کیم آباد گشت و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 و در میان کوهستان است در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 رسیده اند و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 و با در شاه از اینجا منور شد چون راه کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 و اهل حصار منور شد و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 است در کوهستان و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 با در شاه در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 عالی تعمیر نمایند و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 و معلوم است که در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 حصار از قلعه استاده کرده و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 که در میان کوهستان است در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 که در اینجا کان گود است و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 گود است و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 در حصار کیم آباد گشت و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 رفیق زمین کاوی در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد  
 محل تعمیر و منطقه است و در جنگ سگینه هم در جنگ کیم با در شاه در شهر که مسکن را بر جوی حصار شهر می رسد

فدا صید شاه از سیر کپاران سر زمین و نمائندگی آن اکتفا بجای سیر شده و توجه کشتی گشت اگر چه در شهر شبیه از راه صومالی  
کشته و شکاری که در حال در کوه طبرستان است این طلبت دشوار آمد اما بعد از آن کشته شد و به چهار پنج کوه صحرا بر افتاد در ماه  
در طبرستان در کوه سبزی مشین بود و نمائندگی نمود در زمان بودن آن خطه دلید بر سر سلطان شجاع پسر پسر پسر پسر  
در وقت بازی طفله میکرد اتفاقا باری کنان بطرف یکی جانب دیگر رفیق رسید که گویا بر افتاد قضا را پلاس می کرده در زیر دیوار پشته  
بودند و از شکی متصل آن سینه سلطان پلاس رسید و با بر لبانش خورده بر این افتاد با آنکه از وقت بر افتاد استیسی بدین رسید  
پیش از آن چهار پاره جنگی می نمود که سلطان ارج کند خواهد افتاد اما استیسی با خواهد رسید از وقوع مهمی صدقات خزان بسیار  
بعیل آمد جنگی می نمود در آن کشته شد و در حقیقت تمام سواران در آن کشته شدند و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
بیادش ظاهر گشت از وقت رفیق با سینه سواران از آن کشته شد و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
به گشت میرفت در آن زمان سواران سینه سواران میکرد و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
بر نیاید که در سال در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
با صفحان بر افتاد و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
منصب پاره سواران در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
دشاه خرم صفای نیت پس از آنکه بر هم دکن منبند شد خطای سواران در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
نور جهان سواران در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
لقب صفحان بر افتاد و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
رسید به تمام اوضاع سینه سواران در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
برگزید را بجای سلطان سینه سواران در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
عجز دنیا بجای سلطان سینه سواران در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
سوزش از آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
که مهابت خان را که با صفحان دشمن داشت همچنان نیز از آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
منهید مهابت خان را که بطور بند و مناسبت مطاع در خصوص تمام اوضاع در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت



گناست که با صف خان در حضور است آمدن من میخواندند اگر فی الواقع بر انداختن شاه جهان منور است صف خان البصیر  
 بنگال بفرستند من حضور سده نقیم حکم بادشاهی بودیم شاه بر طبق عهدت مهابت خان اصف خان را بهمانه آوردن در خانه بود  
 اگر آید مستقیم نمود و اما البصیر صف خان را بمحض امری ذات و در هر سو از فرزند خود فرستاد که او را تا به کابل  
 که است خود متوجه است که بگویند در بدین زمان مهابت خان را کابل در حضور سده مجال جاگراشت جهان از میان دو اب و غیره که است  
 به جاگراشت سده به با توجه کرده است به جهان جماع چنان اجبار نماند آن عازم حضور برگشت و با دست بجز اهل بیت از راه باز آید  
 شخصیت خود در آن سازی که آن اندیش و آن سده که در جهان کم درین که بر نفس جمع می آید با چنان فرزند اقبال منند خود که غیر از اهل  
 و فرمان برادر امری دیگر در حضور است بر سر آمده در حال که امرای حضور با تمام ارسال و ارسال لوطیه جهان با خود نماند  
 و لجنال منصف و جاگراشت گشته در بدین مهم مهابت خان مدارا الملام بود و لجنال منصف از لاسم و انواع قاهره بر سر جهان مستقیم گردید و چنان  
 بعد رسیدن در کابل از اسماخ خبر آمد بادشاهی که بگویند مهابت خان را از آنجا بفرستند تا آن در اجبه که با حجت و دیگر امری خود را  
 رو بر افواج بادشاهی که بر منجمین شده بود فرستاده خود تیر می کشید که طرفین با هم در تجدید نگارید و حال گرم گردید  
 لشکر تازه عالی بده صورتی که خود بود و الفاقد در عرصه گزارانند و پی تم جهان انفاذ و بند و قتل و قتل اسل فرزند  
 در دست داشت راجه که با حجت که جنگ داده بود در آن بر شک بادشاهی جمله آورد و در نزد یک بان بنید و پی تم جهان منصف را  
 قتل بر بند و سرد و نیز آن از سینه که با حجت که است او را از آن گن را بنید بجز هلاکت او که کربان اذل است رفت و  
 سکت بر شک شاهزاده انفاذ شاهین بن همه بهتعالی می بنات نشردن محض صالت و سفاهت شمرده بناچار رسید آن عطف  
 عنان نمود و کاتبان روان گردید بادشاهی به سماع این فتح متوجه شده سلطان بر وزیر را که درین نزدیکی از بنید در حضور  
 بود با مهابت خان در اجبه سنگه دیو بود در اجبه که سنگه که همه در دیگر امری که حکمی حمل بر اسوار افواج بود بر سر  
 شاه جهان مستقیم نمود و اما بعضی شاهزاده بر و بر و در این مهم بر مهابت خان نگرگشت چون افواج بادشاهی نزد یک لعلی ماندون  
 رسید شاه جهان مستقیم خان را با افواج خولین تقابل می افغان فرستاد و در حین طریق موفای می برده خود را به مهابت خان  
 رسانید از بعضی نگرگشت شاه جهان زبانه بر سر شد و مانند در مانند در صلح منیده از آنجا بر آید که ششم نامی رسید در اوقات  
 خانه خان که همراه شاه جهان بود ظاهر گشت که مهابت خان مکاتب منویس دارد و در آنجا در اباد را در ارضان پسرس بقدر  
 و در است بعضی حرم و سبایک قلی که شسته بر بران پور آمد خانه خان که لوطیه بود به سده صلح و استی ارشاه جهان حجت گرفته  
 مهابت خان پوست و نیز از مردم جدا گردید به حصی درش جهان در بدین شدت بان ار بر با بنور زبانه بر آید که لکنده و بند  
 چهل تن لوطیه در کابل راهی گردید چند نفر که در حدود کوه لکنده می رفت قطب الملک و الی الولایت از راه مردمی سبک لکنده

و غلام و فرزند سلطان بر خیزند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و برادرش را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
را حکم رفت که با جمعی خود در طبرستان برود و در آنجا بماند و با کربلای معلی در آنجا بماند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
کشتند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
برادرش را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
از قتل خلاص کرد و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
و قوت را کمال آید و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
در جنگ حصه از کسب خود داد و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
گران که سرور بود و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
شجاعت زانی دل بزرگ نهاد و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
بر ارضی و سوار که کاتب بنی بر چون انواع شاهی نزدیک شد رسید و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
که در روز از جلوس پادشاه بود سلطان را بخشش قدم در علم خود نهاد و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
را که سوگند داده از قتل خلاص بود و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
دانش بود و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
بگناه صلاح و ندانند بر اسکیا آمده بود از گناه بار بکن برگشت و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
رسید چون رسیدن جهان از گناه در دکن مرد و پادشاه گشت حکم رفت که شازده برادرش را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
باز بکن بر او سر و کس حسیب را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
بموجب کفیل رسید و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
قاره بود خود در دکن نماند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
و سلطان شجاع و سلطان از کنگر را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
ش جهان حسیب را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
بکار آمدند چون کاری از پیش رفت بخاطر گشت که بپوشید بر او سوز و ناز و حجاب نماید در آن نه مهربان است و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند  
پرویز در دکن مرد و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند و معاویة بن ابی سفیان را بر تخت نشاندند

پیش از آنکه مهابت خان بایر هم اوجین شود در راه ولایت بهار و کجرات منوجه دکن باید شد بعد بصر این اراده قطع موصول نموده در  
 ناسک تزئینک از منقحات احمد که که نگاه خورشید در آنجا که آینه بود نزول فرموده در حلقه اقامت نمود در آنجا بود تا صد خراج  
 خانبهجان لودی ار دکن کردید ذکر رسیدن مهابت خان حضور مصلحت گستران کردید و اصف خان مفسد کردن چون ارادت  
 الهی بر این شد که در چشم بادشاه برسد امر که از صلح دور شد و از لب در منصفه رسید یعنی مهابت خان که مصلحت خندان  
 نمایان فرموده است باین شده بود بموجب نامه از جهان بگیم و اصف خان بموجب در گفتن بود اصف خان حضور مصلحت کردید که مهابت  
 را از ارادت برادره بر طرف نگاه رو آید زو اگر مهابت خان بفرستد نگاه راضی نباشد جریده حضور آید و حکم شد که خانبهجان  
 لودی اگر در آن آید بی مهابت خان آتیش بر آید و در حکم شد که از خطبه مطالبه کسر بر زو مهابت خان طلبت انرا مع  
 بسکه از مجال حال که از لودی متصرف شده و در آنجا آمدند حضور شاه از زو در زمین بانی که از نگاه و اسناد دست آورده  
 از زو بایست نماید در صورتیکه عدولان پسندیده باشند بحضور سیده خاطر ان دیوانیان نماید چون قد خان از حضور سیده  
 یافته در مالور رسید حکام عالیه رسانید مهابت خان ارادت بر او بر خصیت گشته عازم حضور کردید خانبهجان لودی اگر که از ارادت بر آید  
 بر زو رسید مهابت خان لود قطع متارل در بابا میکا بادشاه بر لب در با نهایت توجه سیر کار کا بل بود نزدیک اردوی معلی منزل نمود  
 مهابت خان چون رسید که طلب او نیز یک اصف خان و اراده او است که به صورت این اول میل گردند و قبل از زو و او بر خورد و اول  
 خواجگی شنیدی را که دادند مهابت خان بود بادشاه حسب التماس اصف خان زیر تار با ای شد بد کشیده و سر بر نه دست بر گردان  
 لبندی آید و در آنجا مهابت خان با و اراده باقیست نموده بود و در حدس از زو مهابت خان که کردید که بر کتک بیاید بود مفسد  
 گردید از زو خطبه از زو مهابت خان با تمام اجالت بنا بر حوط آید خود پنجه اسوار خراب از زو مهابت  
 و غیره همراه آورد بود تا اگر کار بی آید او کت جان خود بمرد گلی در باره لیب ان او با نهایت مردم سوار گشته و آهسته آهسته  
 از زو بی خبر تا بل سجد در زو او را مهابت فرموده بود تا که تا مطالبات بادشاه بی بدولان اعلان کند و در میان خود او  
 خوشتر بود که در آن وقت نگاه حضور سید بار بار کتک نشود و اصف خان بنا بر زو زو در اراده با وجود احد اعداوت  
 با چنین مقصد قوی حکم و در کس سلطنت نعمت انگلی بی جز می را که فرما گشته مال این آید شش را نیندیشد و بادشاه را آنها اخطار  
 آید که از خود یا عیال و اطفال و اجمال و اطفال جمیع خدمت چشم راه کشته آنها آید که شش لود و باریقت و دیگر امر هم  
 مایه اصف خان به لود و آب بر زو سید از زو در خیمه بادشاه می غیر ارادت که در پیش خدمت حضور که مینامد مهابت خان این احوال  
 شنیدند فالو باقیقت و قور امیر جهان از اسوار زو که خود سوار گشته بر سر مل آمده مهندسان خود را بر تار نگاه سوار کرد است  
 بل را آتش داده ماکه کرد که احدی از امر انطرف را بدین سمت عبور کردن ندانند و خود در دروازه دست خایه رسیده است

گشت و ما بصدور اجوبت درون خاسته تا فرموده شد که از انکه مانده بود نیت برست از آن کس که از این حقیقت با خبر نباشد  
از درون گاه برآید با یکی از مهابت خان پیشتر که کوشش آورده بود که با یکی از فرمان کرده به حضور است که چون یقین کرد که ارد  
اصف خان خصمی بنی مکن است و از آنکه در دنیا چه حضرت پادشاه انداخته ام اگر حضور قبل در سبب تمام همان به که حضور است  
در این زمان صلح دور از پیش از آنکه از آنکه در دنیا چه حضرت پادشاه انداخته ام اگر حضور قبل در سبب تمام همان به که حضور است  
کرده خواست که آن بیجا از آنکه در دنیا چه حضرت پادشاه انداخته ام اگر حضور قبل در سبب تمام همان به که حضور است  
آوردن در آن دولت خانیادش بی از آنکه از آنکه در دنیا چه حضرت پادشاه انداخته ام اگر حضور قبل در سبب تمام همان به که حضور است  
خود را پیش آورده و پادشاه را در اینر سلسله حضرت که بر سبب او سوار شود و سوار می شود و سوار می شود و سوار می شود  
دولت خانه سبب را در وقت مهابت خان قبل حضرت در پیش آورده و همان کس که در ضمن سوارش می شود و سوار می شود  
با خبر بود بر سبب مهابت خان یکی از آنکه در دنیا چه حضرت پادشاه انداخته ام اگر حضور قبل در سبب تمام همان به که حضور است  
پادشاه بی زدی که آمد لعل بر سبب مهابت خان داخل خبر مهابت خان شد در آنجا مهابت خان فرزند خود را بر در پادشاه تصدیق کرد  
و خود را سبب استاده همان کس که در هر چه که شود بجای آورد از آنجا که شاه بی غم است که غمش را سبب تمام جهان کیم بود و یکی از  
استدجال هم مسموم یاد او است و سبب اتصال او میگشت مهابت خان بخمال آنکه او همان کیم را نیز با خبر خود آورد پادشاه را باز  
بسیار بده نیاید آورد اما او همان کیم در زمان نشستن پادشاه مهابت خان در صحنه انظر و آن کیم را از اصف خان رسیده بود و مهابت  
از این سبب خود را سبب کرد و بگفت آن رسیده جاقان و آن مهابت خان شام را در شهر بارگه کردند چون نوجوانان طرف دریا صف و در آن  
مبارک نامی از آن پادشاه و مهابت خان رسیده و مهابت خان در ستاده و مهابت خان رسیده و مهابت خان رسیده و مهابت خان رسیده  
رود و بگفت اصف خان خوابی که در آنجا رسیده از آنکه در دنیا چه حضرت پادشاه انداخته ام اگر حضور قبل در سبب تمام همان به که حضور است  
بسیار اصف خان با خندک به حال آن کس است و از آنکه در دنیا چه حضرت پادشاه انداخته ام اگر حضور قبل در سبب تمام همان به که حضور است  
مانند جنگ بر حریف بر گشت و اصف خان به حال پسر از میان آب راه فراموش بود و نوجوانان کیم قبل سواره از آنجا که شام بود  
تا که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
آورد و در آن کیم قبل سوار از آنکه در دنیا چه حضرت پادشاه انداخته ام اگر حضور قبل در سبب تمام همان به که حضور است  
بسیار شهن دریا در حقیقت رسیده و اصف خان با بوی لب سپر خود زد و کس دیگری از آنجا را می شد و بسیار در نظر اهل نموده در قتل آن کس  
که بجا کرد و در آن کیم مخصص گردید چون سطر مهابت خان در دل آن کیم با خبر از آنکه در دنیا چه حضرت پادشاه انداخته ام اگر حضور قبل در سبب تمام همان به که حضور است  
گرفته و مهابت خان که در آنجا رسیده از آنکه در دنیا چه حضرت پادشاه انداخته ام اگر حضور قبل در سبب تمام همان به که حضور است

بهت کوچ که ماهی خان روزانه کابل شد مهابت خان را بسند و استیلا در همیکه در آنکس مابین رسیدن سکون فریاد صفات و ابوطالب  
 پس از مینویسند که در راه میران با در کرده که بر سر راه قید نمود یکی از مصحاب صفات را از دست که لعل ساند و باد شاه حرمی است  
 که با لعل و لعل صفات را از بملک بل منزل و لغو شد در جویان که با یه استقامت سار مهابت خان بودند در آنکه لعل لعلی و بیکی  
 بر مینویسند که جماعت حدیان بار از جویان بودند که لعل که در کار سیدی که ازین هم کجا شده جنگ در آن نمودند از مینویسند که جوت  
 علف که از جمله که شد و با همی موجب که نشان در مهابت خان شد بنابرین لعل ساند که با علفین و خواجگه فارس در فرات  
 و بلع الزمان خورشید او شده چون مهابت خان در میان بود شاه آنها را دستگیر کرده و از آنکه مهابت خان آن خود در آن بر نه کرده  
 در بار کابل جوایز و جوایز که در ننده و در قید گاه است و از رفتی که با دنا به تیر گتاجی که در بر حرمی گت است و باد شاه هر دو مهابت خان  
 مهابت خان نیز مینویسند که در جهان سگ در حکومت باد شاه نادان بی کم و کاست با مهابت خان الهام مینویسند که سگ در مهابت خان  
 و لعل خانان عبید الرحیم که در مهابت خان ابوطالب طیف ایضاً و لعل صفات است فصد و در آنکه عافل مینویسند که در آنکه مهابت خان  
 سعی در آنکه اگر کابل سعاد استیلا در میان شد چون در جویان ریاس منزل و لغو شد در آنجا جماعت حدیان و باد شاه مهابت خان  
 را بر زبان خواجگه لعل مینویسند که در آنکه سگ در آنکه کار جنگی که کشید با لعل مهابت خان پس سگ گت لعل مهابت خان در آنکه  
 بهت مینویسند که در آنکه افضل خان حکم صدر را اول آنکه شاه جده لعل مینویسند که در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان  
 دوم آنکه صفات را با هم از آنکه مینویسند که در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه  
 حضور مینویسند که در آنکه مهابت خان را کما لعل است و مهابت ترسیده حاضر گرداند در صورتیکه در آنکه مهابت خان و دیگر  
 احکام عدول مینویسند که در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه  
 سلطان در آنکه مهابت خان را کما لعل است و مهابت ترسیده حاضر گرداند در صورتیکه در آنکه مهابت خان و دیگر  
 از روی عدول مینویسند که در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه  
 ازین مهابت خان آمد پس آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه  
 که خیرتی درین است که افضل خان را خلاص کنی و آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه  
 سوز خیر است و لعل مینویسند که در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه  
 روانه مینویسند که در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه  
 پس سگ مینویسند که در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه  
 و منزل منزل مینویسند که در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه مهابت خان استیلا در آنکه

که گوشت پاهای لیس در سینه بر آن حکم باد شاه در سینه آن را آورد و زانرا لیس از دهن او بر بست باد شاه فرجی بر سر او منجن نمود و خانها علیهم السلام  
که از دست پاهای در نهاد کاسی بر چکر داشت بالیج فرج هم او بر زخم گرفته خستند و مجال صکار پاهای آن در صوبه که اجیر نمایی نام کوفته خانان  
لبه قطع ماحل در اجیر رسید و پاهای که بجای آورد از سینه بر سر پاهای جنگ تا آورده در خیال ملک انان در زنده فانیان در آن دست در دست و یکم  
جلوس بر تفتاب در دولی بخار حرکتی بر بست و پاهای آن از انبی علیهم السلام منسب عقیده و اطفال مندرست جهان ارسال شد و موجب توبه  
که در جوی منظر طلبی صدا گشت اینجا استیصال در جوی رسید مگر دست همچنان گشت به نور انوار طلعت گردانیم فی بعضی مابین فانیان لیس  
تکلیف سپید و صوبه ای در کن سینه از آنی نیست و در آن اوزار پاهای هر دو جهان مجاری به یادمانند و در در میان صحت صکار پاهای لیس  
در سال لیس در صلب صکار پاهای مطابق عادات گشت به بند و لیس رسیدن اینجا جاری صلی که در دست استیصال صحت و مالوانی بر زخم  
ترایه شد در او ایل متشان ایلت صحت بر او شد چون در نزل بر مملکت اسکار استیصال در زنده در آن زمین در نه که بعضی کشتیمی  
انوار مرتب یافته بود بر زخم چون مرتبه از آن اوزار از زنده بر تیره که بر او شد و زنده در آید باد شاه خود منور بر او اندازند و منکر خرم  
بیر لیس کرده جدا شده معنی بان بر زخمی انوار درین از یکی از پاهای آن بر او بود اوزار بر او بر پاهای لیس که آید اما خرد پدید  
آید پاره که خست که بر پاره اوزار از امکان سینه را زنده رسیدن در اینجا بالیس دست تیره زنده را بوجه گفته شد و آن پاره ایل گفته  
از آن که جالی معنی بان بر زخم انوار در سینه خرد و سینه و اعضا نیز از آن رحمت و حاجتی است که در پاره استیصال مراح پاهای نهایت طول خاطرش  
لیس که در تیره که کرده بر خا که از آن است فرادار از انظارش بر جات از بر مملکت کوچ کرده در سینه و از اینجا بر اجوسه نزل از ان  
و از اینجا بر سینه که هر زنده مانده که زنده در انسانی پاره پاره است همینکه گشت گوار استیصال از خردت حال در آن گردید و پاره لیس  
چند بیستی که گفته چارس از زنده لیس صفت که لیس صوری مطابق با بر آن بود و در سینه که لیس بر روح او از انسانی کالبد  
عصه بر پاره او جهان که خردش در سینه و انجان ترش آسما را زنده و کل خرد از خرد خرد شد و ای گویان چون لیس بلی خرد خرد  
بسته انجان سینه ز طبعی بر اج کلک بود و بی اخبار سوزنده در اینجا زین دل لاری در اینجا در اینجا بر صحرای در اینجا  
نواحی جایش رنگی را بک جادوان بانگی را نهال عمر لول گشت بی او جات ماوراء گشت بی او انوار فانیان کوشند  
که من پاره گیتی او باشد می خورم که کوشیم جهان بی حال توبه منم چه ایش در آن کارمانند که کل خرد خردخانه  
در چنین وقت بر خرد بر خرد اصفیای طبعی است او عمر را در میان آورده نماید خرد صکار پاهای آن را از انبی معوض فانیان لیس رسید و در آن  
از وی متصل شاه دره در باغ فانیان که از جهان کم رولی از آن باغ بود در خون گردید و عمارت عالیه بر آن لیس یافت اینک بیت از انظر  
تا بح صحت اوست که انسی گفته چه تا بح در فانیان خردت خرد گشتی خرد گشتی جانیان صحت در آن میان سلطه اللطیف  
شمار بالین محمد شاه جهان باد شاه صفت ان بانی لیس صکار پاهای آن با اردخان همه شان گشت و در لیس خرد خرد

بخش از سربلای سلطنتین که در نوبه روانه پیش رو بنام نسیب که در جاکلی ای اربابا که بر سر بردن و شایسته است  
 و از خبر حرکت جاکلی که آگه ساخت و به جاکلی که از منوی چون روانه است در روز چهارم بران اسامی شده که در جهان کم بر ای ای  
 در سوالات بود که در وقت گشت چون امر اعظم رسید که آصف خان بنابر احکام سیالی دستا جهان ابن توطنه تمهید کرده  
 همه با آصف خان در وقت زنده و آصف خان که از نوجوان خواهر خود مطین بود به جهت او را نظر تندی داشته احتیاط مینمود که نزد او  
 که آن وقت نمی نورد نوجوان بیکر منجرت که داد او شنبه بار سلطان بدشاه شود و شنبه بار منوم ترکیز خود است بخواند  
 در از کرده و سایر کاغذات بیوات را از خزانه و فیلی نه ز قوه خانه و غیره که در سوالات منصرف است و در عرض یک هفته تعهد کرد  
 مستبدان قدیم و جدید و از جمله کعبه استواران سلطنت جهان چهل و پنج که او بر آن سرگردانند با ایستادن سلطان  
 را که لاجت جاکلی که در نوبه او آمده بود بجای خود بر در اساتذت که از آت که در نوبه او سرگردانند که می نماند تا فی لفظ  
 افتاد در حله اول اعظم نوجوان باران که در نوبه او سرگردانند که در نوبه او سرگردانند که در نوبه او سرگردانند  
 به قلم در آمده او را تالیف خود آورد و صبح امر اعظم برودن ارکان ساقه و او بخش را بر سر بنده و شنبه باران است  
 بسته که بر آن از او نبرد و لجه از دور و محول گردانند پس از چند روز ظهورت و هر سنگ پسران شاه را در اینال را بر بنده کرد  
 و شایسته است خبر از زبان سراسر در تمام جنبه نظام الملک از راه کجوات عام مستقیم الحقیقت اگر آباد کرد و حساب نارحان  
 را با زمان منضم و اطراف حسان نزد خاندان بودی افغان که در وقت صورت کن حسب مرصه جاکلی و نوجوان بیکر سابر انصاف است  
 بود و ساده دلالت باطاعت نمود او سر شنبه صواب از رسداده بانظام الملک سلطان دکن حشمت لویه بود موافقتی تمام ولایت  
 با کعبه بود و کشت و خود بران برآمده معارف بحال در ریاضان رسید که پیش از حرکت جاکلی ارشاد جهان جاکلی در ولایت  
 نظام الملک پسر می بر بنیاست طبعیت افغانی جاکلیان بگشت و هر کس سلسله قسود او در ریاضان رخا را بدو در صواب است  
 زمان خصیصه انوار دوش جهان جاکلی رسید و نام هر حال را که خطایش خانی دست منسوب بچهار سیه ذات و سوار بود در  
 کجوات منسب از نمود و میرا عیسای ترخان را که منسوب عواری ذات و در نوبه سوار ولایت ملک شد داده خصیصه نمود و در  
 رانند و خود آصف خان بدو رسداده و به خط خود زمان نوشت که در وقت که احتمال شد و دست او را در بخش پسر در بر او آمد  
 و ظهورت و هر سنگ پسران شاه را در اینال را بر بنده کرد و صواب دید از قرب خواهد بود لجه در و در هر یک از  
 کیشده است در حله اولی سال ۱۲۲۰ هجری قمری بوقت باقی دولت حوالان در دیوان صوامع امور خطبه بنامش جهان خوانده شد  
 و در بخش که در نوبه جاکلی وقت باطله داشت بود در سنگبره و در کوشه مجوس شنبه و شنبه باران صادی که او  
 سرگردان او را بارگشت شنبه باران و ظهورت و هر سنگ پسران سلطان در اینال را بر او پیوستن بقدره در وقت که مرکب

شا جهان سجده نما بود مع سیه امایان که کج از راه جبر علی مراد شده در باغ نور طهارت اگر آید منزل فرمود صراج آن بسیار میل  
داخل حرمی که در عهد شاه اول باقی بود با بر اعمار ساعت مختار جلوس افامگند و بیار بجمعی انشانید در دو شنبه سال هر اربعه  
که در اول سیه سال سمنه و شصت سال در دو ماه قمری بر سر سیه بود در سینه امایان اگر آید بر تخت مادی سلطنت و ملک که با جلوس نمود حکیم  
رکنای سیه بخلص نام جلوس ضعیف یافتند بهر سال جلوس اوگنم تا جهان بود و جهان باشد و شرح علیه بیست و شش سال از شنبه  
از پنج بهمن یافتند بعد جلوس نامن عاطف آن تمام صفاخان برادر او جهان بکم منصف طلبید و حضور آوات داشت نه داده از راه که همراه آورد  
چهارم می بود اصدار یار در الفای خانم فرمود این نورات شد در ج عقد الفت بین الدوله عمومی و ناما صفاخان و تبر در آن فریاد  
سره که از در جلوس سیه اوس سیه بودیم برای آن عقد الفت فرستادیم و هر چند که بان عمو غایت فرمایم زبانه از آن گنجی را در لعل  
منصبت برای ذات و سوار در او بر سیه غایت بودیم و سوار آن بنده را هر لطیف العجم فرستادیم و در میان صفاخان و صفاخان  
سایه منصبت برای سوار سیه در او بر سیه غایت بودیم و سوار آن بنده را هر لطیف العجم فرستادیم و در میان صفاخان و صفاخان  
سینه را بقت و صفاخان با وجود در سینه امایان منصبت برای بعضی غایبان که در استمال لعل بود در کمال مانده در نظر یکی از امر  
بقدر مراتب و انتصاب صلح وقت مور الطاف و اعجاز کردید اول حکمی که اصدار یا منح سجده بود فرمود که سر او را این تعظیم ذات محمودی  
است مهابت خان لبر صفاخان که اگر کسی سجده بکند بوس فرار یا بدست زدن یا شمشیر خاکن یا خنجر یا هر چه که در دست باشد  
که هر دو دست بر زمین گذارند دست راست را بر سینه و دست چپ را بر سینه و دست چپ را بر سینه و دست راست را بر سینه و دست چپ را بر سینه  
لیقا تا موز فرمود پس از چند سال زمین بوس سمنه و شصت سال بعد که در سینه امایان منصبت برای بعضی غایبان که در استمال لعل بود در کمال  
ادای صورت و موجوده و اوقاف نمودند اوقات با وضوی بود در وقت سمرقندی سر تعظیم است مشیت و با ستماع این رسیده و صفاخان را بر صفاخان  
باید در آن العجم نگارید که بعضی صورت در تبر او دست و صفاخان بقیه کرده و بعد از آن سال اول جلوس شد در صفاخان از خود نام صفاخان الی  
وز آن صلت جهان گشاید که با بل کشید در مهابت خان بعد از آنکه در طلب کلیم تاریخ حصصت نوح لشکر نوح باقیه حاضر نام سیه مهابت خان  
منصب سجده ای سینه در آن شد و در صفاخان بلکه کابل را داد و در محامه موزه بی مثل منصف بود در مهابت خان حضرت شاه بود در مهابت خان  
داخل کابل گشت و حقیقت حال بر صفاخان هر دو آنکن یافت چون برخی از سکه کابل نسبت به کابل بود که در آن لغصان و صفاخان بسیار کشید و بودند  
از خانه کابل تجر قاضی سینه منزه از تجارت که در آن حکم الت سینه یافت و غره و جب بهمن سال شاهرگان و ال که محمد دارانشکوه و شجاع  
از گزیند که پیش صفاخان بود در سینه امایان در دیار امر عظام را خواستند و عظیم و صفاخان را در راه باکر آید رسیده از آن دولت است  
نموده پس بر آن در غرض عاطف کشید که تقبل صفاخان را با صفاخان را در آن موزه بعد از آن سمنه الدوله را که بر پا باد شاه گدانش بود در سینه  
بر داشته در غرض غایت گرفت و صفاخان با جاب صفاخان و صفاخان را در راه باکر آید رسیده از آن دولت است

در مهابت خان بنام موز او در سینه امایان منصبت برای بعضی غایبان که در استمال لعل بود در کمال مانده در نظر یکی از امر



از طرف خاکنی با این مصحح دیگر باین بنا کار طلب و قبل از صلح حاصل شده و او قبل از صلح در حرم شاه مسعود از ابا و اجداد خود  
در مرتبه کالت مغرض بود که نزد منار محل صید در دوازده شایه الله شاه ارکان می بود با این منار محل این عهده است در عین  
بلند و عموماً بنام و نشان اصفهان بود و خلیفه بود و در حرم موضع و انوار از اجداد منار می چهار هزار و سیصد و هشتاد و هفتاد و هشتاد  
طلب قبل از این باقیست در آن در حرم مسعود در حرم منار در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست  
برگاه رسید و عموماً در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود  
از این رو پس از این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست  
با این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست  
تتبع او نامزد کرد و این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست  
عمو تقصیر من شود و عمو تقصیر من شود و عمو تقصیر من شود و عمو تقصیر من شود و عمو تقصیر من شود و عمو تقصیر من شود و عمو تقصیر من شود  
بر او تفرقه بود و سیصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
ضمیمه ملک کرد و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود  
احوال سال دوم مطالب حرم مسعود در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود  
بجمله آنکه بکار بطلان و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه  
معا و دیگر می باشد و خاکنی از آن که در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود  
سیصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
ده ملک و دیگر می باشد و خاکنی از آن که در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود  
انعام یافت و از این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست  
و از این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست در این باقیست  
بهترین ابا مین الدوله اصفهان در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود  
سبب را به ترتیب می خواند و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود  
خود زوده نزد اجداد شاه مسعود خان را که از این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود  
مندی خود اظهار نموده و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود  
امان با این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود و در این منار می بود

خواجگ الحسن خان زمان در برخی از امور به تقابله نموده در حوالی دیهلی بود و رسیده نبرد ارشدند ضد سرسختان بر خیم کاری روزانه ملک سکه  
شد حسین عظیم پسران خاتجهان دامادش السبک از عهد های اول صل رسیدند و خاتجهان بدو سپردند که با نمانده بودند و چندی از اوقای خود را  
بجلی انداخته داخل گودار شد و از اینجا بر آه بر اول نظام الملک که با خاتجهان در مقام مدارا و محاش بود در آن بهلول و سکندر خان توکل  
خود و بی انفعال که خاتجهان سلی شدند و نمودند که برای تهیه نظام الملک اردوی که میان بی بی شام بصورت کن تهنیت است که خان را  
دار السبک که آباد کرد و در شمشیر حمادی ابدلی اعلام کرد در کرانه و نامشخص لغزت انتقال شاه عباسی در تهنیت صلوات صحتی  
نیزه او صحتی بر کالعهای که یکی از شاه عباسی که در آن سال است و در آن زمان در آن نمری اجتم سال سه روز و شش روز  
چشم از عمر بادشاه تهنیت احوال سال سی و دوم صبر از سوی شهری ششمان که در جشن بود سال به روز تمام محل روضه  
صبر صفت از اصل و اصل و در آنکه در پی نور آید و دیگر امور باضا و مناصب ملکی باشد و بطرف صابین سایر الملک که شمال  
خاتجهان کردی تهنیت بود و در آنجا به نوح که یکی از امور که در آنجا باطل صورت کن دوم را که یک سال صحتی  
اصفان در آنجا احتیاط نظام خاتجهان و کج گشته دیگر امور که در آنجا به نوح صابین با نوح صحتی که در آنجا  
مراکز است بطور آنکه در آنجا به نوح صابین با نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا  
و در اصفان صحتی که در آنجا به نوح صابین با نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا  
جنگ بر نوح صحتی که در آنجا به نوح صابین با نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا  
باینها رسیده و عاقل دیده در تهنیت و چندی از امور که در آنجا به نوح صابین با نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا  
منصب داری و با نوح صحتی که در آنجا به نوح صابین با نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا  
آن خورگت که در آنجا به نوح صابین با نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا  
رو به نوح صحتی که در آنجا به نوح صابین با نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا  
سودا را پس بر رسیده و تهنیت بر سات بین الدوله اصفان که ریاست او در میان مکرکس بود پس در آنجا به نوح صحتی که در آنجا  
و نوح صحتی که در آنجا به نوح صابین با نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا  
بزرگ اینها تهنیت و تهنیت خاتجهان در میان گانو اسطران بر دوش که میکنند ما گمان است که با نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا  
باقیه جنگ بنا و چون سوز که کارزار گرم شد بهاد خاتجهان حیدر و او شجاع و زده از نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا  
در یافت در نوح صحتی که در آنجا به نوح صابین با نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا  
خاتجهان رسیده در میدان است بر سر نام می رسد بیان را به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا به نوح صحتی که در آنجا



و غیره سبب دولت ایشان سروسخت بجانده امرو که بر آمد تا یک ده نمان گناور از یک نسیده شام بر بالی منزل گنبد و با نفعان خود گفت که الحال من مشرب  
رفتن اینجام دارم فضا کار خود کرده و سمر باین سوره و اعانت شما درین بکلام سرودند و از آن من خود رسو تا یک سبب از نفع ستمار  
مخض که دم نادر است راه خود بر آن خرب مع کال از بند که خواهم شد بهتر که الحال جدا شویم که نی را که از نگی غریز بود جدا گردید و کرد  
که وقت است بود به مهابی بر آن که دیده در از جان بسته چون سید بطور رسید و که سبب نمود اگر گشت بجهان بودی سید بر جان سپردن کعبه  
نیات و استعدال معجابه بر خسته با رفتن باقی باره قاتی استغیال فرج دشمن نمود هر یکی از آنها که شتر از ایشان شیخ علی بود با دشمن در او بجهت نام  
آن حرم در شوش ساخت و خانجهان عمره بکلام دشمنان در به اسرار فرود آمد دشمنان از چهار سو محوطه شدند تا که دشمنی بر نیز در مکان است با  
با دشمنان که کشتن بود به از آن با یک دست و با پای آن بود از جمله بد حالت تا شد تا آنکه یک نفر بر سر بر سر و سر بر سر بر سر بر سر بر سر  
بی تیغ ترازون جدا گردید چون کار خانجهان به بیت النجاشی عبدالرحمان چون حرکت کرد بر سرش که با او نیاید بود ترازوی رسید و بر سرش  
چهره پادشاه فرساده و در جلوه امیرت عبدالرحمان باضاده عاری هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش  
سطحان باضاده هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش هر اسرارش  
رفیق علیه و این با کف صلاحت است اینست این مردم از بی هم تریا بود این کعبه و باله و القواد در سن و با سپهر است  
گو با اسرار حساب این دریا بود درین سال باران در ملک کن و کجرات و امرت آن نامه العطف باقیه قطره با بد و دمه عظیم سرد در آید  
هند و لک و پیچند و بگمان حرم سر سود در درام محال حالت خسته لغو که با درم حصه ملک محروست بجهت داد و تحمیر شهاب محمد علی  
سفر ایران که پادشاه صفی منیر به نسبت صلوس آورده بود در ایران بود در آن که رنش نمود در آن زمان پادشاه ایران تمام گنبد لک رویت  
داشت و انچه در وقت گنبد تصایح بجا هر روز بود و بگو که در آن ابتدا در روز و در وقت لک و سرده هر روز بقیه تو به یک لک در حرم  
رحمت شد و اعظم خان در مخالف افواج اعظم الملک و عدول خانیه و در حرم سلیمه سید مطهر بجا آورد و حرم خانیه و عدول الملک  
که عمده در برش که در پیشش بود از سکن نام با سبب ایلی خود دل بر کتفه در سیدنگی شاه جهان شهم داده بود به جهت هر اسرار  
استانلیقت و باین استان سینه سوز و انواع در حرم و به برین ل فتح خان سپهبدان ملک غیر سبب نظام الملک سعید بود اعظم الملک  
او در خلاص گردانید چون در هرگاه نظام الملک خاطر مطمئن کرد با وجود هر نفس بود بدست که بدستوری که پیش نظام الملک نظر بند  
میست سعید که جمعیت بکجا به کوشش این حرکت از او که در باره و بی شمشیر ل سید حکم کرد که اگر در فتح خان بر این کمی تیره عمل از روز  
فرمان اعظم الملک اخذ کرده گشت و شهادت داد که بر خود در حرمین با سبب او در سبب لک و در لسی لک سعید خان درین سال  
فدا کرد ارتش بر فلاح ملک است منصور گردید و لوازم محل که از جنبه ابو سلیم نام داشت و صید صید عین الدوله صفی خان بود پادشاه  
بود در حرم خود در باغ زین آباد بر آب و بر بطور امانت مرفون گردید و به ولید سعید شاه شجاع سوز در جهان و سنه حرام سعید الملک بود

اگر آباد کرده حکم برکنار در بای جنبان ک بسپرد و مغیره رفیق بر شش نگاشته بی بد جان باری جلالت  
 یاقده باد شاه ناد سال ارافت مستلذات خصوصاً استماع ساز و نغمات در همین کجا بر سر پیش کشند که آنجا اجتناب از شش سال و دو ماه  
 عمر است و در سال و یکماه شش روز با نوبی مشکوی اقبال بود چهارده روز در آن محوطه بود آمد به سب و در شش روز دیگر که در شش ماه حسین  
 صفوی که عقیده ماری محل موسوم در شاه از خان سپه خاندان عبد الرحیم حرود و عقد از دواج باد شاه قوم بودند اما در اتحاد و اختصاصی  
 نبوت نماز محل رسیدند و کات آن محوطه اقلید و بنی یک کوز در این پاره بود در لغت حرم کهن از جهان آرا کلم که یک صص منور بود  
 حرم شد و باقی در لغت اول لغت یافت و چه لک و بر سر سالتا یک صص افزود درین ده جشن درین قریب آنها سال حاصل کنم  
 و اندر ای سال حاصل دوم باد شاه ترتیب یافت احوال سال چه مطایب است و یک صص درین جشن که در سال از نسیب  
 عمر در با سجدان سدا طین نبرد از این مطایب حاشی می و فری محمول بود ترتیب یافت و از عمر باد شاه چهل سال که شش سی الفضا یافته  
 چهل یکم شروع شد چون فتح حال سپه ملک غیر در ستاد شش تملی بود باد شاه در نبر جان اباد چه از سوار سیر فلک و دولت آباد آورده  
 سلسلی گردید و کلیل اولی باد شاه شدن نوع هر چه ساندید که فتح خان سپه خرد از این کس بر گاه در ستاد درین نزدیکی میرسد و در بر جان نسیب  
 که به جاری سیده از میانجا گردید و عبد الرسول سپه خرد سپین لیک روی آورده بنظر گشتید و بعد درین سال بین الدوله اصف خان بر  
 شهر ملی محمد عادل شاه دالی بجا بود و فرقی عظیم می شود که اگر عادت اطاعت کرده فلوچه نبرد با جراح متفرقه سبب نماید بین الدوله که نفی بهم  
 قدر نموده محاربت و آله شریف لایق در کنارش سید و اعظم خان و سید مطهر خان چنان در گسنگه در خا نرمان و عبد الله خان سید در نظر  
 و حواجر الحسن و غیر هم از سوره همایی آن ابر کبر متعین شده و ازین تاریخ مهر ازک که پیش بین الدوله می بود یک صص همین  
 دختر نادینه مخصوص شد و اصف خان بطرف کجا برهنه نموده و تحت سوابگی را محاصره نمود و سر اربانت که در طلعت شب پوزش  
 نمایند اهل حصار رسیده اول شب در تاریکی از سپاه آنچه بفرخواست اربان بطرفی کشید و گشته در عایا با جاری مانند سید چنان بر سر  
 سبقت گرفته خود در لوقه کوه رخت و لجه فتح الباب در درون کوهت چوین دیده بر رود آن نصرت از بر آن کوهت حوای بی باروت بود از  
 الشرح و قتال بر روی ششاری نان حصار رسید که همه انش در گرفت و بر در آنها کوهت چون ابر سبب آسمان بلند شد و کما کوهت  
 از نواب ارض غزا حفظ الهی صیانت آن سید نموده کوهت را بر خرمن گاهی لگنه اگر چه در سوبه روی سید سخت اما جان سپید جان  
 محظوظ زمین در آسمان از لک محروس و مصون ماند و بعد از آن چون کوهت بجا بر رسید عادل شاه میان مجال جنگ میدان در خود بر  
 مستحسن شدند و گاهی آید چنگلی نمودند از الامر که عله در فلوچه و کتا با گرفت اما در کشتن بی زیاده تر از فلوچه کجا پوران بجان آمد چه از  
 مصالک گردیدند مصطفی خان مغرب جان چینی ارفلوچه نر اصف خان آمد و متور شد که عادل شاه چهل لک روپیه از جوار در وضع  
 و نقل مگر گاه فرستد با ارجاده فرمان برادر بران که از لجه ار که عهد با مردم گشت و بر ابر عادت با یکی از لشکران باد شاه

حک

به طلوع برزند احوال عکس کن نشسته اند که در پیشگاهش نشسته اند و در پیشگاهش نشسته اند  
که در پیشگاهش نشسته اند و در پیشگاهش نشسته اند و در پیشگاهش نشسته اند  
هم در آمد و نامشروع بود که کمال همین آیین در گذشت چون برسات نزدیک رسید همین الدوله با عینت بسیار از قبل در  
رشته آن محمول زر زر بود و در وقت او را صحبت بسیار نمود دوم رمضان این سال مکتب دانشی از برای آن پسر  
و با کبریا با سعادت نمود و سلطان به علم خان صورتی اردکن را بنایت پیش در برابر گذار است و عظم خان از صورت دار  
دکن نیز گردید چنانچه بجای او تفرش در بین الدوله صورتی حکم رفت که مع عظم خان در دیگر امری هم هیچ کس نبود و صورتی  
اردکن رسیده و در وقت دریا حاجی در قاص ایلی نیز محمد خان ایلی بلخ به حضور رسید و در پیشگاهش نشسته اند که بازده  
برای او پیش است از راه که در آن کمال ارتحال ممتاز محل منقش شده است که یک ربه صلیبی و نقاشی داد  
و در پیشگاهش نشسته اند که در آن قوم تنگدیس یعنی در نزد دریا بود و در وقت آن خان صورتی در یکجا نشسته اند که در  
و چهار هزار صد زن در وقت آورده در آن در آن زن قمری انجام حاصل سال در آن سال حاصل در آن سال  
و فکوه کانه دکن مفتوح شد چون خان لاجوردی از آن وقت است عظم خان سجا او صورتی در یکجا نشسته اند حاجی محمد  
قدسی نخلص از وطن خود که مشهور بود رسیده است و در وقت آن در مدح بادش که بود در حضور خوانده سعادت و انعام  
دوم در آن روز کامیاب شد در همین سال زری محل شاه مکرر کشیدند بنام الدوله تا امر و سری بر سر آن کشیدند که در آن  
منتهاده بادش گفت اگر نبوت او نبوت سدهای حوزن نسبت اول ما را برود و در آن است اول آنکه چنین بادش  
را بر نوشت با سفارت فن چه مسا بود دوم جواب شکر دارا پسر را امری خواندن چنانچه ساطعی بان شکار نموده  
شد آن مرغ گویای زین باشد چه نیمی دارد و کی بلای شان سطلین بودند احوال اسطیغی سطلین در آن روز  
فکوه کانه که سری من توابع صورتی بود سجا لاجوردی در آن سال مفتوح شد در آن سال سطلین در آن سال حاصل  
دوم در آن وقت در آن سال شاری از قوای شاهزاده دارا شکوه با نادره بود که در آن وقت جهان بود که در آن وقت  
سلطان بود بر تخت نشاند و نیز از ابوالکاسم ما بخش ضمن بایسته فران کرده سعید بر حیدر در در آن جشن سحر  
سی و دو روز چرخ شد سطلین از سر کار خالصه شده لک رسیده که در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
شاهزاده دارا شکوه و مادر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
که در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
مهمترین منزلت است که در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت

طما لاله لاله الله و غیرا با بر کیم صاحب سراسر خانی نام نزل شام براده رسیده و چارک بیه کابین را بقت و مهابت سال بعد در آن  
 در تیارین میندیم که در نزد و بعد آن علی نر محمد خان ایل علی محمدین سال تربیت خان باشی اوست و شان که در تربیت یک لک بیه ارض  
 داشت به عبارت ایل روانه شد و بعد از سال بعد از جنگ در طول محاصره میر صاحبیه در دشت ایستاد خان و سپهش خانان  
 و نصیر خان فتح خان سپه ملک غیر جنبشی ساله در کن ایمن خواسته از قلمرو اباد و با بر اید و قلمرو قبوه یاد ایلی است و در همه جاهای و فغانان  
 جسمی ایل بیکانی ملک نظام الملک فتح خان را در شهر اسن ساز نیک بود مسته برگاست چون در در آن محصور کرد و نظام الملک قلمرو اباد  
 میر شد و فتح خان لجنایت و در دنگ بیه سالیه امتیاز یافت قلمرو اباد در زمان صلوات فی نظیر شهره اتفاق است لفضل انصاف  
 و اسکا نام آن در سلطین نامها مندرج حصار یک نکلش ندر یک <sup>ک</sup> بود قلمرو اباد و پس  
 چون خبر افتاد که در قلمرو ای کجایه شیخ های و غایبان بند خانان بر سپه سالان امتیاز یافت نصیر خان خطب خاند و سلانی نما طبع گشته  
 از اصل و اصله میر صاحبیه سر نشین شد و در آن محصل پس خواجه الجوس که بنیاید بر صورت در آن کشمیر بود با انتقال بدین شهر سال  
 اضافیه به کاشمیر از کاشمیر با و صفت آن مسوقان شد که چارک بیه ارض داشت بقتار این وقت و بعد از سال از قلمرو کابل لیس  
 رسید که زنی دختری نامید که در شهر ایلی کجای خود در درین شهر است درین شهر در چشم او اورد و گویا زنی یک نیمی درین بود لیس مری گشته  
 و درین سال از راه و در کاشمیر با برده ای با نیک کینه لیس لیس گشته است هر چه کرده با در شهر کاشمیر که در قلمرو اباد  
 نماندند چون حاکم لیس آمد بنی از در حق در کمده بطرف اجتماع مردم و در زمین که کینه شام براده اما تبرا ابیاع در بعضی خود را با مسی  
 کار و در کاشمیر خود مانه چون لیس بود در بخش صحنه بنه بی بی نیک و نیک بی بی سب در هر طور محمد در رستم بر زمین او در کاشمیر  
 زین حقیقه کشیده بر نیک جلد بود این نیک دیگر که حریف بود رسیده با او در نیت و از پی هم روان گشته قوت بر رفتند و جهان بد این  
 جرات او در کاشمیر انوار امین نمود خطب سادری داد و در شرح سخن این مسلح که بنام ارضی بود بختن شید بر ابو  
 کلیم این حکایت کمال آید اب در سلک نظم کشیده لیس قوم صومعه که ایل توغقانان شاترا اده شیخ را به نصیحه هراری ذات در بچهار  
 سوار و انعام مسلک او سپه سالار کرده بسوی کن با خانه و شکسار حضرت سرود در ببول نیزه بین البدوله آصف طان رحلت نمود  
 در تاریخ حقیقتش دیگر نشود سفید صیحه صادق باقه اند شاه جهان بنابر باسقی ایت و افتخار احمد ختم خان کلسنت  
 و امادی با بیمن البدوله داشت و نزلت آیه بود او در کاشمیر با تیر بر نشان و در ختم خان لوطی طبعیت حاضر و با صادم هزاره ذار و البعد  
 سوار منصب هراری ذات زود در اسرار سر در یافت و دیگر اولاد او تیر با صادم مطایلسی شدند و بعد از آن امام جنبش ذرین کوش  
 اقسام سال ایل در مقام اصل چهارم تربیت یافت چون معر گشته بود که تا شام را در گان سخته شی ماگور گزیده منصب شاندیش اراده شیخ  
 بنابر دستور یا تن به هم در کن منصب یافت و شاه در اشکو به نارضای بلطه کرده این زمان برار بر اید و بعد می یافت و باد شاه از قلمرو اباد

که با او داشت رضا بدست او بنیاد در بی منصفی نشان او داشته بود در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
در گرفت از آنکه در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
اسد خان بهر شکستگی از آنکه در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
اگر آنکه بصورتی است که در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
ادراک دولت حضور نمودند چون بادشاه با دولت در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
دینا غیر از این دستار عقیده چهره نگردد و نوردهم بمنزل شیخ علی بن فخر در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
است چهارم در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
دکن بهر شکستگی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
در جمع و باقی معنی او با موافقت بر این صورت نمود چون مسامحه جاده جلال سعادت خان که با دیگر بنده ای با پیش می کردی که او را در هر دو صدمه بی منصفی  
تسلیه کردیم که بنده میگوید که ایندو شاه را در ایام دیگر بنده که در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
است سوم در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
معتد خان با این فوت او چنین بنده زمانه آرام گرفت نهضت اری نمود اسرار در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
به عمل آورده نمودن کردند احوال سال هشتم بنحیضه بی نهایتی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
و احمد که در این صورت است که در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
بهتر صوابی بی نهایتی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
بافت و چهارم بهر شکستگی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
از آن جمله خبری که با کمال انبساط خاطر بادشاه کرده می بینیم که در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
بمورد که در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
بر او نوشته اند در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
موردی میشود و می شود در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
ارتقا و سزاواره انجام پذیرند و در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی  
نیکه کرده است در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی در هر دو صدمه بی منصفی



ماضي صبر ز بنيل سگ بر سر افغان بجنگ فرساده و چنگيز در سبدي قهر کونش مصحح افضل خان بکن فرستاد و بود آن بر سر خوار  
اقتاده بود نام او بوزارت فرخ نزار الع بگ پسر شهنشرا آن کنده بود چون پست شاه عباس نام می او بر آن کنده شد و بعد از آن شاه  
والد جا چنگيز فرستاد نام او پسر حیدر الدین محمد که بر آن کنده بود آخر تمام شایع است در آن کنده منسوب به ویران تمام شد که حجاج فرخان  
قدسی چنین یافته است **چو بار کس بران بر سید از دل گویم از گشت زلفش عدول و دیگر کسی یافته مهر**  
**سر صابون صاحب آبی در هرین سال سین الدوله آخان محضت خانی رسید و سالی در اصطفا و غنیات دیگر از مسابست**  
**برافزخت و باد شاه بفران سین الدوله و لشکر او کوهستان رسید و درین شهر شکست خورد و بد از طرف اصفهان سین الدوله در بدر کوشش**  
**های از طرف شهر اراکان خوانین حضور در نظر گذشت و عنایات از آن سر فرود بردست و درین سال نجای خان قتل شد که در آن**  
**ولایت سری بگ است معنوق کرد و هند و حصار کالپی بد آورد قوستان خوار آمد چون ارگنگاه و در دور عبور نمودند که جمعی در راه**  
**انگلسد و در آنده مسکا بر شده ای مجاری بر سنه بر نجات جمعی کثیر را اسیر نمودند و سر بر سر رسیده و کین فرستاد و در آنک رسیده و کین**  
**و کین در پست بر آخان نبول نیز منظره آنکه حاصل این در آنجا آقامت و در حین اضری ملحوظ داشت که بسبب امتداد و گرفتاری دولت**  
**کم و شروع برسات خواهد شد و بسبب نزول در حال لشکر هم رسیده پدید آوری نوانند که در آخر پیشد و خان از عدم تیر نهنگا می بر گشته خلعی را**  
**بکشند داد و جمعی بگرسنگی مرد چون باجر العریض شاه رسید خانی که بر منصب تابدست نمود و در حصار بگر آخان نبره خاگان عبدالرحیم داد**  
**و در این سال صبا رسیده بودند و دیگر صاحب آوار و دیگر عیایان و عبدالقهار سعید و سزده حاجان و خاندان آن در بهتصال آنها منوشند**  
**و با بلیت آنکه با ابام خاکن کا با صی خالی کندش بر آوار و نگارید الیسر در این نوح متوجه بود و درین حال جشن فخری انجام سال حاصل محم**  
**و انوار چهل ششم منعقد گردید و در آنوقت که بعضی ملک حضور آنچه با نگی در صیبه سحر در آنده بود همه هم ریح الشالی بر سر آزار رتبه عازم داد ابا**  
**با در شاه چاه این صبر کرد تاریخ این تهیشت و سر از فرج که بر گوشمال بودند یادمی شده بود از صی رسیده دیگر ما حیت بود بر سر در**  
**جنگ که اگر تخمه دولت سلفه لعل آورد و سر در آوار در نزل سیه که مسکو اقبال بود و بگرگه سلطنت که آورده آورد و بعد از آن در سنه**  
**و ملک چاه لکن به حاصل لضط اول دولت در راه چون از علیض اورنگ کعبت آندی انجام و سیر جا بهی دکن و وجود اصف و بگ بر سر**  
**باز در هم حمادی لکن از موضع باری بالصو فرمود احوال سال هم مطابق هم که در حمل فرج و باری بسبب حمادی اولی لوازم امور چه**  
**معک شاهی شد و بجان سز رسیده بود که با حیت بر صحرای رسیده فانی شرح ابو افضل از سراج بر آید و رسوم شاه بر آید او در گریه ناچاره معلولی**  
**مسارت نمود و شرف و امت در یافت و در ششمان از رسد یکیمان پوی ار آت بر با عبور نمود و لیکن در ششمان از رسد کاه حوالی بر شور**  
**منوجه بایک شد و در لوازم دولت یاد خاتوران پسر مهابان صورت را از آنجا در آنک لرش نمود چون عادل شاه ملا در آنک بگسل لعل در برید**  
**و قطعه شیر با او نهفت بمورد کوه خاتون که نام طلوع شد و عدلی با مهابان با سز رسیده بود با فرانس ستم و عده و با بجا بود رسد اللطف**

دیوان را به کلنگه حضرت موسی و سایر پادشاهان با کلماتی اولیاد و در کتب کرامت موسی و علی را از بنیاد او برشته نهادند تا آنکه در بعضی از کتب  
را منتهی شد و در بزرگ بود شاه در حوالی دولت آباد بود پس که منتهی شد که در قریه نیر او نمایند و شاهان بفتح قزوین و سایر نواحی که در آنجا  
و چون در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
که قطع کرد و در آنجا بنامید و ظاهر شد که عاقلان در سلامت سالیست نهادند تا آنجا که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
آمده بود از میان برادر و باقی بی بی در پی ملک با برادر بر آن نهادند و در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
بیم نیر در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
برگشت از آنرا از نظر سایر مردم که آن را در هیچ نوبت در هیچ نوبت در هیچ نوبت در هیچ نوبت در هیچ نوبت در هیچ نوبت  
و باز گشته با بیان بیان بود که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
رفته به کتب از بنیاد او اینها رفته شهر از آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
باز بر خیزد و بکار جنگ که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
و شاهان در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
را نیز حکم شده بود که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
رفت در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
بردارند و در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
شاهان بیک خان به شجر حکم کرده همین فرموده آن آن طایفه حصار خان سپردند و در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
انجا را در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
به خاتمان زمان رفت که عاقلان الهی کرده بدگرگاه میان با بالنت در باب شجر خیر در آن ارشاد باید و عهد نامه حسب الهی عادل خان  
زین معنیست که پادشاه معصوم حسین سلطنت در سال نایت و بعد از آن امام شیخ عبداللطیف سمرقانی کلنگه را اجتناب از صلح چهار کله در بعضی از کتب  
که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
نیز با پادشاه زنده به عهد نامه و طوطی را بر سایر القاصی امام برسات بطرف مازندران فرستاد که در بعضی از کتب که در آنجا بود  
شرف که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
چون در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود  
و گویا چنانچه در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود در بعضی از کتب که در آنجا بود

ابالت و دارت به اراد و عقیده در کتاب عمده ای که در سال ۸۰۰ هجری قمری در کتبخانه  
 خدایت حضرت سجاد کتیش مراد العاشق حضرت امی محمد باب خیر جمعی صفات صفات  
 بکران الحضور لغیا بملک المنان قطب الملک بشیر عیال با دین نامه مستطوره بوده باشد  
 و شرکت بنا به عدالت و نصرت نگاه زنده ارباب اول عمده صلی علیهم السلام عادل خان  
 احوال سال در مطابقت معارضه در مجلس محرمی معتمرب با دین نامه مستطوره در دست  
 در دست خانه نام از خواججه عین الدین تهرانی یاد آورده در مقدمه رساله در  
 مراجعت خیر عقیده در حقیقت کتب نبوی آن که از پیش از این در دست  
 قبله اهل زمان مستطوره است تاریخ نبوی آن یافته اند در این سال خانه دران  
 نسبت به آنی که در این کتاب معتاد و در حدیث بیان برابر الحقیقت اگر آباد  
 حسرت از رویه نیرال شاه نوزدهان صفوی که دختر بیک اخترش برایشان  
 واقع که نشان داده او در کتب سیرا که در ای از دولت آباد در آن حضور  
 عرابطه بر علی طایلی آملی منوم نموده نزد او فرساده را می بافته  
 زود آید و لفظ بنوم در دست از زود اگر در آری شود عرّه بی الحقیقت  
 بسیار در آن فضلی و دیگر نو بیان حکم باستعمال فیشتان زاده او در کتب  
 و مشتمل بر صحت و تکالیف مرصع که بنامه بر او در تبریک آن که در تبریک  
 نشان داده او در کتب نیز در یک سیر بر فرزندش در دوش زاده در سلجوق  
 و لفظ دوم از خانه شاه نوزدهان آید و نیز خاندانیه در دست خانه  
 مراد بخش درین لفظ صفحان و جمیع اموری عظام خدمت شاه نوزدهان  
 مجلس سوس و در پایه نوزدهان و این سیرا حرام شاه نوزدهان بود که  
 صفوی نوزدهان ایران تهرانی منبند در لفظ سیرا که در تبریک آن که در تبریک  
 کابین نوزدهان میرزا ابوطالب کلیم نایب این جشن در خندانند  
 که خانه پادشاه در عهد شاه او کی بود لفظ صلیوس مابین خود  
 جمعی که با شاه قلینان نوزدهان در مقام نوزدهان سیرا نوزدهان

شاه جهان پادشاه جهان بود در مدینه اوقات عبدالمعز که پسر پادشاه بود در آنجا بود و در آنجا که  
زمانی آن علوم باقی ماند و در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
در این سال بسوی طغیان حسن علی که در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
امثال در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
خوشحال خان بود چون قدر نامبر در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
اگر پادشاه افتاد و پادشاه عباس را بی چندین باره قتل عظیم کرد در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
ملک خود شمرده بر سر آن کسی که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
بگنج علی سینه او را در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
تا آنکه شاه جهان سال یازدهم در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
خود پسران است به با بگری در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
گری نماید علی پسران است و در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
با مردم گفت که چنین کسی را با پسران است و در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
و اظهار خواهران این امر اهل آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
بر سید خان صورت در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
نزد شاه جهان در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
افسانه پسران است و در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
اینها با پادشاه است و در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
لبس بر آن علی پسران است و در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
نموانند نمودن پسران است و در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
روا شده بسیار است و در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
لعلکیمیان در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
بسیار در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که  
با پسران است و در آنجا که پادشاه بود در آنجا که پادشاه بود در آنجا که



ایران صراحی و جلاله در کابلی مصلح که قیامت بخانه بر او بود بدین طبع یافت و هم درین آبان شاهان بصورت در پیشه از محمد عبدالرحمن خان  
مسکو استیصال کوپیدی سر و متعین و عقیده فضلانی که در ایران بی وزیر الملک کوبه میارشد و با دینا به یاد رفت و در ماه منصفان  
در راه به بھار اقبال مورد و جامع فضایل کماله شنبه زاری الاصل بود خواص بادشاه از زبان سلطان باقل اند که مکر منفرمود که انفضلی در باج  
یکی سخن بدشتبده عمرش منقاد سال مد ظنرت شد سلطان از این سال فروردی از و مانند برادرزاده مرد خود عباس عبدالرحمن که از  
بجانی منجلیت بفرستد بر سر راه و باج صلحت ضعیف یافتند زحمتی بود کوی بگنایه و علم می از دهر بر سر کوه  
مغیره او بر لب آب چشمه اقبال نمود و افع است بعد ازین واقعه سلم خان یافت که کوه سیدین به بھار و در حضور سانه نهم ضمه شاه  
شجاع ارباب سیده ادراک کردنش نمود چون کشتن در خمر برار و مضموی در گذشت بود در علم خان بر او خواستگاری نمودند  
و سلیمان شاه براده شجاع مانع بکار خصومت و از ذواج مانع و لغوشد و بعد ازین سال از راه کابل نهفتند و از غنیمت محرم کابل سیده  
سیدخان خود را از انجا ایش را حیات نامشروع بود و لب و بچسب انانی ارباب بله و معبود شد احوال سال سید محمد مطالی بر او  
لبت و یکم جادی الاول بر سلطنت هر نوزاد اصل شد علم و نجاران الشیر آید سعاد من است در اصل و انصاف منصفت از برای  
سوزانند و با کوشش خود را بی هم کرده اند و والد هم کل درین زمان رود فایده کشید و بادشاه سیار شهرت بجای انصاف الهی کرده  
دیوئی او نمود و در صب سلم خان از بکار کجور سیده بود ای کل یافت و در زمان بھار سید بود غره منجیان شجاع را در اگر کسی که ارشد  
به سلطان بن الدین گشت و درین سال کلهوی نور نظام الملک که در زنده مان در آمده بود در گذران بدین عدل خانفت و در نماز یافت  
و بیغی شاه را در کلهوی سید از غارت سنج که از درشت گوی عبدالمنان ساد و فرزند کوه در بار بهار میان سید ابراهیم و زکریا خان فرزند  
ناس کار شریف عبدالرحیم حیات با او بود و نیز خدمت داشت و در این عارض بود چند خرد را یکم نمود تا یکل در غله و ملکه گوی نمود حتی زنده ای او هم  
بی خبره اودانی العیفت سید است تا آنکه این جز از ذوالحججه آن صومعه بر سید دم طلبید و در باب سیدان حضور کوباک گشتن که در سید  
و یکسال از کوه یافت نهم شیان صمد لور کوبه اندانی لاه که فاحص حور زده است آباد و سید لور لاهری نیز گشت آن لایه سلطنت خود  
به سیدین سال خیره اطر و حکام خراسان حکومت استمان داشت جمعی را لایه لایه رسانده است و با رعایا رفواح بند از حاکم نموده بسیار تکرار از مردم  
خمره که فیل حینتی بود است کور و در سید نامی که اندک با قیامت ارشد و مردم سید بسوسنی خمره تمام بود حسب الله و بادشاه عباس سید  
با پرده منصفان براده لور کوبه حضور سیده ادراک سعاد کردنش نمود و بعد ازین سال انش عظیم بی ارگ لور کرد گرفت و تمام کار خجانت شاه را در  
و بعد از کس از خمره محل خمره خاستند و از سید شمس الملک جهان بادشاه الی سوره ششم لور خود نمود و در قیامت شاه را در کوب  
مدولت آباد کن خصم شد و هم دی حبه و اولی کشید لغز نزل بادشاه را در مبرق و طالعبت که بر استیاع اسنان بصورت استبان دوم  
شتمانه به سلطان را در نصیر مردم با نر الا و کمر مصلح کالان مبارزیده بود سید همنه اسلان تا سید مردم لقبه سید و کجا آرا

سر اسب بابت خرید در دور اسب از طرف دولت و نه اسب از طرف دولت بود شاه حکم کنی بگو که در تئید و فدای خان خط یافت در استنای تفریح  
 در روز و اسب بیست نام که باین مصحح عالی مراد بود در از جانب قیصر آورده در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 بیدار سنگ سفید نهصد و در حکام اجرت بران غیر وقت در نهام باشد بیدار راه که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 بجان رسیده بود باد شاه خود شش هر چهار کرده بصورت تمام کنی که در لجه دو شش شش تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 با بر تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 که از چهار صد سی و شش موضع بکنه که در سی و شش سالم مانده بانی تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 احوال سال چهارم مطابق سوره پنجاه و سی باد شاه تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 از ابتدا در دوازده ماه و شصت سی هزار و یکصد و یک تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 و سی اسب از طرف دولت و او چنانچه باید در نظم دشمنان صورتی نمود و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 سخت و جامه از انضام که در آن که محرمی بر در تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 بی شصت و نه بود درین سال با کورن تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 شاه چهار تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 جنگ سگه و در راه با تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 نیابت در حصه تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 عجز استخاره غول تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 جنگ سگه امثال فرمان نموده بجز در راه با تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 انجا بخیابان تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 اعتبار و تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 بنصرت تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 و در راه از تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 خلفیت الدوله در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 شعبان همین الدوله در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با  
 نه هزار و سیصد و شصت و نه تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با در اسب که تئید و با





شش و نصد و پنجاه و یک که سکنه اول بود و بعد از آن در شهر آباد کرد و در آنجا  
 و در آنجا خاصه بسیار طلا و نیا کار و انبار کرد و در آنجا نیز در آنجا بسیار  
 با تمام علم و نبوغ شده بود و بعد از آن تمام خلیل الدخان صورت از آنجا تعلق باقی صورتی  
 سر بر او تعلق نمود خود را در آنجا در دست لک در آنجا در آنجا باغ موقوفه تباری نمود که در آنجا  
 و کابل و قندهار و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 سواد کمال و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 صورت تمام باقی خرج این عمارت سه هزار و سیصد و پنجاه و یک در آنجا در آنجا  
 یک لک و سیصد و پنجاه و یک در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 مطابق حساب در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 آن بود که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 اگر آبادی و باقی در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 را عارضه کرد و داد و با در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 به سواد کمال در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 و خاصه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 طلا و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 به حساب در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 بخوابد و خود در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 عام بر آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 مبلغ بار با احتیاج شده در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 حاصل استحقاق بر سینه با جمعی از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 از عین المال سکه و الاکتفا به و هم در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

بادشاه در خدمت کارهای دنیوی با کشیدن بار خردی و مستقام ممالک دکن بخاندان ایلدین و حکم از تعمیر مالوا معرشد منصب او  
مفت از بی دست و پنجه اسرار در سپه سپهر کرد یک کرد و دام الحاق بقیت باز از یکس ماری صاحبان خاطر بادشاه که در شد بدین ایش  
را و اسکیله بر صبح سکنه را تهر که در چند روز که در لشکر مردم منوع بود از هر سو سرسبز و خجسته و لایق بود که آسمان جاه رسید  
صد جان بر کشتی او را در صورت خانه نزل شاه زاده دارا شکوه که بادشاه به حاجی لشکر داشت لشکر فینین لیس سائید او که در دست  
دست چپ بجای خود در اینست و صد جان طرف دست سیر سلطان استاده بود در زمانیکه بادشاه لجه اداری خارشام بنام بی ارا  
بچه خاص مشوری میخواست خان مرقوم بر اداری از زار الوان بیابان آینه نزد شمشیر جبار شاه یکی از بندگان حضور گرم سخن بود نگاه  
از سکنه بطور الوان چهره کشید و در طرف چپ سینه اش زرد بود همان چشم زدن که در صلب جان بیابان رسید ضعیل المدغان در جن  
وله راجه منبسطه اس کرد و رسید به دار بار شهر و سعادت کس منصب داران و گدازان از زمین بسیار دیده کیساری که بیشتر به ابر کاش  
با بنام سینه و حکیم بادشاه بر خان میرنوک چند شتر و غنای خانه حلیه ابر داشته بودند تا مردم او سپارند مردم از دست از جان  
سرسره در القبل سینه خود تیر کشیدند احوال سال محمد هم مطابق سیر از دنیا چاه در هر سال اصالت خان را بر کشتی  
و ضعیل المدغان را در شتر کشتی دوم گردید در این سال علی بن محمدان فرمود در مدین غلامان خود را با کوهی از تاجیکان کابل بنام علی  
آمالی لیس جان قش و لاند محمد خان که بر حشام بلو جان باخت آرد بود رساند و آنها لیس جنگ زد و جزو بسیار بر جانان لیس  
طرح یافتند از کوهی از تاجیکان مخالف معتدل و محذول شدند و از اوان سپه سردار و سقند آنها فرمود و سر مدین عینت آردند و در  
سال انبیا صلوات الله علیه بادشاه از آریاب و بلو که بر دارانجا کشته بر الفان افشار و شمشیر به در شمشیران رضانه دارا شکوه از بلو بر خسر سلطان  
پرسید منواله شد در سپهر شکوه گمی دید و حاکم در ناظم دکن حسب الطیب حضور آمد در ام جی سکنه که گلی او بود و بی فطک دکن ناموشند  
و بعد برین سال جشن حصول صحبت که در کمان بادشاه معرشد الوان با عالم اراکمال از این زمین نوزده قسم چهارم و لغو بر آن  
عقیقه یافتند و شام اردکان دام از یک در خور مرتبه خود نجایات النعمان و انصاف سر در بر یافتند حسب الله سلسله ملکی خصال  
شاهزادان او که در سینه بادشاه اکوت نشینی را آورده بود در الطاف استیجابی دانید و حکیم محمد داود را که اسما کیم حسب بود و سعادت خلق خاصه  
و منصف بر در لیس سوار در اسب صاف و با حاض مانین ظله و فضل و یک شترنی بالجهه اول و یک بر سپهرین از انوارش فرمود و در صفا  
را که در دست معالجه جراحات بیکی که لیس بر صفت هر سینه بود کمال در سوره و بخش تقسیم رسانیده بود به لغوه سکنه عقیقه از او سپهر  
او با صفت در اسب قبیل حرسه پنج لک بود که بر حصول صحبت بادشاه نر کرده بود به سر فتنه سینه یعنی ازین زمانیکه منظر در برخی با  
قتل بلو صبح که حسب اللام ملکه کوره میباشد بود و بدین طریقه ارسال باقیق و اسون نام بی لاری را که بعضی جراحات مندره بود او آید  
بود تیر لغوه سینه سلیح سکنه با ضعیل در اسب قبیل در وطن بالتمعا حرسه شد و از یکم و شام اردکان نبر التام و انقی باقیق و



شجاع سپری او جو آئندہ زمین العابدین موسوم گردید و چون بادشاہ نسبت به ولایت بلخ نوشتند کہ دارالملک امیر محمود صاحب تاران بود بسیار  
عزت داشت خصوصاً از مائیکه نزد محمد خان باریاقت کابل اول سال جلوسش کند گشت و بعد چند روز الطاول او در بلخ در بر آمد  
سخنم این مهم است در ایات افواج مملکت عالی بلخ کابل منصف نمودن شاهزاده که بخش را با بیداعانت علی محمد خان امیر الامرا که در جوی  
ارادوس ولایتی خود همراه و وقت تمام از انظرها و ابدان نجایاقت و طلیعه نزد محمد خان که بنفاهت از دشمن اسناد نمود بود و جمعی از سران  
بسیار از خود بر منصف دستاورد سپردم محمد خان که از ان دعوات فرمود الممان بلجا و بیاسی غبار در گاه شایسته همان آمده  
شاهزاده را بخشش را دیده بود شاهزاده هنگام ممانت بسیار فتنه متعالف نمود و در پی مستند خود شد و بعد از آن بسیار کج و معوج  
فرساده او و جسد آمده دو لکه و یکصد و پنجاه تانیت چگون شاهزاده که بخشش از انظرها نمودند و با الطیاف خاطر نشان فرمودند که چون گوید که از ان  
لشکر بی شمار رسیده است هر کوی که مملکت باشد بجز این خواهد بود دیگر نزدیک حصار سینه مانده که بعد از حصار بردارند نزد محمد خان را  
این حال دل از دست بلخ و ایات کجیت و بیجاقت عباس بر شاهزاده را بخشش کردی را قیام او روانه کرد آنها بقدر طاقت بقایب نموده  
مراجعت کند و غلبه انصار الممانت و بر چهارم اگر آرد اموال او فرساده و در لکه بود از فرساده آلات و اوقات و اسباب و  
دو هزار و پانصد و بیست و شش تانیت و ماد و بضایع در آمد در منصفان بهات و تحویل در ان ظاهر شد که یکی از خصمهای او معاصد  
بر او بود از انظرها افزون او از لکه بیست و سه کارش بر آده در لکه و نسیزده لکه در بیست و سه کارش بر آده کارش از او ترش می باراج رفت  
و قلی علی رابعه الرضوان را منصف گشت و در بیست و سه کارش از ان نظرها نمودند و با الطیاف خاطر نشان فرمودند که چون گوید که از ان  
و اکثر از نیکو دلمانیه و قلماقان در بیست و سه کارش از ان نظرها نمودند و با الطیاف خاطر نشان فرمودند که چون گوید که از ان  
براه چو ل از منصفان گشت صفهان نزد شاه عباس رفت و در بیست و سه کارش از ان نظرها نمودند و با الطیاف خاطر نشان فرمودند که چون گوید که از ان  
نزد در حومه مرصع و منصفان بر آده کارش از ان نظرها نمودند و با الطیاف خاطر نشان فرمودند که چون گوید که از ان  
متر گردید سواران یک گیم صاحب نزد خود طلبیده است و چون از انظرها نمودند و با الطیاف خاطر نشان فرمودند که چون گوید که از ان  
دیار و علم مناسب بود و اوضاع انجا هم رسیده مگر در منصفان از منصفان از انظرها نمودند و با الطیاف خاطر نشان فرمودند که چون گوید که از ان  
بر مراح بادشاه تا گوار آمد و شاهزاده را بر لکه منصف و قبول الممان تا در بیست و سه کارش از ان نظرها نمودند و با الطیاف خاطر نشان فرمودند که چون گوید که از ان  
به منظر در جایده نشین و در منصفان منظم و نسج و لوبی سپاه دستسور باقیمه در مرض بازده در بلخ رسید احوال سال  
سیتم مطابق شد و در منصفان درین سال بادشاه بر مراح را با نامه منصفان منظم و نسج و لوبی سپاه دستسور باقیمه در مرض بازده در بلخ رسید احوال سال  
بر اسالت با بران فرساده در این انظار محمد خان با صفتان رسیده با بر مراح را با نامه منصفان منظم و نسج و لوبی سپاه دستسور باقیمه در مرض بازده در بلخ رسید احوال سال  
ادشینه خواست که او را حاکم باشد رسیده نام را بر مراح را با نامه منصفان منظم و نسج و لوبی سپاه دستسور باقیمه در مرض بازده در بلخ رسید احوال سال

عرض شد حکم شد که در بی او تیره شود و شاه ایران خصم گرفتند و از آن حضور شد و سواد خان از بی او تیره شد و در سال ۱۰۰۰  
 برسی یافت و فتح علی میرزا در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 با او سیاه نژاد از آن زمان در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 حاکم علی میرزا در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 آمده بود و تکیه بر او کرده و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 از بی او تیره شد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 و با او تیره شد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 این حادثه را در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 و او را تیره شد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 را با او تیره شد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 یک گروهی آن شهر نزدیک کاشان و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 نبود و تیره شد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 با جمعی از تیره شد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 شاه را تیره شد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 با او تیره شد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 که خصوصاً بی لایق است و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 بر آنها سکند خان که با او تیره شد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 کوشش میزد که بر سر خود خنده کس را میخواست و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 بر خیمه های کاسی جان سپاری نمودند و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 را در میان لب و لب که در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد  
 راستند و از کمان روگردان شده به بگاده خود دست افتد و زمین بیگانه غلی میزند آمده او را کمان را از فرار برگردانند و چون با او  
 بر اول گذرشته خود با تیر کس که در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد و در آن سال با او جنگ کرد

اورگان که خرد نمیشدند و می خنیم در سبب شتر و در آن در نگاه نمایم بود بدست انواع شتر و افغانو احوال سال است و کم  
مطابق است که در نگاه نمیشدند و می خنیم در سبب شتر و در آن در نگاه نمایم بود بدست انواع شتر و افغانو احوال سال است و کم  
کار رسد در این زمانه عریضت از نگاه نمیشدند و می خنیم در سبب شتر و در آن در نگاه نمایم بود بدست انواع شتر و افغانو احوال سال است و کم  
شوال این سال اسلام خان بطور صریح بیان کرد که در این وقت در سواد کوه سپید در حوض مستی بر لب در دریا و در کوه آفریت  
گفت پس این لغایات و اوضاع و احوال بسیار است از این سال نیز محمد خان از شتر و افغانو احوال سال است و کم  
خواست که او را در آن وقت داخل احوال خرد نماید شتر و افغانو احوال سال است و کم  
خان بلخ را با او باز داده روز آن حضور نمودند و از شتر و افغانو احوال سال است و کم  
عازم میان دولت گردید چون فوج تدارکات در بلخ از شتر و افغانو احوال سال است و کم  
او را بر مصلحت در بار او حصار بیج را که همین قدر در نظر بود بدست محمد خان اصلاح امور شده و در محمد خان تا مض نمودند تا به کسب و  
تیره خود را در حضورش بر آید او را گرفتند و شتر و افغانو احوال سال است و کم  
بود و تیرج الوقت در آنجا بیج لک از بی بی از زید نیز محمد خان داد و بقدر راه آید که تمام نمودند و سبب آن را بیج سینه حضور رسید و  
عوظت کرد و در آنجا بیج لک از بی بی از زید نیز محمد خان داد و بقدر راه آید که تمام نمودند و سبب آن را بیج سینه حضور رسید و  
رسید چاکر در رو به است که فریست که در حالی بود چاکر لک کنان عراقی و حاصل بلخ و خجستان نیز در وقت سال دماه است و بیج لک  
رود که فریب حاصل نکند حال است در حساب تقارن بسیار است نمیدانم خطا در کی شده چون حسابی است و مقدار آنقدر آنجا نیز معلوم  
تصحیح آن است و بادشاه به لامور آمده بعد از آن با او شتر و افغانو احوال سال است و کم  
عوظت شد و در وقت من ملک غنای است و حکم شد که شتر و افغانو احوال سال است و کم  
باقام رسید او به سلطنت جهان آباد بر او شتر و افغانو احوال سال است و کم  
بیج ساعت در آنجا بیج لک از بی بی از زید نیز محمد خان داد و بقدر راه آید که تمام نمودند و سبب آن را بیج سینه حضور رسید و  
بادشاه است و در آنجا بیج لک از بی بی از زید نیز محمد خان داد و بقدر راه آید که تمام نمودند و سبب آن را بیج سینه حضور رسید و  
بارعام بخت رصیح جویس نمود و بیج لک از بی بی از زید نیز محمد خان داد و بقدر راه آید که تمام نمودند و سبب آن را بیج سینه حضور رسید و  
انعام شد و شتر و افغانو احوال سال است و کم  
تیری نیز در آنجا بیج لک از بی بی از زید نیز محمد خان داد و بقدر راه آید که تمام نمودند و سبب آن را بیج سینه حضور رسید و  
۲ شد شاه جهان و در شاه جهان آباد و یک قریل بر وجه مظهر سرد کانیات که دو لک و پنجاه هزار در آنجا بیج لک از بی بی از زید نیز محمد خان داد و بقدر راه آید که تمام نمودند و سبب آن را بیج سینه حضور رسید و



کرد و در حالها لقب یافت و در ستم ماه در گرجاستان بیل جهند خود نمودند و انری بران شریف بشه مهران شاه ناری عهد باقیست از صاحب  
بادشاهان خود برکتش افواج عهد با بر تقدال عدالت و کلاه دوائی سر بر سر باشد بر حسب المارش همچنان یگانوار اما در حقیقت همچنان نیست بلکه  
چون شاه عباس سی شاه جهان در استراخ قندهار با فیض النعمان معین است لیسیم قندهار و سر بران ی دولت خود با صلوات نرسد بر  
هر گونه ابداد که به حارسان قندهار است و در ارات که در اراک که از اسان است بر حل افامس انگنده بود چون بر ابر حارسان قندهار قندهار  
مستملک درود همچنان در ابل و حصول شاهزاده از گریب محسنه الیه خان وزیر و همی کنیز و غیره در او می انبوه و فیلان که شکوه بقیده از سبک  
خداوند مصیر قهرمان ایران سر سبز ازان قصاص بران بر صد در با که نظر علیجان سولطان حکم از ابل و خجسته لی سبک ز یکمیر اخو باشی بر سر سالار  
بر مستملک روزانه شده به باقیست خان قندهار و خجسته خان الیه فیلیجان که آنها را اجماعه قندهار است فرسانه بر دارند و در بعضی قلیجان سر سالار  
در سیاهوش خان قندهار آقا سی در بعضی قلیجان نورچی باشی سبک گردی که منصفه کرده شده کنفیه واحده که گردی سپاه قندهار قیام نماید حاجی  
برادر سراجان که از شجاعت نام بود استند نامند که با جمعی از اهدا در آن شهر روانه گردید برای قیام با جمعی از قندهار خاصه روانه گردید و در بعضی از آن  
مسالفت حسته با نچاه کس شیره ارجح کنکر رشده اتفاقا در حکم قلیجان خجسته خان برادر زاده او را با قندهار خان و الیه فیلیجان در حاکم سوار حست  
کو شک در زمین داور ز سانه بودند دار و کوشک گشته دو چهار جهاد بر او بر شود از طرفین دست جلد در استین حرارت بر آورده با احتمال آت  
می بر آزاره حاجی منوچهر منوچهر بر لیب چهار کوشک داده داد مبارزت سید به خجسته خان مهران ای بران آزار میدهد که او را زمین آورنده  
لنجه ناخت و تاراج آن عهد العود سپاه لیبش معانیت نماید بود از زمین او که رواته کوشک میشود در الوقت خجسته لی سبک بر اخو باشی  
با پانصد سوار از کوشک میشود با اتفاق حاجی منوچهر اتفاقا استقبال خجسته خان متوجه الشکهار به انستمال سید سید ابر اخو باشی مانی بنام فرشته  
اگر در مخالفت بعضی ابا لیس حرجی و جمعی از غولی آینه هر سوره میگردد و بلیج خان را با صلوات انجیر ارکان از او صهار نمرال گشته متوجه قندهار میگردد  
نظر علیجان که بر سر سده لاهور انتظار در رود فرخ فرماش متوجه بر حسب فرمان پادشاه ایران صغری قلی سبک شرجی باشی در دروش سلطان لکی  
را با اندک فرجی از شجاعت باخت اطرافت نکش از زاده او گردید معین نماید مردم مرقوم با با باولی که کنار او در چختانیه بود در حست  
می او از زنده لیسیدن این اخبار قشتم بهی نام امرا عظام ایران صادر گردید که بعضی از انصرت شمر با اتفاق سیاهوش خان روزی از زنده سبک  
و فرجی باشی با در و افواج در کنار حیره متد با محلی که کنار این توفت مانند شمر لاهور که سید لیسید حط جرات و جبار لیسیدان سبک  
دکته می را به سپاه لری سبک از متوجه قندهار جمعی از امرا عظام را با قندهار که غسان و لوبخانه میان بیک امرا ای ایران روزانه بنامه و عملا داده  
ایران بر حسب فرمان سیاهوش خان را با فرجی که آن روز سبک در بعضی سبک لاهور فرجی باشی را با اندک فرجی قبل از شادوش خان فرجی افواج  
پیشتر روانه شده بودند شکلهای بخاطر گذشت که عنون است که آن میر سید و بنیان بنام فرجی از ارکان کجایی سبک خجسته شمر  
انکه وقت نموده خود را با جمعی از برود یک کفر از می باید رسد تا این با در کوشم منشته گردید و تصیر سبک زنده بنظر علیجان بلک گشته



گنجینه بزرگه صوفیه بر دارنده امیر الامم ابانوری بنی زلفی که استیاده نظر علیجان را که بیخچی گری منجین بود بدین سینه سپاده میخواند  
 باشی را که بکلمه معتبر میکند و مشرف خان را با گل گلی از زبانجان را با برخی از امرا و قوچان عظام لطیف است و غلامان خاصه و غیره  
 را با جمعی از امرا که حسب تفرقه سوارند اتفاقاً در نزد سوار مطلق از قفقاز قوت بین الجانبین نشسته محاربه استعمال می نماید امیر الامم  
 اخوی باشی باقی است این اتفاقاً در امانش میگردد و با بنی غلامان خاصه و غیره که بگردد مذاق خان و سایر جماعه بر سپاه عظیم حمید آوردند  
 جلد و در آنکی را بیک ثبوت مسکو میزند و در انشای دارد که بر سر سداق خان لقب بر سپاه محاربه قفقاز را با در آمد و در آنجا  
 هجوم کرده است و تهور بر می آوردند سداق خان پانزده ساله با جمعی از سواران که تکیه سران کرده سوار اسپه گری در کشت  
 میگردد در این اثناء برادرش خان طالش با جمعی از طالش که بکلمه سداق خان لقب بر سپاه محاربه قفقاز را با در آمد و در آنجا  
 میزند و با بزرگه صوفیه است از ضیال با برشته یارام که رجوع نماید و محاربه عثمان یافته و سداق خان را بر کرده او را  
 ملحق میزند و بعد از مدتی سوزن براده او را که بر طبل حاصل کوفه را بر میمانند و امیر ایران بود طلوع صبح بر حقیقت حال و قوت یافته  
 سیاحت خان را با جمعی از اردان میباشند براده او را که بر طبل حاصل کوفه را بر میمانند و امیر ایران بود طلوع صبح بر حقیقت حال و قوت یافته  
 حسب الامم اصلاح خوار لقب نموده و کلمه بر صدر در اسکالم داد و عازم حضور نزد شاه عباس است و مشقه در مشرق کرام  
 اصفهان گردید و در بی همن خدمتی که مذکور شد شاه جهان پادشاه مومنان در خور با جمعی که نواز عازم بود از آنجا که  
 را اصل و اضافی به منصب براده و در او حضور سوار در اسپه سپه سواران در اصل و اضافی به منصب براده و در او حضور سوار در اسپه سپه  
 سوار در اسپه سپه در ستم خان را اصل و اضافی به منصب براده و در او حضور سوار در اسپه سپه سواران در اصل و اضافی به منصب براده و در او حضور سوار در اسپه سپه  
 و قلع خان را با اصل و اضافی به منصب براده و در او حضور سوار در اسپه سپه سواران در اصل و اضافی به منصب براده و در او حضور سوار در اسپه سپه  
 نسبت نمود چون بود سداق خان برادرش شاه جهان پادشاه مومنان در خور با جمعی که نواز عازم بود از آنجا که  
 فرمان طلبت براده و در او حضور سوار در اسپه سپه سواران در اصل و اضافی به منصب براده و در او حضور سوار در اسپه سپه  
 نامه شد که در ستم خان در خروج طلبت از فرزند خود نمودن جهان پادشاه امیر الامم افغان او که صدر از در سپه گری ارکون  
 مستعد صورت بر محمد خان در بلخ بود سداق خان که ملزم رکاب دولت شاه جهانی بود و در خور سداق خان که ملزم رکاب دولت شاه جهانی بود و در خور  
 گزیده آمده بود پس امیر ایران به طلیعه او هم بر تفرقه باقی ماند و در اسپه سپه سواران در اصل و اضافی به منصب براده و در او حضور سوار در اسپه سپه  
 در خدمت شاه بود و در خصوص هزار و پانصد نفر از ستم خان از جماعه نسوان از اغار آمدن مارتن بلک و بیه  
 از در بلخ باقی در خدمت شاه براده دار اشکوه بر ستم خان امیر الامم افغان او که صدر از در سپه گری ارکون  
 آلات و قوت است بر اردو بر تفرقه باقی ماند و در اسپه سپه سواران در اصل و اضافی به منصب براده و در او حضور سوار در اسپه سپه





و احسان با طراف الرخص سپاه فوجی صیانت نماید و منزه چنان بکلی بگری استر اباد نیز می شود که قبل علی قلی خان سپه سالار در زمان خود سپه سالار نیز  
 بر فوجی گشته از فام مطهرت ممالک در جمیع عساکر ارسال یافت و پادشاه ارمان از آن منزه فرود که گشته توجه بسطام کردی چون او خان  
 مکر حقیقت بود که وی بی شک می مبد فیلیان سلطان کم است را عرض بارگاه نموده بود امام قلی خان سلطان صاحب اسرارین را در عرض مبد  
 مرقوم با رسیست رفسر از نزد به فرود که او در خراج آن سجالی فرستد بجا نظرت مگرد که بر دراز در اسک با جمیع این اجبار خبر در اسکرم  
 دکهنی را با فوج انبوه فلیان که شکوه که در ابد شده بود بر نگاشت که از طرق و شوارع خبر رابره باشد و چون سپاه ابران در سید بقیام  
 مرفوعه در آید اگر ازان فکری است نیز بر است از در خراج قبل از درود امام قلی خان سلطان مجاهره استم نموده می شد فیلیان که در سید است و  
 نام او احمد بابرحسب بادشاهی بر العبدین بد اهل کرج است که در سید است که بر فوج آن فوجین منور در اسکوه فوج این امر علی بن سیرم  
 کا خراجش گردید و او را خان ضیایه فدیایان حضرت آن با صطبار در زمین قرار گشته در حیات از سیدین تبت بر آورد و در اسکری  
 توبچی باشی در برق اندازی و شش بازی نبل حلیب حصین بر صطبر مکتبید از فوج هفتد بار اجد با بوشش نموده بر بازشه فام کام  
 میگردد به شوم سوال چرا که صد خرد بر برده برخی شمساسان فرج مند از جهان گندان شمشیر حاجی رسیده خود را در امانه رفتند و ملکیت  
 چشمه و بقیه مردم نگام کرده بندگان میگردد در سراسر اسکری او با موب کوبند با سنجال رحمتی خردم در صفت العبد در در  
 ماتحت اطراف جوانان رسیده بر اورد که پیشد شوارع و فطام آه شده آذوقه بندیان تبت و عمرایش بر کار می قید کرده می ابدند اسکرم  
 بر فوج سنجان ملک گهری یافته کبرش خردت کینه نموده تو به ارسک در سنجان که در با اسلاح در مغاند بنامه ارجا خود نموده فام فام  
 کار از انظم شمر گشت و بر کن زاب ستمند اقا که به برین نشانم جوهر خان حاکم استر اباد بود که سوار امر خود رسیده در سنجان  
 ملحق شده در وقتند علی قلی خان سپه سالار سیر وارد کردی فوج چون امواج ابرلی سیر رسیده در سنجان با سماع از سیر در سنجان  
 خور و رجا گدرد و عرص حال به ارسکوه نمود و منزه چرخان اگر زشت نما جلی بر گرفت در زمانه شده در تهم فکری ارسک سنجان نزول  
 نموده زار اسکوه با سماع ماتحت بر سوز فوج ابران بر سنجان تر سیاه او از نزد خود طلبیده میباش را به لشکر در فنی لیب نه روانه آرد و است  
 فوج ابران قتیب آوردان کردینت براده در اسکوه بعد رسیدن سنجان خبر ابرین منزه چرخان علی قلی خان سپه سالار طبل حبیل فرود  
 کوفه روانه سیدستان کردید علی قلی خان سپه سالار جسوسی به تعاقب بنا براده بکاست در و فخر قبل در برخی سباب نامتوفع تمامت رسید کرده  
 مراجعت نمود در سیدستان براده او کمر بفرده لوله سپه در خانه او اربطن فخرش و نواز خان جنوی دوار دهم شبان هم سال رسیدان  
 مؤود سحر محمد بنعمت موسوم گردید و مدین سال عمارت سجدی ارسک رخام بصورت سح لیک رو به در طرف صفت سال با انجام رسید  
 و مدین سال نشا براده را کوشش بصورت دار کرات نشا لیب خان بصورت دار الواسر ارسک در دشتین لوز زو القفار آقا سیرم  
 اعتقاد خان و دیگر ابر پر شده سیر مکر را محض آفرود و سیر مکر در راه از راه صوبه که در صدور ان سگبدشت حسب الامر سنجانی

چون سال زایش از او بابت جهر تا آنجا که در اسکوه در اسکوه در اسکوه در اسکوه در اسکوه



bm



در شش ماهی درین سال بست و در دوم بی نهایت سعادت و در چهارم قوتی که از تری داشت و لغویان علیج نمود در سن بیست و یک  
زمن هشتی بلیت بادشاه پیش از دهه اشکوه یکبار برای عیادت رفت لطف الیک کلمه ای از منصف شد صد سوار او را فرستاد  
چون پیش از رسیدن ضعیف عارف قطب شاه محمد امین سر جمیل را بفرستاده او را فرستاده بود برین دیگر بنام او تمهید در با  
اطلاق محمد امین صد دریا و بازرگاری که شد که اگر قطب شاه القیاد کند بنام او بر آید و متناهی مطامعش از ایشان صورت در مالوا  
و دیگر احوال صوابی دکن رفت که بجهت شاهزاده او برگردد حاضر شوند شاهزاده او برگردد سلطان محمد امین خود را خوب  
روای فرموده منقبت خود نیز آنرا در قطب شاه منبته گشته محمد امین ابوالفتح او فرستاد محمد امین بعد از سلطان رسید چون اموال او  
انچه گرفته بود با برین سواد سلطنت محمد عالم حیدر آید شد قطب شاه او را بر سر لغت و تحصیل کرد و محمد ناصر ابابنده فرج جوهر در صبح آن فرستاد  
گویند در وقت ملاقات محمد نام شرفی از جمله اهل علم و علمان سلطان مردم از او گریز نیند که بجهت باد در آمدند و مال بسیار  
عاریت داده اند و شاهزاده او برگردد تمام قلوب کوه گشته از سجده آباد که هرگز ای حیدر آید است که در موزه یک کوهی است که رسید  
در محمد سلطان ام کرد که با فرج جوهر صاحب توفیق نام درین هنگام سراج سوار در دهه از شاهزاده دشمن در برابر آمدن و شرف در ملک  
و بسیار در کنگرین بختوار شدند قطب شاه رای خود در سکنش سوار سابقی حال دیده بختی صید خود با سلطان محمد در میان آورد  
و انما اسل او بر پنده آمد و بعد ازین سال از دواج وقوع یافت و محمد سلطان بخت برادر دوم از سوار از ارینی تا در عید اللطیف صاحب از کوه کت  
برای آوردن میر جمیل رفیق بود خبر آمدن او بخواهی گلگنده سائید فاضی عارف حسب الارشاد او برگردید و در میان و صلوات ما و سائید  
و او را هم سگیم که در کوشش او در سائیدین بعد از آنکه از کوشش او برگردید پس خود بجهت لبسی بادشاه ای گشته است در حال از عینت  
بنیان بختی قطب شاهان خود حاصل در هر صبح با هر یک از علم و لغاره باور سید او برگردید چون لغت فرستاد باور سید او در اصل  
و اضافت منصف است هزاری با برده از سوار در سائید سپید بینه زینت و شایان با ضافه هزاری بر سوار منصف است از سوار  
دو در پنجاه خانی عالی رفتی در قطب خان برگاه رسیدند خلعت خاصه بر سر بر صبح در اصل اضافت منصف است از سوار در سوار  
انظمت در حمت سمد از صبح در دولت است یک قبل با با ده نعل در نقد میایی گردید و جمیل الملک تو طم خان جوهر نیند که از انجمله کتابی  
بوزن نه مانک که در صد سائید سنج باشد و نمیکند در لکش سائید از او پیشتر و منصف است از چهار ماده با سائید سائید سائید  
لبانی شیکش گذر آید و نمیکند جوهر با برده لک در پیشتر در حش شمس است شاه بلند اقبال دار سکه راج کرد در ام بطرفی انعام حش  
در جمع نخواه او را سابق و لاصی با طلب منصف است کرد و دام که موافق در او را به هر یک کرد و پنجاه لک در پرت باشد صلواتش و در اشکوه سگیم  
یک لک پنجاه را او در نظر گذر آید از انجمله کتابی بود بجهت سست هزار لک بیکه سوار که آن از سکنش بر صبح با سانس با فوری ز فرود بود درین  
سال مسجد جامع شاهجهان آباد که در سست چهار جلوس سانس با فوری صورت تمام یافت و تمام این چهار شهرت و ستمه جوهر



مفوض بود و در سال پنجم در سال پنجاه هجری در سال پنجاه هجری در سال پنجاه هجری  
 حکم شد که بنام او برادر او با جمله در عرض سال پنجم یافت و در آن تمام آن مصرع  
 اگر چه تعداد یک سال دارد در نظر خود بنا بر پندار شاه آمد و مسلح ده کس و بیست در میان آن حضرت هر گشته بالای آن از سنگ مردم سنگ  
 موسی و چون آنها تیر از مردم مورصلی بطور مجرای از سنگ موسی است و در آن صحن مسجد از سنگ سرخ و طول عمارت از مسجد از در آن  
 و عرض سی و دو در و در وسط صحن حوض است با تزیین در و در و در آن لبای حوض از سنگ مردم موسی بنا شده میر محمد امین پسر  
 منظم خان که اگر کثرت بارش در برابر تو بر مانده بود سیده سلطنت سیده تعجبیت و خطای سراسر است از عرصه او گردید  
 بر صحن مسجد که عادل شاه دالی بجا بود بر سینه مردم که در عهد ما نشیمن بود که با بر عزم تو بر سینه مردم بودی ای اذن بنده  
 اندک حکم شد که شاه بر امانت بکن متبذیر کن بر انصورت تا بدینجا بر این بنامید و با این بنامید این حکم شد که اعیان خود را بر امانت  
 رسانیده تا من و تو او گردید این بنامید و در آن صحن و شاه و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن  
 سوار باشد از حضور در توری یافت که هر گاه شاه بر امانت سراسر است از عرصه او گردید  
 دیوانی بنامیت بر تفرش و با فرانسوی در آن منصب و همساری در آن سوار شد چهارم ربع الاول سینه طبع عوان  
 شاه جهان آبادی کارگاه کده گستره کنیز در آن کارگاه که در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن  
 فرزند جنگ از غیر سوار خان بنامید و با ضافه سوار سراسر است از عرصه او گردید  
 و امیر اکرم علی در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن  
 سینه طبع عوان عالی و صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن  
 داد و در سینه طبع عوان عالی و صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن  
 بود همین صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن  
 نمود و راجع به سینه طبع عوان عالی و صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن  
 داخل شهر و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن  
 درین سال بر صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن  
 رهکاری ملک عقی که در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن  
 امیر سوار خان امیر سوار خان امیر سوار خان امیر سوار خان امیر سوار خان  
 آورد در خور مکی با عقی مناسب و کام ساخت و صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن و در آن صحن

ضمیمه داشت که خان از اصل و اصنافه بسبب در راه با نصد در راه از هجده سوار رسید که با نصد بر سر افروخته یافت و بعد از آن با کمال قوت  
بیدار و تنبیه بسیار و بر سر کوه کمان کرد و در حشر آنکه چون از راه گذشت به ملک و خود را کوه کرده بود با بر جمله نظم خان و بجمع توابع و ضمایم  
از بار گذارید و چهارم روح انسانی نزدیک قلعیه میدان نزل نمود که با نصد از آنجا رسید و در راه از آنجا رسید و در راه از آنجا رسید  
و در هر حال نام حشر که عدم خصایل او را بیایند و بعد از آنجا رسید و در راه از آنجا رسید و در راه از آنجا رسید  
همراه دومی بود که استیج کرد و از استیجین شروع به شمشیر کند و باروت و بان و بعد از آنش بر که بود که در کوهها و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
کمان صیان عارضی که در چون بر به کوههای بر آن اهل زمین بیاید و در آنجا رسید و در راه از آنجا رسید و در راه از آنجا رسید  
تصاری را برای که بطرف غلظت می انداخت ششاری در آن خبر باروت بان و بعد از آنش بر که بود که در کوهها و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
او خود هم یاد و بر سر خفته بر کمان شد و او را برون آرک بند مردم بر آن برج و از جای دیگر که در آنجا رسید و در آنجا رسید  
آمد در وقت شاره خود هم در وقت در رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
در قلعیه شش صورت که است و صباح آن مرجان در دیگر شاره در آنجا رسید و در آنجا رسید  
خطبه نام صاحب سران نامی است که با نصد و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
و بعد از آن در صورت بیگانه سابق حکم آن بر دو مورده راجه را نام و در شش و سنگ اطاعت می سیر نمود و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
او هم مژده خشم سعید می زبان بیدار است که سلطان محمد لعلی بر آن چو کی یافت پس از آن سلاطین سعید متعلقات سینه از آنجا رسید و در آنجا رسید  
در آمد تا که درین معرکه با بر افتاد و حالیا ظاهر است او را دولت بر همان کوه اول و بالاجی است که با نصد می شود و در آنجا رسید  
و کوه که در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
و چهار کوه دیگر است که نواحی آنجا را ناصه بودند تا بر بن شیشه آنها نصیر کمان را با هجره سوار بر سوار است و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
را لقبی بود که آشنه است بر موم خود را برفت کوه کمان را بگشت پس در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
که هم در میدان با کوه در آن ابالی القوه را سید و رسیدن او و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
طرح عادل شاه با دودار القوه بندتچی و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
عز البصر شاه را در کوه بصره در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
العام حضرت و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید  
و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید

شاهان استغفار در آنجا رسید و در آنجا رسید





تا حضرت تصدق بکشند از دست مردم سویی نشین بسایند مرد از اجواب این پنجم خواهد داد و در دیگر کتابها با دیده زبر عهد کردن  
 اوقات در صحیح ابان عام نصیب کرده بودند ایستادند من کتابها را که بر صوابی ما بدین با بستم با دیده خوشتر شده زود از ابان عام بر جا  
 در خلافت با بصیرت توئی در شهر می کار که از سید خاں در ابان آمدن در پیش کی رسیدم بخندیدم آن وقت داشت زود از ابان  
 را که از زبر با دیده را بطیند حاضران میگردانند که ایسواند که گفت سید را گویم داختر در پیشه جهان شد و تبر می لول که از لغات  
 مسیح شده که در حجاب در این و دیگر صحبت بسایند در کسودت وجود در میان آمد هر کس بقدر باقی است و خود نمی سکنت  
 تا خواهد در این سکت داشت ما که در بیست در بیان نشی که در اینجا آورده بود است و آنکه نانی دفعه به بلیه از آن سیردن آنکه گفت  
 همین است مردان چون بطیند نزد هر کار بر پیشه در این نشان شده بود در اوایل حدود سالیکه بر او در مسقطی سال اول جلوس علی  
 مرقوم بود بر سر باغ فیضی که در اینجا بود در آنجا دو مرتبه گفت مرا و طیند و بعد از آن زمان در آنجا یکجا بیت گفته متصل مغیره بر خود  
 مرقوم که دیدم شاه خیزی نیز از مردان میان شاه میر سلطنت گوید او را خواهد است چه بود و دیگر یک مرتبه اندر باغی این کیستی در این  
 عمر بر حرم آمد و میگویی بر در آمد در آنکه بود بصورت چون را بهی خالی از آنری نیست در یک کتاب ثبت افتاد

ای بنده جانی نقل بر دل مشهرا و این دو جیبی در کل مشهرا علم سحر مشرق او در غیب ایلی در اینت بجز از مشهرا  
 حکایت فاضلی از این تمهیدی که از افاضل عهد خود بود و بخدا و جان فعل میکند که در سقا فاضلی این حکایت کرد که من بجز از شمس میرک که از شهر  
 در عهد عالم که صدارت کل داشت و از شهر محلی علی سلم بود با ما که شخصی بنا به ضعیف در بر و عدالت بر او شد و شمس میرک که از شهر  
 او را ظاهر نمود و او سانسو سانسو شد و در وقت کمال واضح و شمس زود خصما با نامه بزرگ باره احترام او زیاده از مرتبه او بود با سفسر  
 نمود با سنج شنبه نذاک این عمر در غایت علم عظیم دستی دارد و این سخن شنیده از او بر حاتم در پی او شتافت در راه او در  
 زبانه سید با لقب شد به امیری العجایب با نمود من از خودشان داده گفت که اگر لقیه فارغم در بنده بماند بجهت انقبالی باشد که در حقیقت بود  
 سنج را سفت شمس خیر نمیشد از باغ که خلوش بود و زود آمده که می در یاد گفت که می ضرور دارم بر باغ خانه شنیده با من بخدمت بر رسم فخر خدمت  
 که بر آمد و به که جمعی از ابان علم صحبت مذاکره در بجهت بطن من بر سانسو استقبال کرده با تمام در صد بطن بنده را از انجا دور  
 کتاب در دست داشتند یکی از آنها کتاب مطول بر کتب الفاقه در آن دو روز ظاهر علی که بنی فخر در س مطول میگفت با ملا سوسه العین بود  
 قوی میگردد شخص کوزر همان مقام که بنی فخر کرده بود بر آورده مذکور همان عمر که از دیگر از آنها مجیب شده سخن مطول کشید فخر نیز تا تمام  
 و از هر علم تمهیدی دست و کتاب شنید و تحقیقا از جنبه از انچه سانسو شد و در یک کتاب است در مجلس رسید در خبر صاحب خانه پیداشد و این جمله سانسو  
 او بر خاسته فخر از انچه در استقبال بر پیشه گرفت عذر خواهی انکار که گفت خیلی تضییع کشید که از انتظار دیدند که تمام فیض صوم این بر ان  
 خطی عظیم که در گفت که ام بر رگان فخر که گرفته است با و نماید که بنید و این زبان استبلا یافت که بباره افتادم حدیده فخر را در غرض سانسو

و انکه آبی طیبه را با نمک در سینه و بر سر قیو باشند و در سینه بخشد حکایت هم فاضلی که با سواد خان حکایت کرد که در آن کفر  
تعلیم سلطان جهان که نه به جهان بود در شیخ طاهر که از زبان او حکایت آمد قیو سلطان شاه که در شرح جوی طلسم سلطان به رندی  
تبرکونی در شیخ کریم که در زیر سبزه در و سنگ بره جز چند صد درشته برود دست خود گرفته در سینه که از آنجا چون یک لحنی از آنجا جوی سیر  
و چند لعل گران سبزه بر جوی لعلی عطشان شده بود در سینه که از آنجا سبزه سلطان او و اوج سبزه ای می سبزه  
حکایت سینه سبزه جهان که با شاه از دولت با عازم که از آنجا بود بعد از آن اقبال از جهانگیری که در سینه حکایت کرد  
دختری زیبا سبزه با سبزه کل از لعل با شاه که در سینه که این زن از آنجا سبزه که لعلی سبزه که از آنجا  
مردی با سبزه سبزه که در سبزه لعلی این سبزه از لعل با شاه که در سینه که بر سینه لعلی از آنجا سبزه که در  
حکایت در سینه سبزه جهان لعلی سبزه که در سینه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
از آنجا سبزه که در سبزه که در سینه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
و در سینه که از آنجا سبزه که در سینه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
مواضع پانی بیت زوی کل از آنجا سبزه که در سینه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
عسرت میگردد لعلی از آنجا سبزه که در سینه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
نمایند سبزه که در سبزه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
فردنی سال پس آمد که سبزه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
پر از آنجا سبزه که در سبزه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
بجا آورد که سبزه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
سبزه که در سبزه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
در آنجا سبزه که در سبزه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
سبزه که در سبزه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
چون خبر شد که رفت در پاش جهان ولی جناری او و افتد از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
باشند با سبزه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
با خود نفی و ظاهر او را بر سبزه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه  
که سبزه که از آنجا سبزه که لعلی از آنجا سبزه که در سینه

با تصحیح خوئی که اراد بر کربلا داشت امرا می گویند که بنابر بی جا و متعجب گشته اند از کمال بودند احکام با پیش بنام بیکی فرستاده خوانند و گویند  
 بر این بنام خود خوانند امرا درین بویش که فتح بجای آورده اند که در دست جبهه رسیده و در عطای امرا گوئی غیر از محض حالت و شاه و از خان در  
 نجای خان کسی در درکن نمائند بجز دردت پر تو انعامات اجتماع عساکر انداخته در اندکن مالی در ایران بجای است خود انداخته و سپاه بر اثر سخت  
 لغیر کربلاست در محنت از هم آورد و لشکر می نمایان و در نجای است بیان ترتیب او در سران با طوطی از دست دران جان باز را بنام صالحه در خطای  
 شاه و از انواع مزاحم بکار همسر از فرموده و در جواب افزود در ظاهر ان بادشاهی که هر ای که در او را هم بگویم خسر و از لغت بود  
 و بجز کربلا خود سلطان محمد را با نجای خان و فوجی ارع که منصف مقدمه خود خود کرده اند غره حمادی الادی حسرت است هر کسی که  
 منتقد است بر اینان بود نموده بر ایالتش را بر حرم طبع و علم و لغت دیگر غنایات همسر از فرمود سلطان محصل در صورتی که در کربلا  
 اگر برادر خود سلطان اعظم را که تازه بوجود آمده بود با اکثر پدگان سران در دولت آباد که امیرش در دست عطف و طر نام مرادش  
 کتابت که اگر کجوات منوجه نگرفته در آنجا بگری کرد و محمد اعظم همراه آس همراه گرفت و در حرم خود در حمادی الادی از او در کربلا  
 بصورتی که بر نهضت نمود در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد  
 همراه سلطان محمد در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد  
 زمین بومی باقیه شرح احوال در بار پرورش و انکشاف یافت که در بر زرقدر در اسکوه در از این دی احیای باد شاه و بازو یاد دارد  
 و مهارت جبهه تیر بنام غایت نمود بود اسکوه خواسته در دنیا کی و در جوابی اصرار در ابرام نماید در ماده بر این محل را مطلق  
 است بنابرین مقداری است که پس از قاطر او در کربلا بود تصدیق بقصد بنیادین در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد  
 جهانگزی از بر با تو بصورتی که آباد است در این بنام هم امرا در جمیع تقابل انواع لغت در مزاحم دخره اند و در عطف است در چون  
 شاه و از خان صعوبتی با تصحیح تقدیر رسیده از همای لعل نموده در بر با تو در وقت میگردد شاه سلطان محمد را با عطف در این  
 سلطنت صاحب تیر شرح می بر بر آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد  
 آب تبار رسیده هم با هم کرد در کربلا که در آب تیر بر آید با یاب و معجزه منزل ساخت و بار کوه چایی متواتر نموده در کربلا رسیده است که  
 از با کوه کوه نمود و در آنجا بگری کرد که عازم مقصد او گشت از کجوات نهضت نموده بود در آن دولت مملکت نمود از آنجا بگری کرد که در آنجا بگری کرد  
 او همین را قوت در اجرت و قاضی و سایر جزو بادشاهی از او چنین جنیده بقصد می رسد است و از احوال مرادش در محرم بود  
 و در نهضت علی که بنابر ضابطه که در معا که بر انانی و در شایاری که منعی نموده در مطلق ما بنام رسیده است که در آنجا بگری کرد  
 سبب این را نمی فهمید و خبری از عالم که در پس من مرادش لشکر انصاف قبول و در بر دست در زمین خطی از او در سوار ام که در آنجا بگری کرد  
 بود مستقیم عبور نمود او در کربلا علم که از آنجا بگری کرد در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد و در آنجا بگری کرد









نسخ فرمود و در هر کلامه فرمان داد که احاکستان بنواد در آید چون بشمزدن در سبب بر آن که اسامی و نام  
 نامی آن گروه بسیار کار آمدند در آن که منصور سوار شد فلان دیگر اصدی گفت که من از دو اتفاقان و کندار و هم  
 عبدالوهر در کفایت سگه را بود دیگر از عده کار اسب خیزم سید ازین ندمان شمس عبدالغزیز کزبنت مرزد و جالفانی از یک  
 از حضرت یافت در خمها مجروحان بالنسبام بوسه و نش و نوش و در جنت حیرت مبدل گردید القصد لحد فرود این دست  
 چاره بر آوردند که الهی و سپاس عطایانی نامی است که در دست و پا و احوال کوشش دانه ایما نمود در موضع که غم  
 همراه بود بر پا کرده بعد نزل در انجی بالملک را که بنا بر نظر محبت گذارد پس از آنکه فرض و اقل بشکرت این موبست  
 ادراک بود در اصل او از بخش لولب با اوس رسید و کما فیما بین آنکه در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 بیدار است که در نیند و در گزینت نام در همان مکان بسر برده بعد نماز چون خبر در آورد در آنجا بود و در آنجا بود  
 سوار شده پس که در کفایت یک که در انجی دانند بود و در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود  
 با برده کوهی استانی و چهار تفرقی که در کفایت با عطا یا غرضت کفایت و در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود  
 ده بر اسوار شمول طوم خرد و در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود  
 و جانش کی شده بد کما میا با این حشر و گزینت از انجی بر جان بر حضرت خاصه در آنجا بود در آنجا بود  
 گشته و جانش نام بسیار ساله بر نمی طلب شد و در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود  
 و تقاره باصل و اضافت منصف است در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود  
 در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود  
 حضرت ابوبکر کفایت در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود  
 بد بود که در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود  
 اسکنام نام داده بود که در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود  
 تبه که در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود  
 مسست در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود  
 تو جانی جمیع دیگر از انواع متین نمود که در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود  
 بنده می مخلص شجاع کنیا جنبل سینه بل و در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود  
 همانجا رسید دیگر که در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود در آنجا بود

منزل گزید اکنون در شکر احوالش همچنان در شکوه و با برت در احوال دارش شاه جهان شایسته  
را که در سفرهایش که با بانی المصطفی و صفی از مرضی بر سینه صفت و انانی بسیار است و فصل بالستان نزدیک سرباطیان جرحی در مرض  
که رسیدن موافقت در آن بلده که پیش از آن در شاه جهان آباد و منزل عمارش تراسگست بخون نموده بودند در شاه جهان آباد که بریت  
روح بود از لبان و سلسله کوزه شمال و تریوچ مشال سویت مکن دلپذیر اگر که در مناسبت مناسب است با شاه را با برود صحت عم  
منصف و شاه جهان آباد تصدیق و در شکوه اگر در فن بادشاہ الطوفانی مصداق عرض خود نیست اما بنا بر اعتماد بگویند که مهاراجه  
جسوریت و تمکد کفایت هم او را که سیر نمود و در سواد کتی الواقع را که در اینده فرج و سالان موافق از عهد که در ها او گردید آمده اند که در آن  
کرد و آنرا از مرضی بود با آن مهاراجه است و حیوانی که در شکر شاه راضی گشتند که در دوم آن مهاراجه او را که در سرباطیان جرحی  
او در این مقام یافتند و در شکوه در شاه جهان آباد که در دوم آن که در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
بیکایه سلطنت مامور است که در آنجا در جرحی که در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
ششتره را می بیند که در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
بهر الجاح بود در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
بجای سپاه که در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
و متعلق است در آنکه در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
گرفته بر آن که در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
می در آنکه در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
تقریباً خود را در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
شاه در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
در آنکه در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
روز در آنکه در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
او او را که در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
گشته با آنکه در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
ساخت و ترمیم که در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از  
اصول و مصالح و لیکن مقررین و تا آنکه در سرباطیان جرحی گشتند که در اول که از

حرارت بر او است که چشم حرکت نموده از راه دریا بشکوه نشسته از آنی دارد و درین بنام در احوال و نشانی  
 ربع آن بنا بر عینه در این مضمون است که در میان بر او شکست از آن شب بفرز آنند و خود نیز نشانی کرده است  
 داشت در آن شکوه آن دستانه محل را خود در آن مضمون میگوید که در آنجا شکست و بکار نخیل نمود و در آنجا بایده در آن  
 با او گریز و در این مضمون است که چون غمزه میبارد که در آنجا نخل در آنجا نشانی در روز است و این نیز در آنجا  
 در آنجا که سانی میگوید که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 نزدیکی که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 نرسید آنجا در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 نمی آید تا آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 حرارت و در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 عرض آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 دانش و در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 چون آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 خبر داری که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 او که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 بنام در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 ساخت و در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 بر آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 را با نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 و به آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 برادر او و به آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 است و خود در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 جسمی از آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا  
 مبارک بود چون آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا نخل در آنجا نشانی در آنجا که در آنجا



و بکار بردن خنک کردن بر مفاصل آنها و سینه را در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 چه در وقت سینه را در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 بود که باقی نماند و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 بزرگ بودی شیخ و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 سینه را در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 لکه در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 فوج قول و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 ارشد التی که در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 با در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 با در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 بود باقی نماند و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 انبار چنان که در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 و جانان که در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 و بیشتر در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 بفرمان و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 رسانیدند اگر چه در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 چنانچه را در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 راه جارت بوده با در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 هم در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 جرات باقی نماند و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 مشابه این حال که در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما  
 بودی چندین بار که در وقت سرما و سینه را در وقت گرما و در وقت سرما و سینه را در وقت گرما

برادر زین خان که در سجده خانی انجمن مذهب کاتبین در سواداران خوب و بودند بر سر جنگ چشیده و تقاضای محال بانی چند تنه از تو بجهت  
رکاب یک رنگ و بیغوغی قوی حاصل از فصل سواران و رسیدن سبب بی نهایتش تر زانگشته یا اینکه هنوز جسم بال بودند و کار نبرد و پیکار با خبر رسید بود از  
قبل سوار خدای آنند بکار از غیر آید بر سواران بود از حرکت صراطی که هم در راه صورتش بر سر خط کشیده و کشته در پنهان بر راه فرار  
روان شدند هم در این انجمن از سواران نزدیک از سکه که گشتش بر لبش بیست هفت نوازشگانه از یاد و حال به مژگان دیدگان با کار کام ناکام  
در راه او بار پیش رفت و سینه که در پی راه که بر بود بر لب و نام نبرد و نایب از معنی بیست اعزاز بر شوق رایت طوطی از او در گریز زید و از مردم  
داران که با و پیش از این سواران چویم از عهدهای ششاس سال اول نشینیدند با آنکه در گریز فرج خود از آن خانی خانی بود بدست و اگر کجایان در  
کام نمی جنبار رضیان در فرج از غلج در عرض جان بی آن که بر سبب بکام که کوه از نوازند جسمی شسته سوار راه صحرای عدم گرفته و از سواران  
و کوزان نامی او کم کسی بود که زخمی بر شسته تا به نالمان اندر سار تا رسیدند و از آن آب نیات الهی که در جنب جنگی عظیم با وجود مقتضای با چنان  
بهادران جانبار و سواران لی انبار از آن که در گریز از عظم خان که بفتح از غلج در حرارت هوا شدند که بر آورد سواران و در میان دو  
دلا در خان کسی عزم نه نمودند و آن سواران در همان دفعه در همان در نفسی خان و در سواران و غیر سگ و محمد صادق در مریز همه از غلج بر سر  
و در کس از فرج او گشت بعد جان در با وجود همه منکر بر آورد و در آن سواران که بود خود محضی بود که در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران  
در کار با در سینه بر خود زان خود از سواران در بر آورد و در آن سواران که بود خود محضی بود که در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران  
او از شنبه او در سواران و در آن سواران که بود خود محضی بود که در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران  
درست قدرش بان رسید با راه بر سواران که بود خود محضی بود که در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران  
با برتی ارباب صحیح با او رسیدند و تا در سواران که بود خود محضی بود که در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران  
و بعضی کاغذ خانی شش بر سر سواران که بود خود محضی بود که در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران  
سوز و محب که از آن جوار و در آن سواران که بود خود محضی بود که در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران  
خوش بگفت زو و باره در جنگ گاه اندکی در سواران که بود خود محضی بود که در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران  
تصرت به سواران که بود خود محضی بود که در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران  
تا سراج رفت و در بایق با سواران که بود خود محضی بود که در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران  
ها و در آن سواران که بود خود محضی بود که در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران  
بیان بر جراحت ای او که در جنگ بر سواران که بود خود محضی بود که در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران  
خیر خود در آن سواران که بود خود محضی بود که در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران و در آن سواران



جانفانی اردبکان فایق برآمد بنسب علی الهادی و بنا بر آنکه از ارضه یکی را در خور تبرید و در پیش کایان ایستاد بکار خست و در دیگر  
 به کاکاه سمرقند بنسب شمس بن محمد بن خواجه صبر است بر او اعتماد جنگ بادی آن داشت که بود در محوسه و محسوسه خود درین کار نکشیده  
 بخدمت بخونده جهان فرستاد در همین نزد محمد بن علی بن اسماعیل خان که از گزینت پیش او در جنگ با بخت مصطفی بن خلد بود بر اسماء سلطنت  
 حیت بدایت ستان بوسه نمودنیشند در خصوص خاص و اضافی هر چه از امور متصرفیه از او سر او استیفا یافت در روز دیگر که در آن  
 مقام بود عنقاد خان ولد دین الله صفقان در خور از او سلطنت رسید که غنایشند و هم ماه رمضان بنام نور نزل کرد ظاهر اگر آباد و انور نزل شد  
 و شاه جهان علی بن و اسبیل او گردید به بمبانت در اردو ابرجت و در حواله حضرت صاحب غلبه خود کاشته و بنام صاحبان سببان فرستاد و عبدالله  
 صدر را نیز فاقش در شومر داد انجا الحکیم بادشاه رسیده در آن ملک زنت و کدر است بر صاحبان و ایامی که آن مامور بود در آن وقت  
 دستور اری باقیمه معاد نمودند و در آن باره در فاضلی صدر مکرر رسید که بنام علی سلطان بنده و یک قصبه مشیر بر سر ملک که در آن  
 فرستاد و باو گردید که بنده است آمدن این شمشیر که بادشاه فرستاد او در آن میدان و ایامی در آن تفاهل نموده در باطنش دامنید و خود را لغت  
 ملک دانید و در این باره ظاهر جان و بنام جان و منور سلطان و نور سلطان ایامی از او دیگر رسیده و در فصل مابین در آن  
 زنده و خجاست که مباحی شدند چون در ترقوت که اسطخام سلطنت است و کوشه کرده که علی سلطان بنده در آن کشته بود که انجانی العبد  
 تنزیهال بحال خود داشته و در ایام آن در پیش محرمه است اما غفلت است که در اجابت نمیدی در از سر بمورد و او در گزینت بر تقاضا معصومیت  
 اعراض مکرر دیدن حیت از جری سبکی طریقی خود حکم نموده هر دو آمده ای اعتماد هم بنده و تیر او گردید تا ظن فاضله خود بر سرش بود  
 و کافضانی بود مصحح در آن دیگر شاهزاده محمد سلطان ایامی خاندان سپه سالار بنده دست به جبهه در بیان که در سلطنت تمام نماید جابری در  
 ماه مکرر لغز انما یون شاهزاده و سپه سالار با فوجی از جنود فاضله داخل شهر شدند و هم درین تاریخ جمعی از او سلطنت رسیده و در آن ملک رسب  
 ستان شدند و صاحب کعبه مهرانی استمال گردید و چهار وعده است که از آن بنده کمان خانبانان مهند صفت عین الله صفخان کاش جهان بنده  
 استماع خبر بر عین او انکوه بنده است که هر دو بنور جمعی از ارباب عرض او را در سبکه که بنفیس خند بود و بعد در روز بنگلی ای او در فوج بنده  
 استمره او گردید علی گلگیر رقیب بانی داده او در آن دولت حضور بنده عمده الملک ضلیل الله خان کاش جهان او را با فاضل خان بر مطلق  
 که در شس سجانی فرستاد بود بعد از آن سالت حواله به صاحب فاضل خان فرستاد ضلیل الله خان را معقبه مصالح سلطنت خود در حضور بنده است  
 و بر سر ان بپوشش و جمعی از او که بکاید است آمده بود صلیت مای مهرانی بنده و هم در آن جمع رسیده و در مهرانی و شکر علی زمان اولیای  
 عالم گرفتند چون مهمات جگله تهر که در قطع دار انکوه مقرر بود در معرفت ارتقا و اصل بدینت عالمگیر نوچه که در آنجا رسیده  
 مابطن انجانی خست بنفیس بود و لجمی از امور است که شرط بود سلطنته از انجا که شاه جهان فرستاد و او به المم داخل قلوب شده از او رسیده  
 و در آنجا بنده از حضور بر خود عالم گرفتار شده بود که مایا بنده است بعد خود گردید و در روز چهارم عالمگیر که در سن سال کلان تر از او بود

حسب الامر سبب ان لو نمرال سببه عظمه انم و دولت سبب و اطاعت بر بر گوار کرد عالمکبر صلح خود بنده کس بقوم عده آورد  
و بهر بنده سلو نمری کرد و بهر بنده بر بر گوار کرد و بهر بنده بر بر گوار کرد و بهر بنده بر بر گوار کرد  
گشت عظمه غلبت خاص حصص باقیه و محکم کل امر سلطنت منصبه داران جهان عالمگیر شانه رویه بیار بدین گاه آورده چون که می  
فرام آمده احکام نمود عالمکبر باقیه حصص و بهر بنده بر بر گوار کرد و بهر بنده بر بر گوار کرد و بهر بنده بر بر گوار کرد  
عظمه ادا عظمه بر سر ستمت بج آورده بهر بنده بر گوار کرد و بهر بنده بر گوار کرد و بهر بنده بر گوار کرد  
در مقام مناسبه جایی تا در آنجا در خور لیاقت خود مورد الطوار شدند و در ایران که در فخر اهل دیوان بود با جمیع منصبین در امر اعلی  
و ارباب محاسبی عظمه عالمکبر باقیه انواع خصلت و فتور که در امور ملک دولت درین اوان فرستاده بود مگر در بهر بنده بر گوار کرد  
در خول مستوفی عالمکبر ارباب نمرال نموده و بخش را بهمانه لغیر آزار و استحصالی بهی جز ارجح نامو لودن بهمانی نمود و خود در کمال  
ارزش و جاه و بدل بر نیک که تمثال بر خرام سوار شده در حوبی دارا شکوه که باشت راه گردی رونقی زنده لطیبا طاست آراسته بود و به  
نزول اهل نمود در نخل سینه و مناصب و امثال آن و اولیست و طریقیان باشت بی نسر بوده با خود متعین است و در نخل ارباب باقیه  
نزار و باقیه و دو سوار سوار چار چار سوار گرانند و بصورتی او چنان متعین بود و در کشنده اهل دارا شکوه خسران اهل  
دارا شکوه چو چار چار سوار خود را بهر بنده بر گوار کرد و بهر بنده بر گوار کرد و بهر بنده بر گوار کرد و بهر بنده بر گوار کرد  
نوع و اندوهن بر سپاه و سباج به اشتغال نموده است و در نخل سینه و امثال آن و اولیست و طریقیان باشت بی نسر بوده با خود متعین است و در نخل اهل دارا شکوه خسران اهل  
در آن نموده بهر بنده بر گوار کرد و بهر بنده بر گوار کرد و بهر بنده بر گوار کرد و بهر بنده بر گوار کرد و بهر بنده بر گوار کرد  
استعمال باطنی شوند اظهار آن آنها می کنند که باقیه و انما چون گشت افزاید باز تقابله و نهالی با سال رفایم منضم انواع عظمه  
در نخل سینه و نخل اهل دارا شکوه عالمکبر قاصد اعزاز و انوار ازین بارگاه بود و در امر ارضاع بعضی آن فتنه گشته اند و قدر  
دارا شکوه شاه جهان باقیه گشت که با او داشت و او درین گام بهر بنده بر گوار کرد و بهر بنده بر گوار کرد و بهر بنده بر گوار کرد  
اگر چه ظاهر بهر احوال است سبب بود عالمکبر سبب است که بر این نوع است بهر بنده بر گوار کرد و بهر بنده بر گوار کرد و بهر بنده بر گوار کرد  
غبار که در نخل سینه جهان بعد از خطای جنابری خود اظهار از جبار بر سر نموده که خرامت ملانسی اگر چه اول ظاهر خود  
چون صورت گرفت تن بقصد داده از اول است داشت و عالمکبر بصورت ملانسی نخل مقصد در امر خود در نخل سینه از اول دارا شکوه از  
دهلی تقریب صلح و نخل سینه عازم شاه جهان آباد گردید و در نخل سینه عالمکبر در نخل سینه جهان آباد و سوانج که درین سفر بود  
چون عالمکبر بقصد استیصال دارا شکوه عازم دهلی گشت شاهزاده محمد سلطان با جمعی از خرد فاحه باکر آباد که شنیده بود که بر این مقصد  
مقصود گردید در سلمه خان نخل سینه از اول گشت و فاضلان بر سان بادشاه را بنده بر سر انجام زبان نخل سینه

و تیدولیت کا خجانت پر پھر خوش دماغی نمودند و القان خان را بخواست قلمو کرا باد و شاه جهان موافق آن در سوآن او گذشت و چون  
که در شاه جهان علی حیدر سائده صلاح ابا صلاح در جلیح بقیر جاری حکومت صلاح نام شد و مسر از آسنی و خلوت خاص و جمیع  
مرصع با عدا و در اید الغم یافت و دست دوم رضان لبر شاه جهان آید و کوچ موزده موضع سها در پور ایچیم سرادقا گردانید و درین روز شاهزاده  
محمد علی حسرت لبر بر عدا مرصع بر گور خود رسیده معاودت لبر چهار گم گمات می فرستاد که از شاه جهان آید و لبر  
شنیده سبزش در اسکا لنگار در رود چرخ سلیمان کوک با بقوعا که لبر می او میکشد چون او رود سبزش با لنگار نصیحه و جنبه بودن خود  
در شاه جهان با مصلحت و جنبه چون مرصع است هم رسیده بود و چون طغیان آید و گل و گیاه که مباد است عبور برود و او شود و زودتر که کوه طاعت  
بلند بود که در قطع او بود و آنرا محل امن و در رسیدن بر آن نسبت آسانست و در سلیمان کوه سها در خان که تا لبر او بود و نشسته اعلام نمود  
که اگر نواتد از نظر و جنبه بر آید سها پور بود با خود را ریت هر چه تمام تر در لبر سائده انجام امورش لبر این گور خورشید چون آید  
در تصرف در اسکا و در طرف در سائده سها پور که لبر است و در ایجابی قیام داشت و با وجود سبزش در اسکا و جنبه از جانب  
عالم که خدایت را لبر است و در سبزش که لبر است و در طرف در اسکا و در ایجابی قیام داشت و با وجود سبزش در اسکا و جنبه از جانب  
دیگر آن نیز لبر است و در سبزش که لبر است و در طرف در اسکا و در ایجابی قیام داشت و با وجود سبزش در اسکا و جنبه از جانب  
مذرم خود و بادشاهی را لبر است و در سبزش که لبر است و در طرف در اسکا و در ایجابی قیام داشت و با وجود سبزش در اسکا و جنبه از جانب  
را با گروهی از اقوام متخلف از اسکا که متخلف نمودند و در سبزش که لبر است و در طرف در اسکا و در ایجابی قیام داشت و با وجود سبزش در اسکا و جنبه از جانب  
و سیاحت خان نام طم شاه جهان آید و سواد خان که لبر است و در سبزش که لبر است و در طرف در اسکا و در ایجابی قیام داشت و با وجود سبزش در اسکا و جنبه از جانب  
و پیشتر از آن با سال سپری مرصع سبزش را گشت و در سبزش که لبر است و در طرف در اسکا و در ایجابی قیام داشت و با وجود سبزش در اسکا و جنبه از جانب  
و همین نزد لبر خان لنگار سلیمان کوه سها پور که لبر است و در سبزش که لبر است و در طرف در اسکا و در ایجابی قیام داشت و با وجود سبزش در اسکا و جنبه از جانب  
هر اسکا که منصب امری سواد خان را گشت و اکثر امرا سلیمان کوه درین جا رسیده در زمان عالم که منگ گزیدند و خان جهان لنگار  
را که شاه جهان بنامی در اسکا که منصب و جاگرم عمل موزده منصب امری هفت هزار سواد در اسپه سبزش و مصلحت خاص و جمیع مرصع  
خاصه سبزش را با موزده خطاب امر لبر نامی انداخت و مرصع سبزش را در پور بقدر و در درام القیام یافت و در اسپه سبزش در اسکا و جنبه از جانب  
وزیر عالم که چون مرصع از نقد شوهر است و در لنگار که کوی است و در لنگار که کوی است و در لنگار که کوی است و در لنگار که کوی است و در لنگار که کوی است  
از طریق در اسکا که لبر است و در سبزش که لبر است و در طرف در اسکا و در ایجابی قیام داشت و با وجود سبزش در اسکا و جنبه از جانب  
لی تکیه حال و آید و نشانی مال اسکا که صلی و کم طرفی خود سبزش را که فرنگه لبر است و استقلال بر او داشت و لقب خود مرصع الدین گردانیده بر  
نست و سبزش خود رسیده و خطبه نام خود کرد و سبزش سورت را که در زمان مصلحت همیشه که لنگار جهان را لنگار که لبر است و سبزش است

مقرر بود فرج خود در ستاده منور نمود و احوال در سیاحت گشت و دست تعرض ممال مردم را از کتبی بر دست گرفت و محمد شریف را به سلطان  
را که از خانه او با دانش همی مکتوبی مهیا نمود که در یادگار تصدیق حاله شریفه لغیر مجوس ساخت و در این بیوانی که در آنجا مکتوب شده است  
با گاه سلطنت و در مجرای پیشین چنان در شاه بخت بود که آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
با تمام مکتوب که معاندان او نمودند به پیش سجد را قبل سینه دار سقا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
از زده نامی و پسند نظری اصله تصدیق مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
و محبت آنکه با سینه شجاع در حضور عالم کبر است و برای او اخبار نمودند چون است که اولت او در حضور بر پدر داد اما با سخا خود در خواهد نمود که  
از بس خود نماید میباید که در او عالم کبر این امور حیرت با خود در ظاهر ندارد و از غایت حماقت مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
با خود در دست و مالیک مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
به عالم کبر جمع شد نام حل و نقد مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
او گشت و به سلسله در پیش افکار مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
را با انواع مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
نعل و امهال در مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
قرآنه نیز خود در امتداد مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
نموده عالم کبر است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
بوی طمسی البته آنچه مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
بود و جهت مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
بر گوار و در مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
لحمه فدویان در مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
راجبوی سگ که مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
اختصاص یافت در مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
و ابوالفتح در مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است  
شروع سامان در مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است که در آنجا مکتوب است

167

خبر وصول آن بر گشته عمل میسر شد او که آتش به یکدیگر رفته است بنموده بعضی تم فریبست لکن در پاره اول او که در بعضی مراجع تعلق  
 بود بر آورده منصرف شد و از اینجا عاقلانه نگه داشت چون کتبا و مستخرج کشیدند آنها را در آتش بر فی اسکت باره عرق نمودند و او در حال اگر اسرار آن  
 عمده بود با برخی از لشکر در گذر تامل که در متعارف و متعارف است که در آتش کشید بدین سبب است که عالمیکار عمود در باستان بود و خود  
 تبارسات در راه بود که از خرابی باوشی و اموال خودش یکدیگر را بر پشته بالوی به دین و جوارح کاشانجا و اسباب بخیل داد و این  
 دیگر در آنجا میباید و موجود است با صلح حال خود خسته نشد و در آنجا است تا برین عالم که بر آن بر بر آنرا رضی او ابرام پس بدین سبب است  
 گشته خواست که خود هم در عقیدت فواجی که به یوم بود به نصیب یه اگر چنانکه کثرت کل دلدی بر کمال این عمر صفت لغز و بیان دلخواه نمودن صلح  
 تریه مانع بود از اما عالمیکار است لغزمان گشته است خود عمل نمود لکن چون ساعت جلوس بر سر در می کشید بخود را با تخم عمه و بعضی بود  
 ز در وقت پان نمود که این جشن لغز و سحر و دودمان گویا عمل باند آمدند امیر نمودند داخل فلوش و جمان با بدنگ در مانع احوال بود  
 اقامت زنیه در ساعت که جلوس نماید و از آنجا که جشن داشت و دودانم این نرم انبساط انچه سوخت و در وقت لغز که بهمان گفته شده بود  
 نمودند و بعد از آنکه از امیر مظهر که در پیش است که تا نیز جلوس نصیاط کثرت بان آن سلطنت تواند بود لکن او در بنا علی هاشم مردم  
 شوال از حضور آنکه در جنگ در باغ شمشیر که با وقت یک کرده از جهان باطل و مظهر است منزل نمود و در آنجا از ساعت که کج کرده  
 در باغ احوال از منزل از آنجا است و خواست بیل از کج خود که در در دیگر بید فوجی از جنود اقبال کتبی فوج سنان فرستند با باغی کتار گشته  
 رطل اقامت گشته و وصول با دین شاه تیر و کیم امیر از آنکه در در آنجا بر آن عمده المکات ضعیف النصفان بخشید و الوطی ضعیف و بعضی  
 نوازش فرموده و در میان در درج النصفان بر آن او بر حضرت و سپاس پلا و علم نواز سنان با پدر خود حضرت بافتند و بهرین  
 لبر تر سید که بهمان کوه با جمعی از اعیان از نظر و تکلیف معازم حضور بر نمود برای امتناع احوال و عوارب تکلیف در اطراف حدود و عمده امر اعجاز  
 شایعین امیر الامرا با فوجی از کج حضور حضور که در خود ما رسیدن با رخ جلوس در باغ احوال با مقامات زنیه درین عهد که از امیر است  
 خدمات و اوضاع و احوال مناصب و درجات کامیاب شدند جلوس عالم که بر اول رحمت سلطنت علی رعایت ساعت در حقیقت و الوطی  
 بر او است به محرمی در محارر و لیدر احوال و لغزمان و در احوال و عمل که با سلطنت به نسبت گشته است و الا و بعضی دیگر که سر داده  
 ابو ایش و سر در و طرب شور بر سر عالیشان دهند و بعد از آنکه با نژده گویی و بسند و بیل از زنیه و کور سلطان سلسله در دین و دین  
 بخوبی محمد او که بر یک سبب دیگر تا به رتبه بر سر بر نامی و تحت ششمی جلوس احوال نموده و فوجت از ای او رنگ و سحر را بر او کلیل و در هم  
 گردید و بعد از آنکه شادمانه و نوازی شمس با طرب نواز از جبه در اسب تاجت و اسبک نژاد سفید و کلبانک تراند و عاقلان و انچه در طربان  
 عقیدت باطن گوش منتظران این نواز گوید امیر نمودند که با نواز و نوبت ان ارادش تبار بنیامت نعمت تا که از آن عبودیت گشته در حوز  
 مزین و ذلت در آن محفل دولت بر او از سر بر گشتی ضد بو عالم که صفت گشته اند و از مار طبع طس از رویم که بر آن سر در حدیث هم که آمد در آن

دلم کلیدی بود که هر چه بد از خط خاندان خود فضیلت با دشمنی جایز می گماردند و صلحهای گوناگون کرد و کار کرده در زمان صفی  
گفته خازن مکرر احسان نامنهایی دست کشیده در این کارها چون مال لغو در آمد و سخن سخن بستاند کار و  
شهرای با پیشکار تواریخ بدو برای این جلوس هم ساندند اندر آنجا که کرمه الطیبو البیدو الطیبو الرسول و اولی الامر منکم  
در کمال ندرت است است که عند الله در شایسته نموی یافتند اما لازم این چنین بود یکدیگر بنامند و تفاوتی مخالف از اطمینان و صلح  
از اعتبار مثل شجاع و در او چه چنانکه در این وقت مختصر فرار داده اگر ترسید در سوئی که در چنین سر بر آید اینست بجزو نشانی  
حواله کرد خطب که در تعیین تیر بر جان جلوس مقرر شد نشانی بر او عطف کند تا حال منصفیت منصفیت بر او جاری چهار بار  
سوار غنای علم و تقاره در دومان و طوق واقاب کرد و دیگر حکمی الماس گران بهار در سپهر بلندی با دیگر امور است  
حاجت از وقت استقامت صلح و الحامات در حرم در آن گسند در روز جمعه حکم پیشخانه بطریق حجاب بر او عرضه کرده  
دولت را در مشتبه زوجهی دیگر بر او احسان بجان کوه گسردگی شرح میرداد بر جان منصفیت سخن خان در دیگران چهارم بعد از او شد  
در نعم بقوه خود منور و سنجید شد چنانچه در طرف همین آن گل ولای کم نشان میدادند و با بران با مردم که از او اجی  
که مال کوچ شد سیرت روی منور شده متوجه بود که بعد از او در حمله عرصت بعد از آن منصف بر او در یک استیلاج استی  
و جاهل کی قبل از رسیدن ضعیف المدخان و شکر همیش از غالب این سخن در آن کوه در سیر از بان هم نام جمع گشته در سلاطین  
از آن گزند و ضعیف حال بر او گشته و ضعیف المدخان تخریب شده بنام کرده به در خان بلخی شد و سلیمان شکوه در این احیان  
با نوع بد و اما در قمار که در هر حشر الم کمال نامی مرتبه مردم سوئی گرفته در راه رسیدن آنجا از بعد بقیه احوال اولی این گداشته  
خواه بقیه در آن کوه در او هم سوال بلا موی سیده چهارم در اصل شمشیر عقیده تعلی که در کلام فرار از آداب و عقیده  
که از قبل از صوبه از او بود که در سمان و لوازم تو جابه چند اکتون اندک باشد خود تیر مارت و اکتان است شماره  
مطالع میر منی بر عسید الطاهر احسان فرستاده سپاه آن مزد دلم را از خود فرم غیب لوری کرد و در آن حیثاتی در رسیدن آن را  
تیر ما لوان طغمت امیر ارتش طلبید و زور او که در بخار است با تمام و اعطای تا بقیه لوی دم خشت بنا برین در عرض اندک است  
بر اسواران هم شده در او هم با و شب تیر همی بر او کرده در اجراء در پدیدار چون که حرب الطلیب پان یکا لوی آمد و در  
نوجوا امیره و خوشاییم باراجی گشت دست و شکر که در تیر در آن کوه در آن سو لوده می خطوط استمالت با هم با دشمنی را بر جان  
اجبر بود است بر نفقت خود منور و لود حصول بدو چهارم هر یک که سوار کرد که مستحقان باقی در حفاظت گذر با ستاده و سواد  
استماع توط عالمیکه بصورت مبارکی جمعی دیگر را با سید جان در مصحیح یک و دیگر که آن خود نسبت گذر و بر فرستاده و جابجا  
در کنار آن آب نشکر استین کرده بود اما چنانچه گذار است یافت که بعد از آن در این مورد امر بلون که در صفحان در آن کوه که

داراشکوه که در سلطنت او در آن سال با او جنگ شد در آن شکوه او در آن سال که بر آن گفتن فرج دیگر سپهر فرج بود فوجی  
 داده که از این صفت مبارک در پایا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 با شجاع که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 سخنان دوستی و السلام در میان آن دو پادشاهان است که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 لشکر کشی با مالک بنو امیه که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 مکره با میان آن دو پادشاهان است که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 عالم که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 اگر چه در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 و غیر آن جمع می شود و تقاضای عمومی نموده با قصد که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 ستم سبب خصم که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 گفته در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 یک در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 داراشکوه که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 یعنی شده در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 ملی شده بود در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 با هر آن بر خراج سخنان در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 فیصله رضای جز در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد  
 زیرا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد در آنجا که در آن وقت در آنجا متوقف تر بود که با او جنگ شد

سعادتمند بود با تمام ممالک سلطنت برادران در میان دولت و بی نظیر حکومت پادشاهی شاهانه که در آن زمان در آن ممالک  
حکومت نمودند با حساب و حساب خرد و در آن زمان که در آن ممالک حکومت نمودند در آن زمان که در آن ممالک حکومت نمودند  
آنها شنیدند که در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
بجای می رسد کاری دیگر نمی داشتند که در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
مردم را حکمرانی او را بر کسی سازد چه مردم را بر کسی سازد چه مردم را بر کسی سازد چه مردم را بر کسی سازد  
تا بسودد و محروم از بر سرمان این جور بود که در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
که در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
مشغول مراحم شدند هر چه در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
که در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
نیست هیچ با او بدین قدر سوره داخل شدند همان گشته قبضه بود بر آن زمان که در آن ممالک در آن ممالک  
آن بر آن که در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
افتاد و در میان این شاه از آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
بر آوردند که در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
از آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
بود در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
سلطنت در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
مردم را در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
و متصل با آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
شکست بر آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
نماز آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک  
بصورتی در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک در آن ممالک



۵۹

خالیست مباحی که در این مبحثی منازل سبب و معلوم باغ اعراض ظاهر است همچنان که در این مبحثی سبب و معلوم باغ  
 سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 بود و نهایت ارسال خلقت و اینست چون سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 گمان که عالم که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 او در مبحثی که عالم که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 او در مبحثی که عالم که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 شیخ و محمد زنده بودست و در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 در حدال انجالی قاضی است که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 شیخ و محمد زنده بودست و در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 آنرا مبحثی که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 باید دستاورد تا سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 اگر آباد باید لامر اش اینست که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 نزدیک شود خاندان دست از مباحی که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 حرکت نمود و به کوه بسیار از رود داخل شهر گشته در مباحی که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 که در وطن خود حصار آید و در مباحی که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 سوار کا مباحی است و در مباحی که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 بیکی اگر کوکبانی صورتی که در مباحی که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 ذکر شده است مگر بار بار با طغیان شعاع لغت فروت زن مباحی که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 عالمی از عثمان در مباحی که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 که عالم که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 منتقل گردیده خود نیز سعادت کند و الا اینک جنگ نمودند و مبارک کرد و در مباحی که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 مرادش که در مباحی که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ  
 بلیغ در مباحی که در این مبحثی سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ سبب و معلوم باغ

لوازمی را فخر و شرف و جاه و کرامت که در جنگ و محاربه و در صلح و صلح و صلح  
که شجاع باله آباد رسیده و سید قاسم و سید محمد و سید ابوالحسن و سید ابوالفضل و سید ابوالحسن  
که آسایع و سالیانها گرفته باشند و فوجی را بسوی خود خوانده و در کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
و معین روح انانی که شجاع باله آباد رسیده و سید قاسم و سید ابوالحسن و سید ابوالفضل و سید ابوالحسن  
از قوم خود و شایسته پس در جنگ و شرف و جاه و کرامت که در جنگ و محاربه و در صلح و صلح و صلح  
که شجاع بقصیده سید صمدی که در آن کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
منزل کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
بر کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
زورش بر او و سید صمدی که در آن کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
برج السالی و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
صدور در آن کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
بر اول برایت افتد از شاه سید صمدی که در آن کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
سبب نوبی باشد و در آن کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
و بلدی جوان در آن کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
محمد عظیمی که در آن کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
شد و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
است قول خاص از آن کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
بندها و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
مقرنش و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
جانفان مثل عابدان در آن کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
معاذ الله که در آن کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا

۱۷۰

چهاردهم که فرموده شد در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 دیگر از ایران که طلبت سوارانی بود که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 جنگی با اعراب که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 القصد از این است که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 نیز از این است که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 قله در آید و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 با جمعی از اعراب که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 صفوی را با سید محمد و دیگران که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 داشت تمام توپخانه با اعراب که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 تسبیح خود را که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 انواع بر هم خوردند و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 کرده است و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 توپخانه را با اعراب که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 حسب الامر عالمگیر که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 تا شام از طریق که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 جمع نمود چون در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 برده بر زمین که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 با جوشن سپاه که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 تا با شش از شب که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 اسپان نزد نشسته و عالمگیر که در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 بعد از آنکه در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد  
 بطور موثرت و حصول کلی در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد و در این سال که در خریف سوار شد

و اصطفا را از دست انجمن غرضمند شمس افغانی بنیاد و سرافراشته از خاتمه در سالیانه بافت  
 مشرف و انوار را چه سوسه سنگی کشتن میسازد با وجود غفلت و غرضمند که عالم گریزده و عیال از او احوال داده بود در هر خط  
 بندگی نهاد و انعام است و خرام می نمود و همین او را درین برش اعتماد نمودند و سرافراشته بود چون عیال و عیال  
 مردانه بی سرگشت بودم پس برادر او که کارزار از خردمندی از نموده شباسب کس از شجاع و ساده داند عیال خود را آگاه گردانیده خود تمام  
 لشکر سپاه دیگر از جوانان که همراه او متبینه شده بودند مثل سراسر در ام سکه هر رام انهم در بلدی جوان جمعی دیگر عیال آن که باغویس آن  
 غول جومل گردانند نه عثمان اقدار بصره او با بافت و نخست اراده و شایسته که بر سر راه او بود که در مال در حساب رخصت کند  
 در هر حال شایسته بود چون که عالم کسب است اندر این عظیم نمود و هر جا بگردد که در هر راه می آمد و رخصت از آنجا با عیال اجداد  
 می گشت ازین عیال عظیم در راه با مردم آمیزند و خبری خوش نشکر آموختند و عیال آنرا در و بفرستند و در هر جا که می گشتند  
 با دشمنی و ممتنع و اموال او منصف در آن و بی دراز کرده عیال گری بر او استند و نزدیک صبح این خبر خوشتر از آنکه در هر راه  
 اصغر از بی هم خودگی لشکر سپاهیان گردید و بسیاری از مردم بی طاعت که حوصله و احاد لشکر سپاه بر اجر گری بگذاشتند و در هر راه  
 ستافند و با این لغوی در هر راه بر تافتند و جمعی از سینه نهادان که در اندیش حیات باطله احوال غلبه نمودند و در شجاع سپه سردار و بی  
 از نیکان سینه طلب پای جرایب کشیده از هر راهی با مانده و کوه عاقبت را غنیمت شمرند چون آنرا بگردد از آنجا بی عیال و عیال  
 از خاتمه زاری در میان اسفند او راه سواد و اسرار افعال بر آن سپه برکت روان سوار شده و بخواهد از او متصدران صاف خطاب کرده بود  
 که سوز این قدر اتمال سیاحت و طعم میباید چه نگاه آن معتقد و عیب بخواری و خلد و اندیشی در خاطر بود و درین اوج عیال و عیال  
 و بجز هم خودگی صنوبر و مخمور که کفر فواج بر خستند و عیال را که اول بر انوار بود و بی آن سپه بر نو کرد و سفیدان و اگر اجماع از اجداد  
 بکار خود اول دست در کار با صغیر و غرضمند و در آن راه است و در آن وقت چون ترک کشتن عیال و جنگ بگردد و کوه آینه و سوسه  
 نبره نشسته است و عالم کسب از مردم بکار بست و در پیش رفل که شکر سوار شده اگر از آنکه در هر راه کشته و در آن شجاع بود و شجاع گری  
 از جومل درین روز در عیال و کشته از آنکه بگردد و درین روز از آنکه در عیال و کشته از آنکه بگردد و درین روز از آنکه بگردد  
 میدان از مردم در مقابل گردید و شجاع صفت آری در بزرگواران و در مجموع لشکر کسب که در عیال و کشته از آنکه بگردد و درین روز  
 گرفت درین اولین سپه را در عیال و کشته از آنکه بگردد و درین روز از آنکه بگردد و درین روز از آنکه بگردد و درین روز  
 چون عیال و کشته از آنکه بگردد و درین روز از آنکه بگردد و درین روز از آنکه بگردد و درین روز از آنکه بگردد  
 که اول عیال و کشته از آنکه بگردد و درین روز از آنکه بگردد و درین روز از آنکه بگردد و درین روز از آنکه بگردد  
 از وقت و نوبت آری و متبینه که در شمس نرسد و درین روز از آنکه بگردد و درین روز از آنکه بگردد و درین روز از آنکه بگردد





172

را و بسیار سنگین آید و در گرمی از فرد کما را منی تعیین یافت که بیادش هزاره محمد سلطان مکنی گشته تا جانب شجاع بر دارند در آنجا که  
 سر آمد کی شیخ میر حسن صفی کفران در تعاقب دارا شکوه منین بود پرتشیده نماند که صورتش کفران چهارم سرگرم روزی میل از آن در شکوه  
 ارتشانش جنگل را می زد گشته که از یکه بکوه لغات قدسی است چوین به سبب ظاهر شد که در آن شکوه اجمال و افعال و بعضی بر دیگران را  
 با برخی از هزاره و طلا و نقره آلات و سنگین آلات لغوی میگردد که سبب است خواجهم سر او عسید الراتق نام شخصی که از هندان او بود است فلعو  
 نکه به است چوین و نیز بر که با خود داشت با دیگران در کما که در این زمان در هند و فوجی از منند در آن حصار استوار گشته سلاج میوه از هند  
 نیکو با مردان برین بخت و لغت جز از آنجا که در کشنده با خود به جاکل دیشته خست بریده میزد در آن زمان مکده اش مثل داود خان  
 فرس لظم در عزم با او تا ماند شیخ میر بس از یک نور افاقیست که سوز که از آنجا که در این مکانها گشت کار جرمیند در آن شکوه پس از آنجا که  
 که لغت در روز چوین میگرد که آن جماعتی که بودند که در اهل عرضش بر ارضی آن بومیت نمودند با جا برست پشیمان گشت با شماع این اجاب صدام و آن  
 در یک سنجین نزد که از اهل دکان فخر خیز در او با سعادت است که تصور میزند و بگردد جنگ با شنده در مختص گارنگل س از خود کوم  
 کرده بدلی در آن شکوه ستان صفی کفران را میوه خود خویش خود با بر اسوار برق انداز چهارده شتر مال بر سر نهاد که بر صورت  
 عیور کشتنی دارا شکوه بر بندد و خود هم بدلی در پی بر سر سوسو که بود المانی بر عرض دریا از توپ اندازی فایده نماند و نیز از کشتنی که یکی از کورا سکت  
 و دیگری در گل الحفصالی با نهاد رسید و مجموع کشته بهال بد گشته و شیخ میر حسن صفی کفران شسته شد که در آن شکوه پس برین صورت از راه آورده  
 بصورت است ستان در این انا زمان نام مشار الیه رسید که در تعاقب نموده حضور آید چون این فوج در این تعاقب نمایست کشته گشته  
 وصول این سکت نمیشد بر گشت که سعادت عالی کار ماحل گنگ سبب کشته اند اگر آید چون خبر رفتن از شکوه بگوات گز  
 رد عالم گردید و از طرف شجاع المغانی می رسید بنیله تا دیدی با چه سوس سگانه که جبال لاق نمایان از دهانه شد و نیز بر استیصال  
 در آن شکوه پیش نهاد خاگردنیزه علم سعادت را ساحل گنگ سبب اگر آید بر او است و در قصه کوه خبر شیخ ال آید و تهیه قاسم  
 حضور از عرصه است شاهزاده محمد سلطان سوس نموده سران سنده صوبه در آنجا که در آن کفیل از جنگ شجاع با جرمیند که آید  
 ما بود در سران صوبه دری بنده به داود خان که بر اهل خان زند بود صاحب که بجه رسیدن بصورتی اینجا منفر نشد که در خان ستر  
 سابق بود که چوین با مویش در آنچه که شمس محمد ابن خان بخشنی را با فوجی از راه او مقصد از آن باستیصال را چه بر سر سگانه تعیین نموز  
 رای سگانه الهی که برادر آنرا چه سوس و بجای اصلی ستر را کرده حمایت طمعت و قبل با او قبیل و شمشیر صحر و لغت و القاره و القام یک یک بر سر  
 واصل و اضا منحصراً بر او چه اسوار با قدرش از زده هم افری که نموز تا بجه ستان صل شدن چوین سوس اصلی او سوس را شوره در رس  
 چوین با و مغویان بشد حکایت که کفران حارس کوشاه جهان آباد مرا کوشش را که در اینجا مقبض است همراه شیخ میر که از آن قبیل در آن کی خاند  
 بر گشت می ایستاد که در آن روز که آید و خود در حضور باشند چون بنیله استیصال را چه سوس در آن سکت پیش نهاد ظاهر مالیک بود در  
 ۱۷





۳۳

برق اندازان در سنن صعد ال در اربانت و سردار بی گشت شج بر نفوس شد و بر الحار سیر در امیر الامران لیسان مغر شد و سردار  
 جوالخار یام و شاهزاده محمد محکم که در حکم شد که سپاه این باها و جوان میزده باشد و محمد امین خان بخیر شمی با جونی از نهادن در دست راست و کلب  
 جلال بطری طرح تعین یافت در هوش از خان با جمعی از فرزانان طرح و دست نگر گشت و در قول خاص حرمی از بندگان مخلص تر شد و می نطقت میزول  
 خاص با صالخان و کاهانی می خدست گشت که از ترسب خان لعل بخت و با هر که از قشونی از باران همراه شدند و حکم شد که کعبه از بی افواج  
 بهین این توکر راه سپرد الحالی تر احوال را چه بخت و در اشکوه کاش خض در میانه نمی نماید که از چه بخت القصر تالی که عینی  
 که منی لقتی از خنده و لغای نهان خود اسکارا ختر فرود بختن میسند که عالم گیر است و اتصال او تقصیر نخواهد که از ناچار جا بجا خود در  
 ز فاقه داراشکوه دیدن غنیمت بی ابرو و اسب خود کوشید و از الو خض در دیگر از جوانان لشکر می سران گذار و در لعل بخت سیدان خود بود  
 در سبب سپاه و کوشید منتظر رسیدن داراشکوه و عالم گیر ای است و جمعیت در اشکوه میجو است که در میان لعل بخت فرود اندازد  
 را چه می سنگه که منتظر لعل بخت در اشکوه میجو است که در میان لعل بخت فرود اندازد  
 وضع و حالت از اقصای داراشکوه بنام اوصاد شده و در اجمعی سنگه مفصل کار دلالت بر آن فاقه داراشکوه نمودن آن بی حجت فرستش  
 و وصول ایختر فرستع غریب لغو نموده از بسکه در حرمی حربه بود که بوزن آمدن ایختر آمده بود و اجبت کرده کوشید عاقبت موم شد و در اشکوه  
 لی نصیب از بی او خورده از اجمعی دیگر با نماند و میر تده که منشی خود بود بر است رسید چون اثری از آن اجبت و آمدن او نماند و گشت  
 در آنجا کوشید و در لعل بخت میجو است که در میان لعل بخت فرود اندازد  
 می در زین با بر خورده بنام در سینه او بکلی که میجو است که در میان لعل بخت فرود اندازد  
 راست انار غایت تا انوار با بر خورده بنام در سینه او بکلی که میجو است که در میان لعل بخت فرود اندازد  
 با خیر آمد و باز در لعل بخت میجو است که در میان لعل بخت فرود اندازد  
 در اشکوه ناچار با صفا از سر جزو شد که با بال صده از نزد انچه سنا و شاهزاده بر صبح عسرت سنا و در لعل بخت فرود اندازد  
 نمود تا سوزد کوشید و با یوس گشت و در حلیکین عالمگیر داراشکوه میزده نانی و طعنا قین بقید برسانی چون داراشکوه از آن صید گشت  
 ناچار نمود قطع انچه نمود و عالمگیر با خیر یک سینه بجز در صبح در ارکاب آید پیش رده دل بر می ریند و ناچار چون جمعی از لسیارم و عالمگیر در  
 کمال اقتدار بود ناچار صلح آن بد که در دست آن خیر را که از دست بجان فلک شمال محدد است که در سینه عسرت از امر حال بنزد رسید  
 ساخته بود و لعل بخت دیگر آن جنگ اسخام داده بود و در حمله که در سینه شروع در لعل بخت میجو است که در میان لعل بخت فرود اندازد  
 یکی از عیبه اهتمام و می نطقت یکی از عیبه سپرده بالهات نوجا اسخام داده از همین خویش خست میجو است که در میان لعل بخت فرود اندازد  
 سپرده عسرتان و جان بک پیشش را که بر لعل بخت میجو است که در میان لعل بخت فرود اندازد



راجحی سنگه اتواج خود و ابراهیم که بر الفار و خندان هر شد ارخان جنود الفار از طرفت سوار شده بزم مردم و سنگ پور و سنگ  
 صنوف است که بکن از تفریح اول سبکه مسند در گذشته پورنش بر حال نمود در خان و شبح بر بود و بعد از آنکه در تمام جنگ که انارطه بر ما  
 گشته اقدام بنیاد اصل بر حال پورنش بر بود راجحی سبکه اغبیه سیده صمیمه الفوج کرده با همی که در ارخان میمانند اخلص و سید درانه  
 با لغت مکرر بر حال شاه نوز خان که سید کوه سبکه بود جمله برنده و مکرر نوبی با دشمنی تیرانش از گذشته علی الاتصال حاجلی و تبر دست  
 توربان بر مور جانها انداخته می لغت از فرصت دیده کشیدن تمبده انداخته از هر حال جمعی که قصیده گویند میجو است که خود را بر حال شاه  
 راسته بخت با برنش کوه ابریه و برقی اصل ابریه العین سیده که در کشته است با برنس میمانند و در تیرانی بر حال منجر سید در وقت  
 که افواج طومار از یک مور حال سیده انارسطه و سبده ظاهر شده بود مردم اجراع روبرو پور شده جسمی سبکه کوه کوه که سبدهای بر آن  
 علم اورا بر سر از آن نصیب نند و بدین عین علم با عین نزال ارکان استقلال مردم در آن کوه که در به نهار آن مجال شبح میر در ارخان عبا خود  
 بر مور حال شاه نوز خان بخت سیده و این سبدها سبدها اگر از طرفت در آن وقت قصیده نرفت و عبا که سبدهای سبدها سبدها سبدها  
 گوئی سبدها سبدها آن هر دو در آن صدها در آن سبدها سبدها سبدها سبدها سبدها سبدها سبدها سبدها سبدها سبدها سبدها سبدها سبدها سبدها  
 و سبدها  
 از تمام کشته سبدها  
 هر دو در آن سبدها  
 نرسند که بر حال سبدها  
 مردان از آن سبدها  
 از یاد افناد و سبدها  
 رسیده از سبدها  
 گوئی سبدها  
 هاشم نام از قوم سبدها  
 وضع و طم نصیب ایست که عالمگیر کرده در ارخان کوههای مردانه که در سبدهای بر دست است و بسیار از طرفین در آن مرد داده  
 بز خاک هله که افتادند درین اناراجحی سنگه با فوج خود رسیده تا سید جنود متصور نمود مردم بر حال ایست سبدهای نیات و قرار بر جانها  
 دارا سبدها  
 نال از سبدهای در اول جنگ و بجای مقرر کرده بود که در گلیان اورا سوار کرده و سواران او را مکرر زخامت ضرر بار نموده داده در آن زمان که سبدها

رو نماید در زمین اکلان و صفا را عرض کرد و خود با سپه بزرگوار بر تپه ای ایستاد و نماز گوی مطهر نمود و میدید که چه رو نیاید تا آنکه  
نزاع بر حال شاه نواز خان در سپه بزرگوار که بنا بر انصاف در اینجا تیرم خورند و اسکار شد ملاحظه نمودند طاعت مفادست در خود نیند و هر چند در حال  
بای دیگر تا بام بود و سپه بزرگوار سوار بر اسب و در آنجا قطع اطعمه بسیاری با چادرانی بر سر برقرار اختیار نمود و چون برده طبعی لیسیل بر خیل رفت  
و مخالفه از گشتت و سپاه بزرگوار میزبان گشته شدن سردار خود مطلق العنان گشته مشغول بهشت و عمارت بود و انتظار در صحنه با سپه بزرگوار  
نیز میروائی در احوالی از سپاه انفسه بر در آن طبعی لیسیل از انفسه مولاک جان میردن برد و اسوال و عیال و اطفال اکثره همراهان او که  
در سینه اجیر بود و با نجان مانده از سرداران سپه بزرگوار می که با اوقطی گشتت مجموع آورد و در آنجا گشتت و عیال و اطفال اکثره همراهان او که  
و اسباب اجونان و مردم بی سر و پا که در نبرد سردار او آمدند بودند در آن شوخی غارت کردند و غیره را بر پوشیده و قبلی از شرقی که در عمارت  
اهالی حشمت رفیقان و در امتداد اموال حبری با و بر سر نیند و نهایت کامیابی در سینه حبری عمارت گوار کرد و دیوار گداه سهمی لیسیل از سپه بزرگوار  
هنوز سینه مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود  
رخم کاری در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود  
ضد و تیرهای آورده که گشته شدن بزرگوار که نهایت مقصود دلگیری گشته و حسب العرفش او شاه نواز خان محرم بانوار افرام بر پیشه در ازار  
خواججه عین الحسین شیخ مرفون که دید و سلاج حمادی الازی لطف از در که در عمارت عمارت عمارت عمارت عمارت عمارت عمارت عمارت عمارت عمارت عمارت  
بادشاهی منزل نموده را حرمی سنگه و سپاه در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود  
مقتضی اسوار و صوبه در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود و در آنجا مشغول به مشغول بود  
سپه بزرگوار و او که گشته و او که گشته و او که گشته و او که گشته و او که گشته و او که گشته و او که گشته و او که گشته و او که گشته و او که گشته و او که گشته  
کلفت تمام بر آورده چهارم حربه معاودت همچنان با نموده در اساراه از العیض مطهر خان و خاندان معلوم شد که شجاع در روی بزرگوار است  
دیوار موصالی که در عهد شهنشاه پیش از آن بلوکه گشته اند میخواست که از آنجا حکام داده چندی بایستی در آنجا نشان داد اما اسطورت افواج  
ترسیده لیسیل حمادی الازی از نوگر لطف و حکم گزینت و لیسیت و چهارم شهنشاه که در آنجا نشان داد اما اسطورت افواج  
مورگشتت نیند و شهنشاه در روز سیکری مقامات نموده با نظام معام سلطنت استحال در رید در همین ایام شهنشاه عادل شاه با شاه  
از اقلیس حرم در صبح آلات رسیده بر سر ایست شهنشاهان ارفع بود که چیده لغز شهنشاهان آباد نموده در موصح چند ایام گشته  
در دین از ارضی محمد سلطان و خاندان معلوم شد که شجاع در آنجا نشان داد اما اسطورت افواج  
کسکه نمود و اگر بزرگوار منصف و ادیبی در دولت آمد و در شهنشاهان نزدیک شاه جهان آباد رسیده خضر آباد مجیم بادشاهی و سلاج شهنشاهان  
با کمال تحمل و نشان از بار شهنشاهان که گشته بر راه دروازه کاسر داخل شد و جهان آباد شد و نخست در ایوان خاص دعای عام و



گذشته و ایوب اطراف مسافران را بر لغت لغت می نوشتن بزین نموده در پیش آن شاه میآید که از آن بختی که در آن روز بر سر او افتاده است  
کردند در دیوانها انواع آوازی طبل و نقره که از آن روزم از پیش این قسم بر میآید و در آن است بر سر سعیدی و سید حسین چه شد که نگاه  
سکا گمان از غاش می آن با بر گشت جو خنده بر مغل سار شد به نظاره جنگلی میزند زین لطیفش خاطر فریب  
بر شناسائی دل اما غریب بر نگینی مانع در او بنهار بر بنای صلوات بر سید ابوالفضل صحتی زین معنی صلاه  
که صورتی در نظاره اش دیده بگوین چنان که شد بال طایر و سگن از آن بعد از آنکه در لغت شاهای بنویسد که گویش  
بافت از پیشین زینت از رنگین لیلی صاهرم ماه مبارک رمضان سال هزار و شصت و هجری که در عالم گری می سپسید سال مقصد و سید  
و لغوی چهل یک سال در ده ماه در روز سه شنبه بود به لغت گشتی و مقصد بل از روز سحر که ساعده و مانده و مقصد خود می باشد بر سلطنت  
در جانبالی مرتبالی جلوس نمود و ام امرونی صاحب ادا بنیست و مبارکبادی آورده در ششم و شصت و شصت در جانبالی و اضا و منصب  
و عطار خجالی و الغامات سر عریض و نعمت از او شنید و امیر الامم سلطان حضرت لولایت در حضور لوجه از اذن و زینت شاهای  
لیکوی که بر او عین الدوله عصفه اصف خان فاشان مرحوم در عهد جهانگیر شاه در جهان شاه بن غنایه جمع ام و اعیان  
از آن امتیاز است و غرا و اهد از از امه عظام و نویشان از چشم دستوری آن بنود ما مور و سر از اگر در سیه باید مبادات یافت و خطیب  
حکیم بر منبر رفیع بر آمد خطیب یعنی که آن کرده در مشرع بخوانند بخود لجه حمد و ثنا الهی در در جهرت سالت سالی هم چون شروع بر آن  
عالم که بنود و مویجاتها در دستان نام برین هر یکی از امیر بنو صفیه آن شاهان العین محمد شاه جهان لطیفی شرفی از اهل طایفه خود  
فامنیات بر او خست چون نام پادشاه زمان بر زبان برود که دنیا می او شمر در آن مداخلت ز کار که کوشش و افتخار او نواند بود  
پیشین در ام امینش مقصد مقصود بود که در جبهان طبعی می سپسید در زود خوانند در گوهر بزرگ پادشاه افشاندند که از اشارت چینی آن بر کم  
فراج اهل حضار پر شد و دست ده آزار با بیاضی بر در گردید ام و حضار انجام در آن و شرفیات آن سعادت و ابوان با سینه  
و شاه دانی از جسد و مخلصان از سید اول سپید اخلص محرم عقیده است خست و عالمگیر لقب معر گشت چون در عهد شاه جهان بر یک روزی  
از شرفی در در پر خطیب تمام چهار بار در بر سر دیگر نام پادشاه شک بر زدند عالمگیر بن لغوس از ادب و در دست شک در شرفی در در دست  
لفظ مهر و بر این بت متور کرد شک در جهان جو مهر شاه او در گویش المگر در در بر وجود مهر و اوستا  
سال جلوس تمام مکه در انصر و بنت آن شاهت بطور ابوالطفی محمد بن محمد در عالمگیر پادشاه غازی فرین گشت تا هفت  
گرمی در دیوان عام در خاص بر سر مرصع جلوس حلیل نموده شکوی پادشاه صفت و مکرر با عیاط و انعام مبالغه بسیار در آن است  
و از آنجا بدست که غل خانه بر جلوس مکنگ گشت و در آنجا تیر بدست محمد بن عالم العین راست و این کام مجسمی و کامرانی گرمی گشت  
و از آنجا تبصر پادشاهای کل و انب و مناصب بالمدون گشت پادشاه زاده با انجام لکوک و عنایات دیگر مشتمل بر طاعت شدند در هر دو ام

بهر کدام از امر اول و میان عالم بقدر وسعت از آن وسیله اران جنود بسیار مردان است آن دولت بقدر لطافت و شکلی عموماً میان و میان  
 شایان است ظهر بقدرت نیز در صحنه و همچنین مشاوار با طب بلیط و وسوسه در ایام آن جناب نسبتاً القائله و صلوات که از آباد حرم شد  
 و دو گویی در انجا بحکیم فرزند و نادمه و شایسته روزگار این جشن امتداد یافته تر و از ابواب بل و عطای بر و خطابی موقوف بود و عملی ها  
 استان هر یکی توبت ادای را بر سرش نثار نمود و شید محمد علی سقر عادت و در محمد نام حاجت طلب شاه سلاطین دکن برای او در هر سنت  
 باشکوه که آمده بود و نیز در حضور رسید و عطای خلعتی بر سر او گذاردند و پیش از آنکه در بند بخاک عادت هر یک رو بپوشید و پیش از  
 ارتقا جوهر در مصحح الکتب بود که پیش از آنکه در حضور حاضرین بسیار گفته اند لیکن از نوادگان با نخست که طایفه از اهل بیت علی  
 میخنده و صفای باقیای سرش و الیام غنی از نوادگان الی قبا سینه و در وقت غمی که در لفظه آمدند منظور شده و آن کله است که آن الملک  
 اللد لوتیة من لیت و سعید زور را ادا عباد و عطای ملک محسن ذی الحجج عید عالم است زیرا که تمام شمار و شایع ملک جمع نیاید و محادن و جومات  
 را در ظاهر و باطن احقر از روح نباتی و معدنی و حیوانی و در آن است چنانچه در حدیث وارد است اعترفا بر و الیک الی اخره دو ضمن آن  
 اشخاصه بان شده و در طوی مغویة رحمہ اللہ لقی در مثنوی شرح حدیث نموده و نشر نموده

گفت ستمو ماصی کی بسیار تن پویانند از باد بهار آنچه با یک در خان میکند با تن جان سنان میکند  
 و از کلام محسوبین علیهم السلام نیز برگی این نور پس در صبح می بار شد عصبت موقوف نموده و در صبح جشن از نور و نور کره  
 عوض غم از سر زودین غم ماه مبارک رمضان المبارک جشن نور و شمع نور و در این جشن راتاً بعد از انصال سیداد  
 و این اعمال را در این پروردگاری در روز ششم از غمی نهیید جشن را با ماه مبارک را بطریق سستی و مبارک معنی  
 برای عبادت چنین در ارت جمع و عیش و صیام و عقیق آن مایه شادمانی و در عیب ای رخسار رب است و برای  
 تربیت و آراستگی و سماع و انواع نغمه و سوسور و در سماع و سماع و در طرب در سستان ابراهیم و در محراب از حضرت  
 او است اگر چه منع تنیات رسد است طلبین سعید هم میزند اما محراب در میان بنویزد در آرزوی گشتن در اشکوه  
 و گشتن تن آن عاقر سجاده سوسر اندوه در اشکوه را لوجه گشتن ای نهایت عالی در پرتی رویی داد و باید در عملی  
 خود در کمال بی پردانی رو به راه گجرات آورده بالطور شناخت در بونست غیر از فرزند میواتی با ده دانه هر اسوار کسی او نبود  
 اگر چه در آن روز که شب عید است سیام پیش سیام عیال خود را بر عمارت میان سوار کرده با جرات و طلا و نفقه آلات و  
 کاغذها خردی که بر فلان و شتران و استر اما برده از او سطر و بر کنار بالابا گارد در حرکت گاه بار و نشسته بود و جمعی  
 از سوار و پیاده بنام گشته تا اگر کسی در بی خود را بانبار سلیه حیوین سامان را در سوار سپارد لیکن در الوقت با یک  
 و شب با یک رعایت مشقت و حروف است بطرفی برقیست و معقول خواهد بود موعظه دمی او که ناظر حرمش بود و سماع

ای که در نظر اشکریان سکن می خورد دریا بخود که مبادا شش نزل آید که گرانگردد و گمان از آن ببلکه بر بردن صید در آن  
به گزینان بخت و در میان کوه در راهی که در آن قبیل را که در آن صید بسیار بود در آن بخت بسیار بود و بخت بسیار بود  
سرایان در پناه کوه بر برده جمعی که بر سر آنها بودند و در آن کوه گشتند و بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
در آن خونی را که در آن کوه گشتند و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
و کافران در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
سخت بگوات رسید چون آمدند و گمان الفخریه که در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
که در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
آدمه مانده که در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
که در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
باین بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
الواع قد علمت سر بنده بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
صدها بگردانید چون بکنار دریا رسیدند و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
عادت و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
استقبال کرده چون در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
آمد و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
که بر ملک چون ز سبزه ها و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
سوی دها و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
ملک که بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
اومی افزود در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
کمال کرد و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
زادانی خواجه محسن را که در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
تمام عمرش بگوشش و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود  
انجا مانده با خود فرار داد که چندی در آنجا بوده از آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود و در آن کوه بخت بسیار بود



۳۴

صلح خود و قتل آن مظلوم در میان برین اظهار فرمودند که از صبح است و هم ماه مبارک سال که در آن شکوه عازم فرستادند این معنی است  
 خود بر سر راه او آمد و آن مکان بر او آواره باشد که پیشتر در سبزه نورد جمعیت را بر جوی سنگی در میان که با انواع فایده راه  
 بی سبزه بود و در آن زمان که شاهنشاهی در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 است که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 شاه و پادشاه و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 را در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 آن بجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 جلد و غنیمت است و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 شاه همچنان آن تبه کاری انجام داد و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 بر آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 قتل عظیمی بود که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 از آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 بر آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 داد و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 رای یافت و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 را پس خود میکند دیگر از آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 ای فاسد بندگان خود را داده است و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود



۳۰

موسسات نیز اب می باشد و شجاع هزاره بسیار است بر مردم اگر که از طرف عالم بود به نسبت کیش از دوزخ سید در اجماع چندین بار  
 با شجاع اتفاق داشت که دست تاجان استوده بیچاره را نیز زید بدین علمه پس که عالمگیر سید مردم لشکر متوقف حجابین و لغوی بود و دست  
 آقا مستکنده نظر القضا سر سبکال بودید بسیار غلط که را بصورت کشید اگر از آنکه در این حالت بودید فایده  
 بر آنکه در آن که گشته است بخود را با چهار صد سوار در برق اندازان فرستاد که از طرف بی لگ بر زمین و لغوی آقا مرزبان در سیدی  
 سوزد باشد چون او بر کوهی ای که گزافیم شد در مردم هزاره او در آنکه ناخست در اجماع کرده بر گشته شجاع تیره سبک است دی دخر خود با  
 شاهزاده محمد سلطان در زانده سوزده سراج العبدین ملزم خود را با فوجی مناسبتی به بلاد و الدوله دیوان و محرمات و بر مسلمان در ناسد کجا فیکه  
 اهل حر که گشته فرمان او داشت دی با انصرام سینه تالوعه از دواغ شاره بخاطر جمع دل نهادن آرد که دوزخ او بر سوز خود جای یکدیگر  
 آرد آقا مستکنده شاهزاده محمد را به مانده فرستاد تا که گشته است در سوزده سراج العبدین مبارک رضان قصد که کرده بجا آمد دوزخ القاضان بر نش  
 عالمگیر با آنکه در زمین بتیمی از مردم کوه که با پیش سوزده سراج العبدین در اجماع از زمین بودید در منازل و عمارات شجاع مقیم بود و القاضان  
 چون بجای بود سوزده سراج العبدین شد در سلم خان و در خان سا بر کوه سوزده سراج العبدین بر آنکه خجالتی که از زمین کوه شاهر است  
 بجای خجالتان از دوزخ قبل از رسیدن این گروه که اجماع از زمین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین  
 تا بنفاد و سوزده سراج العبدین شد در سلم خان و در خان سا بر کوه سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین  
 که گشت فوج عالمگیر را بودی که در سلم خان فی قدم عالمگیر شاهر از عرصه سوزده سراج العبدین در آن زمین که محل آقا مستکنده است استقلال یافتند  
 دوزخ القاضان چون حال سوزده سراج العبدین بود به جمیع کوه که در آن کوه سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین  
 سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین  
 رفته کوهی سوزده سراج العبدین و سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین  
 بهر سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین  
 دیگر از دوزخ سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین  
 با جمعی از دوزخ سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین  
 با آن مایه جرات دوزخ سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین  
 طرف سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین  
 دوشوی از آن غنچه فوج اهل برقی از نایبان سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین  
 از جرافت دکنزی از آن غنچه کربان کچنگ اجل داده سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین سوزده سراج العبدین





نجدت مشرفه خان کز کرم در پیش پیر و صد دالده شنبه فوج دیگر بگرادی در خان در فرستاد و شاه محمد سلطان الحکیم که در شاه همراه شد  
با فوجی از سپاه داراد خان را هم که از سابق در دست او بود و چندی از آن ندیمی او هم است در پیشش حاضر بودند و از حضور نزد دروغدار خان که با  
مخبر شده بود تبریز است بر جای رسیدند و در دست سلطنت خود بود و در آن وقت که از شاه فرستاده شده بود از سال فرود آمد  
از شاه شده چون نزدیک شاه جهان آباد رسید بر حسب که ابابخوان در آنجا گردانید و پیش او رسید و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
که برای بودن او متوجه بود در دست و در پیشش حاضر بود و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
شجاع شمشیر از صفای جهانگیر که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
سپاه از منظم در جهانگیر که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
چون که با پای خنجر که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
روی نموده بر سال منتهی مصلحت کرده و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
و اخلاص خان خوشنویس که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
و اقوامی که با سپاه خود از مورچال به آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
ازین پس جز در با فوج آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
کنند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
بر او رسیدند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
فوج فوج آمدند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
چندی از سپاه هدف اول با کشته شدند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
سیاه که از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
از عقیدت در فوج آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
و پادشاه را که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
از پی آنها رسیدند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
رسیده از درون آنها باشند اما قبل از ورود آنها با پی ثابت و استعدال مستحق موافق تعویذ راه فرار در نوردد بودند  
بلندتر با سیدی اوزنگ از سر همگی شایسته سافت رسیدند و دیگر خود به شجاع برگشته زور که بر پوست جان موافق  
دید که کشته زانو بر است بر کنار دریا چشم بسته است و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

و حسن نردن از سلطه و قلمت بخار و دولت چندین که بر گرفته از میرداد بود اصل اقامت داشته به بنگاه خود که در ماده است گفت  
 که از اینجا بسج راه او را که می نمودند همگی که در سوط خان روز دیگر با جمیع انواع بخت نامه روان گردیدند بی اندک مسافت خبر رسید  
 که تمامی نواده نزدیک بود که اگر در کوچه است جمع شده و شجاع خود تیرمان راه آمده اند اسپه سالار با جمعی از لشکر جدا شده  
 بنجاح استیصال همان بستانفت زبانی خود تیر از بی او روان گردید و یکی پس از دیگری مانده خانهای بستانفت بر روی پور رسیدند  
 کشتنی از نواده شجاع بعضی از آن مشیون جوان در سبب که در اینجا مستطاب بود و شجرت را در سوط خان بر عزیز دلوان لشکر ابا  
 واقعه تیر و جمعی سبب در صدمه پاره شد و برای ضبط آن اموال در اینجا گداشته خود بر ستم غیور نواده شده و با چاره صدمه در سبب  
 نصف اعتبار به ماده رسید شجاع که شش ششمان چنانچه می گویند از چوکی میرداد بود و در ماده شده بود صبح در اینجا رسیدند  
 تیرم سر راه او بار بیرون مانده کنار دریا فرود آمد و با تمام تمام دروغ را که گفتند بر اسکا آن شست از اهل اموال  
 مثل شرفی و طلا و جواهر و مضع آلات بر کرده دیگر شمشیر و کلاه خنجر است که در اینجا شست بر او سوار یک بار کرده آنها را در راه  
 و بجهت سران از اینجا هم این اموال مانده پیوسته درخت زار سیه فرود آمد و ساعتی چند توقف کرد درین انظار اولی با خبر شد  
 که انواع فایره نزدیک رسیده به تمام این خبر در کمال اضطراب و شورش در وقت از روزی مانده بکنار دریا رسیدند و آخر آن روز  
 پس از آن خود جان بیک رسیدیم در ششده بی یک از نزدیک میر اسکندر رسیده از سبب چندین در خواست بر این که همگی صدمه کردند  
 در کشتی نشسته بودیم که در ششده سال در جوی عالمی که می جابجگر گفت و دیگر که او آن عمده او با نصد صلاحت خود را  
 بیک ششده متعارف گردیدند و اعوان خود سران لشکرش در شجرت کشته شده با خود اموال لغت خود صاحب بودند منوط خان رود دم  
 بماده رسیده لفظ در او را که مانده بود و دست را در آنچه او بشان برده بودند سماعی شدند و عورات و پیردگیان که در آن مانده بودند  
 با خفا و ششده در آن که جمعی را بر آن که آنها بر اطراف حرم گماشتند و با طران خود بر این از آن که بیع نموده متفر ساخت  
 که بر سوزنی کار خود قیام نموده و ششده بی خبری در سبب در بر ششده بر سبب در آن در آن مجرور در این خبر از شجاع بر این معانی  
 که نشسته بود بر بال بگرفتند و از همین در سوط خان ملحق شدند چون راههای بالمال از لغت و اهل اموال معانی بر روی  
 رسیدند بر خی از ایندگان بود که منوط خان در آن تده آمده بود که هر کسی خود رسیده در سبب در آن اول را که جمیع در اموال  
 او در آنها بود دست آورد که بکنار آورند و جمعی از شرفی و طلا و آلات حربه که در آن مانده بود و در آن فالی که در آنها بود ضبط نمودند و باقی  
 قایم در آمد و سوط خان منوط خان را با جمعی از انواع در آن بگذاشته و در آن بنا بر نظام این جا که ششده خود با در خان و او در خان شکر  
 و انور خان و دیگر جزو سبب در آن در شجاع بود و سبب شجاع بستانفت ما در اینجا اقامت در میان کرد که ششده  
 روز تیر که سپه دارانگی در دو بار در ششده شجاع در حاکم رسیده و در وقت که زین الدین سپه سالار شجاع در حاکم بود و در سبب

در سکه عالی خود باز در خنک که سلسل سایل مسکون باشد راه اتحاد و فاق سرست و کنار بر این دفعه منرفان رسیدار حکام که گویند  
داوونچی دستاورد خنجان با باغی شکسته در به بود و سلی ار بعد از خنک بانی اده راجه را با خود رسی در سمنان گردیده بود چنین در این  
که هرگاه پیش منضمه در زین جنگ ملجی شود در گار جمعی که بگفته سناد ایماستی که با بویل آرد و در جنگی که حکام که در جنگ است تا که در  
که هرگاه شجاع شجاری نماید تو فکرتی که در هی از در از دست شجاع بود و در جملگی که در خود را با خود در جنگ فرساده دست که همی از  
مردم بود دست تا فنی طریقی بود که از راه غایت راه نمایی لعل آرد منور فرساده هماسان که بود که شجاع از فکالتی در سبب در مکتب ستم  
رضان با صیغه بیام در آغاز نالشت عالمیکرخت او با بر سینه اصغر از راه با هر خردین الدین ابن ابی بربین و پسند اختر و چند از عمده حکام  
الوفد در رقابت بود جمعی سپاه چند می بود از خواجیه سربانان در آن از حکام که بر آبرو به چهارده می شد که جای تنه است منزل نمود  
در در آنجا جمعی از ملاهان در میان گشته بنده آمدند بعضی از کشتبانان با بر نقدان ملج هم با نماند در آن از آنجا روزه در دستری بود که از  
تباها عمده در از ده که در هی شهرت منزل نمود در آنجا جنگ که بر در در ها عمده و می او بود با چندی از شناسان که در هی از عمده در راه  
و ملاهان که فاقه بود و متاخر که در فرس که در آن از آنجا روزه درین روز در عین سپه فرساده های ابن الدین و شجاع با بچه و کبک  
حایر گلی و سترگی شجری آن کار داد در آن حرب بیکار که حکام چاکم م با بر آبرو همان که در بر س که در فرساده بود شجاع ملجی  
و در هی راجه و حکام چاکم م رسد نیز در سالی خنکین که آمده بود در ظاهر نمود که راجه اگر چه راجه را بر اندر فرساده دست در راه که خود  
بر آبرو در چاکم لشینه و مناصب را عظیم فرستد جمعی از خنکی بر سینه نام بیکر در صورتی مغر بود که شما در جنگی که فرساده  
استفاکت در بچول اصغر کرده بر آبرو ناموریم که شمارا بر خنکی هم شجاع گفت که با این عیب از حکام که بر آبرو نام که در موضع معلوم کرده  
ملک بدت صحت حل شایگانگفت و نامکن و نامتیم و فلان را با دیگر نه بخت است حکام دهم با بر آبرو شکست با بر چه با که در آن وقت عمل بودیم  
با برین خنکین بر افتد اصغر شده هر که گشته فرودوم با نور که خنکی در مکانی که آن فلان راه خنکی چهار کرده بود منزل نمود در آنجا  
خولین حسین که هاست سکه معلوم بود با شاره پرش حسین آمده شجاع مدتی شد شجاع او در شمال خست بدش آورد در دیگر حسین  
شجاع را در شجاع بر در از سر خود کاه پیشه لیکتف دلان فلان نمود در زیر را یک با در ده که فرستاد که رفته فلان در شجاع فرزند را یک گشته حسین  
مردگی سهای او فرساده آنها شجاع را به حال دین طوطی خنک راجع نمودند و لیا هم تمام دادن سکه نمود عاقل است و پس از آن همی مطرف  
نام با دیوان ستم و ستم سوار در چهار صد برق اعزاز و در سبب کنار در بار رسیده بگفت ستم در آن آیین به بر کشته های آمده و در سبب که  
در سبب نمودند و در کس که خود را به شجاع رسانیدند از شجاع این سانی که می دادند شجاع خود است که با ستم ظاهر خنکین با کشته شجاع  
رسیده ملجی شود خنکین اصغر حال شجاع از حیرتی خود بیرون دیده در این که در این بین نیست که اگر کشته بر آبرو جنگ کس بر سبب  
آب انشکاز از می نواتم از خست و سبب بیک شکوه در سبب از از با خبر ستم با نام می جلوس از پیش بر دند و با شجاع گفت که اگر





مشتی از آن قدیم شد که در مخصوص الحال نوزد چون بسیار که بشمارش این آید فراموش بود و با همت زیاد تو خط و عمل کنسته  
زمان شد که نویشان و امام و شاهزاده ها پیشتر در امرای عالیجنابان که در سپاه همراه خود در حضورش شصت و یک راجا گرد و اطفا  
قولش دستند نام در حضور از زانی روی نماید و در حال مردم متعجب بود زفا که اید در و رود بود اق میگ سقر شاه عباس شانی  
در آخر سال سیوم جلوس بود اق میگ سقر شاه عباس شانی زمان در ایران میراث سلیمان بن ابله لویه نشان که در تبریز صفیان صورت  
انجی در خود مقدور و قولش صیانت نه هم بر اردو بر لغت در حوان انرا القائل نشد واضح نمود چون لامور رسید صیل الدخان صورت در لامور صورت  
بسیار و همسایگان سخیه نمود چون ایرانی بود انواع تکلفات کابزه چهار صد تا طعام و مقصد حوان استام حلد و مقلات و عطیات  
کشید که در اردو و یک نصد شش در پنجره دو با سبیل کا رفت حوان با لغت هندستان واضح نموده و عرضی بود اق میگ سقر  
روز نشدن او از اردو می از خالون سکاری مثل با زجره و شصت در برج صحریم او که در سیده جانکون و موصوفان طبع  
خدا و سقر از می مقید است هم بر نشان بود اق میگ سقر از می مقید است هم بر نشان بود اق میگ سقر از می مقید است هم بر نشان  
سوم به سوال که ساعت تجمار در اصله ایام جلوس بود اید در اک نشد حضور در یاد و با نشان و صفی صان و معلقان میر تر ک حکم  
شد که با استقبال المومنی رفتند بعد از آن حضور در آن زمان بر چهار صید الله مقدم شد تا بود اق میگ سقر در ایران با ریعام که اید شاه با کمال تحمل  
آرازی عطیه رسیده بود ابی که توشه و سقر حضور کرد و در یاد و با نشان که رسید عطفه خبر دهانه اورا الوطی خلوت خانه  
و قبول خود موضع مشرف و از او گردانید و از گنجش با مال و خود اید و با پندان حوان طلا حمت شد و پس از آن صفا مجد در خانه رسم خان  
که کنز علی بر لیب ریای حوان و فرزند و سبیل لرس که خاصه شرف بود فرود آورد در میر عزیز بخشی همسایگان او منین گردید و از دیگر  
باز بود اق میگ سقر از می مقید است هم بر نشان بود اق میگ سقر از می مقید است هم بر نشان بود اق میگ سقر از می مقید است هم بر نشان  
تشریفات و احمد میگیش ابن المومنی کرد و میر عزیز الحامدین فاضل در جلوت که استیاد بر نشید و نگام شب که برم چنان در شمع اسرار بود  
با تمام شانزادگان این دام از رفع بنان در کمال نظر فرمی سامان مقید بود اق میگ سقر از می مقید است هم بر نشان بود اق میگ سقر از می مقید است هم بر نشان  
از انجیل و سقر از می مقید است هم بر نشان بود اق میگ سقر از می مقید است هم بر نشان بود اق میگ سقر از می مقید است هم بر نشان  
در صدف مکان که در اردو بود در اندام گران و لون لطای قدرت از برج صبح با حل طرست نافته حوان هندستان بر ست حوان در قریه میر و در  
در مجموع آن رمضان چهار کدویت در در اردو تجمید شد و بود اق میگ سقر از می مقید است هم بر نشان بود اق میگ سقر از می مقید است هم بر نشان  
بنظر بادشاه که رسید و عطفه بادشاه اورا با تمام سقر از می مقید است هم بر نشان بود اق میگ سقر از می مقید است هم بر نشان  
سخ حوان در نظر علی میر خرد و بر بن العابدین هر یک با تمام سقر از می مقید است هم بر نشان بود اق میگ سقر از می مقید است هم بر نشان  
شروع سال چهارم بو سن القاب اصنام سال چهارم سقی خانان محکم کوچ بهار مضمون گن یک استام بر شتر در آه امانا بر حوان

عوارض امراض مملکتها فانی باین بجا که انجمنه و انرا کت اتباع سلطین بایر بر سر داشت لیکن حتی نسبت که درین مهمها مملکتها  
 داد و در درگاه کی دادگی بستت جمع شیخان امر عالمگیری بوده بعین آن حواله بنین عالمگیری است منشا و فلسفه العیون مهم سیرا  
 مرسته از امیرالکشایران بباد خا خا خوا به بادشا به تعزیم بنایت در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 عقده بود و در ابوالفتح خان سپهر الام و در آن سخن گشته بادشا به امیر الام و در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 در کنگراند در اجده می سسکه را در در خان در او در خان در شروع سال معتمرا صومعه مهم سیرا بر تیر معتمرا جرحی سسکه درین مهم سیرا بر تیر  
 خود در امهات کلمی سیرا در ایل امتداد کرده تیر مع بسنه سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 گرفتار آمد در عقده سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 خود بر کنگراند در امهات کلمی سیرا در ایل امتداد کرده تیر مع بسنه سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 عنایت بوده مراد و عنایت کلمی بود در حد و به شیخان که ارجحان  
 و خاندان سلطنت با سیرا با ادانی رجا با همه و سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 گردید در این سال شاه جهان بادشا که در قلمه که با سیرا در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 گردید و با سسکه آمد به سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 می کار که عالمگیری بادشا به عبد القصد ده سال منح ملیح بود که احدی متوجه صراط احوال آن بادشا به الا جاه کرده سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 که چون مجموعی بود در شیخان نظیر و عنایت و له و در عنایت شیخان در نظیر او بر کارهای عمده که سسکه در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 و عنایت دولت با سیرا بر کنگراند سلطنت سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 خاصه نسبت آن عمال سلطین عالمگیری بنابرین مانع بود تا ما جرحه احوال او در کنگراند سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 در در کار بیاد کار نماند و الا جرحه بادشا به صاحب انبساط از ارقام محاربات و محاربات که محاسبه بقای نام درین درجات باید از دست  
 مانع جرحه احوال او در کنگراند سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 ها خاتم خانی در غیر کنگراند سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 قابل نگارش نمود و به سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 بود که سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 با این عالی که در سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان  
 کلمه کل نشی بر صلی اصله شاه عالم در کنگراند سسکه سسکه در در امهات جرحه سوسه کلمی این مهم بود تیر عقده بشود در حد و به شیخان که ارجحان

در پیشگاه صاحب کرمه در کار با عیار بود که از اوضاع سنجیده نمیشد اما حرکتی چند با آنکه در پیش از او ظهور مسیبه که هنوز در عالم با وی در تیر است  
اوئی از اندر سیرت در حدود حرکت عجز و در سیرت یافتی وقت هم دیگر است اما در العجبی از این خبر آنچه اندکی از بسیار و یکی از هزار در ذیل صحت  
آئینه میرا در صبح ظهور می نماید و در جبهه آنکه در لفظ عالی در نهایت شوقی کمال آید تا بکاش که محبتی از این است آن نمیدانم که درین  
سزا با یاد اید که از ابار داده نگری ندارد از این که یکبار با علی جی و با چاکر با سحر منور در احاطه فانی در شوق هر چه انداخته همه از اندر خبر رود  
چیزی که از خود در یاد دارد غرضی میماند نام از او حال است اگر از آنکه کرده از این با او درین سراسر نام نکو از زیاد کار خواهد ماند و کند از اینک من عالیه ماند  
و منقولی معتقد سازد در اینجاست و صمیمیت جبر در سینه خود در نوع مردم دیده اند که در لفظ از اینها در ذیل این صحت متصل شد که در سینه از اینک  
اشتری بیست در از زبان خبری همی نام بر کدام از آن دو کرده بطوریکه استخوان آن در از بر سینه و از او به مکرور هر کی بخیر ای حال خود میماند است  
با منقولی باید باز ماندگان استبدکان به شمع اندر اختیار بیند عجز کند و در غلطی به بند حالیا که نشد لگان اینها مانند که اندر از منزه آید خودم  
بزرگان دیگران نکو در با حال افعال خود مختار خواهند بود و غیره همین بعضی حال که در کربس سراسر در سیرت و در لفظ در احوال  
معاصلان او را از کون امر او که آن و توجیه اینها از کونالی که در لفظ میماند خانیست صیده در خیرت که در این ارباب میباشند و در اینجاست که در  
و منافقین که کاران و در معیار اینها حسرتان اندر اس مایه سراسر عجزت برین این که سراسر ای سینه است که در موهام ششم خانی در پیشتر  
در زمره مهران در بخشش او عالمیکه بعد با نامی او در سوسه لایزال است عالمیکه با دنیا گشته واقعی که در سینه میباشند همه او نه سماع که آقا  
کذب و فقر او در تواند بود و هر چند احوال معالما یکدیگر میباشند که در مکنشش از حقیقی او در داد و ستد سکوکی که باید در برابر بزرگ خود دارا شود  
مخوزه در او را ساقه مطارات یافت درین جانبان فرزند که با جمال نشسته می آید عالم که بعد از سیرت و طوطی بر ابر خود دارا شود که خود  
صاحبانانی نشا جهان از ندانی خست و با سیرت ل معینه در سینه بیچاره درین قید از زندان چون خسته می یافت خست سوز خیرت لیت وقت  
مردن هر چند در پیش خواهد بود که ستمهای جرابم بر او نمود قبول نموده خوش در گذشت و بعد چند روز از لفظ بر دارا کرده بر او حیفی خود اندام  
را که با عارض عالم احب الطیب از ابروات رسیده در حکمها را چه سیرت را اهل لوبار عبور آید بر ابر او جوی او جوی در سینه در اشکوه جان  
قتالی با نموده خیره ای مسکرا بر این صبر جماعت خود بر دست عالم که بر نیز با انفصال بگردد جنگ در اشکوه با بطن تصویر اراده در زمین نشسته  
سبار کبار دنیا سلطه و کام ای بر او را به خود را امیدوار است در حمایتی در سینه خوشتر در طبعین جان شسته در آن ساده لوح فریاد کار عذر  
خود نموده هر کس در سوسه حضور او آمد وقت بنمود دست خوایان او از چند آمد وقت بموقع مانع آمده شد از سینه خودند او هر گمان به  
با عیار انهم قول دست از از آن مؤثر و کار کرده می شنید بعد سکتین در اشکوه در سینه قید از آن ابدالی نصیب از سینه نموده در سینه  
کوالی که گشت بعد از آنکه در عهد آبرین از آن نمیدانست که در بعضی سراسر سیرت از راه ق و قلب فاصدش کرده که  
از او را با او را به عوی خون پیشتر که در بخشش او را در لفظ اعتبار و در سینه خود اگر در اید جنگ در اشکوه بنا بر یکبارگی و سوسه ای که





جا به طلب خواجه مقول در جوار بر سر صبح شاه جهان باد منون گردید اما علم حکام روشن عالم گردیدند از ان با وجود سعادتی و مخالفت از ان به  
 وجه که کرادنا به بندیدت در آن میخانه اگر کفن و جوهه را بر تاید علمی را بجا بنده ارباب در گذر شد و باد شاه دبیر مجاهد در آن سبب القای  
 تیغ شمشیر تنبلی که سبب شده در روز بال علمی بر کسب است خود در شتره یعنی بر چنانچه حکام علمان بن خواجیم محرز بر آن که قوی در شکر سفر  
 در خضر و انکس از فوات اصاله دنیا به صمیمی ضوابط بر جمع احوال تا طرود این مدارج در احوال و اساطیر و بسیاری در دست خود موصول گشته  
 نیر لقی ضرورت ارتکاب القاطن و نموده لغوی را که با بر سر استند استند یعنی کار در انچه این عبارتست هر چند از طوایف است اگر از اواب معارف  
 مرفوع حکم لیس که حکام بر اینجاست سر سوتی علیه دنیا بنای حال که بر عبیده این صحت است که کله به هر چند بنای ما بنیاد که علما بر تندی فوج در آن  
 و حکام غافل از بار بر سر او بر جرات حق و کفایت فراد و او ایله میزند سر حکم کفایت و ابلاغ حکام همید آید از راه منالعبت شکر لای غرای  
 سیاست علمان که با عفت عبرت دیگران گردید عمل نمی آمد مگر لایعین بود بعضی که مصیبت است منصرف گشته بود چنانچه در او بود میان بحال  
 می شدند و علم را همد که از رسیدن آن به حکام زیاده از آنچه با جاهل میان توان از در با سوزین و نبردین و تجار مینانند بجای سبب که با عفت  
 جسمی گشته بود در مقام و تاراج تمام مال در عرض ناموس که در بدیهه خصوص کسی که از سوسه و سبب گشته می آیند زن دوم در کمال است راه می سپارند  
 و گمراهی حکام از دیگر نیز صورت در انچه در روز آن بجا راه را گام گشته هر که چیزی مینانند بر جبهه سخت بر آن گشته است  
 می کند محراب در آن که بر سر راه را همداری مردم بر او را کوفت می بندد و در سبب بر گشته عازم او طمان خودند با این راه بند بر سر  
 و نذر بگشته در حیان عاری از بار سخته در عار کاسه انداخته و بجز از همه کس که لغز و زاید آن مس و آن مظلوم رسیده انتهی کلام  
 نشا که کشیدن این مظلومان و مجاریت نفس جان مال و نفس و آن مجبور و متقیان عهد نشن شروع بود که بر اصلاح جنین در عظیم ظاهر نطق  
 برای خیر کنز عمل تا بر وجهی احکام بر اینجاست در نهان مظلوم سبب عفت سر مودت و اسرار جوان و اولاد و بر اثر و دست  
 دین بود که بد تا مل در آن متعلقه نمود و متقیان بر در قسوه و عطف کس که بر خطه ظاهر گشته است صفت دین پروردگار بجا می ساند که از اتماع  
 سر در توبه گشته کلوتان زوالان را که در تیر بتدریم سکار شیب بود احوال مستقیم در کمال و ملتزم شدت اما از خوانندگی نوری داد و در منجیل بر طرفت  
 در شتره صاب و سوت و حصول و توجیه کار در آن که متحصص تعظیم بود و در قسوه در ابانی تمید گشته بر شتره لاول لب لاول لا نشش بر است  
 کل کط و کطل است که تیرت که گشته از بدین لغوم و گمراهی در زلفان متع موده نوز بر شتره و شکر گشته در کل از الشرب لباس  
 از دور و رنگین و حوام نموده ام از تیر مانع بود که گنگ تمام و باد در در بار کوشید بر مینانند از اب نمید از شیب با هم لغان نموده خنجره خسته  
 گل سبب بر آن انداخته بکل از شرب و از دحام از زبیر شرب یا دنیا که هر چند چون بر سبب بر خورش که نمرد در دست کله نو مان او را بر سب  
 دهن می برند و جوی گشت که چنان زدن مینانند که عدالت الهی همه از زده مدنون بر تاید و شنیدن دشمن که از زمان شنیدن مجرم سله طین  
 دهلی بود بنویسند با نامه گوناگون شوال غل عظیم آن واحد باشد در غزوه شتره که در با جینا سبب می را که چندین هزار مسلم و هندو و









پیر خودم غرض است که اگر کار جهان در روزی باشد هر آینه که جوانان تجربه کار است عاقل نماید بود عالمی که از طرف آنکه مطیع خاطر بود در جوانی است  
 که نه تنها عظیم خیر فاعلی همیشه را با هم که هم میسر و از ادبش سخن است بر خرد این معجزه دارد چون خبر صلح محمد اکبر و سکنا نام خود را زدن در  
 برای نمودن بنور خان و اصفهان و نصیب که هم از این بنا به تالیف و این بنا است را بقدر عالم که تحمل گشت در آنکه بنام اصفهان بر سر راه  
 و معتمدان دفاتر را دیده است صد سال بودند صبط که دیده و پادشاه را ساکن نام خود را با این خوانند چون آن بجایه اهل و عیال که خط  
 الهی سپرده در کمال استیجاب حربه مودت سوار سوار سوار پادشاه بن بنا به عیال خود که باید پر نموده بود کرده رسید در نوای سبوی  
 معرکه او نموده حکم فرستاد که خود را تنها معهود در سپهر پادشاه حربه الهی آورد عالم که این مطیع خاطر گشته شروع بود  
 در عید اشکاک که نموده از برای سبوی خود خوانند باوری طالع مردم اطاعت نموده از برای برشته آمده و در آن در احوال در آن که هر سینه  
 راه فرار را با یک گشت چون احوال او بیجا رسید حکام اطرافشان در باب سپهر نمودن او گشت که از مضطربت او از دستشان  
 بر جا گردان آورده خود را از آنرا خزانای سینه خلع سپهر منزه رسانید سینهها اگر چه در خرمی برای او میباشند اما از سطرانی در سوار  
 حرکت سکه لاتی نشان بر ادگی نمودی نمود که اگر کسید خاطر سبکی رسیده عالمی چون خبر درود که بر سینهها نشسته بودی او تیر گشته پادشاه  
 بر سپهر آمدی گفتن که از تیر سینههای تیر سال سبوی سبوی مطابق بر از او در دود مسیری نیام غزا و جهاد فاصده تیر پادشاه گردید  
 در اول رسید که در محراب بسیار اصفهان سپهر خال با نوح جز بر سامان بنشیند سینهها گرفته آوردن که او را نمود  
 اگر با ستاع بنجر خراب خود رسید سبوی بسیار در کمال افتخار جانشیان خبر فایده را هم او نشوند جهاری سینه در کمال خود میباید دل  
 بر این با من و چند بفر که هم گشتش مانده بود بر آن چهار سو گشته عازم ایران گشت و در دریا صد تیر سبوی در طوقان کسید سینه گشت  
 بسقوط رسید نام معطل اول اعزاز که گشتش نموده از تیر خست و لجا لجا علی گشته از او خبر کرده اشعار نموده که اگر در جلوی این است  
 خدمت سبوی که در نقد و زمان معتمدی محصل چهار سال که همیشه در عهد بودند در مصلحت و بکار بود با بقدر حمتش و معتمدی بر آن  
 آوردن حکم که بر سر او را بجز سینه جمع مینماید خارجی از او را دیدند که باشد عاقل و در بنداری میرفت و نیام معتمدی نیر سوار حکم  
 محکم گشت که یکی از طرف آن اجدان در یازده مع زمان اطراف آن که نیام نام معطل بر تیر بود ارسال نماید تیر سوارانی حربه الهی معتمدی  
 حاجی فاضل را که از آنجا ایان مورود باشد حاجی و عارف نیست که از زبان او در بیان کار در آنست تا خدا در اول تیرل خبر جوهر و قنوت  
 سلطان سلیمان صغوی انارالدیر نامه درباره مهمان نوازی و جایه زنی گرفتار معطل پادشاه آمده محمد اگر سینههای خود گشت  
 لغتصیل این حال که اجرامی نام حاجی شرفعل با که از خارج بسیم تا این پادشاه با لک تقاب معامل از رسید که اگر عالمی از خود بر جان  
 خود رسید بعد از آن صغایت معتمدی از نظر دست بر آمده با بواع اسب در عازم استان سلاطین بجاگاه بود چهار بنامی خورده مسقط رسید  
 امام حوارج بنا جوهر که دیدنی دنیا بر سینه را بقدر معتمدی صاحب بطبع سبوی که سبوی معتمدی محصل چهارت در مصلحت و بکار بود که



استیصال آنها گشته عازم ابرج گشت از راه عبادک با مبارجه حسرت و انانی او می داشت حکم اخذ جزیره از بنو زید و سر امین درین باب  
نگاشت جمیع بوی فرستاد در حضور محکم خیریه گرض جار می شد چون در شاه جهان آباد نمود از لکن بعد محموبت بنو زید امان عمار  
جماعه کون مقدود اسی آن وجه شد لهذا چند لکه از ان فرقه بر زمین حاشی که سر است پیر که بود چون آورده صحتی را از حد بر دند  
عالمیکه اصطفای متابع ناله فریاد آنها نشناخت با بر پیرا رسد مالک و در حقیقت بنابرینت هنوز است که با سبوح مع القدر از راه نمودند  
که راه زرد بر مردم مسدود بود در چهار سوسه و همی لطمه دست ساز بگردیده گشتند افلاک محمد و کار سنجی رسید که با وجود آنها هم شایسته است  
مردم مجروح گشتی را در سه پارکار رفتند و ان شاه در قدم راه فرستاد بی التیا که شمس در پیش نظر اهل یکجا استاده بود و محمد  
گشتیدین دشوار بود که از مردم می نمودند و توفیق نموده خروشان داد که قبلان که شکوه و ننگهاست در انقبال سوار است  
و غیره طایفه که صفت است بر زمین بر زمین است چون در این جمعی مایل انقبال در این مردم کرده گشته بانی ماندگان بود مردم  
که خنده در حاشی خیزند و چارن ای در در دادند و سبب عصبیت صهای منور دیگر از بخاری عیث بعد در دکن کاراییکه خاندان  
بهادر و کوهکس و مظهر خاندان و عیالده خان سرور است بسیان در افغان افغان و آغزخان و در افغان در نشی در دیگر امر احمد حیات  
در امداد اولی در حاشی در بلبدکن و گلدارم و زحک غزه جاده انوار احمد سرور در میان عظیمه را با تمام منکر انداز عالمیکه ما در کوه کوه  
و از خاورد کارای بساز با سکه خاوری و لغای صهای امر که دل پری از او شاه در شمس فوجهای پیشانی دام از ان فرج و سپهر لاران عمده  
راضعت صای عظیم خان سرور که لایق ذکر در جزیره بود بر اهلین آمده سال مورخان در مکران رخ را در جزیره سواح انام دولت خود متوجه داشت  
و کسی حوال آورد افضل نگاشت خانی و بعضی عمارت عظیم خان فی شکار بان دارد و غیره نام است سفید فوات مکرره انبیا می کارد  
و حق هده لجه الفکا ده سال سرخان السطیر احوال آن پادشاه بعد است که درین بر سر منوع گشته بود و بعضی ستمد خصوص ستمده خان بطریق غیر  
برخی احوال مبارک کن نموده باند کار و عمارت عظیمه و طایفه در افغان از بران نام داده مار یکجا احوال اصل سال ماتی در ان در مانع شده  
واقیعت که در دست کسی تمام در سر است در انی احوال سرور و تو خوار او همین مشاهده که در سرور نموده اوراق نگاشت متوجه خود را  
جمیع ستمد که ان التیالی اقبی تمام آن یا بد چون بعد ده سال از جلوس صایون حضرت عالمیکه عمارت خلدگان بر احوال حکمرانی عیثانی  
آن حضرت عیثانی لبطما و سال اطلع نمانده سواج هر سال لقبید تاریخ بگذریش می نوله آورد اما انحضرت فالح حضور و صومکات انچه از ام  
حرف و کوهکس بنشانه کرده در در اربابان لقبی عرض ستمده نموده است توده را بسیار کمی ترا با قلم داده با انکار سال بسیم هر ستمده  
که عام حاصل ستمده لقبی سال ان التیالی سیکار خوارید در آورده خاندان ساد و لیبیم حیدر آباد که ان التیالی بگذریش می آید تملی متصرفی  
چا که نماند واقیعت اقبل از انکه رایات القوایات پادشاه در محاکم دکن سایه افکن گردیدند و ستمی که از خاندان ساد در زمینیه رسد  
بطور آنکه بود لیبیم لیبیم در ان پادشاه خلدگان عالمیکه عمارت بکن با وجود بسیم سال در استیصال مغبوران که شیبیدین در زمینیه در

۱۷۰

اروپا و هند و چین و قزوین و غیره و در تمام آنجا که از انفاق او و کفایت او می بینند بلکه در هر شوی غنی در آمدن او و کفایت او  
لوطن را دیده اند و چه در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
چگونه می باشد و در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
ناقصی است و در فوج شعیب می گویند که در اوردن او و کفایت او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
ساخت چهل بنجاه کرده در آنجا بود و در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
رسیده تا ما هم پاره است و در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
از دور او را با او نمود در میدان هر سال قتل عظیم می رسد و در آنجا که از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
از کشته ایست که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
از چاه است که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
برگشته تا خود را با او رسانند و در آنجا که از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
از این جدا کرد که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
بیشتر از آنجا که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
گران با بار او را از آنجا که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
کوکی را با خود گرفته کسی که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
نرسیده بود از آنجا که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
خود در آنجا که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
شیرین بر نم و در آنجا که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
می گویند باید که در آنجا که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
تعالی از آنجا که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
ظاهر گردید تا از آنجا که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
و فوج مکرر از آنجا که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او  
کنده در آنجا که در آنجا است هر چند که در آنجا است اما در کتب اهل کتب از انوار او خبر میدهند است و چنانچه بیان می آورند که در اوردن او و کفایت او



فرمود خوار است که محبتی بر ما نکند و دست آوردن از مضمحل و مودت ما در برابر او با لطمه جملات فرموده است  
سلطان الحسین در امتثال فرمان کور عدل و خوار است در پیش چشم کور الحسین علی علیه السلام درین زمان بران و صفت در برابر صاحب  
سوال بقیت در طبع افکاره بر او در این حال که از خواران فرستاده او بود و طلب آن الماس حضرت در دست و پندار که مطلب ما  
از رساندن آن نقطه طلب آن با چسبک نیست بلکه موعظه است که در صورت قبول و انکار از ارسال آن خبر بر سر فرستاده می شود که اگر لطمه  
در خرد کرد و از بیم دامیه از خود را بر کار در شش عمود کعبه میباید که در شش نود گشته است سخن بر چشمان غامضی شبیه با تو بیدار سوگی  
در شش میباید که بعضی از مال بر او نگاشته است او بر شش است میباید چون بر او آمده که یک بار رسیده الحسین یکی از غده های  
خود را بستاند او فرستاده بود در ام طیبه بود بقدم حضرت صفت چون بر او فرستاد الماس بود فرمود که جمیع الماس ها صحت  
او مگر که بسیار بود و در دستش در پیش میرا محمد حاضر آوردند و در شش می غلط داشتند و این در خود از احوال الماس علی  
حاضر نموده از آن صید الماس با خبر کرد در وقت دشمنی در گنج از او بود و گفت در الماسی لایه دیگر لایه سکنش در الماس بود و حضرت نظر او را  
در وقت ها عیال خان میباید که عاقل میباید که در صورت مور او را که بود از این که شنیده نقل میباید که در وقت در مجلس الحسین را  
که می آمد موافق حکم و مرضی پادشاه گشته و میباید که سوال جوابی داده او را از آن میباید که اما در یک سخن ملزم گشته بود پس که جوابی گویم دان  
اینکه نویسی الحسین که گوییم با دست هم ما خود را در کار که در آن عالمیکه میباید من از این سخن شنیده که در مقابل عالمیکه با دست  
شمار از آن که پادشاهی بخورد اهل حق مانند الحسین در جواب گفت نیز از او غلط میگوید اگر نام پادشاهی بر با اهل حق ننهد پادشاه شمار  
شاهان آن چشم خور است گفت امی که بود در در آن بود که کویا صد در آن است در سال از این صفت بسیار بسیار بسیار  
را که از فی طیبی الی غیر آن در جنگ شده در آن ایام توسط لطمه تربیت عالمیکه گشته ای متوالی نیست برای لطمه لطمه لطمه  
سببها مگر سبب گویی و فوج شایسته در خصوص خود ما مورت است که فراموش چون ارفع تیره نامی نیست و شاه جهان پادشاه است  
اراده میباید و فوج دکن اینها بهای خود بوده استانی مشورت بود خاک کور هم اینها بهمان قوی نماید و یک نام خاں قتل در امر فوج در کار  
بگذراند که در بعضی مورد که قوی با کار ارفع سخته بود است با خیال ستمی سعی میفرماید تا بدون جنگ جدال است باید در دست  
لبت ستم لطمه لطمه بر کمال از حسیه نباید که حسیه متوجه احمد میگفت در شاه محمد عظمی برای ستم قوی با کار در کوفه  
تو اهل کمال و مستعین نموده بر او عظیم را برای تیره مفسدان را در مصل کون عادت بهای مورت بود چون عظمی شاه مورت  
فدع که در یک نام خاں حسب الامر سابق با قتل در برابر راه سار شش با کرده ارسال رسل در بل میباید زاده بر سر کرم کار میباید  
فست که در ایام نموده که از این قتل با خیال و اندر عالمیکه مفسر خواهد شد که مختص از خیال کردالی حق صفت او در خصوص نیابت نموده  
بمخبرای خاں که در ایام از مرفاه خود در قبول نصیحت بکنام خاں دیده اطاعت کرد و رسل در در عظمی بهای ستمی بکنام خاں لطمه



نشانی بر سر آینه کلبه جلوسه خاتونم حضور رسید و کلبه خان بر سر بن بست و نشانی بر سر آینه کلبه جلوسه خاتونم حضور رسید  
 حاج علیخان فی مکنار که از ارتقا سلطنت عالیگه کتب معینی نامش از آخر حال خاتون را دان نمود و نو مدتی آنجا صفت اوضاعها فرستاد  
 و از بروی منصب آن پادشاه از آنکه پادشاه داخل احمد کردن گشت بحال بود و از جهار لغدی که مبارک زنگی بجای میسر بود و پادشاه  
 در پیش آوردن افغان را چه بر احتیاج میسر بود و کوشش می نمودند و چک که منصب سراری بی یافت بعد از آنکه صفت کتب کلبه جلوسه  
 مدتی آنست که در طلب جان بود و حیدرآباد را به غرض استیصال آنها و سیر ممالک کن بدین نهادند و گشت هر کس سیه هر که حرم  
 بدین نشان می آوردند از آنکه در هر مرتبه در حوض خود بنیاد عظیمی عطا با صلح و جوار بود و اصل و نظایر بسیاری می یافت هر چه بر سر  
 استمال استیفا صاحب عظیمی بخشید که جاگ با بقدری چه بود از پادشاه یا چهار ماهه نخواه میسرند و در دادن یکرا احوال بسیار خوب است  
 با بر سر آینه کلبه جلوسه که تمام ملک شمال پادشاه می گرفت و در کلای آنها با صلح شروع کار ساری امحاله سیه حاصل میسر مکلان  
 خرد میگوید هر قدر که در ارتقا و مناصب عهد بران بی نام نشانی از خود در برورد و اعتبار و اقتدار منصب از آن قدیم گشته که بجای میسر  
 و در حوض جان تک گردید که کتب معینی از آن نشانی از راه سراسر در برورش مسافرت یک جمع کنیزیه از منصب از آن کم باید که چنان می  
 و در حوض مهم که میسرند که جایگوشه نشاندند و در کم با بی نامی میسرند و در حوض جلوسه که در پادشاه طلب پادشاه دستخط نمود که یکرا از  
 بیمار در اوقات همین انواع و غیر الضرب عمده ای واجب رعایت از نظر بقایای باقی از سر و آوارچه که مردم کم باید که پیوسته میسرند  
 که در فرموده می از بر ترغیب میسرند و کتب معینی از آن نشانی از راه سراسر در برورش مسافرت یک جمع کنیزیه از منصب از آن کم باید که چنان می  
 را اسب با میسرند بود و نظر نشانی بهمت که در اسب سالی که همراه او میسرند بود با سبب ساری آن فلوسه معنی که در حوض جلوسه  
 فلوسه سببها که در است آن فلوسه بود و فلوسه که در ساری گشت یا آنکه آن فلوسه در سبب آهنگی که در است اما فلوسه در ساری خود  
 تو بی می چوبی میسرند که از حوض سبب با میسرند و فلوسه در ساری میسرند مردم پادشاه میسرند آن می آمدند تو بی در جهان تو بی پادشاه که  
 می آید و فلوسه با میسرند و در حوض سبب با میسرند که در سالی که همراه او میسرند بود با سبب ساری آن فلوسه معنی که در حوض جلوسه  
 بسیار است بیشتر و کا طلب میسرند و فلوسه که در ساری میسرند و در سالی که همراه او میسرند بود با سبب ساری آن فلوسه معنی که در حوض جلوسه  
 که کلانش معنی گشت و در سالی که همراه او میسرند بود با سبب ساری آن فلوسه معنی که در حوض جلوسه  
 معنی ساخت که ساری میسرند و در سالی که همراه او میسرند بود با سبب ساری آن فلوسه معنی که در حوض جلوسه  
 نشانی معنی در سالی که همراه او میسرند بود با سبب ساری آن فلوسه معنی که در حوض جلوسه  
 در کمال احتیاجی میسرند و فلوسه که در سالی که همراه او میسرند بود با سبب ساری آن فلوسه معنی که در حوض جلوسه  
 علوم اهل بیرون از ارباب غایت میسرند و فلوسه که در سالی که همراه او میسرند بود با سبب ساری آن فلوسه معنی که در حوض جلوسه





رایت فریبت بر سر آرا چون در سرب جبار سینه غلام سوار شاه در دین خاں و عمار الدین خاں سوار سردار جنگ و دیگر امر از آنجا  
لنگر اعانت محمد اعظم شاه و کار به محاصره و فتح بخار و دستار همگی از آنجا چون در جلفای و کار در دانی خود که محکم خیر است  
که حضرت خود ظهور ساند شاه عالم شاه از طرف راست مقابل در درگاه شاهی چو بر جلال در شمشیر است که بتیام همالک در حال  
بجارت و صلح و قتل القاصد بر طست از قتل موقوف کرد و در عطف از او باین اسرار بی برده جرس سوار شاه با سکنه باد شاه  
بجای لنگر بر سر و دیگر جوانان نیز با اعظم شاه همستان شدند در دین خاں سوار بر نعت با اعظم شاه بر گواهی داد و سوار خاں کونال  
هم سوار در ناکت و شاه فعلی نام شاهی از طرف راست در قتل است حسب الامور علیگری از آنجا که سوار سوار گشته که سوار سید  
باد شاه اول بعد از سفا احوال نمود او بخار کرد چون که سوار شده چو بر لنگر خورده بود و او از آنجا که برده از او کار برد  
و چند کس دیگر از لشکر بی نامی خود رفت از آنجا که سوار خاں خاں نامی و محمد صوفی و سوار این دیوان سوار شاه و سید البدین با برهه نام برده عالم  
بباد شاه از طرف راست سوار این نامی به در میان آورده و نعت کرد که سوار شاه کواری او نمود و سوار سوار سید البدین را بی سوار نمود  
چنانچه بی نامی او که در جنگ بجای بر گشته و هم در جنگ صدر آباد که در آنجا سوار سوار بود و نیز نمود در دیگر از آنجا که در دین خاں  
و سید بدین در آنجا سوار شاه که نمود اما از آنجا که سوار بر سر سوار در دین خاں چون که شمع در بر سید البدین خاں کرد و سوار بی نامی  
حواله از نمود در دین خاں سوار سوار در دین خاں چون عصر بر حضوران سوار لنگر گریه در آنجا بی نامی که سوار سوار سوار  
تلف شده در دین خاں که سوار سوار در آن سکنه عادل شاه بود از آنجا که سوار خاں خود آنجا سوار سوار اول و سوار سوار سوار سوار  
مقیم که در آنجا سوار سوار سوار سوار گشت بر سر عالم سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
عنايت سوار  
در آنجا سوار  
اگرچه فوج دارا سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
سیاه می نمود چنانچه می توان از آنجا سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
نام که اشتر با جمیع سواران و کفار باد شاه مجاهد سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
بجای نام سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
فوج سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
او در سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
متوفی شد محمد ابراهیم خاں سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار

مقابل و مقابل رود چون محمد ابراهیم نواد میر سید محمد علی از قزوین که فرستاده بر سر سوار با او هم آمد در اوقات خفا بماند  
 را زود گرفتند خیال بر شما آورد که احوال فریاد خفا بماند و رسید و خفا بماند و با بر احوال گرفت که خفا خفا نمود و احوال را  
 و تا یکماه هم که بماند سبک گاه می شد و بعد یکماه محمد ابراهیم خان در طهران داده در سریم که فریاد خفا بماند و احوال را در منزل  
 با زنی چو بود با او همی انچه بمانان کردید در سریم خفا بماند و رسیدند که فریاد دکن بطرف خیال در گرفت خفا بماند و  
 می رفت در سریم خیال بران خود را در خیال که او تیر افراست بود با لغات سگ که هزاران طرف است بر فراغ اعاده ما فرستاد  
 و دیگر در سران را چه تیر افراست بطرف ما فرستاد خود میر تقی میر صاحب حدیث می گویند که سوار گشت سوار می او تیر افراست و احوال را  
 را سگ در اوقات که در فریاد عالمگیر در فریاد آن را فریاد می نمود و در فریاد با سگ را سگ می فرستاد که با سگ  
 شب می نهاد مقابل سپیدان خفا بماند در یکماه سگ که از او فریاد خوان بودی در سریم بر ابراهیم خان سپیدان خفا بماند  
 و محمد ابراهیم خان سپیدان فریاد خفا بماند در فریاد خفا بماند و احوال را رسید و در فریاد خفا بماند و فریاد خفا بماند  
 و فریاد دیگر مقابل را چه تیر سید محمد ابراهیم خان ابلیس داشت و شرح نظام بر سر سوار خفا بماند و در فریاد خفا بماند  
 فریاد عالمگیر در فریاد سگ با فریاد خود در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند  
 بر سر خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند  
 احوال می نمود اما در فریاد با وجود خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند  
 بود که بی بد و فضل بر سر می نمود و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند  
 آورد و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند  
 بر فریاد عالمگیر خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند  
 آفرین محمد لودند فیلبان صلاح در اطفال و دیده طلاق است و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند  
 بری خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند  
 چراغ با کشته سواران را بر تیر اند و کار سواران با بنام رسید و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند  
 سخت و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند  
 منظر گشته که در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند  
 که در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند  
 خلف جمله الملک سواران در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند و در فریاد خفا بماند

191

بصفتی خنجرهای در درویشی از اول الطول آفتاب تاقی سوار چون سوار کرده از لشکر و موزع حال بر آمدند انوار کون باد بیدار میباشند  
 و بعد از آن سرشته زاده از منور الدین خانجیان سوار کرده اول سوار شده بود و بعد در اول پورشس خان جرات بکار بر زدند که منسل با چار صد  
 سوار و سواره از ارباب در آن روز طبع الس با یاد سگ آتش شویغی بیست کرد باوش گفتند عسید الدین با برهه و خواجه ابوالکارم  
 با بقای جهان سنگینه بدو اول رسیدند و در آن روز سوار شدند و با سواران که در آن روز سوار شده بودند و در آن روز سوار شده بودند  
 از راه افق به دست عالم گری انوار کون سوار شد و با سواران که در آن روز سوار شده بودند و در آن روز سوار شده بودند  
 لطف با یکجا نمودند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 در یک شکر سید که خود سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 بی بود و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 فاصد جنگ آنها نیستند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 بدست حاکم در کمال اعراضی و سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 بنا بر این بود و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 بهادر و سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 را به از آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 تا اصلاح در دست است که زاده بر این صفت مرصع باوش بجهت نماید و در آن روز سوار شدند  
 سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 رکاب بی از آن سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 تمام داد که تا به اعراضی از جنگ تمام سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 میدانم که اگر شما از قریب سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 انیس غفور و تعاضت الواسع است و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 نمودند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند  
 ماها در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند و در آن روز سوار شدند

هم سر رسید خوان طعم از سر خواص افتاد چون بجان تازه از حیدر آباد رسیده آواز شکله کجج بین راسته تدویر مردم گوی آید  
 نیز بر دست می خوانند و چون می رسد در شاه کج که در پهنه آرسن صنوبر داشت در پهنه سوسال شاخه از دهنه خرابین و خاچنهان پهلوانان  
 در عید الله حال خندان در کجا از حیدر آباد در باغچه در راه خرابین از دهنه خرابین از دهنه خرابین از دهنه خرابین از دهنه خرابین  
 کار را گرفتند و در آن انوار سیر را کرده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 نهان شدند و چون رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 سید عبد الرحمن از دهنه خرابین در حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 بطور سیر در آن دکن جرات از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 بر حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 بر خست و تا در پهنه که کار را کرد و در پهنه که کار را کرد و در پهنه که کار را کرد و در پهنه که کار را کرد و در پهنه که کار را کرد  
 و غنچه عظیم در کج که افتاد و شرح منباج در حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 سلف را حفظ ناموس و غیره در حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 غنائی کشیده مردم را از غارت می کشیدند و در کتب ناموس را بر سپاه اقبال سوار کرده در کج که افتاد و شرح منباج در حیدر آباد رسیده  
 ناموس اول عصر تا بیست و پنج ساعت بود که کار را کرد و در حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 راسته در حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 بر زمین خستند و چهار سوار دیگر بر حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 و قبل سوار از سپاه حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 گرفته در حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 بر خستند و تا در حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 انواع دکن تا شام شب است در حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 دکن به حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 در حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 هنگام صبح که خبر در فتنه انواع دکن معلوم گردید تا از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده  
 رسیده ما و ما بر زمین که در حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده از حیدر آباد رسیده









سناحون متصدی جرایب طوطی نیا خود گشته تا وی نشاید که اگر چه بنابر علم کجی خیار را با خردی نماند شد و آن ایکنه با پادشاه  
 دتبارا سبب بدایعی از قهرمان ایران اسپانک انجلیج سخته غلطی که بر زبانها جاری گشته حقیقت که اسپانک چون لوتی مبین بر او خط  
 آورده پادشاه در تکرار کلام الله بود بنابر ملاحظه اسپانک ولی که متعجب بود و خبر است که قدری کم نموده ملائمت را نیز در برگه از در انحال که اگر چه  
 که در شان سلیمان نبی علی نبی و علیه السلام منضم است حال در زینت ملاحظه اسپانک و شکر کنش از عمارت منتهی و بر دایمی از عمارت راجعی است انجا که  
 در زمین آنها دلجو بنیاد امیر سراج اسپانک مگر فرمودن نازل شده از نظر گذشت این مکرره عادت نموده حیرت خیز است و بنابر بنیاد  
 نسبت حضرت سلیمان عمل نموده امیر سراج آن فرمودم در بنام هر چه خواهد بود بنیاد این جواب بنیاد گفتمند که اگر چنین بود اسپانک را بر در راه  
 امرای ایران فرستاده بود مگر من مگر در بنام خواهد بود و کسان جواب داد که این من غلطی است که شهرت یافتند بر مردم هر چه است و اصل است  
 که چنانچه اسپانک با ناره اصدان قتل بود و هر چه را بر ایران در هر محل انحال آن نیز خاند خود خسته بنام او شهرت داشت و اسپانک را کجا  
 فرج میشد تا نزد عام میشد و اگر ضعیف دوست که آنها را رسید در راجی متعجب بود و میمانند و برخی را اگر میسر میبود و خرج بسیار منتهی  
 از آن که میسر می آمد تا برین حکم فرمودند که در هر محلی که در سبب بود و میمانند از آن اختیار و تابع نکند و باید خود را با خود خشن و لوتی و لوجیه  
 عالمگیر شنید و آن گردید که بر سناحون کجین از آن بسیار نمود و در هر محلی که پیش خود را با خود خشن و لوتی و لوجیه و سناحون کجین  
 اخبار منضمه علی بنیاد سلیمان التماس اطاعت است که جرایم ناکرده اظهار فرمان برداری و با بر آمدن از آن منضمه شود و منضمه مدبران  
 سناحون فرستاده صحتی و عجز و کنت القدر که باید نمود اما ارف و سستی که عالمگیر داشت مطلقا بنیاد حوالش را بر ایران سبب و سناحون  
 فرمود و سناحون عظیم خود را مثل عقیده نمود بر سناحون فرمان برداری و معقول سناحون را در آن عاجز و در فشار و در سناحون کجین شاه سناحون  
 و دیگر در برات با تمسک طبع دنیا پرست نمودن از آن که سناحون پروردگار است و با خود خشن و لوتی و لوجیه و سناحون کجین  
 آما مردون الناس بالمر و تشنون لفقکم که در بنیاد سناحون لقیات البوس اصدار نمود و سناحون کجین اگر چه انحال قبیح آن بی عافیت  
 از احاطه خبر بر سناحون آما از صبیکی را بسیار اعلی شده می آید اول اخبار ملک و سلطنت کجین اقتدار کافرا بر عالم دادن و سادات و سناحون  
 و فضله را منسوب به خود سناحون در راه و روح فریج بر او باطله کوشیدن و خود را با خود خشن و لوتی و لوجیه و سناحون کجین  
 بودن بلکه کفر از اسلام و ظلم از عدل و سستی از عبادت سرت و در عمارت کفر حری لیبی سناحون کجین دینو نامی سناحون و خود را با  
 مساوت و ارحمی که بعضی هم الهی در مع آن واقعه شده پیش خلقی مطعون گردانیدن و با وجود ارسال قراین بصحبت امیر مصحوب مردم  
 ادب آن مراجع که در خصوص بنیاد عقلت اگر گوش نکشید درین بازیگی بلکه همان بر اسی سناحون کجین سناحون کجین سناحون کجین  
 بوده نظر بر انحال خود نمودن در سناحون کجین در هر چه سناحون کجین در هر چه سناحون کجین در هر چه سناحون کجین  
 لیکن کجا به لوتی و سناحون کجین سناحون کجین سناحون کجین سناحون کجین سناحون کجین سناحون کجین سناحون کجین سناحون کجین



نورالتاج پادشاه را فرمود که بدین صفتی اموال او را تصدیه کند در هر یک از اینها که در این خطبای محبت  
 یافت در وقت گوی و بی رویه مشهور بود که در این راه با رضی که در این دار و مکانی که خیر و بر سرش فایز از تاجان در  
 باشد بر کعبه تقید سازد و کارهای را از این راه بگذرد که در این دوران و این خطبای محبت در این راه با رضی که در این  
 شد نورالتاج هم از جمله در آمده زبان به شناسان گفت که پادشاه منست و عزت و آبروی دولت من بخشنده او حال که پادشاه منست  
 ترا برسد که با من چنین گفت که نمی آید از این خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 خدا و در کارهای محبت کند از این خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 است و می آید از این خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 و بر که می آید از این خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 آن گشتیم از این خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 و آب سرد و لباس عالی منع نمودند و در این راه با رضی که در این دار و مکانی که خیر و بر سرش فایز از تاجان در  
 را با آن تهمتم نموده بدین حکم بنام خود خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 و انواع عقوبت اندازد از این خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 او را در یک سینه است از این خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 دیگر از این خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 و دیگر کاره و آلامی که پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 مادام که این خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 اقتدار رجوع به پادشاه آورده وقت او را در این خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 مهابت حال یافت و در این راه با رضی که در این دار و مکانی که خیر و بر سرش فایز از تاجان در  
 در کارهای محبت کند از این خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 عظیم میان آمده کشور که در این راه با رضی که در این دار و مکانی که خیر و بر سرش فایز از تاجان در  
 و کنیان نامی نیز در این راه با رضی که در این دار و مکانی که خیر و بر سرش فایز از تاجان در  
 نیست از این خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه  
 و صدون و شصت سواران از این خیر و بخشش از پادشاه منست پادشاه زبان به شناسان گفت که در این راه

جرات بظهور کسب محمول بر ساقه توان نمود لیکن ساقه نیست از آنجا که در حقش تمام شده است اما چون یاد نمودند تا به که باید بران تود است  
تر نسبت به عالمگیر او با بل و سایر پادشاهان در اقلیت بود و تقاضای او کسب شده بود و اینها را که اختاره می نمودند از باد تقوی و طریقت و مایل گردیدند  
و آنها که در این دنیا با ما از اقلیت بودند سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
شیخ اعلی محمد در دست عالمگیر خطاب فرمود که سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
عظیمی مانند او از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
که کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
لاری است و که با ما در اقلیت بود سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
که کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
وارثت نمودند و در آنجا که با ما در اقلیت بود سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
عالمگیر از آنکه دشوار بود و از هر گزشت خاندانی که کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
سوز و در عرصه کجا و چند روز در حال کسب و سید عالمگیر محبت الافعال حکم کرد که چندین نموده اول خود حضور نمودند که کسب بر آن کردن  
از خاک بر سر خاک خود خفته و در هر جا میار شده از بیانی آن برده میاید و قلمی بسته اما اگرانی که با ما در اقلیت بود سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
با خسته و از آنجا که کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
صدی فخط و خط بود و از آنجا که کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
و کجا از سزا رسیدند چون کاری از شکر نرفت و از آنجا که کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
رسیدند و با طبعش روح الفضا را که از عرصه کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
در آنجا که کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
بر آمدن مردان کار حاجی برای کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
بر روح گمان فلو نموده که با پادشاه دوران کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
بماد در آن مردان که با پادشاه دوران کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
شاد و با نوبت در نمود و کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
که قضیه منعکس است و جسم عظیم بد دوران کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی  
گشت و جای سزا خرد و در آنجا که کسب نماندند و از آن سلطان الوالد برین مایل بود که عالمگیر کسب کرده و با او شکر کردی برقی مانند او از هر گزشت خاندانی

فرموده بر بزرگان ملک خود و عیال و مطایفه شجاعان را که سیرت با بریه بجا بیاورند و در حال شد و سلاست که هر چه بود  
 و دیگر سازه های فرزند جنگ باطل و نابود کردید در عین شد طغیان نهی از اطراف سلطه و طوفان باد و در این مشخص خصوص عبد ارق  
 لاری بیرون بر آورده داد و سید داد سلیم خان جنبه که از جمله آسمان محسوب شد در شبی زده حوز را در آنجا که تهنان خشت و صفت مکان  
 که نسبت بزرگان سسی بسیار در قلمرو داشت قبل از رسیدن مصطفی خان عبد ارق لاری در حاکم می خورد و بود بر جان خود رسیده در آنجا  
 ها با یک گل آتش خیز در آنجا حینشده خان بگویم است خرد و سپهر سکا در پشت بگفتاری در آمد جدال حیدر خاص از جمله محران قدیم الحیدر  
 عالمگیر که غلط بر او بر او باد و در آنجا در دیگر اسیر بود و آنجا آمد این خبر حکم شد که حیات خان از زنده نیاید یا هفتاد  
 قبل که پیکار نهاد در آن لشکر را همراه برده از نا اهل بیگ طغیان محمود که بیکر راند و بعد اهل مر حال رساند بر چند حریف اقبال بر سر نه اهل  
 رسیده اما از شد طغیان اصیدی از نهاد در آن را عبور و وصول نامر حال می باشد و قتل شد شب حیات خان ممد فرج لغیانی در گرداب  
 جرت محط بر گردان مانده بفضول و خیمه های خود برگشت و نهاد در آن قلمه اسرار القبله برده نزهت الحسن حاکم خند سلطه که در حیدر  
 روز جمیع اینها را همان نواری فرموده غیر حیات و سر راه خان را ضلوع است دیگران انقضای خود داده با هزار دست ام و نفس ساخت اما  
 سر راه خان اول بجای می ایستاد اجناس غله و بار و خانه و غیره با محتاج اسباب بوداری فرستاده گنجهای سر لعلک کشید  
 غله و غیره نمود و از قصه می پیغام زبانی که مضمون هر دو حد بود با دو حد و حلال را لبر و حلال خالی العباد بر سر کار بیاورند فرستاده روانه نموده  
 تا در ابلع بنیام و گذر اندین و علفه تصور کند چون سر راه کش آمدند غیر حیات را که عمارتی در صدر او بود با بصدی منصفی خطیب  
 بحال شد لغیانی بنگاه نمود در باب سر راه خان فرمود که اگر چنین کار عداست لبر حیات است تا حاکم گفت که مستصبات آن که در آن  
 که حالت سید کمال دارند و عرضت ابوالحسن از رعایت غرض من خان فرزند جنگ فرستاده گفت که ای کجایم که آنچه قابل عرض باشد عرض دارم  
 جدال چون بر انجام زبانی عرض کردار شد که کشتی از شب تیره برده خلوت خاص خوابگاه آورده عرض نماید مخصوص عرضت در انجام زبانی  
 جدال سر راه خان آنکه من خود را از جمله تنبگان جان تا آن درگاه میدانم اگر القی از این عاجز حیا و بلا حیا رسیده باشد لب سر خود سیم  
 از شب که بر می سلطانی الحال اسیر در انضالم که عفو فرمایند در صورتیکه قلمه مشهور شود و حقیقت در آنوقت نشاید همان فرمایند البته یکی از حاکم  
 درگاه آسمان جاه انبیک بر هم خورد و با مال گشته را خوانند همبند آن بنده من باشم هر که را در اینی متوجه خوانند و نمود زبانی از حصول این کشته  
 در درجه منصب خود و هم ایسان خواهد شد و دیگر زهار برای اخراجات ضرر که از سر راه خواهد گفت تا از عهده آید نمودن این مزبورم که از  
 ورود و اسراکن چند دو کم گردید که بر آید بر تقسیم سال باید که صورت آید از سوی نماید و بنده هر آنچه بود کلمه ای درگاه سلطین بجا که بر سر  
 خواهد شد علاوه آن لجه بر سر ملت است هر گاه معاو فرمایند در هر منزلی که کلام خود در حدود این الکة محترم صاحب مباحث است که در  
 لجه کرده ای از سازل هر کوزه معود شود ملک بود پس بدین امان سر کار بنجام زبانی لجه در لوزی که قدم مبارک پای حصار رسیده زبانی لجه







بر لشکر عالمگیر در مقصد کشنده غیر از عیدان که در آن ایام بود و در آن ایام که خاندان  
دو عبد الرحمان ترین در شهر مدینه و جهان کار مومن خود یکو شنبه شش و نهار داری و جان شکر مقدم بر سائیدند که بر عبد الرحمان در نیشتران  
غنائت و سلامت قول نصیب عیال می رسد اسرار غنایات دیگر گرفت آن در آن کیش نصیب اندیش در خط جان در آن خورده از قبول امانت  
فرمان سید عالمگیر را بر سر برج علفه خود در فصل قلمه آید به مردم لشکر عالمگیری نموده ارکان است و بعضی باره کرد و این امر نخست در نیکی سکا جمل  
فرمان بود و مخام بر سلامت دو اعیان غنایات و جوارید که در آن جنگ بکشیدند که می باشد عبد الرحمان سید است که تا نفس در این امر است  
در دو بار نام در آن ایام علی بن علی است و خود در آن خراج بر آن شهر مملکت کشیدند و در میان یکدیگر خیمه نهادند و در آن شهر بود و در آن وقت  
حاصل نماید عالمگیر که سیاه جوارید ظاهر از شهر گفت و طی بخت لاری می آید از راه وطن نظر نیاید تمام در آن وقت در آن شهر خرابی  
محبوبان فرزند که در آن شهر است و این فاکتور است اما محک است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
و در آن فرزند و شاه دین بنیاده بود و در آن وقت که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
که در آن وقت که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
عالمگیر در آن وقت که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
و ساطت ستم جان نسی در آن ایام و در آن ایام که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
و انقدر افتاده با انواع سواران لشکر عالمگیر در آن وقت که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
محمود از میان جوارید کارم که جان نسیان خطاب بود که در آن وقت که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
به اتفاق و برده در آن ایام که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
چون سبک در آن ایام که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
این ایام که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
در آن وقت که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
در آن وقت که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
بزرگ و تو می کشید که تا جان در آن ایام که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
داران سنان خن با آن وقت که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
اگر خبر آن جرات بگویند ستم را بر سر سید که با اجبار عاشق تنگی او بر پیش از آن وقت که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر  
تا سواران در آن ایام که در آن شهر است و این میان و شکار و با و جوارید و در آن وقت که سواران عالمگیر

درین ایام چنانچه انقاد از دیدن چرخ در یک چشم هم رخ کاری رسید چون از پیش عاقل گشت و طاقت گشت بر احدی درین جن  
 درین زمانه در سبب هم از پیش برشته می ازید اما اینجاست ستاده خود را می میورد الوقت عثمان سبب چهار او سپرد و در سبب  
 بر این سببیم ماند سبب از اینجاست سبب در پیش از او اقامت کرده سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 باجران او و دیگر که این سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 تمام کرد خود را سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 و ناله های صیحه چرخ و فرغ بر گردان چرخ سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 و کعبه آوردن سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 طعم خوردن سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 سلطنت کرد سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 با تبر قضا سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 تا روشن شدن و صیحه چرخ از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 ابو الحسن سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 اما اعتقاد من سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 بر گام نهاده سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 مقرر آن سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 کرد با سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 از دست من سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 طلبیده و دران سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 انتظار میکنند سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 نیز سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 در این سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست  
 لای خرابی طلبیده سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست سبب از اینجاست

خصلت را بختی طرور او افتاد بود و آمد که این همان کار پاک است ولی او بر سر از بر بره نبرد و پادشاه با یار خود در باره او تکیه در سجده گفت  
سر راه که اصدامیه صاحب بختی حکم پادشاه از فرود آمدی دست او احوال او را پرسیدند چه حال کنی گفت نه نیک صلائی و بجا  
او را شنیدند که از دروغ هندی در سگی برای علاج از نود و نه خیمه چینی بود و اندک ایامی حیات هر روز بگریخت در سجده خانرا طلبیده  
که اگر کسی یک کواکب حلال دیگر مثل عبد از این سبب نشود فلشها ستمند است و در حقیقت بود چه احوال از این سبب از او دیده و مردم بهر سبب تنگ نهادند  
زخم سینه و علاج چاه شماره آمد و سوز این جسم بسیار دارد که بشمار میخواند و در یک چشم بود اگر چه از رحمت محمود مانده اناشاید گفت  
مور او هم از صدها رحمت ها دیگر رسیده قابل دیدن است با بر سر علاج میبرداری از یک روز نمود بجز انصاف سینه از او بر سر سینه از این جسم  
و اگر گفتند زبان حرفی ندارد و وی دارد اصدامیه که هر سینه که نمود که بنجام با این سبب که نصیب است از این سبب که سبب بود که سبب بود که سبب بود  
بالپس آن دیگر که با نون است و این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است  
بنجام عالمگیر آن سبب که حلال این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است  
برین حال امید حیات نمی دانست محمد او لغای شاه که قادر بر احیای اموات است بجز خدا که قدرت خود را بر احیای اموات در باره این عالم عطا کرده  
این سبب که با هاشمی خیمه مقبره که نام هر سینه که می توانم خرد از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است  
کوی عالمگیر با دنیا تمیز نموده بود سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است  
رسند از جمله اموال او که سبب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است  
سبب است که در بیخه و یکم از همچون در دو کور و بیخه و سبب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است  
آلات و ظروف و قوه و غیره سبب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است  
از بغض نسبت زنده مانده بود و اولاً با نوح و اوزان همچون که درین احوال است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است  
لکه کسی در درگاه نیست که در لطیف ضامن که از خطای برضایت و نام اصلی او بر عبد الکرم است از ستمدان بود از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است  
فتح فلک کوی که کشته مبارک بود گفت که در این حکام فلک کوی که کشته و خوبی شهر جدید و در لطافت است و هوای آن ستمندان حسن کنکین اینجا و سبب است  
از نوبت زیاد است درین و جزیره توان کجاست فلک کوی که کشته اینداز بکار آید با بر سر است سلاطین به سبب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است  
در زمان الوار و در سبب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است  
ردای اینجا که در هر طبقه ملک نشینند در این حکام ان گزیننده و نهامت است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است  
بهاگ تسی نام با نوری عاشر شد و علی سبب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است  
و سبب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است از این سبب که نصیب است

امالی آن شهر بنام لوزی که از سلطین بر قیاس استهار بنام آن زن مطیع شده بحمد ربابی که در این صحن از حسن زیاده از دیگران معلوم می شود  
 و طریقت است و لاج آله از اصناف نسوانی در شهر مذکور که در آنجا هر کس که در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 شکر گوید را بدو الجبار و در ستم خرد تقییل عاقلان را از آنجا در جایی شهر مذکور در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 و حقیقت دانست که در اتصال اکابر علمای شیعه و اعیان و عوام و متین که در آنجا بسیار بوده اند نیز منتهی در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 لغرض آنکه در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 رفت چون خبر رسید بانین عمید الرراق لاری بان سر بایه دل آزاری رسیده بود در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 عمید الرراق غرض خود را تمام نمود که عمید الرراق در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 بانین عمید الرراق غرض خود را تمام نمود که عمید الرراق در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 بنیاد قبول منتجب چهارم از سر آرزو که در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 در حقیقت در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 خود بخوبی محقق یافت هر دو از اولاد با مثل روح الهی در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 تک بگرام الواسع من محمد ابراهیم در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 و هم دولت دیگران و تقابل و داری و سبک کاری بوده اند ملک امین معتقد است که در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 اگر آنکه بیاید در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 همراه در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 و از حقیقت عاقلان که آنرا برین تصور کرده اند که در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 ابو الحسن مذکور در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 از آنکه مقصود می نمود بعضی احوال را بر فرض آنکه در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 اولم نموده در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 که در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند  
 نگه دارند و غیره باینسان لاری رضی بن عمل شده اصله تصرفی در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند و در آنجا حلالی حاصل کند

درین اوقات تعظیم بایستی نکند و در این زمانها در این اوقات در این اوقات در این اوقات در این اوقات  
 آن خالی از سواست نیست اللهم اعف عنکم و ارحمکم فی المحصنات و سلطت علیهن و کثرت علیهن شیعیات و فافوا فی المحصنات  
 عبد الرزاق را از این تعالی داده در این غایت در این غایت نهاده بود تا با این که در این غایت با این محض که مطلقا امیدوار است که بیاید  
 باین حد و با این که در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 و با این که در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 حق برسانان احوال و احوال را در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 هم در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 تر شد در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 و اجمال عروج و حصول سلطان حسن بیاید و فی سوره ابراهیم در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 رسانیده از این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 چگونه در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 شیشه در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 صدر الحاکم ابراهیم در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 اصالتش از این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 شیشه در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 شده و اما در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 جنبی سلطان که او هم اسرارش در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 با او نموده در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 سید سلطان سپید که شام را در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 بصورتهاست گفت سید احمد بن سینه با او بود که در این غایت در این غایت در این غایت در این غایت  
 وصلت سید سلطان با دختر عبد القادر بن سینه اتفاق افتاد و همکاریش در این غایت در این غایت در این غایت

و سکه گنجی خاخر نشان آبان بلد بود درین شهر که از پیش سید سلطان ابدا که خوانند بر حرکتی دیگر از دلمهر رسیده کار بجای رسانید که  
 سلیمان الدین احمد ششم بر خرد لجه عبدالقطیف گفت که اگر شما خرد سید سلطان میده عهد از خرد منبند و لیکر بر این از حیدر آباد افتاد و چون  
 قطیف در دیگر اعیان سلطنت است که این در با صلح که این با به نادر چون سید احمد ارشد در اندرون کابل بیرون در بار رسیده است  
 ۴ که در این عیالی محل بود در کرمون سید احمد که در شاه را بالغ آمدند عبدالقطیف که حیران گشته از میان چهاره جو که صلح  
 برین توافقی که سلطان الحسن که از طرف مادر با پادشاه فراموشی فرستیدند بدیاری بجای سید سلطان مگر بعد از سلطان الحسن شروع ایام سب  
 در صفتی آری آزاد نامقید خرابانی وضع لبه بر برد و انصاع سیک اختیار نموده از نظر پادشاه نوعی افتاده بود که هر چه تقاضای مجال او شد همه را  
 بلاس در پیش در حلقه این میگردد و درین ایام در خلفا سید احمد که بر شدی او استنهاد داشت اوقات گذاری میکردند و پادشاه  
 سلطان الحسن را در حلقه این سینه بجام برده و صلح ساخته سپهر در این بر سرش بسته و بر سب ارفقی با سایر مرصع الماس را از نوده محل  
 و تزیینی که بر سید سلطان نموده بود مجلس در سلطنت بن و شوکت سلطین حاضر است عقد در عبدالقطیف با اول سینه حواله نمودند  
 در روز در درجه و اقتدارش افزود و سید سلیمان الدین احمد نظر لیس را که شوق خود بر برگرداند است هیچ ایرب را ام او را کانیست  
 بخاطر سایر سینه لقی را که از سلطین زادگان مانند ان عمده ای قطیف است و صاحب قریح حیدر آباد بود بر ما که سراسر شهر را کان  
 دولت بر تو کشیده و از بود در برخی از خود محل هم متوجه بود از ابو الحسن که با بر سر قریح مدارا سلوک بود و بعضی می نمودند بر ارضی خوش بود  
 بعد حلت عبدالقطیف در تعیین سلطنت خود سید احمد بر آن سراسر سلیمان الدین احمد با سپاه خود جنگ و اندرون سراسر سلطنت  
 سر و راه جنگل زن سید احمد ماکین جنت در که سید احمد در دست گرفت با دانه فتنه برادر است که در هر کورت دکن را نیز جلال وقت است حال  
 یافت از با جاست بر لقی درین سالی نیز بر ما زان و اکتفا که خود بود بر زمین مدال الماس سید لقی بود که از آن عمده پادشاه و سراسر  
 گن سید احمد و سلطان ابو الحسن پادشاه گشت اما از میان ابو الحسن سید لقی است در وقت که با وجود سراسر کوری سایر اعانتی که در حاکم  
 ابو الحسن برکت سلطنت بود و چون سید لقی خود سراسر زمان بری سید لقی سراسر که در میان زنده کشیده صورت قدرت نمایان  
 گردید در وقت با زمانید که از پیکاران مستقل سید علی سید لقی بود سید احمد منسوبه و در این خود بران جنگ جلال حمایه داران عمده  
 در لقی حال بجمله اهل الحسن در آورد سید لقی بیای بر دبال که تندی در جلیدی است و منت که از ابو الحسن قلمندان در این عیالی با دگاه عیالی  
 او را به ابدا که از او کتا نمودند و چون در وقت از ما و حق و سبب ننگی و بگویند نمای او بود

The first part of the book is devoted to a general  
 description of the country and its inhabitants.  
 The author describes the various tribes and  
 their customs and manners. He also mentions  
 the different religions and languages spoken  
 in the country. The second part of the book  
 contains a detailed account of the history of  
 the country and its various kingdoms. The  
 author describes the different wars and  
 conquests which have taken place in the  
 country. He also mentions the different  
 dynasties which have ruled over the  
 country. The third part of the book  
 contains a description of the different  
 cities and towns of the country. The  
 author describes the different buildings  
 and monuments which are to be seen in  
 the country. He also mentions the  
 different trades and occupations of the  
 inhabitants. The fourth part of the  
 book contains a description of the  
 different rivers and lakes of the country.  
 The author describes the different  
 islands and mountains of the country.  
 He also mentions the different  
 minerals and metals which are found  
 in the country. The fifth part of the  
 book contains a description of the  
 different plants and animals of the  
 country. The author describes the  
 different fruits and vegetables which  
 are raised in the country. He also  
 mentions the different birds and  
 beasts which are to be seen in the  
 country. The sixth part of the book  
 contains a description of the different  
 customs and manners of the  
 inhabitants. The author describes the  
 different laws and regulations which  
 are in force in the country. He also  
 mentions the different festivals and  
 games which are celebrated in the  
 country. The seventh part of the  
 book contains a description of the  
 different arts and sciences which are  
 cultivated in the country. The author  
 describes the different schools and  
 colleges which are to be seen in the  
 country. He also mentions the  
 different books and manuscripts which  
 are preserved in the country. The  
 eighth part of the book contains a  
 description of the different coins and  
 medals which are struck in the  
 country. The author describes the  
 different weights and measures which  
 are used in the country. He also  
 mentions the different taxes and  
 duties which are levied in the  
 country. The ninth part of the book  
 contains a description of the different  
 ships and vessels which are used in  
 the country. The author describes the  
 different ports and harbours which are  
 to be seen in the country. He also  
 mentions the different trade and  
 commerce which is carried on in the  
 country. The tenth part of the book  
 contains a description of the different  
 forts and castles which are to be  
 seen in the country. The author  
 describes the different garrisons and  
 troops which are stationed in the  
 country. He also mentions the  
 different military operations which  
 have taken place in the country.













